بسم الله الرّحمن الرّحيم

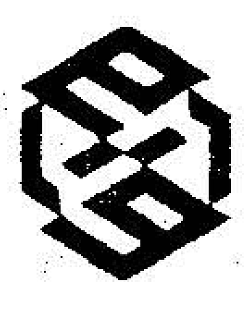
مناقب مرتضوی

در مناقب شاه اولیا، امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه‌السلام

محمدصالح کشفی ترمذی حنفی

به تصحیح

کورش منصوری



مناقب مرتضوی در مناقب شاه اولیا، امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه‌السلام
هجده، ۵۴۲ ص. ISBN: 964-6176-70-4
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
۱. علی‌بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. - - فضائل. ۲. علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. - - احادیث. ۳. علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. - - جنبه‌های قرآنی. الف. منصوری، کورش، مصحح. ب. عنوان.
BP ۳۷/۴/ ۵ک ۸م ۲۹۷/۹۵۱
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۳۴۲۵-۷۸م

انتشارات روزنه

مناقب مرتضوی

□ در مناقب شاه اولیا، امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه‌السلام
□ محمد صالح ترمذی حنفی
□ به تصحیح کورش منصوری
□ همکاری و ویراستاری: اکرم سلطانی

● حروف‌نگار و صفحه‌آرا: انتشارات روزنه (ایده قنبرپور)
● شابک: ۹۶۴_۶۱۷۶_۷۰_۴ ISBN: 964-6176-70-4

فهرست

پیشگفتار

مناقب مرتضوی کتابی است مستطاب که در مناقب و فضایل امیر مؤمنان حضرت علی عالی اعلیٰ (ع) نگاشته شده است. متن هم دارای گونه‌های ادبی (Literature Forms) است و هم محتوای دینی ـ عرفانی (Sufis-Religious Contents).

کتاب یاد شده به قلم توانا و داناي عالم عارف دلسوختهٔ عشق و ولایت، مولانا محمد صالح حسینی ترمذی نوشته شده که می‌توان بی‌گمان آن را جزو جامع‌ترین و کامل‌ترین کتبی که یکدست و یکنواخت در مقام و شأن مولای عارفان (ع) است، برشمرد.

دربارهٔ نویسنده

میرمحمدصالح حسین ترمذی، متخلص به «کشفی»، فرزند سراینده و خوشنویس روزگار اکبرشاه، میرعبدالله حسینی ترمذی، ملقب به «مشکین قلم»، متخلص به «وصفی»، و خود نیز یکی از بزرگان علم، ادب و عرفان، و از شاعران توانا و خوشنویسان چیره‌دست قرن ۱۰-۱۱ ه.ق. می‌باشد.

«وی در سال (۱۰۵۶ ه.ق. / ۱۶۴۶ م.) داروغهٔ کتابخانهٔ شاهجهان شد. در سروده‌های هندی خود، «سبحانی» تخلص می‌کرد و گاه «سبحان» که در زبان هندی به معنی دانا، دانشمند و خردمند است.»[1]

وی «صاحب انوار جلیه و مدارج عالیه بود و در علوم دینی و دنیاوی یگانهٔ زمانه و در خوارق و کرامت مشهور، خرقهٔ خلافت و اجازت از شاه نعمت‌الله ولی به سلسلهٔ قادریه پوشید و در دیگر سلاسل هم اجازت تلقین داشت و در حالت ذوق و سکر، اشعار آبدار به مضامین حقایق و دقایق گفتی و «کشفی» تخلص کردی. وفات وی در سال ۱۰۶۰ ه.ق. به قول صاحب **مخبرالواصلین** است و ۱۳۵ سال عمر داشت.»[2]

۱ – نک: *ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری*؛ ترجمهٔ یو. ا. برگل، ج ۲، ص ۹۲۲، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۱۳۶۲.

۲ – نک: *خزینة‌الاصفیاء*؛ غلام سرور، ج ۲، ص ۳۵۰، طبع نولکشور، کانپور.

از اشعار لطیف و سخن ظریفش چندی به نمونه آورده شد، تا گواهی بر مقال باشد:

کدام دیده که بر طلعت تو شیدا نیست — کدام دل که وصال تواش تمنا نیست
کدام تن که به راه تو پایمال نشد — کدام سر که ز عشقت انیس سودا نیست
کدام کس که نه چون خضر زندهٔ ابد است — کدام دم که درو معجزِ مسیحا نیست
کدام گُل که ز عشقت نه بلبلی به قفاست — کدام سبزه که صدگون درو تماشا نیست
کدام ذره که در وی نه آفتاب نهانست — کدام قطره که در وی نهفته دریا نیست
به هر کجا که نظر افکنی جمال حق است — عیان یقین تو ببین که جز او هویدا نیست
مرا چه باک ز رسوایی است ای ناصح — کدام عاشق برگشته بخت، رسوا نیست
کدام چیز که «کشفی» نه عاشق است بر او — از آنکه دلبر هر جاییاش به یک جا نیست

و له ایضاً:

آن شاهدی که از ما، ما را ربود ماییم — ذاتی که در دو عالم، یکتا نمود ماییم
آن نشئهای که از جان، هستیِ جان ربوده — وان بادهای که بر دل، هستی فزود ماییم
آن کو رهِ طریقت، پوید به جان همیشه — وان کو درِ حقیقت، بر دل گشود ماییم
ای زاهد مذبذب، تا چند غیر بینی — باطن حق است بنگر، گر در نمود ماییم
بشناس صورت ما، تا پی بری به معنی — آیینهٔ جمالِ ربّ‌الْودود ماییم
مرآت ذوالجلالیم، خورشید لایزالیم — غرق محیط حالیم، اوج و فرود ماییم
در هر دو کوْن جز ما، یک ذرّه نیست موجود — بنگر به چشم «کشفی»، بود و نبود ماییم

و له ایضاً:

ای مهِ هرجاییام تا در دلم جا کردهای — در جهان چون آفتابم فرد یکتا کردهای
کیست جز تو آنکه آرد تاب دیدارت به دهر — تو به چشم خود، جمال خود تماشا کردهای
تا گل حسن تو بشکفته است در بستان عشق — عالمی را همچو بلبل، مست و شیدا کردهای
ای سپهر دلبری را ماه از سودای خویش — هر زمان خلقی دگر را رو به صحرا کردهای
زان دو گیسو پای در زنجیر داری جانِ خلق — زان دو عارض آتش اندر ملک دلها کردهای
هم به من گفتی که مهر من نسازی آشکار — هم مرا چون اشک من در خلق رسوا کردهای
تو به عشرت بادهپیمایی ز هستی در خلا — برملا گو از چه ما را بادهپیما کردهای
غلغل کوس عنایت بر شد از عرش برین — «کشفیا» تا از دل و جان ترک دنیا کردهای

«میر محمد صالح‌بن سید عبدالله مشکین‌قلم اکبر آبادی، از عرفای عالی مقام سلسلهٔ قادریه

می‌باشد که خوارق و کراماتی هم بدو منسوب است.»[3]

یکی از کرامات وی در همین کتاب شریف *مناقب مرتضوی* آمده (باب سوم، صص ۲۰۰-۲۲۹).

«منشی خوشنویس و شاعر ماهر بود، اشعار نغز و طرفه می‌گفت. در اشعار فارسی «کشفی» و در هندی «سبحانی» تخلص می‌کرد و در دربار شاه‌جهان به درجهٔ امارت رسید. در ۱۰۶۰ یا ۱۰۶۱ هـ. ق. درگذشت.»[4]

دربارهٔ اصل و نسب خویش ـ بسیار چکیده و سربسته ـ در *مناقب مرتضوی* چنین می‌گوید: «و متوجه جمال ازلی، شاه نعمت‌اللّه ولی که به هفت واسطه از جانب والد و به شش واسطه از طرف والده ـ غفراللّه ذنوبهما ـ جدّ مؤلف می‌شود.» ← (ص ۳۳۰ *مناقب مرتضوی*).

بجز *دیوان* اشعار که در قوالب گوناگون به رشتهٔ نظم کشیده و نیز ترجیع‌بندی به نام *راز*، دو اثر پرمایه و سترگ هم به یادگار گذارده که یکی همان کتاب مرکوز و مذکور است و دیگری کتابی به نام *اعجاز مصطفوی* که در سرگذشت پیامبر اکرم (ص)، خلفای راشدین و ائمه اطهار (ع) ـ به نظم و نثر ـ نگاشته است.

مذهب و طریقت نویسنده

دربارهٔ مذهب وی بدون شک می‌توان اذعان داشت، در فقه و کلام و به عبارتی احکام قالبی پیرو اهل سنت است ولی اهل تولّاست و نه تبرّا.

وی پیرپرست است و جز به جمال بشکوه او نمی‌اندیشد و در این راه از ملامت و تهدید هیچ طاعنی هراس به دل راه نمی‌دهد و به قول حضرت مولانا ـ عظم‌اللّه ذکره ـ:

چون گرفتی پیر، هان تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رَوْ
صبر کن بر کار خضر بی‌نفاق   تا نگوید خضر رَوْ، هذا فراق
گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن   گرچه طفلی را کشد، تو مو مکن

۳ – نک: *ریحانة‌الادب*؛ مدرس، میرزامحمد علی، ج ۵-۶، ص ۶۲، چاپ سوم، کتابفروشی خیام، س ۱۳۶۹.

۴ – نک: *خزینة‌الاصفیاء*؛ ج ۲، ص ۳۵۰.

دست او را حق، چو دست خویش خواند تا یدالله فوق ایدیهم براند

به هر روی باید گفت سخنان وی در جای جای متن ـ تمام و کمال ـ بوی محبت و ولایت می‌دهد. در طریقت، در حلقهٔ سلسلهٔ قادریه گام می‌زده و به گفتهٔ خویش از سوی پدر ـ صوری و معنوی ـ خود دستگیری شده و طی طریق نموده و به شیخیت رسیده است. وی دربارهٔ پدر خود و شأن و مرتبت معنوی و عرفانی او می‌گوید:

شده ملک طریقت، قطب آفاق ملک از بهر پابوسیش مشتاق

سریرآرای فردوسِ معانی به رخ یوسف، به دم عیسی ثانی

دمش داده هزاران مرده را جان کفش رشک سحاب گوهرافشان

عطارد ریزه‌چین مغز کلکش کمال خط نستعلیق ملکش

مزیّن بر سرش تاج ولایت برو شد ختم، معراج ولایت

میرمحمد صالح حسینی ترمذی به خاندان رسالت و امامت (ع) عشق می‌ورزد و دل به ایشان می‌بندد و متوسل می‌شود. محور سخن تنها بر این دور می‌زند که بی‌شک خلفای ثلاثه بر حق بوده‌اند: «ولهذا اگر از ایشان خوشنود نبودی، تفویض امر خلافت نکرده به جهت طلب حق خود. چنانچه با معاویه به ضربت تیغ حرب نموده، به ایشان نیز نمودی.»

اما یقیناً و قطعاً معترف است که خلفای ثلاثه تنها خلفای صوری و حکومتی بودند و همواره برای امور مملکت و دین از حضرت علی (ع) راهنمایی می‌گرفتند و ایشان را رایزن خود می‌دانستند. به هر روی، نظر مؤلف آن است که فقط شاه مردان علی (ع) لیاقت و صلاحیت آن را دارد که خلیفهٔ صوری و معنوی باشد و اگر صورتاً چنین نبوده و تن به رضا داده، از جهت مصلحت و وحدت مؤمنان بوده و بس. ضمناً وی معتقد است که پس از ایشان این مقام و خلافت و امامت، به فرزندان پاک و شریفشان تفویض شده و ختم به صاحب الامر (عج) گشته است.

سبب تألیف کتاب

«اما بعد، بندهٔ حقیر فقیر کثیرالتقصیر، خادم‌الفقرا، محمد صالح الحسینی الترمذی... به زبان نیاز و لسان اعجاز عرض می‌دارد که بر رأی معنی‌آرای ارباب فطنت و اصحاب مکنت، مختفی و محتجب نماند که سبب تألیف این مجموعهٔ محموده که هر حرفش گلدستهٔ گلستان ولایت است و هر سطرش شاهراه وادی هدایت، باب مدینهٔ علوم صوری و معنوی مصطفوی، المسمّی به *مناقب مرتضوی* آن شد که در یومی از ایام به کلبهٔ احزان این ذرهٔ احقر مجلسی بود و جمعی از اعزّهٔ شیرین‌کلام معلّی به مقام که سرتاپا از انوار صلاح آراسته و به پیرایهٔ فلاح پیراسته، به

خطاب بزرگی و مشیخت پناهی معروف و مشهور بودند، با حضور موفورالسرور حاضر آمده... بعد از امتداد حالت وجد و حال، به افاقت باز آمده، به حکم: «من عرف اللّه طال لسانه» نسیم شمیم تکلمات حقایق و معارف لاریبی، بر شکوفهٔ قلوب خداوندان معرفت وزیدن گرفت... در این حین، سخن در علامت انسان کامل مکمل افتاد...»

بحث ادامه دارد و هر دانایی، عارف واصلی را نامزد چنین مقامی می‌کند تا اینکه شخصی فرهیخته حضرت علی (ع) را به عنوان اکمل عارفان و اول واصلان معرفی می‌نماید. در این میان، عالمی متعصب در تسنن که بغض و کین دارد و تبرّایی است و نه تولّایی، مخالفت خود را آشکار می‌سازد. پس از چندی لِمَ لانسلّم و بحث و جدل، نویسنده به خواهش دوستان اقدام به تألیف این اثر گرانسنگ می‌نماید و دلایل خویش را مبنی بر عظمت و جلالت، و نیز وصی و ولی بودن امیر مؤمنان و مولای متقیان (ع) با اسناد معتبر و امهات کتب تسنن و تشیع عنوان می‌کند.

سبک و سیاق نویسنده

نویسنده به سبک دیگر نویسندگان شبه قارهٔ هند، استناد به آیات شریفه و استشهاد به احادیث کریمه (قدسی، نبوی) می‌کند، و به کلام بزرگان عرفان و اهل ایقان، امثال و حکم و اشعار (فارسی، عربی) نثر خود را می‌آراید.

نثر به نظم آمیخته شده که اکثر، اشعار نویسنده می‌باشد که با **له ایضاً** و پدر ایشان **لوالدی** نشانمند شده و مابقی از شاعران بنام ایران: مولوی، حافظ، سعدی، جامی و... نیز شاعران هند: کاهی، سحابی، چراغ دهلوی و... است. متن در برخی جای‌ها به اقتضای حال و مقال، آمیخته به سجع است که نه متکلفانه بلکه روان، بجا و تماماً از سر صدق و صفا از دل جوشیده و بر صفحهٔ کاغذ و تاریخ نقش بسته است.

پدر نویسنده

«میرسید عبداللّه کرمانی، میرسیّد مظفر از شعرای دهلی یا اکبرآباد هندوستان بود که به «وصفی» تخلص می‌کرد. شاعر مخصوص دربار اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ.ق.) و پسرش جهانگیرشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ.ق.) و از یک طرف از اعقاب شاه قاسم انوار و از طرف دیگر از احفاد شاه نعمت‌اللّه ولی ماهانی و در اصل ترمذی بود.

اجداد او به هندوستان رفتند، خود نیز در آن دیار تولد یافت، به تحصیل کمالات عالیه پرداخته و به وفور کمال در آن دیار مشهور گردید. اکثر خطوط متداوله و بالخصوص خط نسخ را

خوب می‌نوشت، به همین جهت از طرف آن دو شاه معظم به لقب «مشکین قلم» مفتخر شد. شرح‌حال دو پسرش، میرمحمد مؤمن و میرمحمد صالح (که درباره‌اش نوشته شده) و به عنوان «عرشی» و «کشفی» است، خواهد آمد.

سید محمد هاشم شاه متخلص به «هاشمی» مشهور به «شاه جهانگیر» که پسر همین میرمحمد مؤمن بوده، سلسلهٔ *هاشمی* را در هندوستان بنیاد گذاشت که به **هاشم شاهیه** معروف است. میرسید عبدالله، دیوانی مرتب و پنج **مثنوی** داشته و از اوست:

نی حرف با کسی و نه گوشی به حرف کس　　بر هم زدی شعار سؤال و جواب را

*

مردمان را به چشم وقت نگر　　وز خیال پریرو دی بگذر
چند گویی فلان چنانش مام　　چندگویی فلان چنانش پدر
ناف آهو نخست خون بوده‌ست　　سنگ بوده‌ست ز ابتدا گوهر
کهتران، مهتران شوند به عمر　　کس نزاده‌ست مهتر از مادر[5]»

خود دربارهٔ شأنش چنین می‌گوید:

«وصفی» تخلص من و «مشکین قلم»، خطاب　　این نامها ز شاه و شهنشاه یافتم

«بداونی و صاحب *مرآة‌العالم* و *شاه‌جهان‌نامه* و دیگران وی را ستوده، گویند اشعار عاشقانهٔ فراوان دارد و مردی آزاده است و به شیخ فیض الله بهارنپوری (د. ۱۰۲۴ هـ.ق.) از خلفای شیخ نظام مازنولی ارادت می‌ورزد.

در خط نستعلیق، شاگرد شاه‌غیاث و راقمی بود و سایر اقلام را نیز خوش می‌نوشت و دو فرزند وی میرمحمد مؤمن و صالح، هر دو سخندان و هنرمند و خوشنویس بودند.[6]»

از آثار خطوط وی، قطعه‌ای در مجموعهٔ آقای مهدی بیانی، به قلم نستعلیق دودانگ و کتابت خوش، با رقم و تاریخ، موجود است: **کتبه عبدالله مشکین قلم، غفر ذنوبه، سنهٔ ۱۰۲۲ هـ.ق.**

خطی دیگر در مجموعهٔ آقای جعفر سلطان القرائی است که هفت قلم را در آن ظاهراً برای اکبر شاه نگاشته است که از آن جمله نستعلیق نیم دو دانگ و غبار خوش، با رقم: **کتبه الحقیر وصفی**، می‌باشد. همچنین قطعه‌ای دیگر در مجموعهٔ آقای کریم‌زاده در تهران، به قلم دو دانگ خوش، با رقم و تاریخ: **کتبه الحقیر عبدالله مشکین‌قلم الحسینی غفر ذنوبه، سنهٔ ۱۰۱۱ هـ.ق.**

۵ - نک: *ریحانةالادب*؛ ج ۵-۶، صص ۳۳۰-۳۳۱.

۶ - نک: *احوال و آثار خوشنویسان*؛ بیانی، مهدی؛ ج ۱-۲، صص ۳۵۳-۳۵۴، انتشارات علمی، چاپ دوم، س ۱۳۶۳.

وجود دارد.

میر عبدالله حسینی ترمذی، متخلص به «وصفی» در سال ۱۰۲۵ هـ.ق. در بلدهٔ اجمیر هندوستان درگذشت.

برادر نویسنده

«میرمحمد مؤمن‌بن میر عبدالله مشکین قلم، از شعرای شهر اکبرآباد هند که مانند پدرش خطاطی بوده مشهور، به تعلیم خط سلیمان شکوه ـ پسر دارا شکوه ـ حکمران دهلی منصوب و از این رو مورد انعامات بسیاری شد. درویشانه می‌زیست تا به سال ۱۰۹۱ هـ.ق. در ۹۰ سالگی درگذشت. یک *دیوان* شعر و دو منظومه به نام *شاهد عرشی* و *مهر و وفا* داشته و از اشعار اوست:

من به پایش افتم و او در کنارم می‌کشد　　من در این وادی ترقی از تنزل دیده‌ام»[7]

وی از شاعران بنام زمان خویش بوده و «عرشی» تخلص می‌کرد و نکاتی چند نیز در باب نوشتن *مکاشفات رضوی* به برادر کهتر خود ـ میرمحمد صالح ـ گوشزد کرده بود. با اینکه در دستگاه داراشکوه شأن و منزلتی ویژه داشته، با این حال مکنت و جاه را یله کرده و به گوشه‌نشینی تمایل نموده؛ اما از دربار همچنان وظیفهٔ خود را دریافت می‌نموده.

«در کتابخانهٔ ملی پاریس، از خطوط وی یک قطعه به قلم سه دانگ جلی و نیم دو دانگ عالی، با رقم و تاریخ: الفقیر الحقیر محمد مؤمن الحسینی غفرذنوبه و ستر عیوبه، ۱۰۷۳ موجود است.»[8]

«سیدمحمد هاشم شاه‌بن میرمحمد مؤمن عرشی، مکنّی به ابوعبدالله، معروف به شاه جهانگیر [← *مجمع‌الفصحا*] یا جهان‌شاه [← *ریاض العارفین*]، از شعرای عارف قرن دوازدهم هجری قمری هندوستان، که در ترویج شریعت مطهرهٔ نبوی ـ ص ـ اهتمام داشت. مثنوی *مظهرالانوار* از اوست[9]» و از کیفیت نسب و سلسلهٔ هاشم شاهیهٔ وی پیش از این یاد شد. «وفاتش به سال هزار و صد و پنجاه هـ.ق. در هفتاد سالگی واقع شد و از اشعار اوست:

وَه که پیمانهٔ ما پر شد و در پای خمی　　نکشیدیم ز دست صنمی جامی چند

«هاشمی» قطع تمنّا مکن از صبح وصال　　گر به نومیدی هجران گذرد شامی چند»[10]

۷ - نک: *ریحانة‌الادب*؛ ج ۳-۴، ص ۱۲۱.

۸ - نک: *احوال و آثار خوشنویسان*؛ ج ۳-۴، ص ۸۴۲.

۹ نک: *ریحانة‌الادب*؛ ج ۵-۶، ص ۳۴۸.

۱۰ - *همانجا.*

دربارهٔ کتاب

اگر بخواهیم از جهت فکری پوزیتیویسم[11] (= فلسفهٔ تحصّلی) به متن امعان‌نظر کنیم، در بسیاری از بخشهای آن ـ صورتاً و ظاهراً ـ افسانه‌سازی و اسطوره‌پروری ـ روشن و درخشان ـ به چشم می‌خورد که با عقل و منطق عرفی سازگاری و هماهنگی ندارد. اما اگر از دید عرفان که درست نقطهٔ مخالف عقل (به معنی جزوی آن) است از سویی، و دید ولایی یعنی تصرفات اولیا و واسطه بودن فیض و وسیله بودن هدایت و کرامات و خوارق عادات که ویژهٔ آن بزرگان بوده و هست و بی‌ادعا و تظاهر به خواست و امر نافذ و مشیت حضرت حق ـ جلّ شأنه و عزّت قدرته ـ ظهور می‌کند، از سوی دیگر بنگریم، بر ما روشن می‌شود که چونِ اقطاب و مشایخ و حتی سالکان به اقتضای مقام، دارای چنین تصرفات و نیروهای خارق‌العادهٔ آن سری بوده‌اند ـ حتی بلاتشبیه در اقصی نقاط دنیا چنین خوارقی دیده و شنیده شده؛ مثل جوکی‌های (= درویشان) هند، سرخپوستان مکزیک (= جادوگران طریقت)، درویشان کردستان... و همانطور که نجم دایه در *مرصادالعباد* یادآور می‌شود: هرکسی که عمری را در تزکیهٔ نفس، ریاضات شاقّه و مراقبت گذراند، به چنین مهمی دست می‌یازد ـ پس چرا قلباً و یقیناً باور نکنیم که از سرسلسلهٔ عشق و عرفان، و قطب‌الاقطاب اهل ایقان، اسداللّه الغالب، علی‌بن ابی طالب (ع) چنین کراماتی ظهور نکرده؛ که البته و صد البته ظهور کرده و کمترین منزلت و مرتبت آن بزرگوار چنین خوارق شگفت‌انگیز و کشف و شهودی بوده است.

این مقال از آن جهت ایراد شد تا جملهٔ خوانندگان دریابند خصیصهٔ همیشگی طریقت و تصوف همین راز و رمزی بودن امور از سویی، و ناپیدا بودن امور از سوی دیگر بوده و همین امر سبب آن شده تا به گونهٔ افسانه و داستان‌های خیالی نمود کند. و دیگر سخن آنکه، اگر انسانهای کامل از چنین نیروهایی برخوردار هستند، از انسان کامل مکملی چون علی (ع)، نه تنها اینچنین خوارق و کشفیاتی دور نیست که کلان‌ترین و سترگ‌ترینِ این امور، خردترین وناچیزترین برای ایشان بوده، بلکه نبودن آن، بسیار دور و شگفت می‌نماید!

---

۱۱ - از منظر علم جدید تاریخ، کتابهایی مثل *تذکرةالاولیاء*؛ *کشف‌المحجوب*؛ *اسرار التوحید*؛ و از این دست، علمی و عقلانی نیست؛ چراکه با مبانی **(Positivism)** اثبات‌گرایی علم تاریخ، مطابقت و هماهنگی ندارد، لذا سخن دربارهٔ معجزات انبیا و کرامات اولیا مردود و منتفی است. اما همین علم‌گرایان تاریخ ملاحظه و توجه نکرده‌اند که *عرفان* شناخت قلبی از طریق کشف و شهود است و در هیچ علمی که تجربی و فرضی باشد قرار نمی‌گیرد. دیگر اینکه اهل معرفت نیز کسانی راکه با علم اندک به حکم: «اوتیتم من العلم الّا قلیلا» به کندوکاو نیروهای پنهانی عارفان می‌پردازند، مردود و منتفی می‌دانند و معتقدند که: «لم یذق لم یدر».

از جهت قالب (form)، این مجموعهٔ محموده در **دوازده باب** و هر باب در چندین منقبت نشانمند شده که به استناد احسن و افضل کتب اهل تسنن و تشیع، کتب تاریخ و سیَر آغاز می‌شود و پس از نقل قول ـگاه مستقیم، گاه غیر مستقیم ـ نویسنده خود نقدی ـکوتاه یا بلند به اقتضای حال و مقال ـ بر آن می‌افزاید و بر گفتهٔ رجال الحدیث صحّه می‌گذارد و برای اینکه مطلب گاه دلپذیر و دلنشین‌تر شود، آن را به نظم می‌آراید و می‌زیبد.

ابواب به ترتیب عبارتند از:

باب اول) در بیان نصوص *قرآنی* که در شأن حضرت علی (ع) است.

باب دوم) در بیان احادیث نبوی (ص).

باب سوم) در بیان مناقب و فضایل مرتضوی.

باب چهارم) در بیان عقد و نکاح مرتضی و سیّدة النّساء (س).

باب پنجم) در بیان علم و کشف.

باب ششم) در بیان خوارق و عادات و ظهور کرامات.

باب هفتم) در بیان زهد و ورع.

باب هشتم) در بیان سخاوت.

باب نهم) در بیان قوت و شجاعت.

باب دهم) در بیان فراست و کیاست.

باب یازدهم) در بیان متمکن شدن بر سریر خلافت صوری و معنوی.

باب دوازدهم) در بیان انتقال از عالم فنا به عالم بقا.

این کتاب در طول سه سال نگاشته شده و به انجام رسیده است:

«شکر آرایم ز فیض حق تعال ختم شد این نامه در قرب سه سال»

← *مناقب مرتضوی*؛ ص ۴۹۶

دربارهٔ نسخ بدست آمده

کتاب یاد شده، با دو نسخهٔ چاپ سنگی و با نشانه‌های زیر مقابله و تصحیح شد:

۱) **چاپ سنگی در بمبئی:** قطع وزیری، ۲۷ سطر، خط نستعلیق شکسته و کمی ناخوانا به سبک خطاطان شبه قارهٔ هند.

۲) **چاپ سنگی در پاکستان:** قطع رقعی، ۱۹ سطر، بدون شمارهٔ صفحه، خط نستعلیق خوش و خوانا به سبک خطاطان ایران.

روش تصحیح

با آنکه متن از لحاظ زبانی، از قدمت چندانی برخوردار نبود و سبک سخن نیز ـ چون دیگر شارحان و نویسندگان شبه قارهٔ هند ـ یکنواخت و قالبی بود، اما چون محتوای متن بسیار حائز اهمیت و ارزشمند بود، لذا دو نسخهٔ مذکور با یکدیگر، واژه به واژه مقابلهٔ پایاپای شد، و هرجا آشفتگی، نابسامانی و افتادگی بچشم خورده، مقابلهٔ قیاسی انجام‌گرفته و عبارات در دو قلاب (= []) نشانمند شده است.

پردازش متن و فهارس

۱) خط به خط عبارات با رسم الخط امروزین ویراسته شده و نشانه‌های سجاوندی برای مفهوم بودن و روانی لحاظ شده است؛

۲) کلیهٔ آیات و احادیثی که مراجع یا معنای آن مشخص نیست، در پانوشت، در حد وسع بشری توضیحی مکفی داده شده است؛

۳) تمامی اشعار عربی که نویسنده آن را برگردان نکرده، برگردان شده است؛

۴) به مراجع اشعار و نویسندگان در حد توان اشارت رفته است؛

۵) کشف الآیات، احادیث، اشعار فارسی و عربی به‌دقت و صحت تنظیم شده است؛

۶) نام‌ها در حد امکان فهرست شده است؛

۷) جای‌ها گزارش شده است؛

۸) کلیهٔ کتب (حدیث، تفسیر، تذکره، سیره، تاریخ و...) فهرست شده است؛

۹) در پایان فهارس، کتابشناسی مصحح یاد شده است.

سپاسنامه

یگانه خداوند بزرگ را منت بی‌کران و سپاس بی‌پایان که توفیق آن داد تا چندی با سترگ مرد ایمان و ایقان حضرت علی‌بن ابی طالب (ع) بسر برم، خوش باشم و از ایشان بهره‌ها برم.

از دوست دانشور جناب آقای سید احمد بهشتی شیرازی نهایت سپاسگزاری را دارم که این نسخهٔ نفیس و مستطاب را به امانت به بنده دادند تا به تصحیح و احیای آن پردازم.

از دو نور چشمم و بوستان وجودم، استادان شریف جناب آقایان دکتر شهرام پازوکی و اکبر ثبوت ـ کثرالله امثالهم ـ که با دلسوزی و اشتیاق رهنمون‌های ارزنده‌ام نمودند، منتگزار و قدردانم.

نیز از سرور فاضل و اهل معرفت، جناب آقای حسن سید عرب برای رهنمودهای بجای‌شان

سپاسگزارم.

و سخن کوتاه، از یکایک دست‌اندرکاران انتشارات که به هر نحوی از انحا در به چاپ رسیدن این کتاب متعالی قبول زحمت فرمودند: حروفچین، نمونه‌خوان طراح، لیتوگرافی، چاپ و صحافی کمال تشکر را می‌نمایم.

امید است محققان استاد و استادان محقق چشم‌پوشی نفرموده و اشتباهات را گوشزد فرمایند.

والحمدللّه اولاً و آخراً

و ما توفیقی الّا باللّه علیه توکّلت والیه انیب

اقلّ فقرا کورش منصوری

ان شاءا... الحافظ



مناقب مرتضوی



یا علی الْمرتضوی الْعلوی
هذاکتاب مناقب
مدد

بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم

خداوندا عطا کن نشئهٔ ذوق	که آغازم به نامت نامهٔ شوق
چنان ماه ضمیرم کن منوّر	که خواهد نور ازو خورشید انور
نگاهی تا ترا جوید ز مستی	که بی مستیست طاعت بت‌پرستی
مگر دست زبان اندر زیانم	مگردان جز به حمد خود زبانم

حمد مقدّس اساس و ستایش بی‌قیاس مختصّ ذات قدسی آیات یکتایی که: «وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه[1]» صفت خاصهٔ اوست و در طلب مشاهد شاهدان جمال موجودات از دم ایجاد گم‌گشتهٔ بادیهٔ جستجو؛ احدی که برهان حجتش: «لَمْ‌یَلِدْ وَ لَمْ‌یُولَد[2]» است؛ صمدی که شاهد احدیتش: «لَمْ‌یَکُنْ لَهُ کُفُوَاً اَحَد[2]» است؛ و واجب‌الْوجودی که هستی ممکنات، تابی از آفتاب جودش؛ مسجودی که سیمای جهان‌آرای وجوهِ اصحاب عبادت، اثری از سجودش؛ حکیمی که حکمت بالغه‌اش مبرّا از شوایب خیال؛ قدیری که قدرت کامله‌اش منزّه از حوادث زوال؛ علیمی که احاطهٔ علمش، دایرهٔ جزء و کلّ است بر وجه کمال؛ لطیفی که بهار لطفش، تازگی‌بخش خار و گل است به نسایم شمال؛ قادری که کارفرمای کواکب است به قدرت؛ صانعی که گوهرآرای طبایع است به صنعت؛ پادشاهی که به امر «کُنْ[3]» بارگاه کوْن و مکان را برپا ساخت و لوای ربوبیّت به خطاب «اَلَسْتُ

بِرَّبِکُم[۴]» برافراخت؛ عادلی که احبّای خویش را به تشریف سعادت مفتخر گردانید و بر مفارق اعدایشان باران مذلّت بارانید؛ مبدعی که جهت ابداع، در دل خارا نهاده تابنده لعل؛ قدیمی که توسن تفکر انبیا در وادی قدمش افکنده نعل.

اَلَّذی دَلَّتْ عَلیٰ وَحدانیَّتِهِ آیاتُهُ و شَهِدَتْ بِرُبوبیّتِهِ مصنوعاتُهُ. هُوَ الْاَوَّلُ الَّذی لا یَتَصَّورُ مبتدئُهُ وَ هُوَ الْآخِرُ الَّذی لایُتَخَیَّلُ مُنتَهاهُ. سُبحانَ اللهِ ـ تَبارَکَ و تَعالیٰ ـ عَمّا یَصِفوَن و سلامٌ عَلَی الْمرسَلینَ و الْحَمدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین.[۵]

لمؤلفه:

فلک سرگشتهٔ خورشید ذاتش ملک پروانهٔ شمع صفاتش
حباب بحر ذاتش هر دو عالم جناب بارگاهش عرش اعظم
نبوده ذرّه‌ای موجود، او بود نشد یک ذرّه بی‌هستیش موجود
جهان فانی و ذات اوست دایم قدیر و قادر و قیّوم و قایم

و درود خجسته ورود نامعدود و صلوات با برکات نامحدود، بر آن مقصد و مقصود آفرینش و مطلب و مطلوب خداوندان دانش و بینش، بهتر ولد آدم و مهتر اهل عالم، خلاصهٔ اقالیم عرب و عجم، مهر سپهر جلالت، صدرنشین مسند نبوّت و محفل رسالت، سحاب نیسان گوهر شفاعت، هادی امم بَوادی طاعت، تاج‌دار: «هَلْ اَتی[۶]» ذاهب «قاب قوسَیْن اَوْ اَدْنیٰ[۷]»، اَلَّذی قالَ اللهُ تَعالیٰ فی حقّهِ: «لَولاکَ لَما خَلَقْتُ الْاَفلاک[۸]» النّبی القرشی الْعَرَبیّ الْهاشمی. سرور و سردار صفوف اصفیا و اتقیا، قافله‌سالار قوافل اولیا و انبیا، برگزیدهٔ اصطفا رسول خدا، محمود احمد مجتبیٰ، ابوالْقاسم محمد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله الی یَوْم الْمیعاد.

لمؤلّفه:

جمالش مشعل راه طریقت دلش مرآت خورشید حقیقت
ضمیرش نوربخش قرص خورشید جبینش فیض‌بخش صبح امید
سراج بزم جنّت طلعت او بلند از عرش بام رفعت او
فلک دیوانه در فکر کمالش ملک پروانه بر شمع جمالش
جنابش کعبهٔ ارباب عرفان جمالش رؤیت اصحاب وجدان
ادیب عالمانِ علمِ معنی طبیب دردمندان تمنّی

و سلام فراوان بی‌پایان بر اولاد گرامی و احفاد سامی او که هر یک گوهر درج سعادت و اختر برج سیادت‌اند و بر خلفای شرفای راشدین که هر کدامی بر گرد آن بدر منیرِ

دلپذیر به حکم: «اَصْحابی کَالنُّجومِ فَبِاَیِّهِم اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ[۹]»، به مثابهٔ ستارگان نورافشان و مانند سیّارگان درخشان بودند.

لمؤلّفه:

زهی ذات صدّیق [و] فاروق اکبر خوشا جامع مصحف و شاه صفدر
به ظاهر چهار و به باطن همه یک به جز احول اینجا نیارد کسی شک

رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین الی یوم‌الدین. و بر علمای شریعت و طریقت و عرفای حقیقت و معرفت که به تمسّک: «علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل» تا قیام قیامت، قایم مقام انبیای بنی‌اسرائیلند به تخصیص بر روح پرفتوح مولانا و مخدومنا و شیخنا و استادنا مرشد الْخواص والْعوام فی دارالْاسلام الی الله الملک الْمنّان العلّام، قطب الْمحقّقین والْموحّدین، قدوة الْعاشقین و الْعارفین، سیّدالسّادات رفیع الدّرجات، عارف باللّه الْغنی، اَعنیٰ، امیر عبدالله الْحسینی التّرمذی، الْمشتهر بـ«مشکین قلم» و الْمتخلّص بـ «وصفی».

لمؤلّفه:

شده ملک طریقت، قطب آفاق ملک از بهر پابوسیش مشتاق
سریرآرای فردوس معانی به رخ یوسف به دَم عیسیِ ثانی
دَمش داده هزاران مرده را جان کفش رشک سحاب گوهرافشان
عطارد ریزه‌چین نغز کلکش کمال خط نستعلیق ملکش
مزیّن بر سرش تاج ولایت برو شد ختم معراج هدایت

ـ طیّب الله تعالیٰ ثراه و جعل الْجنّة مثواه.

اما بعد، بندهٔ حقیر فقیر کثیرالتّقصیر، خادم‌الْفقرا محمد صالح الْحسینی الترمذی الْمتخلّص به کشفی ـ غفر ذنوبه و ستر عیوبه ـ به زبان نیاز و به لسان اعجاز عرض می‌دارد که بر رای معنی‌آرای ارباب فطنت و اصحاب مکنت، مختفی و محتجب نماند که سبب تألیف این مجموعهٔ محموده که هر حرفش گلدستهٔ گلستان ولایت است و هر سطرش شاهراه وادی هدایت، باب مدینهٔ علوم صوری و معنوی مصطفوی، الْمسمّیٰ به ***مناقب مرتضوی*** آن شد که در یومی از ایام به کلبهٔ احزان این ذرّهٔ احقر مجلسی بود و جمعی از اعزّهٔ شیرین‌کلام معلّی مقام که سر تا پا از انوار صلاح آراسته و [به] پیرایهٔ فلاح پیراسته، به خطاب بزرگی و مشیخت پناهی معروف و مشهور بودند، با حضور موفور السّرور حاضر آمده، به عنایت صمدی نسبت فیّاضی را صلای عام درداده، صحبت وجد و ذوق

و هنگامهٔ عشق و شوق بدان‌سان گرم داشتند که در اکثری از مقبلان حالت توحید و تمجید ـ بی شایبهٔ تکلّف و تقلید ـ مشاهده و معاینه کرده می‌شد، چنانکه در آن روز دل‌افروز مضمون میمون این دو بیت لطیف به برکت و میمنت تشریف قدوم شریف ارباب عرفان و اصحاب وجدان، در و دیوار بیت این ضعیف نحیف به حکم: «وَ اِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکنْ لاتَفْقَهونَ تَسْبیحَهُم[10]»، بی تکلّف قال و بی تصدیع مقال، به لسان حال مواصلتْ‌مآل، ادا می‌نمود.

مثنوی:

منادیست در کوچهٔ میفروش　　که امروز در هر که یابند هوش

گریبانْش گیرند و دامن کشند　　دوانش به دیوان مستان برند

بعد از امتداد حالت وجد و حال به افاقت باز آمده، به حکم: «مَنْ عَرَفَ اللهَ طالَ لسانُهُ[11]»، نسیم شمیم تکلّمات حقایق و معارف لاریبی، بر شکوفهٔ قلوب خداوندان معرفت وزیدن گرفت و ترشّحات رشحات اسرار نامتناهی غیبی، از آن سحاب نیسان گوهر حقیقت چکیدن. در این حین، سخن در علامت انسان کامل مکمّل افتاد. عزیزی گفت: صاحب ***تذکرة الاولیاء***، در ذکر غوث اعظم سلطان ابراهیم ادهم ـ قدّس سرّه ـ می‌نویسد که: «روزی، ابراهیم به سرِ کوهی با بزرگی سخن طریقت و حقیقت می‌گفت. آن بزرگ استفسار نمود که نشان انسان کامل چیست؟ گفت: به فرض اگر کوهی را گوید روان شو، در رفتن آید. فی‌الْحال، کوه در حرکت آمد. ابراهیم فرمود: ای کوه، بی‌شکوه مشو، مَثَلی می‌نمایم، کوه ساکت شد.» دیگری گفت: مطابق این واقعه از شیخ بحر و بر، فریدالدّین گنج شکر ـ نوّر مرقده ـ نیز به ظهور پیوسته. چنانچه در ***راحت‌القلوب*** مسطور است که: «در ولایتی، شیخ مذکور را با شیخ بهاءالدّین زکریا ملاقات افتاد و شیخ بر کرسی سنگین متمکّن بود. بعد از ادای سلام و مصافحه به کلام و مکالمه آمده، از روی محبّت و اخلاص و مودّت و اختصاص، بر سبیل استفسار اظهار نمود: که ای برادر، کار خود به کجا رسانیدی؟ آن فرید بادیهٔ تفرید گفت: مخدومنا بر این کرسی که نشسته‌ام، اگر بگویم در هوا شو، فی‌الْفور بر هوا شد. شیخ بهاءالدّین ـ نوّر مرقده ـ دست بر کرسی زد، کرسی بر کرسی خود سکونت نمود.»

بعد از تشریح این بیان، یکی از اهل وجدان که، بیت:

نازم به کمالش که لبِ معرفتش　　هنگام تکلّم دُرِ دانایی ریخت

از استیلای حضور فایض النّور فرمود که: خطاب انسان کامل مخصوص کسی است

که صاحب این نسبت شد که آن واقف مواقف ناسوت و عارف معارف لاهوت، منبع عیون مشاهده و مجمع فنون مجاهده، مظهر اسرار فتوّت، مصدر آثار مروّت، خورشید سپهر امامت، جمشید سریر کرامت، خاتمهٔ مصحف وصایت، دیباچهٔ رسالت عنایت، قاضی محکمهٔ قضا و قدر، صاحب سریر سیّد الْبشر، سرور اولیا، جانشین خاتم انبیا، صاحب اقسام مناقب، ناصب اعلام مناصب، امام الْمشارق و الْمغارب، اسد الله الْغالب، امیرالْمؤمنین و قدوة الْواصلین، علی‌بن ابی طالب ـ کرّم الله وجهه و رضی‌الله تعالیٰ عنه ـ به زبان دُرربار معجزْ اظهار فرمود: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً[۱۲]» چنانکه یکی از اکابر سلف، ترجمهٔ این کلمهٔ مکرّمه که هر حرفش اسطرلاب طریقت و هر نقطش آفتاب فلک حقیقت است، کرده.

ترجمه:

حال کَوْنین شد عیان بر من	به یقین آن چنانکه می‌باید
گر حجاب از میانه برخیزد	آن یقین ذرّه‌ای نیفزاید

از استماع نام آن امام خواص و عوام و کلام ولایتْ نظام، تمام حاضرین ***کرّم الله وجهه*** گویان، جبین نیاز و تواضع از روی سرور و طرب بر زمین ادب نهاده، لب تحسین گشاده. و از کثرت ذوق و غلبهٔ شوق، بر فرق متکلّمِ این کلمهٔ جامع الْکلم صد رنگ جواهرِآفرین نثار نمودند. قضا را در اواخر مجلس، یکی از علمای تبریز که خلعت تبرّا در بر داشت و آن را از فرط جهالت تولّا می‌پنداشت، حاضر آمده گفت: الْحمد للّه والْمنّة که در مجمع اهل سنّت و جماعت هم از فضایل و مناقب مرتضیٰ علی ـ علیه السّلام ـ مذکور می‌گردد! و راقم حروف گفت: این نوع کلمه بی ماحَصَل، نه لایق گفتن است و این خزف‌ریزهٔ بی‌مقدار که آن را گوهر قیمتی تصوّر کرده‌ای، نه قابل سفتن؛ که گلستان آمال این طایفهٔ علیّه عالیه، سراسر از انعام عام آن سرچشمهٔ فضل و احسان سرسبز و سیراب است و که و مهِ سلسلهٔ سَنیهٔ سنّیه را از ازل روی ارادت لم‌یزل بر آستانهٔ رفیع منیع آن ولایتْ‌مآب و شیخ [و] شاب این طایفه از غایت اعتقاد خاص و نهایت اخلاص، خطاب به جناب مستطاب آن ملجأ و مآب عالم و عالمیان کرده، به مضمون مطبوع، این چند بیت مسئلت می‌نمایم:

همه چشمیم تا برون آیی	همه گوشیم تا چه فرمایی
تو [نه] آن صورتی که بی رویت	متصوّر شود شکیبایی
ما تماشاکنان کوتَهْدست	تو درخت بلندبالایی

سرِ ما آستان خدمتِ توست گر برانی وگر ببخشایی

و ساعةً فساعةً، بل آناً فَآناً، جهانْ جهانْ فیوض و عالمْ عالمْ سرور فایض النّور از آن مطلع آفتاب هدایت و منبع دریای ولایت می‌ربایند و این بیت آهسته در گوشش خواندم.

بیت:

دشنام به مذهبی که طاعت باشد مذهب معلوم و اهل مذهب معلوم

و کوشش نمودم که از تبرّا تبرّا کرده، تولّا به تولّا آرد. در جواب گفت: مدّت مدید و عهد بعید است که فقرا از بلدهٔ تبریز به عرصهٔ هند آمده، به خدای بی‌چون لم‌یزل به هر دیاری و به هر مقامی که نام نامی و مناقب گرامی حضرت شاه ولایتْ‌پناه ـ علیه السّلام ـ مذکور می‌شد، تغییری در رنگ و روی این جماعت لعین، عیان معاینه کرده و بسیاری از جهّال ضالّ در صدد آزار و در مقام انتقام گشته‌اند. بنابراین ابرام تمام نمودم، گفتم: این نیز از کثرت عشق و استیلای محبّت تواند بود و این اشکال را فی الْحال، به دو توجیه وجیه تشریح و تنقیح توان داد:

وجه اول آنکه) شرط عاشق است که از فرط رشک و غیرت روا ندارد که اسم معشوقش را غیری بر زبان راند. چنانچه در یکی از **رسائل** به نظر قایل درآمده که مجذوبی از مجذوبان الهی، صاحب این حال بوده. اگر کسی در حضورش الله گفتی، از وفور رشک با وی به سنگ و کلوخ معاملت نمودی. و آه جانکاه از دل کشیده، خاک راه بر سر افکنده، گریه‌کنان گفتی: چرا غیری نام مطلوب و محبوب من بر زبان آرد.

وجه ثانی آنکه) عشّاق را رسمی است اضطراری و دأبی است بی‌اختیاری که هرگاه اسم معشوق در حضور ایشان مذکور گردد، ناگاه تغییری در چهره پدید آید که رنگشان به زردی‌متبدّل شود. چنانچه صاحب **هدایت‌السّعداء**، از کتاب **شفاء** نقل‌می‌کند که: «امام‌جعفر صادق ـ علیه السّلام ـ را با آنکه تبسّم و بشاشت بسیار بود، چون نام متبرّک پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ شنیدی، زرد می‌شدی و هرگز نام آن سرور بی‌وضو بر زبان نیاوردی.» آری، شاهد صادقِ سرخ‌روییِ عشّاق حقیقیِ تحقیقی ـ بالتّحقیق ـ زردی رویی است.

لمؤلّفه:

رخ چون کَه و تن چو موی از غم اینست بدان نشانِ عشّاق

و نیز مولوی در دیباچهٔ **مثنوی** حکایتی می‌آرد از بیماری کنیزکی که به عشق زرگری، زار و نزار شده بود و حکمای شهر و اطبّای دهر در فکر تیمارش بیمار گشته، به زبان

ملالت و به لسان خجالت به عجز و نادانی معترف شدند. ناگاه به امر طبیب لم‌یزلی، عارف بی‌ریب از عالم غیب پدید آمده، به مجرّد مشاهده و به قوّت مکاشفه بر احوال معلول مشرف گشته، به تلفّظ فصیح بدین عبارت ملیح اشارت با بشارت کرد که این کنیزک خون گرفته را نه عارضهٔ علل، قالب عنصری است، که حلّ او موقوف به زبان زرگری است. پس نبض از دست رفته را به دستیاری دانش کامل به دست گرفته، اسامی اقالیم سامی و ممالک نامی بر سبیل شمار تکرار نمود. القّصه، چون نام سمرقند که در آن سرزمین معشوقش ساکن بود بر زبان آورد، نبضش مانند مرغ نیم‌بسمل تپید و رنگ رویش مایل به زردی گردید.

و ـ عیاذاً باللّه ـ اگر از استماع نام نامی آن قافله‌سالار قوافل اولیای گرامی تغییری از روی ناخوشی در روی ناخوش کس پدید آید، پس آن شقی لعین، زردروی دارَیْن است و آن تغییر رنگ در رویش، از استیلای صلابت و مهابت اسم شریف آن اشرف شرفا و سرور اصفیا فی‌الْبدیهه، منجر زردرویی دنیا و آخرتش گردد. اما پیشهٔ عقلای کامل و شیوهٔ عرفای واصل آن است که طریقهٔ: «ظَنّوا بِالْمؤمنین‌خیراً[۱۳]» از دست‌نداده، به متابعت نفس خودرای نجوشند و در صعوبت و زشتی هرگونه امری تا توانند، بر وجه احسن کوشند. جهت آن که ظنّ نیک را نتیجهٔ حسنات است و مظنّهٔ بد را ثمره سیئات. و نیز گفتم: من از اعتقاد بعضی از عوام بدنهاد بغایت‌الْغایت بی‌اعتقادم که عداوت بندگان حضرت شاه ولایت ـ کرّم الله وجهه ـ دربارهٔ فردی از افراد مؤمن و مسلم جایز دارند. حاشا و کلّا! چه جای قید مؤمن و مسلم، که یکی از فضیلت آن افضل اصفیا و اولویّت اوّل اولیا آن است که هیچ فرقه نسبت به آن جناب حرفی بل، کنایتی در راه ندارد. چنانچه بعضی از مشرکان که به لقب نُصَیری ملقّب‌اند، به معبودیتش پرستند. منقول است ناف خود را که سرچشمهٔ حیاتش توان نامید، بر نوک تیغ بی‌دریغ نهاده، **علی ـ الله** گویان به‌سان گردبادی چرخ می‌زنند، به قدرت ستّار، مقدار خشخاش مجروح نمی‌گردند. ـ والله اعلم بالصّواب. به هر حال عجب گروهی است ـ نعوذ بالله منها. و جمعی از ترکان صحرای ضلالت، از فرط حماقت و جهالت، شریک نبوّت دانند. و بعضی از جهّال، اطلاق سهو و نسیان بر جبرییل ـ علیه‌السّلام ـ کنند که در رسانیدن وحی خطا کرد؛ زیرا که علی‌بن ابی‌طالب مخاطب به خطاب پیغمبری بود ـ اَستَغْفِرُاللهَ و اَتوبُ اِلیَ اللهِ مِنْ جَمیعِ ماکَرِهَ اللّهُ قولاً و فعلاً و خاطراً ـ ایشان نیز قومی‌اند گمراه و نصاری به زبان خویش، نامِ نامیش **شنطیا** خوانند و مشکل‌گشای حاضر و غایب دانسته، در شدّت مهمّات و وقوع

ملتمسات، پناه به الطاف حامیش آرند. و سبب مزید اعتقاد این قوم موقوف به تقریر قصّه‌ای است که از زبان صادق الْقول استماع دارم که می‌گفت:

در یکی از کتب معتبره دیده‌ام که مؤمنی را با یکی از علمای نصاری در سفر دریا جهازی مرافقت واقع شد. اتّفاقاً، جهاز در گردابی افتاده، مدّت مدید و عهد بعید چون گردون گردان در گردش بود و بی تأیید عنایت صمدی، راه برآمد بعید می‌نمود. آن مؤمن چند کرّت: «نادِ عَلیّاً مَظهرَ الْعَجائب» خواند و از مناقب امیری که هر منقبتش شهاب ثاقب است، از برای راندن شیاطین به قدر مقدور مذکور ساخت. عالم نصاری می‌گفت: نام بزرگی که تو می‌بری، من نیز در ***انجیل*** دیده‌ام. اگر به تحقیق برگزیدهٔ حقّ است، ایزد تعالیٰ ما غریقان گرداب غم و بلا و اسیران زندان الم و جفا را از این ورطهٔ سهمناک به طفیلش خلاصی و رهایی کرامت فرماید. به قدرت الهی در دم سواری، برقع‌پوشی بر روی آب تاخته آمد و جهاز سرگشته را از گرداب یک تیر پرتاب بیرون انداخته، از انظار غایب شد. چنانچه این خبر در قوم نصاری مشتهر و منتشر است و از آن زمان آن گروه نیز از مخلصان و معتقدان حلقه به گوش‌اند.

امّا به جلالت معبودِ موجود و بر رسالت احمدِ محمود تا به تصدیق قلب صمیمی، کلمهٔ مکرّمهٔ: «اَشهدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه و اَشهدُ اَنَّ محمّداً رسولُ اللّٰه» نگویند، دوستی هیچ فردی سودمند نیاید. همه گلخن جحیم‌اند. ابدالآباد مستحقّ عذاب عظیم و سزاوار عقاب الیم الی یوم الْمیعاد.

گروهی است شیعه که ایشان بعد از سرور کاینات و مفخر موجودات ـ علیه افضل الصّلواة واکمل التّحیّات ـ خیر الْبشر و امام بر حقّ دانند، به موجب نصوص و احادیثی که در شأنش وارد است؛ چنانچه در محلّ خود بر سبیل تفصیل، تذکیر و تشریح خواهد یافت. واللّه، اگر جمعی از مقتدیان اسلام به مقتضای: «اصحابی کَالنّجوم فَبِاَیِّهِم اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ[۱۴]» به آن سیّد اوصیا و افضل اولیا که به منشور موفور السرور آیهٔ کریمهٔ: «اِنَّما وَلِیُّکُم اللّٰه[۱۵]» و به حکم حدیث شریف: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاه[۱۶]»، مقتدا و پیشوای جمیع مؤمن و مؤمنه است اقتدا کنند، زهی سعادت ابدی و خوشا دولت سرمدی.

بیت:

این سعادت به زور بازو نیست ‌‌‌‌ ‌ تا نبخشد خدای بخشنده

لیکن اقتدای زبانی چندان نتیجه‌بخش نیست؛ اقتدای قلب صمیمی باید و آن، آن است که مقتدیان به نظر طلب بر اقوال و افعال آن مقتدای دو سرا بگمارند و به قدر

مقدور مطابق آن، در دایرهٔ عمل آرند و ترک لاف و گزاف کرده، دیدهٔ انصاف بر حدیث: «مَنْ قالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ محمّدٌ رَسولُ‌الله دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حسابٍ[۱۷]». گشوده، زبان دل از طعن و لعن آنانی که به مساعدت بخت سعید به ایمان *قرآن* مجید مبادرت نموده، کلمهٔ معظّمهٔ مکرّمهٔ توحید بر زبان رانده‌اند، نگاه دارند و عظمت این کلمهٔ اعظم که عنوان سعادتْ‌نشان دیوان کاینات است، از بی تمییزی و بی‌دانشی، احقر نشمارند. و به هوای نفس خودرای، دعوی الوهیّت ننموده، امّت محمّدی را که آن شفیع‌الْمذنبین تا دم واپسین «اُمّتی اُمّتی» گفته، از عالم فنا به عالم بقا شتافته، از درگاه جهان‌پناه ربّ‌الْعالمین نرانند. و تا توانند به حکم: «مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَ مَنْ سَلِمَ نَجیٰ[۱۸]»، مهر سکوت به دستیاری ادب بر لب نهاده، آستین یقین بر قیل و قال لهو و لعب فشانند؛ زیرا که علامت محبّ حقیقی و مقتدای تحقیقی آن است که متّصف به صفات محبوب و موصوف به اوصاف مقتدای خود گردد. و بر هر ذوالْعقولی مبیّن و مبرهن است که آن گوهر افسر اولیا، موصوف به صفات سرور انبیا ـ علیهم‌السّلام ـ بر وجه اتمّ بوده و از القاب معلّای خیر النّبیین لقب اعلی شفیع‌الْمذنبین است؛ فهم من فهم. پس امیرالْمؤمنین که موصوف به اوصاف شفیع‌الْمذنبین باشد که (کی) بر این معنی رضا دارد که فردی از افراد مؤمن، ملعون یا مطعون گردد، هی هی، پس چه گنجایی سبّ و مذمّت اصحاب کبار بزرگوار سیّد ابرار ماند! و لهذا اگر از خلفای ثلاثه خوشنود نبودی، تفویض امر خلافت نکرده به جهت طلب حقّ خود. چنانچه با معاویه به ضرب تیغ حرب نموده، به ایشان نیز نمودی. و در این باب، حاجت دلیل نوشتن نیست؛ زیرا که در کتب متداوله، دلایل کثیره مسطور است. نقلی چند از احوال خجسته‌مآل آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ که از آفتاب تابان انور و اظهر است، تحریر نموده می‌آید؛ که محبّان حقیقی و مخلصان تحقیقی به نظر انصاف مطالعه نمایند. نه از روی تعصّب، ابواب ملامت بر ناقل گشایند.

مشهور و معروف است که روزی خادم خود را هفتاد مرتبه بانگ زد، لبیک نشنید. به زبان معجزْبیان فرمود: ای فلان، از چه این همه غفلت بر خود جایز داشتی؟ گفت: مخدومنا، آواز دلنوازت را مستمع بودم ولیکن خواستم تو را بر غضب آرم. فرمود: آنکه مرا خواست در مقام غضب آرد، بر او غضب کردم و تو را به نوید آزادی شادی باد. و فی‌الْحال، به دستیاری کرم تمسّکی به قلم مشکین رقم قلمی نموده، به دستش داد و نیز فرمود: تا در قید حیات باشم، مؤنت تو بر خود به دستور سابق واجب و لازم شمرم. و قصّهٔ کافری که هنگام مغلوب شدن بر روی مبارک غالب کلّ غالب آب دهان انداخت و

آن سپه سالار رزمگاه بردباری و تحمّل به تحمّل ولایت، خنجر کین در نیام تمکین پنهان ساخت، اظهر من‌الشّمس است؛ چنانچه مولوی معنوی در **مثنوی** از این خبر می‌دهد.

مثنوی:

از علی آموز اخلاص عمل ‌‌ ‌‌ شیر حقّ را دان مطهّر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت ‌‌ ‌‌ زود شمشیری بر آورد و شتافت
تا جدا گرداندش سر از بدن ‌‌ ‌‌ او ز غصّه زد بر او آب دهن
چون خیو انداخت بر روی علی ‌‌ ‌‌ افتخار هر نبیّ و هر ولی
ذوالْفقار انداخت از دست و نشست ‌‌ ‌‌ ترک قتلش کرد و گشت از ذوق مست
گشت حیران آن مبارز زین عمل ‌‌ ‌‌ از نمودن عفو و رحمت بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی ‌‌ ‌‌ از چه افکندی چرا بگذاشتی؟
گفت من تیغ از پی حقّ می‌زنم ‌‌ ‌‌ بندهٔ حقّم نه مأمور تنم
شیر حقّم نیستم شیر هوا ‌‌ ‌‌ فعل من بر دین من باشد گوا
چون [که] خیو انداختی بر روی من ‌‌ ‌‌ نفس جنبید و دگر شد خوی من
نیم بهر حقّ شد و نیمی هوا ‌‌ ‌‌ شرک اندر کار حقّ نبْوَد روا[۱۹]

و معاملتی که با کشندهٔ خود نموده نیز از هر چه گویی مشهورتر است که شربت طلبیده، به آن مقهور مردود فرمود که اول تو بنوش. آن لعین از بیم آنکه در این زهر هلاهل آمیخته، نفرت نمود. و آن مکرّم کرم ـ کرّم اللّه وجهه ـ به زبان شفاعت بیان فرمود: به حقّ معبودی که خلاصهٔ جان جمیع عباد در تحت تصرّف قبضهٔ قدرت قاهرهٔ اوست، اگر می‌نوشیدی شرط کرده بودم که بی تو در فردوس برین قدم ننهم.

دوستان را کجا کنی محروم ‌‌ ‌‌ تو که با دشمنان نظر داری[۲۰]

و این چند کلمه که به زبان پارسی تحریر نموده می‌آید نیز ترجمهٔ کلام ولایتْ‌نظام امام خواص و عوام است که تا خدا ـ عزّ و جلّ ـ را شناختم، از هیچ مخلوقی نه شکر کردم نه شکایت؛ از آنکه هرچه به من رسید، از او دیدم و هرچه از او بود، همه نیکو نمود.

الْمقصود، هرگاه ذات فایض الْبرکات مقتدای بی‌همتای ما به این گونه والا صفات موصوف و متّصف باشد، پس انصاف آن است ما که لاف اقتدای آن مقتدای وادی هدیٰ می‌زنیم، بر ما فرض عین و عین فرض است که به قدر وسع و طاقت، در پیروی او کوشیم؛ چنانچه از امام موسی کاظم ـ رضوان الله علیه ـ منقول است که گفت: «اِنّما شیعَتنا

مَنْ اَطاعَ اللهَ وَ عَمِلَ اَعمالنا.» نه که طریقهٔ صفا را پشت پا زده، بحث و جدل بی ماحَصَل را ورد و وظیفهٔ خود ساخته، چون دهل میان‌تهی بخروشیم.

لوالدی:

بحث و جدل پیش میاور به کس　　　بحث کنی، سهل شوی همچو خس

و یکی از کمینه شرایط مسلمانی آن است که مؤمن سینهٔ خود را دفینه گنجینهٔ کینه نسازد که سینهٔ مؤمن، خزینهٔ نقدینهٔ حقایق ربّانی است و آینهٔ جمال شاهد معارف سبحانی. پس به نظر تأمّل و تفکّر تصوّر کن؛ اگر به غرض، آینه‌دار سلطان مجازی آینه را به لوث زنگ ملوّث گرداند، بلاشک و ارتیاب، مخاطب خطابِ عتاب و مستحقِ شداید عذاب و عقاب گردد. و در این باب، زیاده بر این اطناب نرفت. و جمعی‌اند تفضیلی که ایشان فضل می‌دهند بر خلفای ثلاثه، اما خلافت صوری بر نهجی که به اتفاق اکثر صحابه ترتیب یافته، قبول دارند و گویند: ما سررشتهٔ: «خُذْ ما صفا و دعْ ما کَدِر» را از دست نمی‌دهیم. لیکن این طایفهٔ علیّه را عوام اهل تشیّع و تسنّن نپسندند. گویند: طایفه‌ای است مذبذب. ایشان در جواب گویند: ما نه مذبذبیم، بل همچو ایمانیم که: «اَلْایمانُ بَیْنَ الْخَوْف والرّجاء» است. و تفسیر این حدیث شریف نه همین است که بعضی از علمای صوری کرده‌اند؛ یعنی صاحب ایمان باید که برزخ بیم و امید باشد. آری، اگرچه جهت تنبیه و ترغیب عامه جز این معنی نتوان گفت، امّا بشارت خاصی که آن را خواص اولیا از برای ارشاد و تلقین طالبان اخصّ اشارت فرمایند آن است که مؤمن محقّق کسی است که مستغنی مطلق شده باشد از خوف و رجا. و لهذا کلمهٔ مکّرمهٔ: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً[۲۱]» دالّ است بر این معنی. و نیز به آنانی که در افضلیت و اولویّت آن اول اولیا و اکمل اصفیا سخن دارند می‌گویند: ما در اثبات انبیا و فضل فضولی نمی‌کنیم؛ بل به حکم کثرت نصوص احادیثی که در شأنش وارد گشته، از آن رو ذات فایض‌الْبرکات والا صفاتش نسبت به جمیع صحابه، مجمع کمالات و فضایل است. چنانچه در اکثری از کتب متداولهٔ معتبرهٔ سلف، مثل: ***کشف‌الْمحجوب*** و ***دلایل النّبوّة*** و ***معارج‌النّبوّة*** و ***ارشاد الْمسلمین*** و ***شواهد النّبوّة***، از مجتهد حقایق احمدبن حنبل شیبانی ـ علیه الرّحمة و الْمغفرة ـ منقول است که گفت: «فضایلی که از مرتضیٰ علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ به ما رسیده، از هیچ صحابهٔ کبار نرسیده.»

قدوة الْمحقّقین جنید بغدادی ـ قدّس سرّه ـ گوید: «امام اولیا در شریعت و طریقت و معرفت، مرتضیٰ علی (ع) است. و اگر از محارباتی که با مخالفان دین کرده

بازپرداختی، هرآینه از وی چندان علم حقایق و معارف نقل کردندی که دلها طاقت آن نیاوردی.»

و در **شرح تعرّف** است که: «امیرالْمؤمنین علی (ع) سرور عارفان است و او را سخنان است که هیچکس پیش از وی نگفته و بعد از وی کس مثل آن نیاورده.»

و در **صحایف** و **هدایت السّعداء** و **روضةالْاحباب** و **حبیب‌السّیر** مسطور است که: «در **صحاح**، اخبار به تواتر وارد است که سیّد ابرار ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ اکثری در مخاطبهٔ صحابهٔ کبار ـ رضی الله عنهم ـ فرمودی: اَقْضاکُم عَلیٌّ والْقضاء تحتاج الی جَمیعِ الْعلوم.»

و زبدة الْعارفین خواجه معین‌الْحقّ والدّین ـ قدّس سرّه ـ در گنج **کنزالْاسرار** بر سبیل تلقین و ارشاد مر طالبان حقّ را فرماید که: «طالب قرب الهی ـ جلّ جلاله ـ چون خواهد ذکر **جهر** یا **خفیه** آغازد، باید که به صدق دل ده کرّت کلمهٔ تشهّد و ده مرتبه درود محمود بر آن مقصد مقصود واجب‌الْوجود و ده مرتبه نام نامی سرور اصفیا علی مرتضی (ع) گفته، متوّجه به **ذکر** یا **فکر** گردد؛ زیرا که سرحلقهٔ اولیا بعد خاتم انبیا ـ علیه و علیهم السّلام ـ اوست. و اگر سالک طریق طریقت، متابعت مرتضیٰ علی (ع) در ربط حقیقی به دل و جان استقامت ندارد، اگرچه در علم، اعلم علمای روزگار گشته، هزار سال در ریاضت و مجاهده صرف نماید، بلاشک و ارتیاب مشام جانش از شمایم معرفت لاریبی و دیدهٔ غمدیدهٔ دلش از مشاهدهٔ شواهد غیبی محروم و مهجور ماند.»

و شاهد راز، سیّد محمّد گیسودراز که از خلفای اعظم سراج السّالکین شیخ محمود نصیرالدّین چراغ دهلی است ـ قدّس سرّهما ـ در **بحرالْمعانی** می‌آرد: «اگر شمّه‌ای از مناقب مرتضیٰ علی (ع) بیرون دهم، به درستی که جمال آفتاب به تمامی محو گردد و آنچه از او مشاهده کرده‌ام اگر بیان کنم، خاندان نبوّت انبیا از آدم تا عیسی‌بن مریم (ع) همه را از وی شناسی.» و قصیده [ای] از مولوی معنوی جلال‌الدّین رومی ـ قدّس سرّه الْعزیز ـ سند قول خود می‌آرد و از آن جمله چند بیت، این است.

قصیده:

تا صورت پیوند جهان بود، علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود، علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایّوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود، علی بود
هم اوّل و هم آخر و هم ظاهر و باطن	هم عابد و هم معبد و معبود، علی بود
هارون ولایت که پس از موسیِ عمران	والله که علی بود، علی بود، علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه اینست — تا هست علی باشد و تا بود، علی بود
عیسی به وجود آمد و در حال سخن گفت — آن نطق و فصاحت که بدو بود، علی بود
موسی و عصا و ید بیضا و نبوّت — در مصر به فرعون که بنمود، علی بود
جبریل که آمد ز برِ خالق بی‌چون — در پیش محمّد شد و مقصود، علی بود
آن لحمک لحمی بشنو تا که بدانی — آن یار که او نفس علی بود، علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج — با احمد مختار یکی بود، علی بود
چندان که نظر کردم و دیدم به حقیقت — از هر دو جهان مقصد و مقصود، علی بود
آن قلعه‌گشایی که درِ قلعهٔ خیبر — برکند به یک حمله و بگشود، علی بود
آن مرد سرافراز که اندر ره اسلام — تا کار نشد راست، نیاسود، علی بود
آن شیر دلاور که برای طمعِ نفس — بر خوانِ جهان پنجه نیالود، علی بود
در هر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان — شمس‌الْحق تبریز که بنمود، علی بود

و این شعر از شافعی ـ علیه الرّحمة ـ است.

شعر:

لَوْ اَنَّ‌الْمرتضیٰ اَبْدیٰ[۲۲] مَحَلَّه — لَخَرَّ النّاسُ[۲۳] طُرّاً سُجَّداً له
کَفی فی فَضْلِ مَوْلٰینا عَلیّ — وُقوعُ الشَّک فیه اَنَّهُ الله
وَ ماتَ الشّافعی وَ لَیسْ یَدری — عَلیٌ رَبُّه اَمْ[۲۴] رَبّه الله

معنی بیت اوّل یعنی: اگر به درستی آشکارا کردی مرتبهٔ خود را مرتضی علی (ع) هر آینه بودندی مردمان سجده کننده مر او را. معنی بیت دوّم: کافی و بسنده است در فضل خداوند ما علی، واقع شدن شک در او که اوست خدا. معنی بیت سیّم: مُرد شافعی و ندانست این راکه پروردگار او علی (ع) است یا خدا!

و قدوهٔ ابرار، شاه قاسم انوار گوید.

غزل:

نور ولایت تویی، شاه سلامٌ علیک — شمع هدایت تویی، شاه سلامٌ علیک
معدن عرفان تویی، مخزن احسان تویی — کاشف *قرآن* تویی، شاه سلامٌ علیک
لحمک لحمی نبی گفت ترا ای ولی — سرور مردان علی، شاه سلامٌ علیک
با همهٔ انبیا، آمده‌ای در خفا — ظاهر و با مصطفیٰ، شاه سلامٌ علیک
پشت و پناه امم، از همه رو محترم — در همه عالم علم، شاه سلامٌ علیک
قاسم مسکین تو، بر ره و بر دین تو — بندهٔ تمکین تو، شاه سلامٌ علیک[۲۵]

و محرم اسرار، شیخ عطّار در **مظهر جواهر** که تخمیناً دوازده هزار بیت باشد و به تمامی در منقبت امیرالْمؤمنین تصنیف کرده، می‌گوید:

گر هزاران سال باشی در طلب — ور هزاران جام گیری تا به لب
ور به هر روزی گزاری صد نماز — ور بداری صوْم با عمر دراز
یا تو اندر علم دین اعظم شوی — در علوم از شافعی اعلم شوی
یا چو حنبل مقتدای دین شوی — در علوم مالکی ره‌بین شوی
مهر حیدر گر نباشد در دلت — کی توان گفتن سلیم و مقبلت؟
هر که در عشق علی نبْوَد درست — خارجی دانم مر او را از[۲۶] نخست

و نیز در جایی دیگر گوید:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است — علی و آل او ما را تمام است

و متوجه جمال ازلی، شاه نورالدّین نعمت‌الله ولی که در زمان خویش بلا ارتیاب قدوهٔ اقطاب بود، در دیوان با برهان خود قریب به دو صد بیت از جنس غزل و قصاید در منقبت امیر گفته، از آن جمله یک قصیده‌اش این است.

قصیده:

دم بدم دم از ولای مرتضیٰ باید زدن — دست و دل در دامن آل عبا باید زدن
نقش حبّ خاندان بر لوح دل باید نگاشت — مُهر مِهر حیدری در دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی — ور نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
رو به روی دوستان مرتضیٰ باید نهاد — مدّعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن
لا فَتیٰ اِلّا علی لا سَیفَ اِلّا ذوالْفقار — این سخن را از سرِ صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چارده معصوم می‌باید گزید — پنج نوبت بر درِ دولت‌سرا باید زدن
پیشوایی بایدت جستن ز اولاد رسول — پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
گر بلایی آید از عشقِ شهید کربلا — عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
هر درختی کان ندارد میوهٔ حبّ علی — اصل و فرعش را قلم سر تا به پا باید زدن
دوستان خاندان را دوست باید داشتن — بعد از آن دم از وفای مرتضیٰ باید زدن
سرخی روی مَوالی سکّهٔ نام علی است — بر رخِ دنیا و دین چون پادشا باید زدن
زردی روی منافق بردن نام علی است — بر دلِ ناپاک او صد تیرها باید زدن
بی‌ولای آن ولی لاف ولایت می‌زنی — لاف می‌دانی که باید از کجا باید زدن؟
ما لوایی از لوای آن ولی افراشتیم — طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن؟

بر درِ شهر ولایت خانه‌ای باید گرفت   خیمه در دارالسّلام اولیا باید زدن
از زبان نعمت‌الله منقبت باید شنید   بر کف نعلین سیّد بوسه‌ها باید زدن

و این عقیده اکثری از اصحاب صوفیه که بهره‌مند از معرفت حقیقی گشته‌اند، دارند؛ چنانچه قدوة الْمحقّقین شیخ نظامی - قدّس سرّه السّامی - در **سکندرنامه** می‌گوید،

مثنوی:

گهرخر چهار است گوهر چهار   فروشنده را با فضولی چکار
به مهر علی گر چه محکم پیم   ز مهر عمر نیز خالی نیم
همیدون در این چشم روشن دماغ   ابوبکر شمع است و عثمان چراغ

و در این محل اعتراض که اهل تسنّن و تشیّع بر تفضیلی دارند و هر دو گروه هدف خود ساخته‌اند، این است: اهل تسنّن گوید: هرگاه تو فضل دادی امیرالْمؤمنین علی (ع) را بر خلفای ثلاثه، ظلم بر تو تحقیق شد. پس در این صورت غصب بر ایشان لازم آمد و هر کدام بر صحابهٔ کبار سیّد ابرار - صلّی الله علیه و آله و سلّم - غصب یا ظلم اطلاق کنند، فی‌الْحقیقت بر خویشتن ظلمی کرده باشند و حقّ - سبحانه و تعالیٰ - می‌فرماید: «لعنة الله علی الظالمین[۲۷].» و اهل تشیّع نیز گویند: هرگاه بر تو فضل مرتضیٰ علی (ع) تحقیق شد، خلفای ثلاثه را از جمله واجبات است که ظالم‌انگاری و به ما در طعن و لعن مرافقت و موافقت نمایی. تفضیلی در جواب فریقین گوید: حاشا که لفظ ظلم یا غصب به صحابهٔ کبار توان اطلاق کرد؛ لیکن در ترتیب خلافت صوری خلفای اربعه دقیقه‌ای است از دقایق نامتناهی و سرّی از اسرار الهی که بجز حصول کشف، منکشف نگردد. ولی تأیید عنایت لم‌یزلی و سعادت ازلی معلوم نه. چنانچه بسیاری از اسرار غیبی و آثار لاریبی است که در حیّز افهام عقلا و معرض اوهام حکما امکان صورت پذیرفتن ندارد، و امّا عنداللّه او را منزلتی است منیع و مرتبتی رفیع؛ مثل واقعهٔ خضر و موسی - علیهاالسّلام.

و صاحب ***فواتح*** در اواخر کتاب از عارف ربّانی شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی - قدّس سرّه - نقل می‌کند که: «حقیقت حال آن است تا در میان اصحاب کسی استحقاق خلافت داشت، امیرالْمؤمنین ملتفت نشد و چون هیچ یک قابل این منصب نماند، به ضرورت قبول کرد. و **ولایت**، علم باطن است؛ و **وراثت**، علم ظاهر؛ و **امامت**، علم باطن و ظاهر؛ و **وصایت**، حفظ سلسله. ظاهراً امیرالْمؤمنین علی - کرّم الله وجهه - بعد از سیّد الْمرسلین - صلّی الله علیه و آله و سلّم - وارث و امام و وصی بر حقّ بود و بعد از آن خلیفهٔ صوری هم

شد.» و صاحب **حدیقه** ـ قدّس سرّه الْعزیز ـ خطاب به اهل تعصّب کرده گوید:

مثنوی:

«مصلحت بود آنچه کرد علی — تو چرا سال و ماه در جدلی

بود بوبکر با علی همراه — تو زبان فضول کن کوتاه

و له ایضاً:

آنکه با مرتضیٰ علی نه نکوست — هرکه گو باش، من ندارم دوست

گر بَد است این عقیده و مذهب — هم بر این بد بداریم یا رب.»

و قدوهٔ محققان، مخدوم جهانیان ـ قدّس سرّه ـ در **ملفوظ** خود گوید: در باب امیرالْمؤمنین ـ کرّم الله وجهه ـ مردم بسیار مبالغه کنند. حتّی بینند و خدا گویند؛ **نُصَیریه** و **سحابیه** و **غرابیه**. الْمقصود، طوایف بسیارند؛ مصراع: ذکر جمله اطالتی[۲۸] دارد.

اما مذهب فرقهٔ ناجیه آن است که: افضل اولیا و اکمل اوصیای خیرالْبشر بعد محمّد مصطفیٰ اوست و ابابکر صدّیق و عمر خطّاب و عثمان‌بن عفان ـ رضی‌الله عنهم ـ بر حقّ‌اند.» و نیز در ***ملفوظ*** مذکور مسطور است که: «روز سه‌شنبه بیست و سیّم رجب سخن در اختلاف صحابه بعد پیامبر بود. مخدوم فرمود: از انس‌بن مالک ـ رضی‌الله عنه ـ مروی است که گفت: «لَمّا سَوَّیْنا التّرابَ علیٰ قبرِ رسول الله اَنْکَرَتْ قلوبنا.» یعنی، هرگاه که برابر کردیم خاک را بر قبر رسول الله انکار کرد دلهای ما. و نیز گفت: «متّفقٌ علیه است که در مرض موت رسول فرموده است: «ایتُونی بقرطاسٍ اَکْتُبُ لَکم کتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدی.» یعنی، بیارید کاغذ تا بنویسم برای شما وصیتی که هرگز گمراه مشوید بعد از من. در این اثنا، عمربن الْخطّاب گفت: «حسبنا کتابُ اللهِ اِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ قَد اشْتَدَّ وَجَعُه.» یعنی، بسنده است ما را کتاب خدا؛ به درستی که این مرد را (یعنی بر پیغمبر) درد مستولی شده است. چون اختلاف از حدّ اعتدال تجاوز کرد، آن سرور فرمود: «قوموا عَنّی.» یعنی، برخیزید از پیش من.

حاضری گفت: بدعت و ضلالت که بعد از نبی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ پدید آمد هم از اختلاف صحابه بود. فرمود: چون در مسایل کلامیه فضایل اصحاب مذکور شود، من مباحثه نکنم بنا بر اهتمام جهّال ضالّ؛ امّا آنچه در فضل صحابه گفته‌ام به یاران و محبّان فقیر معلوم است. و نیز گفت: خلافت بر دو نوع است: **صغریٰ** و **کبریٰ**؛ کبریٰ که باطنی است به اجماع امّت به حکم خدا و رسول به سرحلقهٔ اولیا علی مرتضی (ع) تعلّق دارد. و صغریٰ که ظاهری است میان امّت مختلفٌ فیه. و موجب رسیدن خلافت طریقت

به امیرالْمؤمنین از جانب ربّ‌العالمین آن است که در لیلةالْمعراج، سرور کاینات حجره‌ای دید نورانی مقفّل. از جبرئیل ـ علیه السّلام ـ پرسید: یا اخی، می‌خواهم در این حجره درآیم. جبرئیل گفت: یا سیّد الْمرسلین بی حکم الهی نمی‌شود. آن سرور مسئلت نمود. چون حکم شد، جبرئیل در بگشاد. صندوقی دید از نور و قفلی از نور بر در آن زده. آن سرور فرمود: یا اخی، قفل بگشا. گفت: بی‌اذن نمی‌توان گشود. آن سرور از ربّ الْعزّة باز مسئلت نمود. حکم شد، جبرئیل در بگشاد. صندوقی برآمد از نور با قفل نور. الْمقصود، بر همین منوال چون هفتم صندوق گشاده شد، درونش خرقه بود. رسول گفت: خداوندا این خرقه مرا باشد؟ فرمان رسید ای محمّد، بپوش که برای تو از چندین هزار پیغمبر بازداشته‌ام. به شوق تمام مخلّع شد و روح‌الْأمین مبارک باد گفت. آن سرور عرض نمود: بار خدایا، این خرقهٔ متبرّک‌که مخصوص به ذات من است، یا به یکی از امّت من خواهد رسید؟ فرمان شد: هرکه از اصحاب تو عیب‌پوشی اختیار کند، مر او را باشد. چون از معراج بازآمد، اصحاب را طلب نمود، فرمود: امشب این خرقه به من مرحمت شده؛ امّا مشروط به شرطی است که هرکس از شما موافق رای و رضای حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ سخن بگوید، این خرقه از او باشد. ابوبکر برخاست. آن سرور به زبان معجزْ بیان فرمود: ای ابوبکر، اگر این خرقه به تو دهم، چه کنی؟ گفت: صدق ورزم. فرمود: «اجلس مکانک.» یعنی، بنشین به جای خود. عثمان برخاست. حضرت فرمود: اگر تو را دهم چه کنی؟ گفت: حیا ورزم و عبادت حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ زیادت کنم. فرمود: «اجلس مکانک.» عمر برخاست. فرمود: اگر تو را دهم چه کنی؟ گفت: عدل کنم. فرمود: «اجلس مکانک.» امیرالْمؤمنین علی (ع) برخاست. فرمود: یا اخی، اگر تو را دهم چه کنی؟ گفت: یا صاحب قاب قوسین، عیب‌پوشی بندگان خدا شعار خود سازم. فرمود: «اَنْتَ لها وَ هِیَ لَکَ.» یعنی، بپوش که تو برای آنی و او برای توست. امیرالْمؤمنین بپوشید. آن سرور و صحابهٔ رسول مبارک باد گفتند.

از این جاست که خرقه و بیعت مشایخ ـ رحمهم الله ـ از امیرالْمؤمنین به خاتم‌النّبیین برسد. چنانچه کمال نبوّت، به ذات فایض الْبرکات محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ ختم شد، همچنان کمال ولایت، به ذات عالی صفات علی مرتضی (ع) اختتام پذیرفت.

مؤلف گوید: قصّهٔ خرقه و معراج در ***راحت‌الْقلوب*** ملفوظ شیخ ـ قدّس سرّه ـ نیز مسطور است. و ما جمعی هستیم از اهل سنّت و جماعت که از صحابهٔ کبار و خلیفهٔ

چهارمش دانیم در مقام شریعت و جهانداری. و از اهل بیت کرام و خلیفهٔ اوّل به حسب ارشاد و تلقین علوم صوری و معنوی در مقام طریقت و معرفت. چنانچه اسم متبرّکش بعد از اسم مطهّر مقدّس سیّد کاینات در شجرهٔ رابطهٔ طریقت و معرفت ثبت نماییم و این سخن نه مستشهد طلب است. «و هُوَ عیانٌ لا یَحتاجُ بِالْبیانِ».

لوالدی:

با نبوّت همنشین چون کف به دست / در خلافت چون نبی آخر نشست

مطلب از تطویل کلام آن است که، هر کس بر سلسلهٔ سنیهٔ اهل سنّت عقیدهٔ فاسد دارد، فسخ اعتقاد خود کند؛ زیرا که ما جواب مشروح گفتیم. در این محل آن عالم تبریزی گفت که: دربارهٔ خوارج چه گویی؟ گفتم: خروج آن ملعونان مردود در خلافت آن حضرت ـ کرّم‌الله وجهه ـ بعد از واقعهٔ شنیعه حکم شده بود ـ اَلْحَمدُ لِلّهِ عَلیٰ اِحسانِه ـ که آن گروه بی‌شکوه را قهّار حقیقی و جبّار تحقیقی، به عدل بی‌عدیل خود به خاک تیره برابر ساخت؛ چنانکه امروز در عرصهٔ زمین یک تن از آن فرقهٔ لعین موجود نیست. بعد از طی تکلّمات مذکوره و مقدّمات مسطوره، عزیزی چند از ارباب عرفان و اصحاب ایقان که به کلبهٔ احزان این حیران تشریف شریف ارزانی داشتند، گفتند: رفع مظّنهٔ عبثی که اهل تشیّع را دربارهٔ اهل تسنّن است، در غایت سهولت و نهایت آسانی است. فقیر گفت: هدایت نمایید. فرمودند: از جنس آیات *قرآنی* و احادیث حبیب سبحانی و فضایلی که به ذات محبوب‌الْمؤمنین و یعسوب الْمسلمین و مطلوب الْکاملین ـ کرّم‌الله وجهه ـ منسوب است و در تصانیف شریف لطیف علمای مذهب ما مسطور است، صاحب‌شعوری باید تا از هر کتابی مُعَنْعَن نقل برداشته، مجموعه سازد. و از بهر الزام کسانی که دربارهٔ اهل سنّت عداوت امیری که دوستی او به حکم حدیث: «عنوان صحیفَةِالْمؤمنینَ حُبُّ عَلیِّبْنِ اَبی طالب ـ کرّم الله وجهه ـ» سر نامهٔ دیوان جمیع مؤمن و مؤمنه است، ثابت می‌کنند. در پیش ایشان گفتم: این را دانشی باید کامل و سامانی با دانش کامل شامل؛ زیرا که این قسم مجموعه بی‌جمع آوردن کتب معتبره انصرام نپذیرد؛ بلکه بی امداد روح مقدّس امیرالْمؤمنین و امام الْاَعلمین ـ کرّم الله وجهه ـ حسب الْخواهش دوستان سرانجام نگیرد. اعزّه ـ کلّهم ـ خطاب به متکلّم کرده، گفتند: قادر حقیقی به ذات انسان قدرتی کرامت کرده که هرگونه امری توجّه مصروف دارد، معطّل و موقوف نگذارد. باید که به حکم: «اَلسّعی منّی وَالْاِتمامُ عَلَی الله» به این سعادت عظمیٰ و عبادت کبریٰ تو موفق گردی و این بیابان فصاحت و بلاغت را به تأیید عنایت صمدی

درنوردی.

مثنوی:

گفتم که چنین شگفت کاری		از من ناید به روزگاری

چون من بکنم قبول این حرف		گنجایش بحر نیست در ظرف

بعد از استماع انکسار این خاکسار بشاشت با بشارت نموده، به زبان دُرربار به مضمون این بیت، التفات فرمودند.

لمؤلفه:

هر که کرده است بارها تصنیف		نیست دشوار پیش او[۲۹] تألیف

الْمقصود، چون در این باب خواهش شیخ و شاب بیش از پیش مشاهده افتاد، مسئلت فاتحهٔ فایضه کردم، دست مناجات به درگاه قاضیالْحاجات برآورده، قرائت **فاتحه** نموده و به منازل فیوض نازل خود متوجّه گردیدند. به برکت و میمنت فاتحهٔ فایحه، دل این بیدل را انشراحی و افتتاحی پدید آمد به نظر تأمّل و تفکّر به مطالعهٔ: «لا یَتَحَرَّکَ ذَرَّةٌ اِلّا بِاِذْنِ الله» کرده، از خود رفتم. بعد از ساعتی به حال اصلی باز آمده، با خود گفتم: ای کشفی، این اشارتی است از اشارات غیبی و بشارتی است از بشارات لاریبی. باید که خاطر فاطر ـ مِنْ کُلِّ الْوجوه ـ از جمیع امور مهجور ساخته، مشغول به حصول این سعادت سرمدی و عبادت ابدی و توفیق یافتن این امر عالی متعالی، خالی از عنایت خاص حضرت ایزد متعال نشمری. بعد از تقدیر مقدّرات مسطوره و تذکیر این تکلّمات مذکوره، مآل صورت حال آنکه به اهتمام تمام در صدد گرد آوردن کتب معتبره گشتم. به عنایت جامعالْمتفرّقین، اکثری از نسخ متقدّمین و متأخّرین را جمع آورده، در استنباط احوال خجستهمآل آن حضرت ـ کرّم الله وجهه ـ بودم که اخوی اعزّی قرّةالْعین میر محمّد مؤمن ـ اطال الله عمره ـ که در نسبت، برادر حقیقی است و به حسب اتّحاد و یگانگی، محبوب تحقیقی ـ اکرمه اللّه فیالدّاریْن ـ به برکت صاحب قاب قوسین به زبان اخلاص و به لسان اختصاص گفت: ای برادر، اگرچه موفّق شدن به این گونه امر عظیم از ثمرات سعادت ازلی است، امّا نشنیدهای که آن پیر تجربه کار شیراز چه گفته؛

بیت:

کس از دست جور زبانها نرست		اگر حقپرست است ور خودپرست

ملاحظه دارم که مبادا از جمع نمودن این مجموعهٔ محموده از آنچه تو بالذّات

متنفّری، آخر به همان متّهم گردی. گفتم: ای برادر به جان برابر، سخن عاقلانه گفتی و گوهر عاقبت‌اندیشی به دستیاری الماس دانشوری سفتی، امّا نشنیده‌ای: «اَلْاَعمالُ بِالنّیات»؟ وَالْحَمْدُلِلّه، مطلب این نحیف از جمع نمودن ***مناقب مرتضوی*** نه آن است که از مطالعش خلفای ثلاثه ـ معاذاً للّه ـ مورد طعن و طنز باشند؛ چنانچه بعضی از علمای اهل تشیّع به همین نیّت تألیف و تصنیف کرده‌اند. و لهذا به اعتقاد من، مدح و منقبت یکی، تعریف و توصیف هر چهار است و اگر معترضی در این محل به حکم: «مَن تشبّه بقوم فهو منهم» زبان اعتراض گشاید، گنجایش دارد. ولیکن ما جواب وافی شافی داریم که در محبّت امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ مشابهیم به ایشان؛ نه در عداوت خلفای ثلاثه ـ رضی‌الله عنهم. و به اعتقاد اهل سنّت عداوت خلفای ثلاثه رفض است نه محبّت امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه. چنانچه صاحب **تشریح**، تشریح و تنقیح این مبحث می‌دهد که: «مَنْ قالَ حُبُّ عَلیّ رَفْضٌ فَهُوَ خارجیٌ وَ کافرٌ لاَنَّ اللهَ تعالیٰ اَحَبَّهُ و اَحَبَّهُ النَّبی وَالصَّحابة وَالْمؤمنونَ اَجْمَعونَ.» یعنی، هر که بگوید دوستی علی [ع] را رفض، پس او خارجی و کافر است؛ زیرا خدا و رسول و صحابه و جمیع مؤمنان، او را دوست داشته‌اند و آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ جهت ترغیب صحابه و امّت به محبّت امیرالْمؤمنین مثل: «مَنْ اَحَبَّ عَلیاً دَخَلَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حسابٍ»، بسا حدیث فرموده.

و قطب تجرّد، فریدالدّین گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ در ***راحت‌القلوب*** می‌گوید: «هر مریدی که یک لفظ از فرمودهٔ پیر خود بنویسد، ثواب آن زیاده از طاعت و عبادت هزار سال است. و بعد از وفات، مقامش اعلی علیّین باشد.» پس از اینجا قیاس باید کرد شخصی که موفّق به سعادت نوشتن مناقب گرامی پیر پیران کاینات گردد، او را در آخرت چه درجه خواهد بود؛ چنانچه اخطب خطبای خوارزم، ابوالْمؤیّد در کتاب ***مناقب***، از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ روایت کند که رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود، حدیث:

«اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ جَعَلَ لِاَخی عَلَیّ فَضائِلَ لا تُحصیٰ کَثْرَةً فَمَنْ ذَکَرَ فَضیلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بها غَفَرَ اللّه له ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ ما تَاَخَّرَ وَ مَنْ کَتَبَ فَضیلَةً مِنْ فَضائِلِه لَمْ تنزل الْمَلٰئِکَة یَسْتَغْفِرُ لَهُ ما بَقِیَ لِتِلْکَ الْکتابِ اسْمٌ وَ مَنِ اسْتَمَعَ فَضیلَةً مِنْ فَضائلِه غَفَرَالله لَهُ الذّنوبَ الّتِی اکْتَسَبَها بِالْاِسْتِماعِ وَ مَنْ نَظَرَ اِلیٰ کتابٍ مِنْ فَضائِلِه غَفَرَالله لَهُ الذّنوبَ الَّتی اکْتَسَبَها بِالنَّظَر.»

یعنی، به درستی که خدای ـ عزّ و جلّ ـ برای برادر من که علی است، فضایل جمع کرده که از روی کثرت و بسیاری شمرده نمی‌شود. پس هر کس یک فضیلت از فضایل وی به

تصدیق دل ذکر کند، اللّه تعالیٰ گناهان آینده و گذشتهٔ او را بیامرزد. و هر که یک فضیلت از فضایل او بنویسد، ملایک استغفار کنند به جهت وی تا از آن نوشته یک لفظ بر جا بود و معصیت مستمع فضایل او را که به مرور جمع کرده باشد بیامرزد. و هر کس نظر کند در کتاب فضایل او، حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ گناهان او را که به نظر کسب کرده باشد بیامرزد. هم در کتاب مذکور از عبداللهبن عباس و در **مودّات** میرسیّد علی همدانی از عمر خطّاب ـ رضی اللّه عنه ـ مروی است که: رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود، حدیث: «لَوْ اَنَّ الرِّیاضَ اَقلامٌ وَ الْبَحْر مدادٌ وَ الْجِنُّ حسّابٌ وَالاِنْس کُتّابٌ ما اُحْصِیَ فضایلُ عَلیِ‌بْنِ ابی‌طالب.»

یعنی، به درستی که اگر نباتات قلم شوند و دریای محیط مداد و جنّ حساب‌کننده و آدمیان نویسنده، هر آینه فضایل مرتضیٰ علی (ع) شمرده نشود.

بیت:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست   که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری

و حال آنکه این بی‌بضاعت عدیم الْاستطاعت قلیل‌الْبضاعة را چه مجال نوشتن مناقب سامی آن سرور اولیای گرامی! لیکن در تمنّای آن است که از خوشه‌چینان خرمن علوم علمای سنّت و جماعت باشد، اگر به فرض محال، به خیال فاسد بعضی از جهّال ضالّ، مؤلّف این مجموعهٔ محموده منسوب به رفض خواهد بود، پس بر این تقدیر وای بر احوال و اقوال راویان و مؤلّفان سلف ـ عَصَمَنَا اللهُ مِنَ الْمعترضِ الزّنیم. امّا الْحَمْدُلِلّه، که ملامتی را عندالله منزلتی است عظیم و درجاتی است رفیع. یکی از اکابر سلف در علامت اهل ملامت گوید: «**ملامتی** نه آن را گویند که به خلاف شرع شریف نبوی کاری کند تا خلق بر وی زبان ملامت گشایند، ملامتی آن است که در کار حقّ نظر بر رضای خالق حقیقی کرده، از خلق باک ندارد.»

و عزیزا، بسیاری از مریدان و معتقدان احوال گزیده آمال مشایخ ـ رحمهم اللّه اجمعین ـ که لب‌تشنگان سرچشمهٔ هدایت آن خضر وادی ولایت‌اند، بر سبیل تفصیل در حیزّ تحریر آورده‌اند. چون در محفلی به معرض تقریر آید، طالبان از استماعش ابواب بهجت و مسرّت بر دل گشایند. پس از استماع مناقب قبلهٔ مشایخ و قدوهٔ اقطاب، چرا انواع ملالت و کدورت بر جان فزایند؟ هیهات! هیهات! دربارهٔ آنانی که به این صفت مذمومه موصوفند، چه توان گفت و تا چند این غبن فاحش را در عبارتْ‌آرایی (به) تکلّف و تغافل توان نهفت؟ تمثیلی در باب این قسم بی‌تمیزان به خاطر ریخت. احوال

ندامتْ‌مآل این نوع جهّال ضالّ، بعینه مشابه است به عقیدهٔ اهل کفر. چنانچه اکثری از کفّار خوار، به رسم اهل اسلام معلّی مقام، به زیارت اولیا بشتابند و به حسب ظاهر به نیازمندی و شکستگی تمام زیارت نمایند. اما اگر برایشان تکلیف به گفتن کلمهٔ طیّبهٔ: «لا اِلهَ اِلّا اللّه، محمّد رَسولُ اللّه» کنند، از دل و جان منحرف شده، حجّتهای باطل و مزخرفات لاطایل پیش آرند. و مطابق این حال، در ***هدایت السّعداء*** می‌آرد که: «در زمان سلطان شمس‌الدّین، مردی از مشهد مقدّس به دهلی آمده، فضایل و مناقب امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ می‌نوشت. بعضی متعلّمان بر وی بدگمان شده، گفتند: از این رفض مفهوم می‌شود. چون این خبر به سلطان برسید، محضر کرد و آن مشهدی، نامهٔ سلاطین و شیوخ که در دیباچهٔ کتب دهلویان مرقوم بود، به جای نام هر ممدوح نام ائمهٔ معصومین نوشته نمود. علمای عهد از راه عداوت پیش آمده، گفتند: واللّه، تو رئیس مبتدعانی و قرار دادند که او را بسوزند. چون حقیقت کار معلوم شد، همه شرمسار گشتند.»

حقّا در تعجّبم از کسانی که کوس محبّت و بندگی خلفای راشدین سیّدالْعالمین زنند، از مطالعهٔ مناقب و فضایل خلیفه‌ای که کمال خلافت به حکم: «اَلْخلافة بعدی ثَلٰثونَ سنة»، بر وجود متبرّکهٔ او ختم شده، متألّم و متأذّی گردند. سبحان اللّه، چه رفیع‌الْقدر است این خلیفهٔ چهارم که گویی در خلافت، رسول به او روز نخستین عهد کرده بود که تا تو در جهان باشی، من با تو باشم و چون به عالم اطلاق انتقال فرمایی، دامن موافقت از دست نمانم و به طفیل دوستیت به لباس امامت ملبوس گشته، تا قیام قیامت با یازده فرزند ارجمندت مرافقت کنم و رتبهٔ فرزند آخرینت به جایی رسانم که عیسی ـ علیه‌السّلام ـ از آسمان چهارم فرود آمده، به صد جهان آرزوی تمنّای یکی از مقتدیان آن مقتدای دو سرا کرده.

الْمقصود، در این صورت تقصیر بر جامع مناقب نباشد؛ بلکه این قسم متعصّبان از دایرهٔ اهل سنّت و جماعت مطرودند و به حکم این بیت مردود.

بیت:

هر کس که گزید بغض یک را　　　محروم ز لطف هر چهار است

این چنین ناکسان را باید نظر بر حدیث: «اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ [۳۰]» کرده، اشک ملامت بر حال ندامتْ مآل خود ریخته و خاک حسرت و غرامت بر سر بیخته، معالجهٔ مرض باطن که چون شرک خفی مخفی است نمایند، تا سنّی پاک گشته، بدین چند بیت زبان فصاحتْ بیان گشایند.

لوالدی:

من محبّ چار یار مصطفیٰ	خارجی گو خون شود زین ماجرا
هر که را یک ذرّه دانش یار شد	از فراست مخلص این چار شد
چارعنصر هم به هم آمد از آن	که شوند این چار از پرده عیان

فقیر معتقد عقیدهٔ حمیدهٔ قدوهٔ ابرار، شیخ عطار است که در ***تذکرةالاولیاء*** می‌نویسد: «انصاف آن است که چون پادشاه دنیا و آخرت محمد مصطفی را دانی، باید که فرزندان او را به جای خود شناسی و اقربا و وزرا و صحابهٔ او را به جای خود، تا سنّی پاک باشی - حقّاً ثمّ حقّاً.»

بیت:

نه منِ دلشده این راه به خود می‌پویم	بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که اگر جمع نمودن مناقب مرتضی علی (ع) رفض است، این چنین رفض را سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کرده، مصراع شافعی - علیه الرّحمة - را به صدق دل و جان تکرار می‌نمایم:

مصرعه: **فلیشهد الثقلان انی رافضی.** و به حکم وفور محبت و اعتقاد، خطاب به جناب مستطاب آن ولایت‌مآب کرده به بانگ بلند این رباعی بر زبان قصیر البیان می‌رانم؛

لمؤلفه:

تا جان به تن است، راه حیدر پویم	تا چشم به سر، جمال حیدر جویم
خواهم که به هر موی پذیرفته زبان	چون ذکر خدای ذکر حیدر گویم

«وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ[۳۱]».

آمدیم بر فهرست ابواب و مدّعا؛ بر ضمیر منیر ارباب فضل و اصحاب دانش، مبیّن و مبرهن باد که این مجموعهٔ محموده مشتمل است بر دوازده باب.

ربّ یسّر و تمّم بالْخیر

باب اول: در بیان نصوص ***قرآنی*** که در شأن امیرالْمؤمنین، امام‌المتقین، یعسوب‌الواصلین، مطلوب الکاملین، امام المشارق والمغارب، اسدالله الغالب، علی‌بن ابی‌طالب - کرّم اللّه وجهه - وارد و نازل شده و متعلّق بها؛

باب دوم: در بیان احادیث نبوی - صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛

باب سیم: در بیان مناقب و فضایل مرتضوی؛
باب چهارم: در بیان عقد و نکاح مرتضی و سیدةالنساء؛
باب پنجم: در بیان علم و کشف؛
باب ششم: در بیان خوارق و عادات و ظهور کرامات؛
باب هفتم: در بیان زهد و ورع؛
باب هشتم: در بیان سخاوت؛
باب نهم: در بیان قوت و شجاعت؛
باب دهم: در بیان فراست و کیاست؛
باب یازدهم: در بیان متمکن شدن بر سریر خلافت صوری و معنوی؛
باب دوازدهم: در بیان انتقال از عالم فنا به عالم بقا و به یمن حصول درجهٔ شهادت واصل شدن به ذات خداوند ـ جلّ و علا ـ

و انحصار ابواب در عدد دوازده، تبرّکاً و تیمّناً، شد – وگرنه بلکه در هزار باب و در هزار کتاب نگنجد – چه[۳۲]:

اول) عدد حروف کلمهٔ معظمهٔ **لا اله الّا اللّه** که بنای دین اسلام بر اوست، دوازده است؛

دوم) کلمهٔ مکرّمهٔ **محمّد رسول اللّه** که اصل ایمان متعلق به آن است، مرکّب به دوازده حرف است؛

سیم) کلمه **امیرالْمؤمنین** که خاصه خطاب مستطاب آن حضرت است، دوازده حرف است؛

چهارم) **شاه ولایت‌پناه** نیز دوازده حرف است؛

پنجم) اسم متبرّکهٔ آن حضرت **علی‌بن ابی‌طالب**، مؤلف به دوازده است؛

ششم) نظام مصالح عالم محتاج **زمان** است و زمان، عبارت از ساعات شب و روز؛ هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده (ساعت) است؛

هفتم) محل سبعهٔ سیاره، منحصر به **دوازده برج** است؛

هشتم) به حکم آیهٔ کریمهٔ: «اِنَّ عِدَّة الشُّهور عِندَاللّهِ اِثنیٰ‌عشرَ شَهراً فی کتاب اللّه.»[۳۳] و در سالی، **دوازده ماه** است؛

نهم) بر طبق آیهٔ کریمهٔ: «وَلَقَد اَخَذَاللّه میثاقَ بنی اسرائیلَ و بَعَثْنا منهم اثنیٰ عشرَ نقیباً.»[۳۴] ***نقبای*** قوم موسی ـ علیه السّلام ـ دوازده نفر بودند؛

دهم) سید کاینات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ در *لیلةالعقبه*، از انصار دوازده کس به نقابت تعیین فرموده بود؛

یازدهم) اسباط یعقوب ـ علیه السّلام ـ به مقتضای آیهٔ کریمهٔ: «و مِنْ قومِ موسیٰ اُمّةٌ یَهدونَ بِالْحقِّ و به یَعدلونَ و قَطَّعْناهمْ اِثنتیٰ عَشَرَة اسباطاً»[۳۵] دوازده نفر بودند؛

دوازدهم) انحصار ائمهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ نیز در عدد اثنی عشر است؛ به حسب احادیث نبوی چنانچه در صحیحین از جابربن سمره ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «سمعت النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یقول یکون بعدی اثنی عشر امیراً فقال کلمة لم اسمعها. فقال ابی انّه قال کلّهم من قریش. یعنی: شنیدم که رسول ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ که می‌گفت: بعد از من خواهند بود دوازده امیر. پس گفت کلمه [ای] که نشنیدم آن را. پدر من گفت: رسول فرمود آن دوازده نفر امیر، از قریش خواهند [بود][۳۶].»

و در *اعلام الْوریٰ* مسطور است که امام زین‌العابدین از آبای بزرگوار خود روایت کرده که خاتم‌النبیین به امیرالمؤمنین گفت: «اِثنٰا عَشَرَ مِنْ اهل بیتی اَعطاهُم اللّه علمی و فهمی. اوّلهم اَنتَ یا علی، و آخر القائم الّذی یفتح اللّه تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها.» **یعنی**؛ دوازده کس‌اند اهل بیت من که حق ـ سبحانه و تعالی ـ عطا کرده به ایشان علم و فهم من. اول ایشان تویی یا علی. و آخر ایشان قائمی است که مفتوح می‌سازد خدایْ تعالی بر دست او مشارق و مغارب ارض را.

و از امام جعفر صادق ـ رضوان [اللّه][۳۷] علیه ـ مروی است که گفت: رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَلأئمة بعدی اِثنٰا عَشَرَ. اوّلهم علی‌بن ابی‌طالب و آخر هم القائم؛ هم خلفایی و اوصیایی و اولیایی و حجج اللّه تعالی علیٰ اُمّتی الْمُقرِّبهم مؤمن والْمُنکِرُ لَهُم کافرٌ.» **یعنی**، ائمهٔ بعد از من دوازده کس‌اند. اول ایشان علی و آخر ایشان قایم است و ایشان خلفا و اوصیا و اولیای من‌اند. حجت‌اللّه‌اند بر امت، مُقرّ ایشان مؤمن است و منکر ایشان کافر.

و در *ارشاد* شیخ سعید، از حسن‌بن عباس از ابی جعفر ثانی‌بن علی مروی است که امیرالْمؤمنین علی گفت که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ اصحاب خود را فرموده: «آمنوا بلیلةِالْقدرِ فانّه ینزل فیها اَمرَ اَلسنة و اَنَّ لَذلک الْاَمر مِنْ بعدی علی‌بن ابی‌طالب و احدی عشر فی ولده.»

و به همین اسناد از امیرالمؤمنین مروی است که گفت: «شب قدر در هر سالی

می‌باشد و به درستی که فرود آید در آن شب، کارِ مرآن سال و مرآن کار را اولیایند بعد از مصطفی. ابن عباس پرسید: یا امیرالمؤمنین، کیستند آن اولیا؟ گفت: اَنا واحدَ عَشَرَ مِنْ صُلبی ائّمة مُحدثون.»

و از جابربن عبدالله انصاری مروی است که گفت: «به خدمت سیدةالنّساء فاطمهٔ زهرا ـ رضی الله عنها ـ رفتم. در دست مبارکش لوحی دیدم که در او اسمای اوصیا مرقوم بود. شمردم دوازده اسم بود، آخر این دوازده وصی قایم است. از فرزندان فاطمه سه کس از ائمهٔ اثناعشر محمد نام دارند و سه از ایشان مسمّی به علی‌اند.»

و در ***کشف‌الغمّه*** از احمدبن حنبل و در ***مودّات*** از مسروق منقول است که: «ما با عبدالله‌بن مسعود ـ رضی اللّه عنه ـ در مسجد نشسته بودیم. مردی آمده گفت: ای ابن مسعود، آیا گفته است شما را پیغمبر که بعد از وی چند امام خواهد بود؟ گفت: آری، به عدد نقبای بنی اسرائیل.» و به حسب کلام ملک الْجلیل الْعلّام، نقبای بنی‌اسرائیل دوازده نفر است؛ چنانچه در صدر مسطور گشت.

پی‌نوشت‌ها

۱ ـ بخش پایانی عبارت، اشارتی است *قرآنی*: أَلْأنعام (۶) آیهٔ ۱۶۳: «او یگانه است و انبازی ندارد.»
۲ ـ الاخلاص (۱۱۲) آیات ۳-۴: «نه زاده است و نه زاده شده، و نه هیچ کس همتای اوست.»
۳ ـ مقصود امر ایجادی حضرت حق است ـ جلّ شأنه ـ و اشارتی به آیات متعدد قرآن کریم: أَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۱۷؛ آل عمران (۳) آیات ۴۷، ۵۹؛ أَلْأنعام (۶) آیهٔ ۷۳؛ أَلنّحل (۱۶) آیهٔ ۴۰؛ مریم (۱۹) آیهٔ ۳۵؛ غافر (۴۰) آیهٔ ۶۸: «آفرینندهٔ آسمانها و زمین است. چون ارادهٔ چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»
۴ ـ أَلْأعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲: «آیا من پروردگارتان نیستم.»
۵ ـ «کسی که آیاتش بر یگانگی‌اش دلالت می‌کند، و مصنوعاتش به ربوبیّتش گواهی می‌دهد. او اوّل کسی است که آغازش به تصوّر نیاید، و آخر کسی است که پایانش در خیال نگنجد. پاک و منزّه است الله ـ تبارک و تعالیٰ ـ از آنچه توصیف می‌کنند. و درود و سلام بر پیامبران، و سپاس از آنِ خدایْ پروردگار جهانیان است.»
۶ ـ مقصود آیهٔ ۸ سورهٔ دهر است که در شأن حضرت علی و فاطمه و حسنین ـ علیهم‌السّلام ـ نازل شد: و یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یتیماً و اَسیراً. «و طعام را در حالی که خود دوستش دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند.»

۷ – النّجم (۵۳) آیهٔ ۹: «تا به قدر دو کمان، یا نزدیکتر.»

۸ – نک: *احادیث مثنوی*: ص ۱۷۲. «اگر تو [محمد (ص)] نبودی، جهان را نمی‌آفریدم.»

۹ – *کنوزالحقایق*؛ ص ۱۳. «یاران من به سانِ ستارگانند؛ پس به هر کدام رو آورید، ره یابید.»

۱۰ – أَلْإِسراء (۱۷) آیهٔ ۴۴: «و هیچ موجودی نیست جز آنکه او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر تسبیحشان را نمی‌فهمید.»

۱۱ – *تمهیدات*، ص ۱۸. «کسی که خدا را شناخت، زبانش دراز می‌شود [از او شطحیات سر می‌زند].»

۱۲ – *همان*؛ ص ۷۱. «اگر پردهٔ [غیب] آشکار شود، بر یقینم افزوده نشود.»

۱۳ – «به مؤمنان گمان نیک برید.»

۱۴ – پیش از این، از آن یاد شد.

۱۵ – الْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «جز این نیست که ولیّ شما خداست.» این آیهٔ در شأن حضرت علی (ع) نازل شده که دنبالهٔ آن این است: وَ رَسولُهُ وَالَّذینَ آمَنوا الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ راکِعونَ. «و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌خوانند و همچنان که در رکوعند انفاق می‌کنند.»

۱۶ – نک: مسند احمد؛ ج ۴، صص ۲۸۱ و ۳۷۰؛ *جامع صغیر*؛ ج ۲، ص ۱۸۰. «هرکه من مولای اویم، پس علی (ع) مولای اوست.»

۱۷ – نک: *کشف الْأَسرار و عدّة الْأَبرار*؛ ج ۴، ص ۲۷۷. «هر که گفت: خدایی جز الله نیست و محمد (ص) فرستادهٔ خداست، بی‌حساب به بهشت رود.»

۱۸ – «هرکه خموشی گزید، تندرست ماند و هرکه تندرست ماند، رهایی یافت.»

۱۹ – دفتر اول، ابیات ۳۷۲۱–۳۷۸۸ به گونهٔ گزیده شده.

۲۰ – *گلستان سعدی*؛ تصحیح یوسفی، دیباچه، ص ۱.

۲۱ – پیش از این، از آن یاد شد.

۲۲ – در نسخهٔ بم: بَدَاءَ.

۲۳ – *همان*: لَکانَ الْحقّ.

۲۴ – *همان*: أَوْ.

۲۵ – قابل توجه است که به این گونه غزلها، امروزه در علم بدیع، *مثنوی - غزل* می‌گویند که نمونهٔ بارز آن در دیوان شمس بسیار فراوان است، از جمله:

ای یوسف خوش‌نام ما خوش می‌روی بر بام ما — ای در شکسته جام ما ای بر دریده کام ما

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما — جوشی بنهٔ در شور ما تا می شود انگور ما...

۲۶ – در نسخهٔ بم: در.

۲۷ – هود (۱۱) آیهٔ ۱۸: «لعنت خدا بر ستمکاران باد.»

۲۸ – در نسخهٔ بم: اطالتی.

۲۹ – *همان*: این.

۳۰ – نک: مسند احمد؛ ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۷۰؛ *جامع صغیر*؛ ج ۲، ص ۱۸۰. «بار خدایا، دوست بدار کسی که وی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که وی را دشمن بدارد.»

۳۱ - طٰه (۲۰) آیهٔ ۴۷: «و سلام بر آن کس که از پی هدایت قدم نهد.»
۳۲ - در نسخهٔ بم: وگرنه در هزار باب، بلکه در هزار کتاب نگنجد.
۳۳ - ألتّوبة (۹) آیهٔ ۳۶: «شمار ماهها در نزد خدا، در کتاب خدا از آن روز که آسمانها و زمین را بیافریده دوازده است.»
۳۴ - ألْمائدة (۵) آیهٔ ۱۲: «خداوند از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت و از میان آنان دوازده نقیب برانگیختیم.»
۳۵ - ألأعراف (۷) آیات ۱۵۹-۱۶۰: «گروهی از قوم موسی هستند که مردم را به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند. بنی‌اسرائیل را به دوازده سبط تقسیم کردیم.»
۳۶ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۷ - همان.

باب اول

آیات با برکات ***قرآنی*** که در شأن امیرالمؤمنین، قدوةالمحقّقین، یعسوب الواصلین، مطلوب الکاملین، امام المشارق و المغارب، اسدالله الغالب، علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ نازل شده و متعلّق بها.

قال امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه: «نزل القرآن اَربعةَ اَرباعِ فرُبع فینا و رُبع فی عَدوِّنا و رُبع سِیَرٌ و اَمثالٌ و رُبع فرایض و احکام شریعة لناکرائم القرآنَ.» **یعنی، *قرآن*** به چهار بخش نازل شد: یک ربع در تعریف و توصیف ماست و یک ربع در مذمّت و منقصت اعدای ما و یک ربع سِیَر و قصص و امثال است و یک ربع فرایض و احکام شریعت از اوامر و نواهی؛ و ما راست آیات کریمهٔ شریفه که در ***قرآن*** مجید است.

منقبت:

از عبدالله بن عباس ـ رضی اللّه عنه ـ مروی است که گفت: «نیست در ***قرآن*** مجید هیچ آیتی مکرّمه که امیرالمؤمنین سَرِ آن و پیشوای آن آیت نباشد.» هم از وی مروی است که گفت: «نازل نشد آیهٔ خطاب: «یا اَیّهاالذّین آمنوا[1]» که امیرالمؤمنین امیر آن آیه نبود.» یعنی امیر صاحب خطاب بود.

منقبت:

هم از وی مروی است که گفت: به درستی که کرد اللّه تعالی عتاب به اصحاب مستطاب ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در بعضی آیات *قرآن* مجید و یاد نکرد امیرالمؤمنین را مگر به خیر و نیکویی.»

منقبت:

هم از وی مروی است که گفت: «فرود نیامد در شأن هیچ کس از کتاب اللّه آنچه فرود آمد در شأن امیرالمؤمنین ـکرّم اللّه وجهه.»

منقبت:

از حذیفةبن الیمان ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «در *قرآن* خطاب: «یا اَیّها الّذین آمنوا[2]» ذکر نشد مگر که امیرالمؤمنین لبّ لباب و مغز الخطاب[3] بوده.»

منقبت:

از مجاهد ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «امیرالمؤمنین را سابقه آن است که امیر و پیشوا و سر خطاب: «یا ایّها الّذین آمنوا» باشد؛ زیرا که بر جمیع مؤمنان در اسلام آوردن سبقت کرده.» و این روایات همه از ***مناقب حافظ*** احمدبن مردویه ـ علیه الرّحمة ـ منقول است و بعضی از اینها در ***اوسط*** طبرانی و ***صواعق محرقه*** نیز به نظر در آمده. و هم در کتب مذکوره از ابن عباس منقول است که گفت: «نَزَلَتْ فی علیٍّ ثَلْثمأة آیةٍ.» **یعنی**، نازل شده است در شأن مرتضی علی سیصد آیهٔ کریمه.

منقبت:

قوله تعالی: «انّما ولیّکم اللّه و رسوله والّذین آمنوا و الّذین یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکوٰة و هم راکعون[4].» **یعنی**، متصرّف نیست در شما مگر خدا و رسول او و آن مؤمنان که اقامهٔ صلٰوة می‌کنند و صدقه و زکوة می‌دهند در حال رکوع. جمهور مفسران متفق‌اند که آیهٔ مسطوره در شأن امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ نازل شده. و قصّه چنان است که روزی سائلی در مسجد منوّر آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ

آمده استعطا نمود و هیچکس به وی چیزی نداد. سائل به سوی آسمان دست برداشته گفت: بار خدایا، گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم و اکنون محروم می‌روم. در این حین امیرالمؤمنین نزدیک خیرالمرسلین در نماز به رکوع رسیده بود. به سائل به انگشت خِنصِر اشارت نموده، سائل آمده انگشتری را از انگشت خنصر امیرالمؤمنین بیرون کرد. و در این اثنا آثار وحی بر بشرهٔ مبارک خیرالبشر پدید آمد و جبرئیل ـ علیه السّلام ـ آمد آیهٔ کریمهٔ: «انّما ولیکم اللّه» را بر حضرت نبوتْ پناه آورد. و حسّان‌بن ثابت انصاری که مدّاح رسول اللّه بود، در این باب شعری گفته، از آن جمله یک بیت این است؛

شعر:

فانت الّذی اعطیت و کنت راکعاً   فدیک نَفسَ[5] القوم یا خیر راکعٍ

و در *امالی* شیخ شهید ـ نوّر مرقده ـ مسطور است که: «وزن حلقهٔ انگشتری چهار مثقال و نگینه‌اش که از یاقوت احمر بود، پنج مثقال و قیمت آن خراج مملکت شام و خراج شام سیصد شتر بار نقره و چهار شتر بار طلا بود و آن انگشتری از طوق‌بن حران بود که امیرالمؤمنین او را کشته، انگشتری را به خدمت رسول آورد. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به امیر عطا فرمود.» چنانچه از قصّهٔ مسطوره چند کس از اکابر سلف خبر می‌دهد؛ ناصر خسرو گوید، فرمود (ص)[۶]؛

بیت:

آنچه علی داد در رکوع فزون است   زانچه همه عمر داد حاتم طایی

حکیم سنایی ـ علیه الرّحمة ـ در **حدیقه** گوید که:

در قیام و قعود عود او کرد   در رکوع و سجود جود او کرد

مولوی رومی گوید:

پاک و منزّه از صفات، ممسوس گشته او به ذات   داده زکوٰة اندر صلوٰة، اللّه مولانا علی

قدوهٔ ابرار، شاه قاسم انوار گوید؛

بیت:

به زیر نگین تو آمد دو گیتی   چو دادی به درویش انگشتری را

بیت:

شها تراست مسلّم کرم که گاهِ رکوع   کند برای حق انگشتری نثار انگشت

مولانا جامی در هشت بند خود که در منقبت امیر گفته، گوید:

گر معزّز گشت انفاس مسیحا در کلام
در «یقیمون الصلوٰة» آمد ترا اعزازها

گر به عزّت مصطفی را در یدالله برکشید
گشت منزل بهر اعزاز تو نصّ «انّما»

ور به طاعت گفت عیسی را و اوصافی ترا
در «یقیمون الصلوٰة» آمد ولایت از خدا

مولانا قاسم کاهی گوید،

بیت:

به سایل داد خاتم در نماز آن معدن احسان
دلِ پاکیزه‌اش چون بود فارغ از زر و زیور

منقبت:

قوله تعالی: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاءَ مرضاةاللّه.[۷]» **یعنی،** از مردمان کسی هست که بفروشد جان خود را در راه خدای تعالی برای طلب رضای او. ابن اثیر در کتاب **خلاق** که جامع است میان کاشف و کشّاف و ثعلبی در تفسیر خود به روایت عبدالله‌بن عباس ـ رضی الله عنه ـ می‌آرند که آیهٔ مذکوره در شأن امیرالمؤمنین نازل شد و سبب نزول آن بود که چون رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در شب غار به حکم پروردگار هجرت نمود، امیرالمؤمنین را قایم مقام خود ساخت تا فرضی که مردم را بر ذمّه‌اش بود، ادا نماید و ودیعتهای مردم روا فرماید. بنابر آن امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بر فراش مبارک سیدالمرسلین تکیه کرد و مشرکان گرداگرد سرای همایون درآمده، قصد وی می‌نمودند. خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو برادری داده‌ام و فرمان چنان است که عمر یکی از شما درازتر از عمر دیگری باشد. پس کدامین از شما زندگانی برادر به زندگانی خود اختیار می‌کنید؟ جبرئیل گفت: بار خدایا، من زندگانی خود اختیار می‌کنم. میکائیل نیز چنین گفت. خدای تعالی فرمود: ای جبرئیل و میکائیل، شما چرا همچو علی‌بن ابی‌طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بسته‌ام و او بر فراش محمد خواب کرده، نفس خود را فدای محمد گردانیده. شما هر دو به زمین روید و علی را از مکاید دشمنان محفوظ دارید. بفرموده قیام نموده، جبرئیل جانب سر و میکائیل جانب پا ایستاده، تمام شب محافظت نمودند و جبرئیل می‌گفت: بشارت باد مر ترا ای امیرالمؤمنین، مثل تو کیست که خدایْ تعالی به تو مباهات می‌کند بر ملائکهٔ آسمان و زمین.

مؤلف گوید: آری رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ او را از میان احباب خود به جای خود اختیار کرد که شب غارش بستر داد و به روز غدیرش منبر و به قتال کردنش

تیغ دو سر و به نسبتش دختر و به آخرتش کوثر و این نه مخفی است، بلکه در دیدهٔ عالمیان است از آفتاب اظهر. جهادش فی اللّه بود و نان دادنش لوجه‌اللّه و جان دادنش «ابتغاءَ لمرضات اللّه».

منقبت:

قوله تعالی: «الّذین ینفقون اموالهم باللّیل و النّهار سرّاً و علانیةً فلهم اَجرهم عند ربّهم و لاخوفٌ علیهم و لا هم یحزنون[۸].» **یعنی،** آن کسانی که صدقه می‌دهند اموال خود را به شب و روز ـ پنهان و آشکار ـ پس هست ایشان را اجر از نزد پروردگار ایشان و نیست خوف و غم ایشان را.

در ***تفسیر*** ثعلبی و ***اسباب نزول*** واحدی و ***کشّاف*** زمخشری و ***مناقب*** ابن مردویه و کتاب ***نهج‌الحق*** و ***مسند*** احمدبن حنبل و ***صواعق محرقه*** از عبداللّه‌بن عباس مروی است که: «آیهٔ مسطوره در شأن امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ نازل شده، زیرا که امیر در ملک خود به جز چهار درهم چیزی دیگر نداشت. یک درهم از آن در شب صدقه داد و یک درهم روز و یک درهم در سرّ و یک درهم در علانیة. بعد از آن آیهٔ: الذین ینفقون اموالهم، نازل شده.»

و صاحب ***تفسیر حسینی*** در ***روضة‌الشهداء*** می‌آرد که: «بعد از نزول آیهٔ کریمه، سیدالمرسلین از امیرالمؤمنین پرسید: یا اخی، تو را بر این تصدّق چه باعث شد؟ گفت: یا رسول اللّه، طریق عطا و صدقه را منحصر در این چهار وجه یافتم؛ به امید آنکه وجهی از این وجوه مقبول درگاه ربّ العالمین افتد، بنابراین التزام طرق اربعه نمودم. سید کاینات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ فرمود: ای پور ابی‌طالب، آنچه مقصود تو بود، یافتی.»

منقبت:

قوله تعالی: «یا ایّهاالّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدِّموا بین یدی نجویٰکم صدقة.»[۹] **یعنی،** ای آنان که ایمان به خدا و رسول آورده‌اید، هرگاه مناجات پیغمبر کنید، باید که در پیش از راز و مناجات خود صدقه مقدّم دارید[۱۰].

ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علما در تفسیر آورده‌اند که: «اغنیا اکثر مناجات کردند چنانکه فقرا و اهل صفه را مجال مجالست نماند[۱۱] و از کثرت و استطاله جلوس ایشان،

اثر ملالت و کراهت در جبین مبین خیرالمرسلین مبیّن و ظاهر گشت. هر چه اهل عسرت و صفّه بودند، وجه تصدّق هیچ نداشتند[۱۲] و اغنیا محبّت دنیای دون را بر مناجات آن سرور ترجیح دادند. بعد از چند روز این آیه به توبیخ و تقریع ایشان آمد که: «ء اَشفَقتم اَن تُقدِّموا بین یدی نجویکم صدقاتٍ[۱۳].» **یعنی**، شما ترسیدید از آنکه در پیش از راز و مناجات پیغمبر ما صدقه مقدّم دارید. ثعلبی از امیرالمؤمنین علی روایت کند که گفت: «چون آیه مناجات فرود آمد، حضرت رسالت ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مرا خوانده و گفت: «تریٰ دیناراً.» یعنی، چه اجتهاد می‌کنی که یک دینار زر صدقه دهند؟ گفتم: طاقت آن ندارند. فرمود: پس چند؟ گفتم: جبّه یا جوی. آن سرور فرمود: بسیار تقلیل کردی.» و نیز روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین گفت: «به درستی که کتاب خدایْ آیتی است که پیش از من هیچ کس بدان آیت عمل نکرده، بعد از من کسی بدان عمل نکند و[۱۴] آیهٔ ***مناجات*** است؛ زیرا که چون آیه فرود آمد، در بساط من یک دینار زر بود. آن را به درهم چند فروختم. هرگاه قصد مناجات رسول کردمی، از آن دراهم تصدّق نمودمی. چون آن دراهم تمام شد، حکم آیهٔ ***مناجات*** منسوخ گشت به آیهٔ: «ءَاَشفَقتم اَنْ تقدِّموا» نجوی شود میسّرا[۱۵]».

و در تفسیر ***مدارک*** مسطور است که: «بعد از نزول آیهٔ مذکوره، امیرالمؤمنین از سیدالمرسلین ده سؤال کرد. از آن جمله یکی این است که گفت: «یا رسول اللّه، مَاالْحقّ؟» آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «الخلافة حقّة اِذَا انْتَهَتْ الیک.» **یعنی**، خلافت حقّ است، هرگاه منتهی شود به تو.»

منقبت:

قوله تعالی: «و تعیها اُذُنٌ واعیةٌ.[۱۶]» **یعنی**، درمی‌یابد و فهم می‌کند کلمهٔ حق و تحقیق را گوشی که شنوا و فهم‌کننده باشد.

در ***صحیح*** ترمذی به روایت امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ و در ***مناقب*** ابن مردویه و ***تفسیر*** ثعلبی و واحدی به روایت بریده اسلمی مسطور است که: «رسول فرمود: یا علی به درستی که اللّه تعالی فرمود به من که ترا نزدیک دارم و دور نگردانم و تعلیم و تفهیم تو کنم که تو فهم می‌کنی و درمی‌یابی. چون رسول به امیر فرمود، آیهٔ مذکوره نازل شد.» و از مکحول مروی است که: «بعد از نزول آیهٔ مسطوره، آن سرور روی به سوی امیر کرده گفت: به درستی که درخواستم از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ که ***اُذُن واعیةٌ*** را گوش تو گرداند.

امیرالمؤمنین فرمود: بعد از آن هر کلامی که شنیدم، فهم کردم و یاد گرفتم.»

منقبت:

قوله تعالی: «اَفَمن کان مؤمناً کمَنْ کان فاسقاً لایستَوونَ.[۱۷]» **یعنی،** حقّ سبحانه بر سبیل انکار می‌فرماید: آیا آن کس که مؤمن است، بوَد همچون آن کس که فاسق بوَد؟ پس ایشان برابر نخواهند بود.

و در ***کشّاف*** و ***اسباب نزول*** و ***بحرالمناقب*** مسطور است که: «جمهور مفسرین متفق‌اند در این که سبب نزول آیهٔ مذکوره آن بود که ولیدبن عقبه، برادر مادر عثمان‌بن عفان ـ رضی الله عنه ـ به امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ منازعت کرده، گفت: «اُسْکُت فانّک صبیٌّ و اللّه اَنَا بَسط منک لساناً واحد سناناً.» **یعنی،** خاموش باش که تو کودکی و من به خدا که به زبان و سنان از تو فصیح‌تر و تیزترم. با وی گفت: «اُسْکُت فانّک فاسق.» **یعنی،** خاموش باش که تو فاسقی. پس حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ از برای تصدیق کلام امیرالمؤمنین آیهٔ مسطوره فرستاد. ولید مذکور در فتح مکهٔ معظمه از خوف و هیبت شمشیر، اسلام آورده بود. چون عثمان ـ رضی الله عنه ـ بر سریر خلافت نشست، او را والی کوفه گردانید و او به مداومت شرب خمر اشتغال نمود؛ حتی یک نوبت در مستی نماز فرض بامداد را چهار رکعت ادا نمود. و بعد از سلام رو به مؤمنان کرد و گفت: اگر خواهید چند رکعت دیگر هم بیفزایم که توفیق رفیق من گشته و نوبت دیگر در عین امامت قی کرد و از بوی پلید خمر، فسق ولید ظاهر گردید. و به همین علت از حکومت کوفه معزول شد و در رقعه که جانب غربی بغداد واقع است، مرد.» و حسّان‌بن ثابت انصاری مطابق حال شعری گفت،

شعر:

انزل اللّه الکتاب العزیز	فی علی و فی الولید قراناً
فتیسّبؤا الولید من ذاک فسقاً	و علی مُبَوَّءٌ ایماناً
لیس من کان مؤمناً عرف اللّه	و کمن کان فاسقاً خوّاناً
سوف یجزی الولید حزناً و ناراً	و علیّ لاشک یجزی جناناً
فعلیِّ یُلقی لَدَی الْعرشَ عزّاً	و ولیدُ یلقی هناک هواناً

معنی بیت اول، نازل کرد اللّه تعالی کتاب عزیز را در باب مرتضی علی (ع) و در باب ولید قرینه؛ یعنی لایق آن.

معنی بیت دویم، پس مهیّا شد ولید از آن فسق را و مهیّا شد امیرالمؤمنین ایمان را.

معنی بیت سیوم، نیست آن کس که مؤمن باشد خدایْ را مثل کسی که فاسق باشد و خیانت کننده.

معنی بیت چهارم، زود باشد که جزا داده شود ولید را غم و آتش سوزان و اجر داده شود مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ را بی‌شک به بهشت.

معنی بیت پنجم، پس مرتضی علی ملاقی کرده شود نزدیک عرش عزیز و ولید ملاقی کرده شود در آنجا خواری را.»

مؤلف گوید: قصّهٔ شرب خمر ولید که در سنهٔ سی ظاهر شد، در اکثر تواریخ مثل ***اعثم کوفی*** و ***روضة‌الاحباب*** بر سبیل تفصیل نیز مسطور است.

منقبت:

قوله تعالی: «یا ایّها الرّسول بَلّغْ ما اُنزِلَ الیکَ مِنْ ربّکَ و اِنْ لَم تَفعلْ فما بَلَّغْتَ رسالَتَهُ و اللّهُ یَعصِمُکَ مِنَ‌النّاسِ.[۱۸]» **یعنی**، ای آن که نبی مرسلی، برسان آنچه به سوی تو از پروردگار تو فرود آمده. و اگر این کار نکنی، همانا که رسالت و پیغامهای کردگار خود نرسانیده باشی. فرمان بجای آر که حقّ سبحانه تو را از گزند و بداندیشی مردم معصوم و محفوظ نگاه می‌دارد.

و در ***حلیة‌الاولیاء*** و ***تفسیر*** ثعلبی از براءبن عازب مروی است که: «چون نازل شد آیهٔ مسطوره در موضع غدیر خم که مابین مکه و مدینه است، رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بر منبر بر آمده فرمود: «مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فهذا عَلیٌّ مَوْلاه.» **یعنی**، هر که را من مولی و خداوند باشم، پس این علی مولا و خداوند او باشد. آنگاه عمربن الخطاب گفت: «بخ‌!بخ! یا علی، اصبحت مولائی و مولیٰ کلّ مؤمن و مؤمنة.» **یعنی**، مژده و بشارت باد تو را ای علی که خداوند من و جمیع مؤمن و مؤمنه شدی.»

و حافظ‌بن مردویه در ***مناقب*** از عبداللّه‌بن مسعود ـ رضی الله عنه ـ می‌آرد که گفت: «ما می‌خواندیم این آیه را در عهد رسول بدین طور که: «یا ایّها الرّسول بَلّغْ ما اُنزِلَ اِلیکَ مِنْ ربّک اِنَّ علیاً مَوْلیٰ للْمؤمنین.» **یعنی**، ای رسول برسان آنچه منزل شده به سوی تو از پروردگار تو که به تحقیق که علی خداوند مؤمنان است.» و نیز ابن مردویه [از] ابن عباس و زیدبن علی روایت می‌کنند که: «چون اللّه تعالی رسول خود را امر کرد که به اظهار فضل و کمال امیر مؤمنان قیام نماید و دربارهٔ وی گوید آنچه حقّ تعالی فرموده، آن سرور ـ

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ گفت: یا رب، به درستی که قوم من به امور جاهلیت قریب و حدیث العهدند، این فرمان را برنتابند. بعده از آن منزل فیوض نازل گشته به طرف مکه رفت و بعد از فراغ حج مراجعت نموده، در منزل غدیر خم نزول فرمود. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آیهٔ مذکوره را فرستاد. پس بازوی مبارک امیرالمؤمنین به دست حقّ‌پرست گرفته، بیرون آمد و به منبر صعود نموده، بعد از ادای توحید باری تعالی رو به سوی اصحاب مستطاب کرد گفت: «الست اولی بالمؤمنین من انفسکم؟» **یعنی**، آیا نیستم من بهتر ای مؤمنان از نفس‌های شما؟ گفتند: یا رسول ربّ الْعالمین، تو به جمیع وجوه از ما اولی‌تری. آنگاه به زبان معجزْ بیان فرمود: «مَنْ کُنتُ مولاه فعلیٌ مَوْلاه. اللّهمّ والِ مَنْ والاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ و اَعْنِ مَنْ اَعانُه وَ اخذُلْ مَنْ خذلُه وانصُر مَنْ نَصرهُ.» **یعنی**، هر که را من مولی باشم، پس علی مولی و خداوند اوست. بار خدایا، دوست دار کسی را که دوست دارد علی را؛ و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را؛ و یاری ده آن را که یاری دهد علی را؛ [و خوار گردان کسی را که خوار گرداند علی را؛ و یاوری کن کسی را که یاوری کند علی را]. راوی گوید: واللّه به حکم این آیهٔ کریمه و حدیث نبوی، ولایت امیرالمؤمنین بر گردن صحابه و سایر اهل اسلام واجب و فرض شد.»

نظم:

رَوْ از برای سرِ دینِ خویش تاجی ساز	ز خاک پای جوانمرد والِ مَنْ والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری	ز تیغ لفظ نبی زخم عادِ مَنْ عاداه

و نیز در ***مناقب*** ابن مردویه از ابن هارون عبدی منقول است که گفت: «رأی و اجتهاد من مایل به رأی خوارج بود تا هنگامی که از ابوسعید خدری شنیدم که می‌گفت: هیهات! مردمان مأمور شدند به شش فرض و به پنج، عمل نمودند. و ترک یکی از جهالت کرده، به راه ضلالت افتادند. مردی پرسید: آن پنج فرض کدام است؟ گفت: کلمهٔ طیبه و صلوٰة و زکوٰة و حج و صوم شهر رمضان. گفت: کدام است آن یکی که ترک کرده‌اند؟ گفت: ولایت علی‌بن ابی‌طالب. آن مرد گفت: دوستی امیر به این پنج فرض مفروض است؟ گفت: بلی. گفت: به درستی که مردمان کافر شده باشند که حقّ ولایت مرتضی علی بجا نیاورده‌اند. ابوسعید ـ رضی الله عنه ـ گفت: مرا چه گناه باشد!»

لمؤلفه:

سرمایهٔ زندگانیم حبّ علی است	پیرایهٔ شادمانیم حبّ علی است
حاجی سوی کعبه رفت و من سوی نجف	چون کعبهٔ جاودانیم حبّ علی است

و له:

پروانهٔ انوار جمال علی‌ام　　　دیوانهٔ اسرار کمال علی‌ام
از جمله جهانیان بریده «کشفی»　　　واللّه که طالب وصال علی‌ام

منقبت:

قوله تعالی: «الیوم اَکمَلْتُ لکم دینکُم و اَتْمَمْتُ علیکم نعمتی وَ رضیتُ لکم الْاسلامَ دیناً.[۱۹]» **یعنی**، امروز تمام گردانیدم دین شما را برای شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم مر شما را به دین اسلام.

هم در ***مناقب*** ابن مردویه از ابوسعید خدری مروی است که: «فرود آمد این آیهٔ کریمه در غدیر خم، در زمانی که سیدالمرسلین دست امیرالمؤمنین را گرفته، برداشت. پس در حین نزول آیهٔ کریمه گفت: اللّه اکبر به اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی.»

لمؤلفه:

آن کس که به مصطفی نخستین یارست　　　آن کس که دلش خزینهٔ اسرارست
آن کس که به جمع مؤمنان سردارست　　　سلطان دو کونْ حیدر کرّارست

و له:

یکتایی و پاکی به خدا می‌زیبد　　　سلطانیِ عالم به بقا می‌زیبد
شاهیِ جهان به مرتضیٰ می‌زیبد　　　محبوبیِ او به مصطفی می‌زیبد

منقبت:

قوله تعالی: «اَجَعَلْتُم سِقایَة الْحاجّ و عمارةَ الْمسجدالْحرامِ کَمَنْ آمنَ باللّهِ والْیوم الْآخر و جاهَدَ فی سبیلِ اللّه لایستون عنداللّه.[۲۰]»

واحدی در ***اسباب نزول*** آورده که: «امیرالمؤمنین علی و عباس و طلحةبن شیبه افتخار کردند. عباس گفت: من صاحب سقایم؛ یعنی آب دادن به حاجیان تعلق به من دارد. طلحه گفت: من مجاور خانهٔ کعبه‌ام و مفتاح او به دست من است. امیرالمؤمنین گفت: نمی‌دانم چه می‌گویند! به درستی که من بیش از همه با رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نماز گزارده‌ام و منم صاحب جهاد. و آنگاه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آیهٔ مسطوره فرستاد.» و تفسیر آیهٔ کریمه چنین است که: آیا گردانیدید آب دادن به حاجیان و عمارت

کردن به مسجد حرام را همچو کسی که ایمان آورده به خدا و روز آخرت و در راه خدا جهاد کرده؟ این صفات نزد خدای تعالی برابر نمی‌شوند.»

منقبت:

«و جاهدوا فی سبیل اللّه بأموالهم و أنفسهم أعظم درجةً عنداللّه اولئک هم الفائزون یبشّرهم ربهّم برحمةٍ منه و رضوان و جنّاتٍ لهم فیها نعیمٌ مقیمٌ خالدینَ فیها ابداً اِنَّ عندهُ أجرٌ عظیمٌ.[۲۱]» **یعنی**، آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت و جهاد کرده‌اند در راه خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ به مال‌ها و نفس‌های خود، رتبهٔ ایشان عظیم‌تر است از دیگران نزد رحمن و ایشانند فایز و رستگار. مژده و بشارت می‌دهد پروردگار ایشان به رحمتی از خود به رضوان و خشنودی و به جنّات و لذّاتی که ایشان را در آنجا مقیم است و حال آنکه ایشان در آن جنّات همیشه باشند. به درستی که نزد اللّه تعالی مزد بزرگ حاصل است.

واحدی بعد از بیان ایراد آیات مذکوره گفت: «اللّه سبحانه، مرتضی علی را در دعوی خود صادق کرد و بر پیشی او به ایمان و مهاجرت گواهی داد و مر او را تزکیه نمود و بستود و منزلتش رفیع و بلند گردانید، به سبب آنچه در شأن او فرود آورد. و رتبه‌اش به جایی رسانید که بعد از نبی، غیر او هیچکس به آن مرتبه نرسد.»

منقبت:

قوله تعالی: [«وَ اذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلماة فأتمهن قال[۲۲]] اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاس اماماً قال و مَنْ ذُرِّیّتی قال لاینال عهدی الظالمین.[۲۳]» **یعنی**، ربّ العزّة به ابراهیم خطاب می‌کند و بر سبیل اصطفا و امتحان[۲۴] می‌فرمایند: به درستی که من تو را امام انام و سابق خلایق گردانیدم. ابراهیم ـ علیه السّلام ـ از حضرت بیچون مسئلت نمود که ذریهٔ فرزندان مرا هم چنین گردان. حقّ تعالی فرمود: عهد و پیمان من که امامت و خلافت است نمی‌رسد به آن فرزندان تو که بت‌پرست باشند.

حمیدی از عبداللهبن مسعود ـ رضی الله عنه ـ روایت کند که: «سید المرسلین در شأن نزول این آیه فرمود که: دعوت و مسألت ابراهیم که جهت ذریه کرده، منتهی شده و به امامی رسیده که هرگز پیش هیچ بت و بت‌پرست سجده نیاورد و بنابراین حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مرا پیغمبر مرسل کرد و علی را وصی من.»

منقبت:

قوله تعالی: «یا ایّهاالّذین آمنوا اتّقوا اللّه و کونوا معالصّادقین.[۲۵]» **یعنی**، ای آنان که ایمان آوردهاید، در راه خدای تعالی پرهیزگار شوید و همراه راستگویان باشید.

ابن مردویه و اخطب خطبای خوارزم در ***مناقب*** خود به روایت ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ میآرند که گفت: «کونوا مع علی و اصحابه؛ یعنی باشید با امیر و اصحاب او که به حکم حدیث نبوی کنایت از ***صادقین***، امیرالمؤمنین و اصحاب عالیجناب اویند.»

لمؤلفه:

سرحلقهٔ اولیا علی ولی است	شاهنشه اصفیا علی ولی است
محبوب و محبّ عین ذات احمد	واللّه که بیریا علی ولی است

منقبت:

قوله تعالی: «اِنّما اَنت مُنذرٌ و لکلِّ قومٍ هادٍ[۲۶].» **یعنی**، ای محمد تو جز بیمکننده نیستی و هر قومی را هادی و راهنمایی هست.

محدث حنبلی در ***مسند*** و مشیرویه در ***فردوس الاخبار*** و ابن مردویه در ***مناقب*** خود از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ روایت میکنند که روایت حنبلی این است که: «چون آیهٔ مذکوره نازل شد، آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ دست بر سینهٔ خود نهاده فرمود: ***مُنذِر*** و بیمکننده منم. و به دست خود به سوی دوش مرتضی علی اشاره کرده گفت: تویی یا علی، هادی و رهنمای خلق و بعد از من به سبب تو خلق راه یابند.»

و روایت ***فردوس الاخبار*** این است که: «چون آیهٔ مذکوره نازل شد، رسول فرمود: منم ***مُنذِر*** و علی است هادی. به واسطهٔ تو ای علی هدایت یابند اهل هدایت، نه به واسطه غیر تو.» و روایت ابن مردویه این است که: «آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ «انّما اَنت مُنذِرٌ» را خواند و به دست خود ایما به سینهٔ خود کرد و «لِکلّ قومٍ هادٍ» خواند و اشارت به امیر کرده و گفت: راهیافتگان بعد از من به سبب تو راه یابند.»

لمؤلفه:

اگر تمام جهان دشمن است نیست غمی	که دوستی ز رهِ صدق با خدا دارم

اگرچه موئ به موئ عاصی و گنهکارم ولی چه غم شفیعی چو مصطفیٰ دارم
مرا به خضرو به‌کس نیست حاجتی «کشفی» که رهنما به رهِ حقّ چو مرتضیٰ دارم

منقبت:

قوله تعالی: «وَ اِنّی لَغفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ صالحاً ثُمَّ اهْتَدیٰ.[۲۷]» در ***صواعق محرقه*** از امام صادق ـ رضوان اللّه علیه ـ و ثابت شیبانی مروی است که: «مراد از ثُمَّ اهْتَدیٰ، پیروی اهل بیت است.»

و در ***مسند*** احمدبن حنبل و کتاب ***شفاء*** و ***دستورالحقایق*** و ***هدایت‌السّعداء***، از امیرالمؤمنین مروی است که گفت: «به درستی که آن سرور گرفت دست حسنین را و فرمود: و مَنْ اَحبَّنی وَ هٰذَیْنِ وَ اباهما و اُمَّهما کان معی فی درجتی یوم القیمه. **یعنی**، کسی که دوست دارد مرا و این هر دو را و پدر و مادر اینها را، باشد با من در درجهٔ من به روز قیامت. و بعضی بر آنند که مراد از «کان معی فی درجتی» معیت قرب و شهود است و بعضی معیت مکان و منزل باقرب و شهود گفته‌اند، به حکم: مَنْ اَحبَّ قوماً فهوَ منهم[۲۸].»

منقبت:

قوله تعالی: «انّما یریداللّه لِیُذْهبَ عنکُم الرِجْسَ اَهلَ الْبَیتِ و یُطَهِّرُکم تطهیراً.[۲۹]» هم در ***صواعق محرقه*** می‌آرد که: «جمهور مفسرین بر اینند که آیهٔ مسطوره در شأن مرتضی علی (ع) و سیدةالنساء و حسنین نازل شده.»

و از ام سلمه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که: «بعد از نزول آیهٔ مذکوره، آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ چادر خود بر ایشان کشیده، گفت: «اللّهم هؤلاءِ اهل بیتی و خاصّتی اِذْهَب عَنهُم الرّجْسَ وَطهِّرهم تطهیراً.» **یعنی**، بار خدایا، اینها اهل بیت و خاصهٔ من‌اند؛ دور گردان از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی. و به روایتی فرمود: «اَلا، مَنْ اَذیٰ قرابتی فقد اَذانیِ و مَنْ اَذانیِ اَذی اللّه.» **یعنی**، دانا و آگاه باشید؛ هر که ایذا کند اهل بیت مرا پس به تحقیق ایذا کرده است مرا. و هرکه ایذا کرده است مرا، پس به تحقیق ایذا کرده است خدای را. و به روایتی دیگر فرمود: «والّذی نفسی بیده لا یؤمن عبدٌ بی حتّی یُحبَّنیِ و لا یُحبَّنیِ حتّی یُحبّ ذَوِی الْقربیٰ.» **یعنی**، قسم به آنکه جان من به ید قدرت اوست که ایمان نیاورد بنده به من تا دوست ندارد مرا و دوست ندارد اهل بیت مرا.»

در **صحیح** مسلم و **مصابیح** و **مشکوٰة** از امّ الْمؤمنین عایشه ـ رضی الله عنها ـ و در تفسیر **ثعلبی** و **فصل الخطاب** از ابن عباس و **مقاتل** مروی است که: «بعد از نزول آیهٔ کریمهٔ «انّما یریداللّه»، آن سرور چادری از موی سیاه خود برداشت که امیرالمؤمنین علی و فاطمهٔ زهرا و حسنین آمدند و ایشان را در زیر آن چادر کشیده، آیهٔ مذکور قرائت نمود.»

منقبت:

قوله تعالی: «فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ مِنْ بعَدِ ما جائَکَ مِنَ الْعلم فقُلْ تَعالوا نَدعُ اَبنائَنا و ابنائکم و نِسائَنا و نِسائَکم و اَنفسَنا و اَنفسَکم ثُمَّ نَبتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعنةَ اللّه عَلَی الْکاذبین.[۳۰]»
در **صحیح** مسلم و **مصابیح** و **مشکوٰة**، از سعد وقّاص مروی است که گفت: «چون آیهٔ مسطوره نازل شد، سید انبیا مرتضی علی و فاطمه و حسنین را طلبیده، گفت: هؤلاء اهل بیتی.»

و در **صواعق محرقه** و **کشّاف** زمخشری مسطور است که: «نیست دلیل قوی‌تر از این بر فضیلت آل عبا. و مراد از **آل عبا** مرتضی علی و فاطمه و حسنین‌اند؛ زیرا که رسول بعد از نزول آیه، هنگامهٔ مباهله در یک پهلو امام حسن و پهلوی دیگر امام حسین و پیش رو مرتضی علی و پس پشت فاطمه را جا در داد. پس دانسته شد که حقّ سبحانه، مرتضی علی را نفس پیغمبر و اولاد و ذریهٔ او را به ابناء و نساء آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یاد فرمود.»

منقبت:

قوله تعالی: «اِنّ اللّه و مَلٰئکته یُصَلّونَ عَلَی النّبی یا اَیّهاالّذینَ آمنوا صَلّوا علیه وَ سَلّموا تسلیماً.[۳۱]» **یعنی،** به درستی که اللّه تعالی و ملائکه صلوات می‌فرستند بر نبی. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صلوات و سلام فرستید بر نبی.

هم در **صواعق محرقه** از کعب مروی است که: «بعد از نزول آیهٔ مذکوره، صحابه گفتند: یا رسول الله، تعلیم کن به ما که چگونه سلام و صلوات فرستیم بر تو؟ فرمود، بگویید: اَللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد.» و روایت حاکم آن که: «پرسیدند از رسول چگونه صلوات فرستیم بر تو و اهل بیت تو؟ فرمود، بگویید: اَللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد. راوی گوید: بنابر سؤال صحابه و جواب رسول به موجب نصّ قطعی، دلیل ظاهر

است بر اینکه امر به صلوات بر اهل بیت و بقیهٔ آل مراد است.» منقول است که: «یکی از صحابه «و عَلیٰ آلِ محمّد.» گفت. آن سرور فرمود: من فارق بینی و بین آلی بِعَلیٰ فَلَیْسَ مِنْ امّتي[۳۲].»

منقبت:

قوله تعالی: «سَلامٌ عَلیٰ آلِ یٰس[۳۳].» هم در *صواعق* مسطور است که: «به تحقیق نقل کرده‌اند جماعت مفسران از ابن عباس که مراد از آیهٔ مذکوره، سلام بر آل محمد است. و بعضی بر اینند که مراد الیاس پیغمبر است که *الیاسین* نیز آمده، چنانچه میکال و میکائیل؛ اما قول اوّل اصح است.»

منقبت:

قوله تعالی: «و ما کانَ اللّه لِیُعَذِّبَهُمْ وَ اَنتَ فیهم.[۳۴]» **یعنی**، نکرده است اللّه تعالی عذاب آن جماعت که تو در آنها باشی.

هم در *صواعق* می‌آرد که: «مراد از *اَنتَ فیهم*، اهل بیت‌اند و اهل بیت، آنانند مر اهل زمین را. چنانچه آن سرور فرمود: اَلنّجومُ اَمانٌ لِاَهلِ السّماءِ و اَهل بیتی اَمانٌ لِاُمّتي. **یعنی**، آن چنانکه اهل سما به وجود نجوم قایمند، همچنین اهل زمین به وجود اهل بیت من قایمند؛ یعنی قایم بودن دنیا به وجود با جود اهل بیت ـ علیهم السلام ـ وابسته است.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ لَسَوْفَ یُعطیکَ رَبُّک فَتَرْضیٰ.[۳۵]» **یعنی**، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ به حبیب خود وعدهٔ احسان می‌کند و می‌فرماید که: عطا خواهد کرد هر آینه تو را ای محمد، پروردگار تو آنقدر که راضی شوی.

هم در *صواعق* مسطور است که: «قرطبی از ابن عباس روایت کرده که: رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ گفت: وعده کرده است به من پروردگار من اینکه هر کس اقرار کند به توحید خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ و نبوّت من و به ولایت علی و فاطمه و حسن و حسین که ایشان اهل بیت من‌اند، هر آینه او را عذاب کرده نشود در روز قیامت.»

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحاتِ سَیجْعَلُ لَهمُ الرَّحمنُ وُدّاً[۳۶].» **یعنی**، به درستی آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، زود باشد که حضرت رحمن خلق کند برای ایشان محبّتی.

در *مناقب* خطیب از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که: «این آیهٔ کریمه در شأن امیرالمؤمنین نازل شده که ربّ العالمین برای او در دلهای مؤمنان محبّت و مودّت آفریده.»

و ابن مردویه در **مناقب** خود از ابن عازب آورده که: «رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به امیر گفت: یا علی، قل اللّهمَّ اجْعَل عندک عهداً وَاجْعَل لی عندک وُدّاً وَ اجْعَل فی صدورِ الْمؤمنین مودّةً فنزلت هذهِ الْآیة.» **یعنی**، ای علی، بگو بار خدایا بگردان برای من عهد و محبت نزد خود و بیافرین برای من در سینه‌های مؤمنان مودّتی؛ پس نازل شد این آیه.»

منقبت:

قوله تعالی: «و قفوهم اِنّهم مَسئولونَ.[۳۷]» **یعنی**، در قیامت فرمان آید که خلایق را ایستاده کنید؛ به درستی که پرسیده خواهند شد.

در **مناقب** ابن مردویه از ابن عباس و در **مسند** احمدبن حنبل از ابوسعید خدری منقول است که: «از خلایق پرسیده خواهد شد دوستی علی‌بن ابی‌طالب ـکرّم اللّه وجهه.»

و در ***فردوس الْاَخبار*** از ابن عباس و ابوسعید خدری مروی است که: «رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: معنی قول حق تعالی، مسئولونَ عَنِ الْاَقرارِ بولایةِ علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ است. **یعنی**، سؤال کرده شوند از اقرارکردن به ولایت علی‌بن ابی‌طالب.»

مؤلف گوید: در بعضی از کتب احادیث به نظر درآمده که جمیع انبیا در لیلة المعراج به صاحب قاب قوسیْن و سید الثقلین گفتند: ما همه مبعوث شده‌ایم بر شهادت «لا اِلٰه اِلّااللّه» و اقرار کردن به نبوّت تو و ولایت علی‌بن ابی‌طالب.

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ الَّذینَ آمنوا و عملواالصّالحاتِ اولئک خَیرُ الْبَرِیّة.[۳۸]» در **مناقب** ابن مردویه و خطیب خوارزم از زیدبن اشتر احیل انصاری که کاتب امیرالْمؤمنین بود، مروی است که: «شنیدم از مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ که می‌گفت، رسول با من فرمود: در حالتی که او را تکیه داده بودم بر سینهٔ خود، آیا شنیده‌ای یا اخی قول خدایْ تعالی را؟ فرموده: به درستی که آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، آن گروه بهترین مخلوقاتند. آن تویی و محبّان تو و وعده‌گاه من و شما حوض کوثر است و هنگامی که امم برای محاسبه به زانو درآیند، خوانده می‌شوید و حال آنکه پیشانی و دست و پای شما نورانی باشد.»

و خطیب خوارزم روایت دیگر از جابربن عبدالله انصاری ـ رضی الله عنه ـ آورده که گفت: به نزدیک پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ جمعی از صحابهٔ کبار بودند که مرتضی علی آمد. فرمود: به درستی که برادر من به سوی شما آمد. بعد از آن دست بر کعبه زده، گفت: به حقّ آن که جان من به ید قدرت اوست که این و محبّان این رستگارانند در روز قیامت. و نخستینِ شماست در ایمان آوردن به خدا و پیشترین شما در وفاکردن به عهد و پیمان خدا و بهترین شما در قیام نمودن به فرمان خداوند و عادل‌ترین شما در حقّ رعیت و نیکوترین شما نزد حقّ از روی افزونی و مرتبت. جابر گوید: بعد از نزول آیهٔ مذکوره، هرگاه مرتضی علی آمدی، اصحاب رسول گفتندی: جاءَ خَیرُ الْبرّیة؛ **یعنی**، آمد بهترین مخلوقات.»

قطعه:

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست	با او بگو که آب به بوی گلاب نیست
در نزد کبریا بجز از ختم انبیا	کس را مقام و منزلتِ بوتراب نیست

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ الْمتّقینَ فی جَنّاتٍ و نَهرٍ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عندَ مَلیکٍ مُقتدرٍ[۳۹].» **یعنی**، به درستی که پرهیزگاران در جنّات و جویْ روانند در نشیمن صدق، نزد پادشاه بسیار قدرت.

در **مناقب** ابن مردویه از جابر انصاری مروی است که: «روزی نزد رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ اصحاب او یاد جنّت کردند. رسول فرمود: به درستی که اول اهل جنّت

از روی دخول علی‌بن ابی‌طالب است. ابو دجاجهٔ انصاری گفت: یا رسول‌اللّه، به ما خبر دادی که جنّت بر انبیا حرام است تا آنکه من به جنّت نگذرم و حرام است بر جمیع امم تا امّت من نگذرد. فرمود: بلی، اما ندانستی که خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ را لوایی است از نور و عمودی است از یاقوت که بر آن نوشته است: لا اِلهَ اِلّا اللّه، محمّد رسول اللّه و آلِ محمّد خَیرُالْبَرِیّة و صاحب اللّواء و امام الْقیٰمة علی‌بن ابی‌طالب. جابر گوید: چون نبی ولی را بدین منقبت شاد کرد، مرتضی علی گفت: ستایش مر خدایْ را که ما را به طفیل تو مکرّم و مشرّف گردانید. آن سرور فرمود: بشارت باد تو را یا اخی، هیچ بنده محبّت تو نسبت به خود نکند و به مودّت تو متحقّق نگردد مگر حقّ سبحانه او را همراه ما برانگیزد روز قیامت. آنگاه این آیه خواند: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقتدرٍ.»

و در **مناقب** خطیب هم از جابر مروی است که: «رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به مرتضی علی گفت: هر که تورا دوست داشت و به تو تولّیٰ کرد، حقّ ـ عزّ و جلّ ـ او را همراه ما در منزل ما آرام دهد. بعد از آن، آیهٔ مذکوره تلاوت نمود.»

لمؤلفه:

تا چند خراب همچو خاشاک و خسی	وز فرط هوس به هر طرف چون مگسی
گر قرب خدا خواهی ای سالک راه	رَوْ دوستیِ علی گزین تا برسی

منقبت:

قوله تعالی: «وَالسّابقونَ السّابقونَ اولئکَ الْمُقَرَّبونَ فی جَنّاتِ النَّعیم.[۴۰]» در **مناقب** خطیب و ***کشف الْغمّه*** از ابن عباس مروی است که: «معنی آیهٔ کریمه از رسول پرسیدم، فرمود: جبرئیل به من گفت: آن علی است و محبان او که سابقان و پیشروانند به جنّت و مقرّبانند نزد خدا، جهت کرامتی که ایشان راست.»

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ الَّذینَ لایؤمنونَ بالْآخرةِ عَنِ الصّراطِ لَناکِبونَ[۴۱].» **یعنی**، به تحقیق آنان که ایمان نمی‌آرند به قیامت از راه راست بر کنارند. محدث حنبلی گوید: «از صراط، محمّد و آل محمّد مراد است.»

و ابن مردویه از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ روایت می‌کند که گفت: «آنان که بهره ندارند از ایمان، بر کنارند از ولایت ما که صراط مستقیم عبارت از ولایت و محبّت اهل

بیت است.»

منقبت:

قوله تعالی: «قُلْ لا اَسئلکم عَلیهِ اَجراً اِلّا الْمَوَدَّة فِی الْقُربیٰ[۴۲].» **یعنی**، بگو: ای محمد به امّت خود اینکه من شما را از ظلمت کفر برآورده به نور اسلام مشرّف ساختم. اجر این نمی‌خواهم مگر دوستی اهل بیت.

در ***فصل الْخطاب*** و ***هدایت السّعداء*** و ***کشف الْغمّه*** مسطور است که: «بعد از نزول آیهٔ کریمه، از خاتم‌الْانبیاء ـ علیه من الصلوات افضلها و اکملها ـ سؤال نمودند آن جماعت کیستند که محبّت و مودّت ایشان بر خلایق واجب شده؟ از برای تأکید سه نوبت فرمود: علی است و فاطمه و حسن و حسین ـ علیهم التّحیة والسّلام.»

منقبت:

قوله تعالی: «قُلْ کَفیٰ بِاللّهِ شَهیداً بَینی وَ بَینکم و مِنْ عِندَهُ عِلمُ الْکتابِ.[۴۳]» **یعنی**، بگو: ای محمد، بسنده است حقّ تعالی در گواه بودن میان من و شما و آن کس که نزد اوست علم کتاب.

محدث حنبلی از محمّد حنفیه ـ رضی‌اللّه عنه ـ روایت کند که گفت: «نزد کسی که علم کتاب است، آن کس به حکم: «اَنا مَدینَةُ الْعلمِ وَ علیٌّ بابِها[۴۴].» علی‌بن ابی‌طالب است.»

و ثعلبی در **تفسیر** خود از عبداللّه سلام که دانشمند قوم یهود بود و آخر به شرف اسلام مشرّف شد، روایت کند که گفت: «من از رسول پرسیدم: کیست آن کس که نزد اوست علم کتاب؟ به کلمهٔ حصر فرمود که: آن کس نیست بجز علی.»

ترجمهٔ منظومه:

از پیمبر سؤال کرد یکی — که بگو نزد کیست علم کتاب
در جواب از ره صوابش گفت — نیست آن جز علی نکو دریاب

منقبت:

قوله تعالی: «وَ النَّجمِ اِذا هَویٰ ما ضَلَّ و ما غَویٰ و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَویٰ اِنْ هو اِلّا وحیٌ یوحیٰ.[۴۵]» **یعنی**، حقّ سبحانه سوگند یاد می‌کند به ستارهٔ زهره و می‌فرماید: آن ستاره که

فرود افتاد؛ که صاحب شما گمراه نشده و از هوا و هوس نطق نمی‌کند و نیست نطق او جز وحی.

ابن مغازلی روایت کند از ابن عباس که گفت: «ما طایفه‌ای از جوانان قریش در مکّهٔ معظّمه نشسته بودیم، رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ میان ما بود که ستاره فرود افتاد. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: این ستاره در منزل هر کس افتاد، وصی من اوست. آن جماعت برخاستند، دیدند که در منزل فیوض نازل امیرالْمؤمنین افتاد. پس از فرط جهالت به آن سرور گفتند: تو به سبب محبّت علی گمراه شده‌ای. از آن جهت آیهٔ کریمهٔ «النَّجم» نازل شد.»

و در **مناقب** ابن مردویه از ناجیه [خُفاف ابوخفاف] الْغزی مروی است که گفت: «چون رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به سدّ ابوابی که در مسجد بود امر کرد، این معنی بر صحابه شاق نمود. یکی گفت: عباس و ابوبکر و عمر و عثمان و غیره را بیرون کرد و به جای خود ابن‌عم خود را آرام داد. دیگری گفت: در تعظیم و رفع منزلت او تقصیر نمی‌کند. چون آن سرور دانست که این‌معنی بر صحابه دشوار است، صلٰوة جامع خواند. چون صحابه جمع شدند، بر زبر منبر برآمده، بعد از فراغ خطبه بر زبان معجزْ بیان فرمود: ای مردمان، نه من درها بسته، شما را بیرون کرده‌ام و نه علی را در جای خود آرام داده‌ام. آنگاه آیهٔ: «والنَّجم» را خواند؛ یعنی هر چه نطق می‌کنم آن همه از قبیل وحی است، نه از هوا و هوس.»

منقبت:

قوله تعالی: «فَاِنَّ اللّهَ هو مَوْلٰیهُ و جبریل و صالحُ الْمؤمنین[۴۶].» **یعنی**، به درستی که خدایْ تعالی ناصر پیغمبر است و جبرئیل و صالح مؤمنان.

هم در **مسند** احمدبن حنبل از مجاهد و در **تحفه** و **مشارق** از عمروعاص و در **مناقب** ابن مردویه از ابن عباس و اسماء بنت عمیس مروی است که: «شنیدم از محمد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ که می‌فرمود: «و صالح الْمؤمنین» مرتضی علی است.»

منقبت:

قوله تعالی: «یَومَ لایُخزِیَ اللّهُ النَّبیَ وَ الَّذینَ آمنوا مَعهُ نورُهُم یَسعیٰ بَیْنَ اَیدیهم وَ بِاَیْمانِهم.[۴۷]» **یعنی**، روزی که خوار نکند حقّ تعالی رسول خود را و آنان که ایمان آورده‌اند

به او. نور ایشان روانه می‌شود در پیش ایشان و دست راست ایشان.

محدث حنبلی آورده که: «نازل شد این آیهٔ کریمه در شأن امیر و محبّان او.» و ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که گفت: «اول کسی که حلل و جامه‌های جنّت کسوة یابد، ابراهیم ـ علیه السّلام ـ بوَد از جهت دوستی او با خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ آنگاه محمد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ جهت آنکه برگزیدهٔ خداست، بعد از آن علی درآورده شود میان ایشان به سوی جنت. پس گفت مراد از «والَّذینَ آمنوا مَعَهُ نورُهُم یَسعیٰ بَیْنَ اَیدیِهم» علی است و اصحاب او ـ رضی الله عنهم.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَالَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقِ به[۴۸].» ابن مردویه از مجاهد و محدث حنبلی از امام محمّد باقر [ع] آورده که: «وَالَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ» محمد است و «صَدَّق به» علی.»

منقبت:

قوله تعالی: «یَومَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمام و نُزِّلَ الْملائکةِ تَنزیلاً.[۴۹]» **یعنی**، یاد کن روزی را که در آن روز بشکافد آسمان به سبب ابر سفید که بالای هفتم طبقه است و غلظت او برابر همهٔ سمٰوات؛ و او کران‌تر است از همهٔ آسمانها و قادر مختار امروز به قدرت کاملهٔ خود نگاه می‌دارد، تا روز قیامت او را بر آسمان‌ها افکند و به هر آسمان که رسد، آن آسمان بشکافد.

در **تفسیر** حافظی و **تفسیر** علی‌بن ابراهیم از اَبیٰ عبداللّه مروی است که گفت: «آن غمامی که آسمانها را بشکافد، امیرالمؤمنین علی است؛ زیرا که مظهر الْعجائب و مظهر الْغرایب است. چنانچه در دنیا امور عجیبه و غریبه به ظهور رسانیده، در آخرت نیز می‌رساند.»

منقبت:

قوله تعالی: «مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّة یَهدونَ بِالْحَقِّ و بِهِ یَعدِلونَ[۵۰].» **یعنی**، از جمله کسانی که آفریدیم، امتی و جماعتی هستند که خلق را ـ بحقّ ـ راهِ راست می‌نمایند و هدایت می‌کنند. به توفیق خدا از راه باطل عدول می‌جویند و به همبازی حقّ طریق عدل

می‌ورزند.

در ***بحرالْمناقب*** و ***مناقب*** ابن مردویه مسطور است که «زاذان ـ رضی الله عنه ـ روایت می‌کند از مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ که گفت: تَفتَرِقُ هٰذِهِ الْاُمّة علیٰ ثَلْثَ وَ سَبعینَ فِرقَة اِثنا و سَبعونَ فِی النّارِ وَ واحدَة فِی الْجَنَّةِ و هم الذین قال الله تعالی: وَ مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّه یَهدونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعدِلونَ. وَ هُمْ اَنا وَ شیعَتی. این امت هفتاد و سه گروه می‌شوند؛ هفتاد و دو در دوزخ می‌روند و یکی در جنت. و این گروه که حقّ تعالی در شأن ایشان آیهٔ مسطوره فرستاده، آن فرقه منم و محبّان من.»

لمؤلفه:

ای که از دل طالبِ حقّ گشته‌ای	آفتاب اوج مطلق گشته‌ای
دوستیِ مرتضی را پیر ساز	نفس دون را پای در زنجیر ساز
مهر حیدر چشم دل بینا کند	مهر حیدر قطره را دریا کند
مهر حیدر گر نباشد راهبر	می‌رود بیچاره رهرو در سقر
مهر حیدر مایهٔ ایمان من	مهر حیدر زندگیّ جان من
گشت از مهر علی روشن دلم	هست از مهرش منوّر محفلم
گوهر من آمد از بحر علی	دارم امید ولایت زان ولی
بندهٔ حیدر ز جان و دل شدم	زان به نور ذات حقّ واصل شدم
دست من دامان حیدر روز حشر	نام پاکش بر زبانم روز نشر

منقبت:

قوله تعالی: «وَ جَنّاتٍ مِنْ اَعنابٍ وَ زَرعٍ وَ نَخیلٍ صنوان.[51]» یعنی، صنوان دو سه درخت خرما راگویند که از یک بیخ و بن باشند.

در ***بحرالْمناقب*** از جابربن عبدالله انصاری مروی است که از رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ شنیدم که به علی‌بن ابی‌طالب می‌فرمود: اَلنّاسُ مِنْ اَشجارِ شَتّیٰ وَ اَنا وَ اَنتَ مِنْ شَجَرةٍ واحدةٍ؛ ثم قَرَءَ الْآیَة.» **یعنی**، مردمان در جهان گوناگونند از درختها و من و تو از یک درخت می‌باشیم؛ بعد از آن، آیهٔ مسطوره خواند.

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ اللّه یَدخُلِ الَّذینَ آمنوا و عملوالصّالحاتِ جَنّاتٍ تجری مِنْ تَحتِهاالْانهار.[۵۲]» **یعنی**، به درستی اللّه تعالی داخل می‌کند آن کسان را که ایمان آوردند و عمل نیک کردند به جنّتهایی که روانه می‌شود نشیب آن جویها.

ابن مردویه از مجاهد ـ رضی الله عنه ـ روایت کند که گفت: «آیهٔ مسطوره در شأن علی مرتضی و حمزه و عبیده نازل شد؛ در زمانی که با عتبه و شیبه و ولیدبن عقبه مبارزت کردند. و در شأن کفار خوار این آیه نازل شد، قوله تعالی: «فَالَّذینَ کفروا قُطِّعَتْ لَهُمْ مِنْ نارٍ یُصَبُّ مِنْ فوق» تا «عذاب الْحَریق.[۵۳]» **یعنی**، آنان که کافر شدند برای ایشان جامه‌ها از آتش بریده شد تا عذاب ایشان در آتش صعب باشد.

منقبت:

قوله تعالی: «فَاَمّا تَذْهَبَنَّ بِکَ فَاِنّا مِنْهُم مُنْتَقِمونَ.[۵۴]» **یعنی**، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ می‌فرماید با سید انبیاء ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: اگرچه تو را به عالم بقا خواهیم برد، لیکن از ایشان ـ یعنی از منافقان ـ انتقام می‌ستانیم.

و در ***فردوس الاخبار*** از جابر [بن] عبداللّه انصاری و در **مناقب** ابن مردویه از ابن عباس مروی است که: «این آیه در شأن امیرالْمؤمنین نازل شده؛ زیرا که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: او بعد من از بیعت‌شکنان و ظالمان داد می‌ستاند.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَارْکعوا مَعَ الرّاکعینَ.[۵۵]» **یعنی**، نماز گزارید و رکوع کنید با نمازگزاران و رکوع‌کنندگان.

محدث حنبلی و ابن مردویه از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ روایت کنند که گفت: «این آیهٔ کریمه خاصّه در شأن محمد مصطفی و علی مرتضی نازل شده؛ زیرا که ایشان اول با هم نماز و رکوع کردند.»

منقبت:

قوله تعالی: «فَالْیَومَ الَّذینَ آمَنوا مِنَ الْکفّارِ یَضحِکونَ عَلَی الْاَرائکِ یَنظرونَ[۵۶].» **یعنی**،

در روز قیامت آنان که ایمان آوردند، از مشاهدهٔ حال کافران می‌خندند [و][۵۷] بر سریرهای آراسته نشسته نظر می‌کنند.

خطیب خوارزم در **مناقب** آورده که: «امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ با نفری چند از اصحاب عالیجناب خود به سوی رسول می‌آمد. پس ابوجهل و ولیدبن مغیره و عاص‌بن وایل و چندی دیگر از مشرکان بر ایشان خندیدند. بنابراین حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آیهٔ مسطوره فرستاد.»

لمؤلفه:

ای ساقیِ تشنگانِ اسرار	وی مبدأ و ملجأ سلاسل
هر کس که به سینه کینه‌ات داشت	یا بغض تو را به خاطر و دل،
یا حربه زده به بندگانت	دوزخ بوَدش مقام و منزل
وآن کس که محبّ تو به حالش	لطف تو همیشه باد شامل

منقبت:

قوله تعالی: «لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ الْمؤمنینَ اِذْیُبایِعونَکَ تَحتَ الشَّجَرة[۵۸].» الی آخر. **یعنی**، به تحقیق راضی شد اللّه تعالی از مؤمنان در آن حین که بیعت می‌کردند با تو ای محمد در زیر درخت.

خطیب خوارزم از جابربن عبداللّه انصاری روایت کند که: «این آیهٔ کریمه در شأن اهل بیت نازل شده و در آن روز هزار و چهارصد نفر بودیم. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به ما فرمود: امروز شمایید بهترین اهل زمین و ما همه بیعت کردیم زیر شجره بر مرگ؛ یعنی کشته شویم و از دشمن رو نگردانیم. اما واللّه که احقّ و اولیٰ در این مردمان به این آیه امیرالْمؤمنین علی است؛ زیرا که حقّ سبحانه فرمود: «اَثابَهُم فَتحاً قَریباً.[۵۹]» **یعنی**، مژده داد به ایشان از فتح نزدیک که فتح خیبر است و آن بر دست امیرالْمؤمنین بود.»

منقبت:

قوله تعالی: «یا اَیُّهَاالنَّبی حَسْبُکَ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمؤمنینَ.[۶۰]» **یعنی**، ای محمد، بس است تو را اللّه تعالی و آنانکه اتباع تو کردند از مؤمنان در مظاهره و یاری کردن. محدث حنبلی گوید: «جمیع مفسّران متّفقند براین که مراد از «مَنِ اَتَّبَعکَ» علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

[قوله تعالی][۶۱]: «وَالَّذینَ آمَنوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ اولئکَ هُمُ الصِّدّیقونَ وَ الشُّهداء عِندَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجرُهُمْ وَ نُورُهُمْ[۶۲].» **یعنی**، آن کسانی که ایمان به خدا و پیغمبران آوردند، ایشانند صدّیقان و شهدا؛ مر ایشان را که مزد و[۶۳] نور حاصل است.

محدث حنبلی گوید: «آیهٔ مسطوره در شأن مرتضی علی نازل شده؛ زیرا که اول کسی که تصدیق رسالت پیغمبر نمود او بود و تمام عمر فی سبیل‌الله در جهاد گذرانید و آخر به درجهٔ شهادت فایض گشت.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ کَفَی اللّهُ الْمؤمنین الْقتالَ وَ کانَ اللّهُ قَویّاً عَزیزاً.[۶۴]» حافظ‌بن مردویه در **مناقب** خود از ابن مسعود ـ رضی الله عنه ـ آورده که: «ما این آیه را در زمان با برهان رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ چنین قرائت می‌نمودیم: وَ کَفَیَ اللهُ الْمؤمنینَ الْقِتالَ بِعَلیٍ وَ کانَ اللهُ قَویّاً عَزیزاً.» **یعنی**، اللّه تعالی بسنده گردانید مؤمنان را بلکه وارهانید ایشان را به واسطهٔ علی از جنگ و قتال کردن با عمروبن عبدوَد و هست اللّه تعالی قوی و غالب. و حکایت این قصه به تفصیل در سورهٔ احزاب مذکور است.

مؤلف گوید: «حدیث: «فَضَرْبَةُ عَليٍ یَومَ الْاَحزابِ خَیرٌ مِنْ عبادة[۶۵]» بعد از جنگ مرتضی علی با عمروبن عبدوَد واقع شد.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَاجْعَلْ لي لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخرینَ.[۶۶]» **یعنی**، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ حکایت می‌کند از ابراهیم ـ علیه السّلام ـ که گفت: برای من لسان نیکو در آخرالزّمان بیافرین.

در **مناقب** ابن مردویه از امام محمّد باقر ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مروی است که: «لسان صدق علی ولی و[۶۷] ولایت او بر ابراهیم معروض شد. ابراهیم گفت: بار خدایا، علی را ذریّهٔ من گردان. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ ملتمس او را مبذول داشته، خواهش او به فعل آورد.»

منقبت:

قوله تعالی: «یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنوا اسْتَجیبوا اللّهَ وَ الرَّسولَ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحیِیکُمْ.[۶۸]» **یعنی**، ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و رسول را اجابت کنید هرگاه که خواند شما را به چیزی که زنده کند شما را.

در *مناقب* ابن مردویه هم از امام محمّد باقر ـ رضوان اللّه علیه ـ مروی است که: مراد از «دَعاکُمْ لِما یُحیِیکُمْ» ولایت علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ است. یعنی بخواند شما را به ولایت علی ولی.»

منقبت:

قوله تعالی: «یا اَیُّهاالَّذینَ آمَنوا اَطیعُوااللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسولَ وَ اُولِی الْاَمرِ مِنْکُمْ[۶۹].» **یعنی**، ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، اطاعت کنید خدا و رسول را و اطاعت کنید اولی‌الْاَمر را.

و در *مناقب* ابن مردویه از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «امیرالْمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ اولی‌الْامر است به اصالت و سایر حکّام به تبعیت.»

و در *تفسیر* فخر رازی می‌آرد که: «مفسّرین در اولی‌الْامر دو قول ایراد نموده‌اند: فرقه‌ای گویند: مراد امرایند و زمره‌ای گفته‌اند: علما. اما از امام جعفر صادق منقول است که: مراد ائمهٔ اثناعشرند که حقّ تعالی اطاعت ایشان را قرین طاعت خود و رسول داشته؛ زیرا که جایز نیست که واجب گرداند حقّ سبحانه اطاعت احدی را ـ علی‌الْاطلاق ـ تا ثابت نشود عصمت او [که][۷۰] داند که ظاهر او مثل باطن اوست و ایمن بوَد از غلط و سهو؛ این صفات حاصل نیست در افراد علما، پس متعیّن ائمهٔ هدیٰ باشند.»

و در *کشف‌الغمّه* از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که گفت: «چون آیهٔ مذکوره نازل شد، گفتیم یا رسول‌اللّه، ما خدا و رسول را می‌دانیم؛ پس اولی‌الْاَمر چه کسانند که حق تعالی اطاعت ایشان را قرین کرده به طاعت خود و رسول خود؟ آن حضرت فرمود: خلفای من‌اند بعد از من. اوّلِ ایشان علی است و بعد از [وی]، حسن و حسین و علی‌بن حسین و محمدبن علی که معروف است در *تورِیة* به باقر، زود باشد که دریابی او را ای جابر. پس هرگاه ببینی سلام من برسان. دیگر جعفر، دیگر موسی‌بن جعفر، دیگر علی‌بن

موسی و دیگر محمدبن علی و دیگر علی‌بن محمد دیگر حسن‌بن علی، دیگر هم نام و هم کنیت من حجّه‌اللّه فی الْاَرضه محمدبن حسن که فتح کند حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بر دست او مشارق و مغارب ارض را و او غایب شود از شیعهٔ اولیای خود. و جابر گوید، من گفتم: یا رسول اللّه، آیا باشد شیعهٔ او را انتفاع از او در غیبت؟ فرمود: به حبّ آن که او مرا به راستی به خلق فرستاد که ایشان مستضئی گردند به نور او و مشفَّع شوند به ولایت او در غیبتِ او. ای جابر، این راز از مکنون سرّ الهی و مخزن علم نامتناهی اوست؛ باید که مخفی داری از نامحرمان.»

پس این دلالت و روایات مؤید این معنی است که مراد از اولی‌الْامر ائمهٔ هدیٰ‌اند که امامت و عصمت ایشان ثابت است و اتّفاق جمیع امت است بر علوّ رتبت و عدالت ایشان.

منقبت:

قوله تعالی: «فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ اِلَیْکَ وَ ضائقٌ بِهِ صَدْرُکَ اَنْ یَقولوا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَیهِ کَنْزٌ اَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ اِنَّما اَنتَ نَذیرٌ وَاللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَيءٍ وَکیل[۷۱].» **یعنی**، مگر تو ترک کننده‌ای بعضی امور وحی را و دلتنگی به سبب گفتن منافقان که چرا از آسمان گنجی فرو فرستاده نشد بر محمّد، یا خود فرشته همراه از آسمان نیامد با او؟ تو ای محمّد، بجز نذیر و پنددهنده نیستی و خداست بر هر شیء کارفرما.

در **تفسیر** علی‌بن ابراهیم و علی‌بن عیسی و فخر رازی و **مناقب** ابن مردویه ـ علیهم الرّحمة ـ از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مروی است که: «مصطفی با مرتضی گفت: ای برادر، به درستی که من از خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ درخواستم که میان من و تو موالاة و محبّت اندازد. خواهش من به فعل آمد و مسألت نمودم که میان من و تو مؤاخاة کند، آن مسؤل نیز مبذول شد و التماس کردم که تو را وصی من کند، چنانچه کرد. پس مردی از منافقان تو در غیبت گفت: واللّه یک صاع از خرما که در مشک کهنه باشد، بهتر است از آنچه محمد از پروردگار خود مسألت نمود. چرا درخواست نکرد فرشته‌ای از حقّ تعالی که معاونت و معاضدت او کند بر دشمن؟ یا گنجی که بدان استعانت نماید بر فقر و فاقه و شدّت احتیاج؟ بنابراین حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آیهٔ مسطوره فرستاد.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنَ مَریَمَ مَثَلاً اِذا قَوْمکَ مِنْهُ یَصُدّونَ[۷۲].» **یعنی**، چون عیسی‌بنْ مریم را ضرب‌الْمثل کردیم که قوم تو ای محمّد از آن ضرب‌الْمثل اعتراض می‌کنند.

از امیرالْمؤمنین مروی است که: «آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ با من گفت: به درستی که در تو دیدیم ای علی، مَثَلی و داستانی است از عیسی ـ علیه السّلام. چه عیسی را قوم دوست داشته در محبّت او هلاک شدند؛ یعنی ***ابن اللّه*** گفتند و قومی دشمن داشتند، در دشمنی او هلاک شدند. پس منافقان در غیبت گفتند: رسول راضی نشد برای علی بر هیچ مَثَلی و داستانی به غیر عیسی؛ لاجرم این آیهٔ کریمه نازل شد.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ نَزَعْنا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْواناً عَلیٰ سُرُرٍ مُتِقٰابِلِینَ[۷۳].» **یعنی**، بیرون کشیدیم آنچه در سینه‌های اهل جنّت بود از کینه و صفات ذمیمه. در این حال، برادرانند که بر سریرها نشسته رویاروی یکدیگر دارند.

از ابوهریره مروی است که: «مرتضی علی گفت: ای رسول خدا، کدام یکی است دوست‌تر نزد تو، من یا فاطمه؟ آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: فاطمه نزد من دوست‌تر است و تو عزیزتری از وحی. یا اخی، می‌بینم تو را که بر حوض کوثر ایستاده‌ای، مردم شقی را از حوالی حوض کوثر دور می‌کنی. به درستی که بر آن حوض ابریق‌هاست، به عدد ستاره‌های آسمان و تو و فاطمه و حسن و حسین و جعفر و عقیل در جنّت باشید و بر سریرها نشسته و روبه‌روی یکدیگر و تو همراه من باشی و محبّان تو نیز همه در جنّت باشند. بعد از آن، آیهٔ کریمهٔ: «اِخْواناً عَلیٰ سُرُرٍ مُتِقٰابِلِینَ» قرائت نموده، گفت: نظر نمی‌کنند هیچ یک از ایشان در قفای صاحب خود؛ یعنی همه در مشاهدهٔ جمال کمال حقّانی مستغرق خواهند بود.»

منقبت:

قوله تعالی: «طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنَ مَآبٍ.[۷۴]» محمد سیرین گفت: «طوبیٰ، درختی است در جنّت که اصل و بیخ آن در حجرهٔ علی‌بن ابی‌طالب [بوَد] و در جنّت حجره‌ای نیست

که شاخی از شاخه‌های آن درخت در آن نباشد.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ نادیٰ اَصْحابَ الْاَعْرافِ رِجالاً یَعْرِفُونَهُمْ بِسیماهُمْ[۷۵].» **یعنی**، ندا کنند اصحاب اَعراف به مردمانی که ایشان را به سیما و نشان می‌شناسند. و اَعراف کوهی است مشرف بر جنّت. از امیرالْمؤمنین مروی است که: «ماییم اصحاب ***اَعراف***. هر که را بشناسیم، داخل کنیم در جنّت.»

منقبت:

قوله تعالی: «ثُمَّ اَوْرَثْنَاالْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا.[۷۶]» **یعنی**، بعد از آن به میراث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود. امیرالْمؤمنین فرمود: «نحن اولئک.» یعنی، ماییم آن گروه.

منقبت:

قوله تعالی: «حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلِ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ[۷۷]» الآیه. از ابی رافع مروی است که: «این آیهٔ کریمه در شأن امیرالْمؤمنین علی نازل شده؛ زیرا که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ امیرالْمؤمنین را با چند نفری به طلب ابوسفیان فرستاد و اعرابی از بنی خزاعه ایشان را دیده، گفت: به درستی که قوم ابوسفیان و اتباع او اسباب جنگ از بهر شما جمع کرده‌اند. امیر گفت: حَسْبُنَااللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلِ.»

منقبت:

قوله تعالی: «اِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنیٰ اُولئکَ عَنْها مُبْعَدُونَ[۷۸].» **یعنی**، به درستی که آن کسانی که سابقهٔ نیکوییها حاصل است ایشان را از ما، آن گروه از جهنّم دور کرده شده‌اند.

از نعمان بشیر مروی است که: «آیهٔ مسطوره در شأن مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ نازل شده؛ زیرا که امیر شبی این آیه تلاوت کرده، گفت: من از آن کسانم که سابقهٔ حسنیٰ ایشان را حاصل است. و چون اقامت‌صلوة گفتند، به‌نماز برخاست‌ومی‌خواند:لٰایَسْمَعُونَ حَسیسُها.[۷۹]» **یعنی**، نمی‌شنوند بانگ آتش را آنان که ایشان را سابقهٔ حسنیٰ حاصل است.

منقبت:

قوله تعالی: «فَاَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بینهم اَنْ لَعْنَةَالله عَلَی الظّالمین» «الّذین اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً.[۸۰]» **یعنی**، آگاه گردانید آگاه کنندهٔ میان مردمان. به تحقیق که لعنت خدایْ باد بر ظالمانی که دین خود به لهو و لعب فراگرفته‌اند. از امام محمّد باقر ـ رضوان اللّه علیه ـ مروی است که: «این آگاه کننده امیرالْمؤمنین علی است.»

منقبت:

قوله تعالی: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها[۸۱].» **یعنی**، هر که روز قیامت با حسنه و نیکویی آمد، او را ده چندان ثواب و جزا بوَد. و مرتضی علی فرمود: «اَلْحَسَنَةُ حُبّنا وَالسَّیِّئَةُ بُغْضُنا.» **یعنی**، نیکویی محبّت ماست و بدی دشمن ما. شیخ ابابکر طایبادی گوید:

شعر:

در خانهٔ کعبه گر بوَد منزل تو — وز زمزم اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعیهای بی‌حاصل تو

منقبت:

قوله تعالی: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یوْمئذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیّئة فَکبّت وُجُوهُهُمْ فِی النّارِ.[۸۲]» **یعنی**، هر که در قیامت به نیکویی آمد، پس او را بهترین از آن ثواب است و آنانکه بدین صفات موصوفند، از ترس آن روز ایمن‌اند و هر که به بدی آمد، در دوزخ به روی درافتاد.

امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرمود: «اَلْحَسَنَةُ حبّنا اَهْل الْبَیْت وَ السَّیِّئَةُ بغْضُنا مَنْ جاءَ بِها اَکبَّهُ الله عَلیٰ وَجْهه فِی النّارِ.» **یعنی**، حسنه محبّت ماست که اهل بیت رسولیم و سیّئه بغض ما. هر که به سیّئه آمد، حقّ سبحانه او را در آتش به روی افکند.

قطعه:

هست از بهرِ دوستان علی — جنّت و خلد و شربت و کوثر
گر نبودی ز بهرِ اعدایش — نافریدی خدای نار سقر
دوستیِ علی است آن حسنات — که ندارد ز سیّئات ضرر

دشمنیِ علی است سیّئه   که همه خیرهاست با وی شر

منقبت:

قوله تعالی: «وَالَّذِینَ یُؤذُونَ المُؤمِنِینَ وَ الْمُؤمِناتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا[۸۳].» مقاتل‌بن سلیمان گفت: این آیۀ کریمه در شأن امیرالْمؤمنین نازل شد، زیرا که نفری چند از اهل نفاق اتّفاق نموده، ایذای امیر می‌کردند و بر وی دروغ می‌بستند.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ شاقّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ماتَبَیَّنَ لَهُمْ[۸۴].» **یعنی**، مخالفت رسول کردند بعد از آن که ظاهر شد ایشان را راه هدایت. از امام محمد باقر ـ رضوان اللّه علیه ـ مروی است که گفت: «شاقّواالرَّسُولَ فِي اَمْرِ عَلیٍ.» **یعنی**، مخالفت مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ کردند در کار مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه.

منقبت:

قوله تعالی: «وَ اَذانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ اِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَر[۸۵].» **یعنی**، اعلام و آگاه کردن حاصل شد از خدای تعالیٰ و رسول او به سوی مردمان روز حج اکبر که خدا و رسول بری و بیزار است از مشرکان.

ابن مردویه در *مناقب* گوید: «جمهور مفسرین متفق‌اند که این آگاه کردن اشارت است به آنکه امیرالْمؤمنین علی آگاه گرداند به آن چهل آیه که خواند از سورۀ «برائت». و این واقعه چنان بود که مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ سورۀ مذکور را به دست ابوبکر ـ رضی اللّه عنه ـ داده به سوی مکّۀ معظّمه فرستاد که بر کافران بخواند. بعد سه روز مرتضی علی را شتر خود داده روانه کرد تا سورۀ مذکور را از ابوبکر گرفته و بر کفّار خواند و فرمود: مأمور شده‌ام به رسانیدن این سوره که من باشم یا کسی از من باشد.»

منقبت:

قوله تعالی: «وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فيِ لَحْنِ الْقَوْلِ.[۸۶]» ابوسعید خدری می‌گوید: «لَتَعْرِفَنَّهُمْ فيِ لَحْنِ الْقَوْلِ» به بغض علی‌بن ابی‌طالب؛ یعنی البته می‌شناسی منافق را در لحن و قول و

بدی گفتار ایشان به سبب خصومتی که با مرتضی علی دارند.»

منقبت:

قوله تعالی: «اَحَسِبَ النّٰاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولوُا آمنّٰا وَ هُمْ لاٰیَفْتَنُونَ[۸۷].» **یعنی،** آیا مردمان پنداشتند که متروک و معاف می‌شوند که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده نشوند.

از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که: «من از رسول پرسیدم: به چه چیز آزموده خواهند شد؟ فرمود: به تصدیق ولایت تو.»

منقبت:

قوله تعالی: «اُولُواْلاَرْحٰامِ بَعْضُهُمْ اَوْلیٰ بِبَعْضٍ فیِ کتٰابِ الله مِنَ الْمُؤمنینَ وَالْمُهٰاجِرینَ[۸۸].» **یعنی،** اولواْلاَرحام و خویشان نزدیک که مؤمن باشند و مهاجر همدیگر، لاحق و اَوْلیٰ‌اند در کتاب‌الله.

اتفاق مفسران است که این آیه در شأن امیرالْمؤمنین علی نازل شد؛ زیرا که مؤمن و مهاجر و خویشِ نزدیک رسول‌الله ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ او بود.

مِنْ حدیقه:

ای سنایی به قوّت ایمان مدح حیدر بگوی از دل و جان
آن ز فضل آفت سرای فضول آن عَلَم‌دار و علم‌دار رسول
هم نبی را وصی و هم داماد چشم پیغمبر از جمالش شاد
مرتضی که کرده یزدانش همرهِ جانِ مصطفیٰ جانش
هر دو یک قبله و خرَدْشان دو هر دو یک روح کالبَدْشان دو
دو رونده چو اخترِ گردون دو برادر چو موسی و هارون
نایب مصطفیٰ به روز غدیر کرده بر شرع خود مرو را میر
ای خوارج اگر در اینْتْ شکی‌ست کفر و دین نزد تو ز جهل یکیست

منقبت:

قوله تعالی: «وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفیِ خُسْرٍ اِلّاَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُواالصّٰالِحٰاتِ[۸۹].» از عبدالله‌بن عباس ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که گفت: «مراد از «اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفیِ خُسْرٍ»

ابوجهل لعین است و از «اِلّاالَّذینَ آمَنُوا» امیرالْمؤمنین علی و سلمان.

منقبت:

قوله تعالی: «وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ.[۹۰]» **یعنی**، وصیت کردند با همدیگر حق را، توصیت نمودند با هم صبر را. از ابن عباس مروی است که گفت: «به درستی که این آیه در شأن امیرالْمؤمنین علی نازل شده.»

منقبت:

قوله تعالی: «فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ[۹۱].» قوله تعالی: «هَل یَسْتَوی هُوَ وَ مَنْ یَأمُرُ بالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ[۹۲].» قوله تعالی: «وَ یُؤْتِ کُلَّ ذی فَضْلٍ فَضْلَهُ[۹۳].» قوله تعالی: «اُدْعُوا اِلیَ الله عَلیٰ بَصیرةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی.[۹۴]» قوله تعالی: «اَفَمَنْ یَعْلَمْ اِنَّما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَق[۹۵].» قوله تعالی: «وَ بَشِّرِالْمُخْبِتینَ الَّذین[۹۶].» اِلی قوله: «وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ[۹۷].» از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مروی است که: آیات مسطوره در شأن امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ نازل شده.

مؤلف [گوید[۹۸]]: «از آیهٔ کریمهٔ» فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ[۹۹]» جمیع آیات را تا اینجا از **مناقب** طرازالْمحدّثین حافظ احمدبن موسی‌بن مردویه نقل کرده شده.»

منقبت:

قوله تعالی: «اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ تَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلوُاالصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ سآءَ ما یَحْکُمُونَ[۱۰۰].» **یعنی**، آیا پنداشتند آنها که سیّئات و بدیها ساختند اینکه بگردانیم ایشان را همچو آنان که ایمان آوردند و عمل نیک کردند برابر ـ چه در حیات و ممات ـ چه بد نمود داوری ایشان.

خطیب خوارزم در **مناقب** می‌آرد که: «این آیهٔ کریمه نازل شد در شأن امیرالْمؤمنین علی و حمزه و عبیدةبن حارث در غزای بدر، چون مبارزت کردند جهت قتال عتبه و شیبه و ولیدبن عقبه.»

منقبت:

قوله‌تعالی: «مِنَ‌الْمُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ماعاهَدُواللّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَه وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ.»[۱۰۱] **یعنی**، ازجمله مؤمنان مردانی هستند که راست‌گفتند و بجای‌آوردند آن عهد و پیمان را که با حقّ‌تعالی بسته بودند؛ بعضی از ایشان شهید شدند و بعضی از ایشان منتظرند.

هم در ***مناقب*** خطیب مسطور است که: «این آیه در شأن امیرالْمؤمنین علی و حمزه و عبیده نازل شد و مراد از «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضیٰ نَحْبَه» عبیده و حمزه‌اند ـ رضی الله عنهما ـ که عهد کرده بودند در هیچ غزا پشت نکنند به دشمن و همچنین در غزا جهاد کردند تا شهید شدند و مراد از «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِر» علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

قوله تعالی: «یُوْفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجهِاللهِ لانُریدُ مِنْکُمْ جزاءً وَ لاشَکوراً[۱۰۲]» الی آخره. **یعنی**، وفا می‌نمایند به نذری که در طاعت کنند و می‌ترسند از روزی که هست محنت‌وشدت او فاش‌وآشکارا و می‌دهند به‌دوستی خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ طعام، با وجودی که خود محتاجند بدان و ایثار می‌نمایند درویش بی‌مایه را و خردسالی بی‌پدر را و اسیری را. این مطعمان به لسان مقال یا به زبان حال می‌گویند: جز این نیست که می‌خورانیم این طعامها را برای طلب لقای باری تعالی و نمی‌خواهیم از شما پاداشتی و مکافاتی و سپاسی.

در تفسیر ***بحرالْموّاج*** و ***حافظی*** و ***حسینی*** مسطور است که: «در سبب نزول آیات بیّنات سورهٔ «هَلْ اَتیٰ» جمهور مفسرین متّفق‌اند که روزی سیدالْمؤمنین آمده و امامین ـ علیهما السّلام ـ را مریض دید و مرتضی و سیدةالنّساء را گفت: نذری کنید تا فرزندان شما صحت یابند (ایشان نذر کردند که سه روز روزه گیرند) حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ سبطین را شفا بخشید. ایشان روزه گرفتند. و مقداری جو قرض حسنه گرفته، آرد کرده، و نان پخته. چون نماز شام خواستند افطار کنند، مسکینی به در خانه آمده، گفت: یا اهل البیت، اَنا مسکن. یعنی مرا طعام دهید که حق سبحانه و تعالی شما را دولت لقایْ خدا در عوض کرامت فرماید. [سائلی به درِ خانه آمد و سؤال کرد]. امیرالْمؤمنین نصیب خود بدان

مسکین داد و سایر اهل بیت نیز موافقت نموده، به آب خالص روزه گشوده و شب به طاعت گذرانیده و دیگر روز روزه گرفتند. باز وقت افطار یتیمی به در خانه آمده سؤال کرد. طعامی که بود ایثار کردند. شب سیم نیز اسیری به سر وقت ایشان رسید. آنچه از اطعمه بود به او داده و به آب خالص افطار نموده، تمام شب به طاعت الهی بسر بردند. بعد از آن سورهٔ «هَلْ اَتٰی» نازل شد و چندی از اکابر سلف نیز از این معنی خبر می‌دهند.»

شاه قاسم انوار گوید:

اَلا ای شهنشاه ملکا کبیرا — عَلَی‌الْحق تویی مؤمنان را امیرا
به نصّ کلام و حدیث پیمبر — ولی و وصی خدای نبی را
تو را می‌توان خواند انسان کامل — که هستی به معنی سمیعاً بصیرا
چو کردی ادا صوم «یؤفون بالنّذر» — شدی ایمن از «شرّهُ مُستَطیرا»
بُوَد «یُطعمون الطّعام» آنکه دادی — به مسکین دیگر «یتیماً اسیرا»
ز «انّا نَخاف» از خدا گشتی ایمن — ز «یوماً عبوساً» و از «قمطریرا»

شیخ عطار گوید:

به مسکین نانی از بهرِ خدا داد — خداوند جهانش «هَلْ اَتٰی» داد

خواجه عبداللّه انصاری گوید:

آن شنیدی که حیدر کرّار — کافران کشت و قلعه‌ها بگشاد
تا نداد آن سه قرص نانِ جوین — هفده آیت خداش نفرستاد

مولانا جامی گوید:

نوح را «عبداً شکوراً» گفت در «اسرا» ولی — «سعیک مشکوراً» آمد مر ترا در «هَلْ اَتیٰ»
با ملایک مر ترا اندر «تخافون» یاد کرد — باز در «انّا نخافت» حمد می‌گوید خدا

امیر هاشمی گوید:

گرچه سه شب قسمت خود را امیر — داد به مسکین و یتیم و اسیر
لاجرم آمد ز نعیم عطا — درخور او مائدهٔ «هَلْ اَتیٰ»

سلمان گوید:

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا — آیهٔ «یؤفُونَ بالنَّذر» است بر قولم گوا
بود با ایوب همسر در کُهِ صبر و شکیب — گشته با جبریل همره در رهِ خوف و رجا
نوح را در شکر گر «عبداً شکورا» گفت گفت — از برایت «سعیکم مشکوراً» اندر «هَلْ اَتٰی»

کمال گوید:

دریای علم و مطلق دین زبدهٔ یقین   خورشید «هَلْ اَتی» و مَهِ برج «لاَفتیٰ»

منقبت:

قوله تعالی: «محمّد رسول اللّه والّذین معه اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم تریٰهم رکّعاً سجّداً یبتغون فضلاً من اللّه و رضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السّجود ذلک مَثَلهم فی التّوریٰة و مَثَلهم فی الاْنجیل[۱۰۳].» **ترجمه:** محمّد فرستادهٔ خداست و آن مؤمنان که با وی‌اند سخت و غلیظ‌اند بر کافران، و مهربانند میان یکدیگر. می‌بینی ایشان را رکوع و سجودکنندگان؛ یعنی اکثر اوقات مشغولند به نماز و می‌طلبند فضلی از خدای ـ عزّ و جلّ ـ یعنی زیادتی ثواب و خشنودی او. و علامتهای ایشان در رویهای ایشان ظاهر است از اثر سجده. این وصف که مذکور شد صفت ایشان است در *تورات* و *انجیل*.

مؤلف گوید: «در آیهٔ مذکوره: «والّذین معه» اهل تسنّن و تشیّع [را] اختلاف است؛ بعضی از اهل سنت گویند: آیهٔ مذکوره در میان خلفای اربعه ـ رضی الله عنهم ـ نازل شده، بلکه حجّت ترتیب خلافت صوری دانسته گویند از «والّذین معه» مراد ابوبکر صدیق است ـ رضی الله عنه ـ زیرا که با سیّد ابرار ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ در شب غار موافقت اختیار نموده؛ و «اشدّاء علی الکفّار» صفت عمربن الخطّاب ـ رضی الله عنه ـ چه در مباحثه و مجادلهٔ او با اهل شرک و نفاق علما را اتفاق است؛ و «رحماء بینهم» وصف عثمان‌بن عفان ـ رضی الله عنه ـ که او موصوف به صفات صله رحم بود و چنانچه مشهور است و معروف است؛ و «تریٰهم رکّعاً سجّداً» تا آخر، بیان حال مرتضی علی است ـ کرّم اللّه وجهه ـ که اکثر اوقاتش به وظایف طاعات و عبادات می‌گذشت به مرتبه [ای] که هر شب هزار تکبیر احرام از خلوت وی به سمع خادمان علیّه عالیه‌اش می‌رسید. و به اعتقاد اهل تشیّع از «و الّذین معه» تا «مثلهم فی الاْنجیل» در شأن امیرالْمؤمنین علی نازل شده.» و هم از کتب معتبرهٔ اهل سنت حجّتهای ظاهره و دلایل باهره بر سبیل سند آورده به ثبوت رسانند که از «والّذین معه» مراد ذات عالی صفات امیر است؛ زیرا که اوّل کسی که با پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم» نماز گزارده او بود.

چنانچه در کتاب ***صفوةالزّلال*** هم از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت: «صلّیت مع الرّسول [اللّه][۱۰۴] سبع سنة قبل اَن یسلم احداً و یصلّی احد.[۱۰۵]» و در **صحیح** ترمذی از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ منقول است که گفت: «اوّل مَن صلّی مع النّبی علی‌بن ابی‌طالب.» و غیر از این شرف و قرب معیت و اتّحادی که به حسب ظاهر و باطن

امیرالْمؤمنین را با سیّد المرسلین است، هیچ یکی از اهل بیت عظام و صحابهٔ کرام را در آن مشارکت نیست؛ چنانچه حدیث: «کنت اَنا و عَلیّ نوراً بین یدی اللّه مطیعاً یسبّح اللّه ذلک النّور و یقدّسه[۱۰۶] قبل اَن یخلق آدم اَربعة عشر اَلْف عامٍ»[۱۰۷] الی آخره، مخبر این معنی است. و گویند چون امیر متولد شد، رسول او را غسل داده و در کنار گرفته و زبان معجزْ بیان خود را در دهان با برهانش نهاده و اوّل چیزی که امیر تناول نموده، لعاب دهان مبارک رسول‌اللّه [بوده].»

چنانچه در ***شواهدالنّبوّة*** می‌آورد که: «روزی بر زبر منبر گفت: بپرسید از من ماورای عرش که در میان پهلوی من علوم بسیار است و این اثر لعاب دهان خیرالْبشر است.» و همچنان در کنار فیضْ آثار سیّد ابرار پرورش می‌یافت تا هنگامی که سرور، سیّدةالنّساء را به وی داده، حجره تعیین فرمود و در تمامی غزوات عَلَم سیّد کاینات به دست او بود و در آخرت لواء الْحمد نیز به دست او خواهد بود. و در لیلةالْمعراج همراه بود و چون آن سرور در میان صحابه دو مرتبه عقد مؤاخاة منعقد گردانید، او را هر دو نوبت با خود عقد اخوّت بست؛ چنانچه یک نوبت فرمود: «اَنت اَخی فی الدّنیا والْآخرة[۱۰۸]» نوبت دیگر گفت: «اَنا اَخوک[۱۰۹]» و در زمان شکستن بتان بر دوش مبارک رسول بود و در وقت مباهله نیز همراه بود و آن سرور را بعد از رحلت غسل داد و تکفین نمود و به قبر درآورد و اول شخصی که بر جنازهٔ پیغمبر نماز گزارده و آخرین کسی که از قبر مبارک بیرون آمده او بود؛ و «اشدّاء علی الکفّار» نیز وصف ذات فایض الْبرکات اوست؛ زیرا که آیهٔ مذکوره در غزای خیبر بعد از فتح نازل شده و سبب نزول در کلّ تفاسیر و ***صحاح ستّه*** و ***مشکوٰة*** و غیره چنین مسطور است که: «آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یک مرتبه ابوبکر صدیق و دو دفعه عمربن الْخطاب را رایت و عَلَم داده با جمعی از صحابهٔ کبار به جنگ روانه کرد و ایشان روی به فرار آوردند؛ پس آن سرور فرمود: «لَاَعطیّن الرّایة غداً رجلاً کرّاراً غیر فرّارٍ یحبّ اللّه و رسوله» و رایت نصرت آیت را به دست حق‌پرست امیرالْمؤمنین داده روانه فرمود و آن فتح به دست امیر شد.»

و در ***شرح‌الْامیة*** آمده که: «امیر را سیّد ابرار، کرّار از آن خواند که به تکرار حمله بر کفّار کردی و فرار ننمودی.»

و از اینجاست که صاحب ***نزهت‌الْارواح*** گوید: «شیرمردی که در هیجا به هیچ روی پشت نداده و شیری که به هیچ روی پشت نیاورده؛ آن پردلی که به یک نعره لشکر را دو پاره می‌کرد و آن صفدری که بر یک حمله نه قلعه را دوپاره می‌افکند و آیهٔ کریمهٔ: «و کفی

اللّه الْمؤمنین الْقتال[۱۱۰]» که در شأن امیر در جنگ عمرو[بن] عبدود نازل شده و در صدر مسطور گشته نیز مخبر این معنی است که مراد از «اشدّاء علی الکفّار» امیرالْمؤمنین علی است.»

و گویند: «رحماء بینهم» نیز توصیف ذات والاصفات امیر است نه وصف عثمان‌بن عفان ـ رضی الله عنه ـ زیرا که از فرط صلهٔ رحم او مخالفت و منازعت میان صحابه و مؤمنان به سرحدّی رسید که یزید پلید ـ علیه اللّعنة ـ دعوی خلافت رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نموده، چه ظلمها و ستمها که بر اهل بیت مصطفی نکرد و این همه خرابی از دوستی مروان حکم که رو کردهٔ سیّد الثّقلین و شیخین ـ رضی الله عنهما ـ بود، شد؛ که او را وزیر امر خلافت حضرت رسالت ساخت و معاویه را حاکم شام و ولیدبن عقبه راکه به شرب خمر و فسق اشتغال داشت، والی کوفه گردانید.

عزیزی گوید که: سلطان باید نفس‌پروری را بر مردم مسلط نسازد که از نفس‌پرور هنر نیاید و بی هنر را سروری نشاید. و مروان مذکور به سایر النّاس معاصی پیش گرفته بدعتها نهاد؛ مثل دربان بر در داشتن و بی‌گناه بر قتل محمّد ابی بکر ـ رضی الله عنهما ـ اقدام نمودن ـ علی هذاالْقیاس. و بالْآخره کار به جایی رسانید که اکثر صحابه و غیره متّفق گشته خلیفه را کشتند؛ چنانچه مشهور است و در اکثری از کتب معتبرهٔ متداوله مسطور است. پس بنابراین «رحماء بینهم» خاصّه وصف امیرالْمؤمنین است که چون به نصرت و فیروزی بر سریر خلافت جلوس فرمود، بدعتهای مذکور برطرف کرده تا بود جز به آردِ جو افطار ننمود و چون اهل بیتش تکلیف تناول نمودن طعام کردندی، گفتی: ملاحظه دارم مبادا در عهد من کسی گرسنه مانده باشد و من سیر باشم.

و در *تفسیر حافظی* در شرح سورهٔ «فاتحه» مسطور است که: «روز جمعه امیرالْمؤمنین بر منبر خطبه می‌فرمود. جامهٔ کهنهٔ پر پیوند در برداشت و با بند لیف خرما شمشیری در دست. عبداللّه‌بن عباس به خاطر آورد که این مناسب حال ستوده مآل امیر نیست. آن حضرت به علم ولایت بر اراده‌اش مشرف گشته فرمود: به درستی چندان رقعه بر رقعه دوزانیدم که از دوزندهٔ آن منفعل شدم؛ علی را با زینت دنیا چه کار که گل او خار است و نوشش نیش بار. و چگونه شاد باشم به لذتی که به اندک زمانی بسر آید و به معرض فنا درآید و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمها گرسنه بوَد و چسان راضی شوم به آنکه مؤمنان مرا امیر خوانند و مقتدای خود دانند و در دشواری‌ها با ایشان شریک نباشم!»

و از عدی‌بن ثابت مروی است که گفت: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ در زمان سید الْمرسلین دو جامهٔ سطبر خریده قنبر ـ رضی الله عنه ـ را مخیّر گردانید؛ قنبر یکی از آن دو جامه اختیار کرد، دیگری را امیر درپوشید.» و در ***روضة الشّهداء*** می‌آرد که: «در زمان خلافت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ از بصره تا حدّ سمرقند در تحت تصرّف بود؛ اما به حدّی متواضع بود که در بازار کوفه پیاده راه می‌رفت و مردمی که به معاملات دنیوی اشتغال داشتند از امیر خود واقف نگشتندی. چون بر وی انبوه کردندی، می‌گفتی: ای مؤمنان! علی را راه دهید. چون مردم آواز دلنوازش را استماع می‌نمودند، راه می‌دادند.»

و چون در معنی: «تریٰهم رکّعاً سجّداً» تا آخر که به اتّفاق علمای فریقین در شأن امیر است تأمل می‌کنیم، نیز صریح دلالت می‌کند که از «والّذین معه» تا «مثلهم فی الأنجیل» تمام در شأن امیرالْمؤمنین نازل شده؛ زیرا که حقّ سبحانه می‌فرماید: می‌بینی ایشان را رکوع و سجودکنندگان؛ می‌طلبند فضلی از خدای و علامتهای ایشان در رویهای ایشان هویدا و آشکار است از اثر سجده و این وصف که مذکور شده صفت ایشان است در ***تورات*** و ***انجیل***. و حال آنکه نام هیچ یکی از صحابهٔ عظام ـ رضی الله عنهم ـ ثبت نشده بجز نام نامی شاه اولیا که در ***تورات*** «ایلیا» و در ***انجیل*** «شنطیا» است. و اگر در این محل معترضی زبان اعتراض گشاید که از «والّذین معه» تا آخر، همه صیغهٔ جمع واقع شده بر یک فرد چگونه راست آید؟ جواب آن است که از جهت تعظیم حقّ سبحانه، ولی خود را چنین یاد کرده، چنانچه در آیهٔ کریمهٔ: «انّما ولیّکم اللّه و رسوله والّذین آمنوا الّذین[111]» گفت و حال آنکه در این آیهٔ کریمه اختلاف را راه نیست؛ چرا که هیچ کس به جز امیرالْمؤمنین در رکوع صدقه نداده و چون «الْکنایة اَبلغ مِنَ التّصریح» دأب عرب است، بنابراین حضرت همچون به کنایه و اشاره متکلّم شده تا هر که سعادتمند ازلی بود به مقصد اصلی راه برده، دقایق حقایق کلام ربّانی بداند و آنکه شقی الْاصل باشد به مطالب اسرار نهانی پی نبرده مبتلا به شقاوت گشته، در حجب نفسانی ظلمانی بماند. و اگر خواهیم با وجود دلایل مذکوره رعایت صیغهٔ جمع کنیم، پس به قول اهل سنّت از «والّذین معه» تا آخر، چگونه بر یک یک فرد صادق آید؟ بنابراین بگوییم در شأن آنانی که در آن غزا حاضر بودند نازل شده؛ بر این تقدیر هم نسبت به امیرالْمؤمنین بالْاصالة است و نسبت به سایر صحابه به تبعیت؛ چرا که حقّ سبحانه «اشدّاء علی الکّفار» می‌فرماید و در آن غزا اکثر صحابه روی به فرار آوردند و فتح خیبر به دست امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ شده و این نه مستشهد طلب است «و هو عیان لایحتاج بالْبیان».

منقبت:

قوله تعالی: «مرج الْبحرین یلتقیان بینهما برزخٌ لایبغیان فبأیّ آلاءِ ربّکما تکذّبان یخرج منهما اللّؤلوء والْمرجان[۱۱۲].» **یعنی،** بیامیخت حقّ سبحانه دو دریای نور را در حالتی که ملاقی با هم‌اند. میان ایشان برزخی است که از حدّ تجاوز نکند. پس به کدامی نعمتهای پروردگار خود تکذیب می‌کنید؟ بر می‌آید از آن دو دریا مروارید و مرجان.

در کتاب شیخ الشیوخ شهاب‌الدّین سهروردی و تفسیر عمده و دُرر به روایت سعیدبن جبیر و سلمان فارسی به اسناد سفیان ثوری ـ رحمةاللّه علیه ـ مسطور است که: «مراد از **مرج‌الْبحرین** مرتضی علی است و فاطمه و از **بینهما برزخٌ** محمد مصطفی و از **لؤلؤ و مرجان** حسن و حسین ـ علیهم الصّلواة والسّلام.»

[مؤلف][۱۱۳]گوید: اگر کسی اعتراض کند که در اول باب چنین مسطور شد که آیاتی که مخصوص به امیرالْمؤمنین است ذکر کرده می‌شود و حال آنکه بعضی آیات مخصوص به ذات امیر نیست بلکه حمزه و عبیده و سلمان و غیرهم داخلند، جواب آن است که چون امیرالْمؤمنین مقتدا و پیشوای امّت است، نزول امثال این آیات نسبت به امیر بالْأصالة است و به دیگران بالمتابعة؛ پس همانا که مخصوص به آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ بوده باشد.

تمّ باب الْاوّل بعون اللّه تعالی شأنه[۱۱۴]

پی‌نوشت‌ها

۱ - أَلْبقرة (۲) آیات ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۸۳ و ...؛ آل عمران (۳) آیات ۱۰۲، ۲۰۰ و...: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید.»

۲ - پیش از این، از آن یاد شد.

۳ - در نسخهٔ بم: مغز آن خطاب.

۴ - أَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵.

۵ - در نسخهٔ بم: ـ نفس.

۶ - همان: ـ فرمود (ص).

۷- البقرة (۲) آیهٔ ۲۰۷.
۸- پیشین؛ آیهٔ ۲۷۴.
۹- اَلْمجادلة (۵۸) آیهٔ ۱۲.
۱۰- در نسخهٔ بم: هرگاه با رسول خدا سخن گویید، پس پیش از راز گفتن صدقه باید بدهید. کسی از اصحاب تا ده روز راز نگفت و مطلبی عرض نکرد، به غیر از علی.
۱۱- همان: اغنیا که قبل از ورود این آیهٔ شریفه پیوسته با حضرت رسول خدا راز می‌گفتند و آن وجود مبارک را به زحمت و تعب می‌انداختند و فقرا و اهل صفا را مجال مجالست نمی‌دادند.
۱۲- همان: ـ و از کثرت و استطالهٔ جلوس ایشان، اثر ملالت و کراهت در جبین مبین خیرالمرسلین مبیّن و ظاهر گشت. هرچه اهل عسرت و صفّه بودند، وجه تصدّق هیچ نداشتند.
۱۳- اَلْمجادلة (۵۸) آیهٔ ۱۳.
۱۴- در نسخهٔ بم: ـ و.
۱۵- همان: ـ شود میسّرا.
۱۶- اَلْحاقّة (۶۹) آیهٔ ۱۲.
۱۷- اَلسّجدة (۳۲) آیهٔ ۱۸.
۱۸- اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۶۷.
۱۹- اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۳.
۲۰- التّوبة (۹) آیهٔ ۱۹.
۲۱- پیشین؛ آیهٔ ۲۰.
۲۲- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۳- اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۲۴.
۲۴- در نسخهٔ بم: ـ امتحان.
۲۵- اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۱۱۹.
۲۶- اَلرّعد (۱۳) آیهٔ ۷.
۲۷- طٰه (۲۰) آیهٔ ۸۲: «هرکس که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند و به راه هدایت بیفتد، می‌آمرزمش.»
۲۸- نک: *کشف‌الأسرار وعدّة الأبرار*؛ ج ۱، ص ۷۷۷ [با اندکی تفاوت]. «کسی که قومی را دوست بدارد، پس وی از آنهاست.»
۲۹- اَلْاحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳: «ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد.»
۳۰- آل عمران (۳) آیهٔ ۶۱: «از آن پس که به آگاهی رسیده‌ای، هر کس که دربارهٔ او با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما برادران خود را و شما برادران خود را. آنگاه دعا و تضرّع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان بفرستیم.»
۳۱- اَلْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶.
۳۲- «هر که میان من و میان خاندان من به حرف «علیٰ» جدایی اندازد، از امت من نیست.»
۳۳- اَلصّافات (۳۷) آیهٔ ۱۳۰: «سلام بر خاندان الیاس.»

۳۴-ألْأنفال (۸) آیهٔ ۳۳.
۳۵-ألْضحیٰ (۹۳) آیهٔ ۵.
۳۶-مریم (۱۹) آیهٔ ۹۶.
۳۷-ألْصافّات (۳۷) آیهٔ ۲۴.
۳۸-ألْبیّنة (۹۸) آیهٔ ۷: «کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته می‌کنند بهترین آفریدگانند.»
۳۹-ألْقمر (۵۵) آیهٔ ۵۴.
۴۰ - ألْواقعة (۵۶) آیات ۱۰-۱۲: «سه دیگر، آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند. اینان مقرّبانند. در بهشتهای پرنعمت.»
۴۱-ألْمؤمنون (۲۳) آیهٔ ۷۴.
۴۲-ألْشّوری (۴۲) آیهٔ ۲۳.
۴۳-ألْرّعد (۱۳) آیهٔ ۴۳.
۴۴-نک: جامع صغیر؛ ج ۱، ص ۱۰۷؛ «من [=محمّد (ص)] شهر دانش و علی (ع) درِ آن است.»
۴۵-ألْنّجم (۵۳) آیات ۱-۴.
۴۶-ألْتّحریم (۶۶) آیهٔ ۴.
۴۷-پیشین؛ آیهٔ ۸.
۴۸-ألْزّمر (۳۹) آیهٔ ۳۳: «و کسی که سخن راست آورد و تصدیقش کرد، آنان پرهیزگارانند.»
۴۹-ألْفرقان (۲۵) آیهٔ ۲۵.
۵۰-ألْأعراف (۷) آیهٔ ۱۸۱.
۵۱-ألْرّعد (۱۳) آیهٔ ۴: «و باغهای انگور و کشتزارها و نخلهایی که دو تنه از یک ریشه رسته است.»
۵۲-ألْحج (۲۲) آیهٔ ۱۴.
۵۳-پیشین؛ آیهٔ ۱۹-۲۲.
۵۴-ألْزّخرف (۴۳) آیهٔ ۴۱.
۵۵-ألْبقرة (۲) آیهٔ ۴۳.
۵۶-ألْمطفّفین (۸۳) آیهٔ ۳۴.
۵۷-از نسخهٔ بم افزوده شد.
۵۸-ألْفتح (۴۸) آیهٔ ۱۸.
۵۹-پیشین.
۶۰-ألْأنفال (۸) آیهٔ ۶۴.
۶۱-از نسخهٔ بم افزوده شد.
۶۲-ألْحدید (۵۷) آیهٔ ۱۹.
۶۳-در نسخهٔ بم: -و.
۶۴-ألْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۲۵.
۶۵-«روز احزاب ضربت [ذوالْفقار] علی (ع) بهتر از عبادت است.»
۶۶-ألْشّعراء (۲۶) آیهٔ ۸۴

۶۷- در نسخهٔ بم: -و.
۶۸- اَلْأنفال (۸) آیهٔ ۲۴.
۶۹- اَلنّساء (۴) آیهٔ ۵۹.
۷۰- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۷۱- هود (۱۱) آیهٔ ۱۲.
۷۲- اَلزّخرف (۴۳) آیهٔ ۵۷.
۷۳- اَلْحجر (۱۵) آیهٔ ۴۷.
۷۴- اَلرّعد (۱۳) آیهٔ ۲۹: «زندگی خوش و بازگشتنگاه نیکو از آنِ کسانی است...»
۷۵- اَلْأعراف (۷) آیهٔ ۴۸.
۷۶- فاطر (۳۵) آیهٔ ۳۲.
۷۷ - آل عمران (۳) آیات ۱۷۳-۱۷۴: «خدا ما را بسنده است و چه نیکو یاوری است. پس از جنگ بازگشتند، در حالی که نعمت و فضل خدا را به همراه داشتند.»
۷۸- اَلْأنبیاء (۲۱) آیهٔ ۱۰۱.
۷۹- پیشین؛ آیهٔ ۱۰۲.
۸۰- اَلْأعراف (۷) آیات ۴۴ و ۵۱.
۸۱- اَلْأنعام (۶) آیهٔ ۱۶۰.
۸۲- اَلنّمل (۲۷) آیات ۸۹-۹۰.
۸۳ - اَلْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۵۸: «و کسانی که مردان مؤمن و زنان مؤمن را بی‌هیچ گناهی که کرده باشند می‌آزارند...»
۸۴- محمّد (۴۷) آیهٔ ۳۲.
۸۵- اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۳.
۸۶- محمّد (۴۷) آیهٔ ۳۰: «از شیوهٔ سخنشان خواهی شناخت.»
۸۷- اَلْعنکبوت (۲۹) آیهٔ ۲.
۸۸- اَلْأنفال (۸) آیهٔ ۷۵.
۸۹ و ۹۰ - اَلْعصر (۱۰۳) آیات ۱-۳: «سوگند به این زمان، که آدمی در خسران است. مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند.»
۹۱- اَلْحاقّة (۶۹) آیهٔ ۱۹؛ اَلْإنشقاق (۸۴) آیهٔ ۷: «اما هر کس که نامهٔ اعمالش را به دست راستش دهند.»
۹۲ - اَلنّحل (۱۶) آیهٔ ۷۶: «آیا این مرد با آن کس که مردم را به عدل فرمان می‌دهد و خود بر راه راست می‌رود برابر است.»
۹۳- هود (۱۱) آیهٔ ۳: «و هر شایستهٔ انعامی را نعمت دهد.»
۹۴- یوسف (۱۲) آیهٔ ۱۰۸: «من و پیروانم، همگان را در عین بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم.»
۹۵- اَلرّعد (۱۳) آیهٔ ۱۹: «آیا کسی که می‌داند آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده حقّ است.»
۹۶ و ۹۷ - اَلْحج (۲۲) آیات ۳۴-۳۵: «و تواضع‌کنندگان را بشارت ده. آنان که [چون نام خدا برده شود، در دل بترسند و بدان هنگام که به آنها مصیبتی رسد شکیبایانند و نمازگزارانند] و از آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق

می‌کنند.»
۹۸- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۹۹- هود (۱۱) آیهٔ ۱۲: «مبادکه برخی از چیزهایی راکه بر تو وحی کرده‌ایم واگذاری.»
۱۰۰- أَلْجاثیة (۴۵) آیهٔ ۲۱.
۱۰۱- أَلْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۲۳.
۱۰۲- أَلْإنسان (۷۶) آیات ۷-۹.
۱۰۳- أَلْفتح (۴۸) آیهٔ ۲۹.
۱۰۴- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۰۵- «هفت سال همراه رسول خدا پیش از آنکه کسی اسلام بیاورد و نماز گزارد، نماز بجا آوردم.»
۱۰۶- در نسخهٔ بم: تقدّسه.
۱۰۷- «من [=محمّد (ص)] و علی (ع) نوری میان دو دست خدایْ بودیم. آن نور چهارده هزار سال، پیش از آفرینش آدم، خدا را طاعت و تسبیح و تقدیس می‌کرد.»
۱۰۸- «تو [=علی (ع)] در دنیا و آخرت برادر من هستی.»
۱۰۹- «من [=محمّد (ص)] برادر تو هستم.»
۱۱۰- أَلْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۲۵: «و در کارزار مؤمنان را خدا بسنده است.»
۱۱۱- أَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌خوانند.»
۱۱۲- أَلرّحمٰن (۵۵) آیات ۱۹-۲۲.
۱۱۳- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۱۴- در نسخهٔ بم: ـ تمّ باب‌الْاوّل بعون‌اللّه تعالیٰ شأنه.

باب دویم

در بیان احادیثی که سیدالْمرسلین ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در مناقب امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرموده و ذات فایض البرکاتش را با حسن وجوه ستوده و هر حدیثی که در این مجموعهٔ محموده مسطور است، مستور نماند که به کتب معتبره و جامع و راوی آن منسوب کرده شد؛ اگر خطرهٔ مضمومه خاطر فاطر کس خطور کند، آن کتب را به دست آورده دفع خطره نماید و به تحقیق یقین کامل حاصل است. هرگاه احادیثی که در کتب معتبرهٔ متداوله توارد یافته و جمع علما و فضلای عرب و عجم بر ایرادش متّفق باشند، بلاشک و ارتیاب مبرّاست و از شایبه وضعی و مستثنی به خطاب مستطاب اصلی است.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «کنت اَنا و علیٌّ نوراً بین یدی اللّه مطیعاً یسبّح‌اللّه ذلک النّور و یقدّسه قبل اَن یخلق آدم اربعة عشر الف عام فلمّا خلق اللّه آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل ینقله من صلب حتی اَقرّه فی صلب عبدالمطلب فقسمه قسمین: فصیّر قسمی فی صلب عبداللّه و قسم علی فی صلب ابی طالب ـ علیه السّلام ـ فعلیّ منّی و اَنا منه.»[1]

ترجمه: در کتاب *اربعین* ابوالْمکارم الْحسن الدّامغانی و *نزل السّایرین* شرف الدّین در

کنز بنی الشافعی[۲] و **مناقب** خطیب خوارزم و **مودّات** میرسید علی همدانی و **مسند** احمدبن حنبل و **بحرالأنساب** جعفر حجة، از سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «من و علی یک نور بودیم و آن نور به درگاه خدای تعالی ـ عزّ و جلّ ـ طاعت و تسبیح [و] تقدیس می‌کرد، پیش از آنکه آدم بیافرینند به چهارده هزار سال. چون آدم را آفرید، آن نور را در صلبش تعبیه کرد و لایزال از صلبی به صلبی منتقل می‌ساخت تا در صلب عبدالمطلب قرار داد. پس آن نور را بر دو جزو قسمت کرد: قسم مرا در صلب عبدالله قرار داد و قسم علی را در صلب ابی‌طالب؛ پس علی از من است و من از علی‌ام.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اِنّ اللّه تعالیٰ خلقنی و علیاً من نور واحد بین یدی الْعرش یسبّح اللّه تعالی و یقدّسه قبل اَن یخلق آدم بالفی عام فلمّا خلق آدم سکنا صلبه ثمّ نقلنا من صلب طیّب و بطن طاهرٍ لانهیک فینا حائله الی صلب نوح ثمّ نقلنا من صلب طیّبٍ و بطن طاهرٍ لانهیک فینا حائله الی صلب ابراهیم حتّی وصلنا الی صلب عبدالْمطلب فصار قسمین قسم فی عبداللّه و قسم فی ابی طالب. فخرجت منه و خرج منه علی ثمّ اجتمع نور منّی و من علیّ فی فاطمه و الْحسن و الحسین نوران من نور ربّ العالمین.»

ترجمه: در **صحیح** بخاری و **هدایت السّعداء** به روایت جابربن عبداللّه انصاری مسطور است که گفت رسول: «خداوند تعالی مرا و علی را از یک نور آفرید میانهٔ عرش که تسبیح و تقدیس می‌گفت آن نور خدای را پیش از آنکه آدم را بیافرینند به دو هزار سال. چون آدم را آفرید، ساکن شدیم در صلب آدم. پس انتقال نمودیم از صلب و شکم پاک و نبود در میان ما حجابی تا آمدیم در صلب نوح ـ علیه السّلام ـ و باز نقل کردیم از صلب و بطن پاک و نبود در میان حجابی تا صلب ابراهیم ـ علیه السّلام ـ تا آنکه واصل شدیم به صلب عبدالْمطلب. پس گشت آن نور دو قسم: یک قسم در صلب عبداللّه قرار یافت و قسم دیگر در صلب ابی‌طالب. پس برآمدم من از پشت عبداللّه و علی از پشت ابی‌طالب. پس جمع شد نور من و علی در فاطمه؛ و حسنین دو نورند از نور پروردگار عالمیان.»

و حدیث مسطور در **خزانةالجلالیة** به این عبارت آمده: «فصار نصفین: نصف الی عبداللّه و نصف الی ابی طالب. فخلقت اَنا من جزء و علی من جزء. فالأنوار کلّها من نوری و نور علیّ.» **یعنی**، پس گشت آن نور دو نصف: نیمه‌ای در پشت عبداللّه جا گرفت و

نیمه‌ای در پشت ابی‌طالب. پس پیدا کرده شده‌ام من از جزوی و علی از جزوی. پس همهٔ انوار از نور من و علی است.

و در **تمهید** می‌آرد که: «وقتی مرتضیٰ علی پیش مصطفیٰ آمد. رسول گفت: مرحبا یا اخی و ابن عمّی، والّذی نفسی بیده خلقت اَنا و هو من نور واحد.» **یعنی**، خوشی و خرّمی باد به برادر من و پسر عمّ من و قسم به آن که نفس من به ید قدرت اوست که پیدا کرده شدیم من و او از یک نور.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مکتوبٌ علی باب الْجنّة لا اله الّااللّه، محمّدٌ رسول اللّه، علیٌّ اخ رسول‌اللّه قبل اَن یخلق اللّه السّموات بالَفی عام.»

ترجمه: در ***صحاح ستّه*** و ***مودّات*** مسطور است که رسول گفت: «نوشته شده بر درِ بهشت پیش از آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بیافریند آسمانها را به دو هزار سال که نیست اله مگر اللّه، محمّد فرستادهٔ خداست و علی برادر رسول خدا.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ علیّاً منّی و اَنا مِنْ علّی و هو ولیّ کلّ مؤمن و مؤمنه بعدی لایؤدّی عنّی دینی الّا علیّ.»

ترجمه: در ***صحاح ستّه*** و ***صواعق محرقه*** ابن حجر و ***مصابیح*** و **مسند** احمد حنبل و **مشکوٰة** به روایت حبشی‌بن جناده مسطور است که رسول گفت: «به درستی که علی از من است و من از علی‌ام و او ولی و حاکم هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من. ادا نکند و نرساند از من دین مرا مگر علی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَلصّدیقون ثلٰثة: حبیب النّجار مؤمن آل یٰس؛ و حزقیل مؤمن آل فرعون؛ و علی هو افضلهم.»

ترجمه: در ***شرح مصابیح*** و ***صواعق محرقه*** از ابن عباس مروی است که رسول گفت: «صدیقان امّتها سه‌اند: اول) حبیب نجّار، دوم) حزقیل، سویم) علی‌بن ابی‌طالب و او افضل از همهٔ صدیقان است.» و حدیث مسطور در بعضی از نسخ به این عبارت نیز آمده:

«سبّاق الْامم ثلثة لم یکفروا باللّه طرفة عین علی‌بن ابی‌طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون و هم الصّدّیقون و علی افضلهم.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی و اَنت اوّل الْمسلمین اسلاماً و اَنت اوّل الْمؤمنین ایماناً و اَنت منّی بمنزلة هارون مِنْ موسی.»

ترجمه: در ***اربعین*** ابوالْمکارم و ***نزل السّایرین*** به روایت قدوهٔ اصحاب عمربن الخطاب و در ***صفوة الزلال*** المعین به روایت ابن عباس ـ رضی الله عنهم ـ مسطور است که رسول فرمود: «ای علی تویی، اوّل مسلمانان از روی اسلام و تویی اول مؤمنین از روی ایمان و تویی از من به منزلهٔ هارون از موسی.»

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، اَنت منّی بمنزلة هٰرون مِنْ موسیٰ الّا انّه لانبیّ بعدی.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و مسلم و بخاری و ***مصابیح*** و ***مشکوٰة*** و ***صحایف*** و ***هدایت‌السّعداء*** از سعد [بن] وقّاص و زیدبن ارقم و در ***شرف النّبی*** از اسماء عمیس و در ***مودّات*** از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که رسول گفت: «ای علی، تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ یعنی چنانچه هارون در فضایل و کمالات موصوف به صفات موسی بوده، تو با من آن چنانی مگر مرتبهٔ نبوّت که مرا حاصل است ترا نیست.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «ما تریدون مِنْ علیّ؟ ما تریدون مِنْ علیّ؟ انّ علیاً منّی و اَنا منه و هو ولیّ کلّ مؤمن بعدی.»

ترجمه: در **مسند** احمدبن حنبل و **مسند** جوزی و **مستدرک** حاکم و **صحیح** ترمذی و ***مصابیح*** و ***مشکوٰة*** و ***صواعق محرقه*** به روایت عمران‌بن حصین مسطور است که رسول گفت: «چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ به درستی که علی از من است و من از اویم و او حاکم و ولی هر مؤمن است بعد از من.»

ترجمهٔ منظومه:

علی آمد ولی هر مؤمن اقتدا کن چو مؤمنان به ولی
سرور انبیا چنین فرمود که علی از من است و من ز علی

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، اَنت اَخی فی الدّنیا والْآخرة.»

ترجمه: در *صحیح* ترمذی و *مصابیح* و **مشکوة** و *صواعق محرقه* به روایت قتاده و عبداللّه عمر مسطور است که: «چون رسول میان دو کس از اصحاب خود برادری داد، مرتضیٰ علی را با هیچ کس برادری نداد. امیرالْمؤمنین نزد سیدالْمرسلین آمده گفت: یا رسول اللّه، میان صحابه برادری دادی، برادر [من][3] کیست؟ رسول گفت: ای علی، تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

در **مسند** احمدبن حنبل مسطور است که فرمود: «انّما ترکتک لنفسی اَنت اَخی و اَنا اَخوک فانْ ذکرک احدٌ فقلْ اَنا عبداللّه و اَخی رسول اللّه لا یدعیها بعدک الّا کذّابٌ والّذی بعثنی بالْحقّ ما اخترتک الّا النفسی و اَنت منّی بمنزلة هٰرون مِنْ موسیٰ غیر انّه لا نبیّ بعدی و اَنت وارثی.» **یعنی**، ای علی من تو را نگذاشتم مگر از برای خود. تو برادر منی و من برادر تو. بعد از این اگر کسی تو را یاد کند، بگو من بندهٔ خدا و برادر رسولم و کسی دعوی برادری من نکند غیر از تو مگر کذّابی. و به حقّ آن خدا که مرا بحقّ به خلق فرستاده که من تو را اختیار نکردم الّا برای خود و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی به غیر از آنکه [بعد][4] از من پیغمبری دیگر نیست و تو میراث‌خوار منی.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اوّل هذه الْامّة وروداً علَی الْحوض اوّلها اسلاماً و هو علی‌بن ابی‌طالب.»

در *استیعاب* به روایت سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ مسطور است که گفت رسول خدا: «اول این امت که وارد شود بر حوض کوثر اول این امت است از روی اسلام و آن علی‌بن ابی‌طالب است.» و حدیث مذکور هم در *استیعاب* به این عبارت نیز آمده که: «اولکم عدوّاً عَلَی الْحوض اوّلکم اسلاماً و هو علی‌بن ابی‌طالب.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لعلیّ اَنت منّی و اَنا منک.»
ترجمه: در **صحیح** مسلم و بخاری از براءبن عازب مروی است که رسول گفت مر علی را تو از منی و من از تو.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن اَذی علیاً یبعثه اللّه یوم القیمة یهودیاً اَوْ نصرانیاً.»
ترجمه: در **مسند** احمدبن حنبل مسطور است که رسول گفت: «کسی که برنجاند علی را خدایْ تعالیٰ او را جهود یا ترسا حشر کند.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ منّی و اَنا من علیّ حیث نکون.» **یعنی**، در ***اربعین*** به روایت امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مسطور است که رسول گفت که: «علی از من است و من از وی‌ام هر جاکه باشیم.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنا الْمنذر و علیّ الْهادی و بک یا علیّ یهتدی الْمهتدون.»
ترجمه: در ***فردوس الْاَخبار*** از ابن مسعود و در ***اربعین*** از ابن عباس و در ***مودّات*** از جابر ـ رضی الله عنهم ـ مروی است که رسول گفت: «من بیم کننده‌ام خلایق را و علی است هادی و به تو ای علی مهتدیان هدایت یابند.»

ترجمه [منظومه]:

نبی آن رهبرِ هدیٰ فرمود　　　که منم منذر و علی هادی
به علی پی به کعبهٔ مقصود　　　می‌برد رهنوردِ هر وادی

مؤلف گوید: حدیث مذکور متابعت به آیهٔ کریمهٔ: «انّما اَنتَ منذرٌ و لکلّ قوم هاد[5]» است.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّی اقول لکم کما قال اخی موسی اجْعل لی وزیراً من اهلی علیّاً اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری.»

ترجمه: در **مسند** احمد حنبل و **هدایت‌السّعداء** مسطور است که رسول فرمود: «به درستی که همچنان می‌گویم که برادرم موسی گفت: بار خدایا، بگردان برای من از اهل من وزیری؛ علی را که برادر من است، پشت مرا قوی کن به وی و او را در کار من شریک بساز.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لمّا اسری بی الی السّماء اذا علی الْعرش مکتوب لا اله الّااللّه، محمّد رسول اللّه، ایّدته بعلی.»

ترجمه: در کتاب ***شفاء*** قاضی ابوالْفضل نجفی و ***فصل الْخطاب*** خواجه محمد پارسا از ابوالْحمرا مروی است که رسول فرمود: «شب معراج مرا بر آسمان بردند، ناگاه دیدم بر عرش نوشته بود: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، ایّدته بعلی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَثَل علیّ فی النّاس کَمَثَل قلْ هو اللّه احد، فی ***الْقرآن***.»

ترجمه: در ***اربعین*** و ***فردوس الْاخبار*** مسطور است که رسول فرمود: «مَثَل علی در آدمیان چنان است که مَثَل سورهٔ اخلاص در ***قرآن***.» یعنی چنانکه سورهٔ اخلاص اشرف سورهٔ ***قرآن*** است؛ چه دلالت می‌کند بر وحدت ذات و معرفت صفات الهی که اشرف همهٔ ذوات و صفات است، همچنین علی در میان خلایق افضل و اشرف است و در جمیع کمالات وحید و یگانه.

ترجمهٔ منظومه:

علم ***قرآن*** علی رساند به خلق — بقراآت سبعه آمد از آن
نسبت ذات او به زمرهٔ خلق — هست چون «قلْ هو اللّه» در ***قرآن***

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «حبّ علی‌بن ابی‌طالب یأکل الذّنوب کما تأکل النّار الْحطب.»

ترجمه: در *اربعین* و *مودّات* از عبداللّه‌بن عباس ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که رسول فرمود: «دوستی مرتضی علی گناهان را می‌خورد و نیست می‌گرداند، چنانچه آتش هیزم را.»

ترجمه منظومه:

حبّ شاه ولایت آتش‌وار آکل جملهٔ گناهان است
جرم ما هیزم است و می‌سوزد هیزم از آتش که سوزان است

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «قسمت الْحکمة فی عشرة اجزاء فَاْعطی علیّ تسعة اجزاء والنّاس جزء واحد.»

ترجمه: در *تفسیر ثعلبی* عبداللّه [بن] مسعود ـ رضی الله عنه ـ مروی است که: «شخصی سؤال کرد از رسول خدا که چه می‌گویی در حقّ علی؟ آن سرور فرمود: قسمت کرده شده حکمت بر ده جزو؛ پس داده شد به علی نُه جزو و یک جزو به همهٔ جهانیان.»

ترجمه منظومه:

مصطفیٰ گفت: کرده شد قسمت حکمت آن منبعِ هنرها را
بود دَه جزو، داده شد زان دَه نُه علی را یکی دگرها را

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنَا مدینة الْعلم و علیّ بابها فمَن اَراد الْعلم فَلْیأت الْباب.»

ترجمه: در *صحیح* ترمذی و *حلیةالْاولیاء* بزار[۶] و *اوسط* طبرانی از جابر انصاری و در *مودّات* و *مستدرک* حاکم و *صواعق محرقه* از امیرالْمؤمنین مروی است که رسول فرمود: «من شهر علمم و علی درِ آن؛ پس کسی که خواهد علم را، گو از درِ آن شهر بیاید.» یعنی

به حکم: «وَ أتواالْبیوت مِنْ اَبوابها[7]» بی‌آنکه توسّل کنند به امیر ممکن نیست بهره یافتن از رسول.

ترجمه منظومه:

بحرِ علم و عمل چه گفت که من — شهرِ علمم، علی دَرَست مرا
هر کسی را که علم می‌باید — گو درآید بِه صدق از درِ ما

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنَا دارالْحکمة و علیّ بابها.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و ***مستدرک*** حاکم و ***مشکوٰة*** و ***مصابیح*** و ***حلیةالْاولیاء*** و ***صواعق محرقه*** از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت رسول: «من سرای حکمتم، علی درِ آن سرای.» هر که خواهد در سرای حکمت شود، باید که از درِ سرای درآید و اگر نه به حکم «والسّارق و السّارقة فَاقْطعوا اَیدیهما[8]» دست امید از دامن مقصود کوتاه گرداند.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «حقّ علیّ علیٰ هذه الْامّة کحقّ الْوالد علیٰ ولده.»

در ***اربعین*** از جابر انصاری مروی است که رسول فرمود: «حقّ علی بر این امّت همچو حقّ پدر است بر فرزند خود.» یعنی چنانکه پدر سبب حیات صوری فرزند است، همچنین امیرالْمؤمنین سبب حیات معنوی این امّت است که تعبیر به علم کرده می‌شود. هر آن نیکبختی که قدم اخلاص و اعتقاد بر جادهٔ متابعت امیر نهد و سخنش به سمع جان و دل استماع نماید و علوم حقایق و معارف که وی فرموده بداند و بدان کار بندد، به جنّات ابدی و نعیم مقیم فایز گشته، به حیات سرمدی «الْمؤمنین حیّ فی الدّارین» مخصوص گردد.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَعلم امّتی علی‌بن ابی‌طالب.» **یعنی**، داناترین امّت من علی‌بن ابی‌طالب است.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنَا میزان الْعلم و علیّ کفّتاه و الْحسن و الْحسین خیوطه و فاطمة علاقه و الْاَمّة عموده یوزن به اعمال الْمحبّین و المبغضین لنا.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور به روایت ابن عباس ـ رضی اللّه عنه ـ مسطور است که رسول فرمود: «من ترازوی علمم و علی هر دو کفهٔ آن و حسن و حسین رشته‌ها و فاطمه علاقه و دیگر امامان عمود آن؛ وزن کرده می‌شود به این ترازو اعمال دوستان و دشمنان ما.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ اَقضیٰ امّتی.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی از امیرالْمؤمنین ـ علیه السّلام ـ و در ***استیعاب*** از ابوسعید خدری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «عادلتر امّت من علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن اَحبّ علیاً فقد اَحبّنی و مَن اَبغض علیاً فقد اَبغضنی و مَن اَذی علیاً فقد اَذانی و مَن اَذانی فقد اَذی اللّه.»

ترجمه: در **مسند** ابوعلی و **مسند** بزار و ***صواعق محرقه*** و ***استیعاب*** از سعد[بن] وقاص مروی است که رسول فرمود: «کسی که دوست دارد علی را پس به تحقیق دوست دارد مرا و کسی که دشمن دارد علی را پس به تحقیق دشمن دارد مرا و کسی که برنجاند علی را پس به تحقیق رنجاند مرا و کسی که رنجاند مرا پس به تحقیق رنجاند خدای ـ عزّ و جلّ ـ را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیٌّ، اوتیت ثلاثاً لم یؤتهنّ احد و لا اَنَا اوتیت صهراً مثلی و لم اوت اَنَا مثلی و اوتیت صدّیقة مثل ابنتی و لم اوت مثلها و اوتیت الْحسن و الْحسین مِن صلبک و لم اوت مِن صلب مثلهما و لکنّکم منّی و اَنَا منکم.»

ترجمه: در **شرف النّبی** از ابوالْحمرا مروی است که رسول فرمود: «یا علی، داده شد مر تو را سه فضیلت که داده نشده هیچ کس از خلایق را و نه مرا. اول آنکه) خسری[۹] همچو من به تو ارزانی داشته شد و مرا نیست؛ دوم) منکوحه‌ای چون فاطمه دختر من تو را هست و مرا نیست؛ و سیّم) فرزندانی چون حسنین از صلب تو تو را هست و مرا نیست. لیکن شما یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین از من هستید و من از شمایم.»

و حدیث مسطور در **بحرالدّرر** به این عبارت به نظر درآمده که: «یا علی، انّک اعطیت ثلاثاً و لم اعط و اعطیت صهراً مثلی و لم اعط و اعطیت مثل فاطمة و لم اعط و اعطیت مثل الْحسن و الْحسین و لم اعط.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن اَراد اَن ینظر الی آدم فی علمه و الیٰ نوح فی فمهه و الیٰ یحییٰ فی زهده و الیٰ موسیٰ فی بطشه، فلینظر الیٰ علی‌بن ابی طالب.»

ترجمه: در **صحیح** واقدی از ابوالْحمرا مروی است که رسول فرمود: «کسی که خواهد اینکه نظر کند به آدم در علم او و به نوح در فهم او و به یحییٰ در زهد او و به موسیٰ در هیبت او، پس باید که نظر کند به علی‌بن ابی‌طالب.»

و حدیث مذکور در **شرف النّبی** هم از ابوالْحمرا چنین مروی است که: «مَن سرّه اَن ینظر الیٰ آدم فی علمه و الیٰ نوح فی تقوْیه و الیٰ ابراهیم فی حلمه و الیٰ موسیٰ فی هیبته و الیٰ عیسی فی عبادته، فلینظر الی علی‌بن ابی‌طالب.» در **جواهر الْاَخبار** و **هدایت السّعداء** به این عبارت از جابر مروی است که: «مَن اَحبَّ اَن ینظر الیٰ اسرافیل فی هیبته و الیٰ میکائیل فی رتبته و الیٰ جبرئیل فی جلالته و الیٰ آدم فی سلْمه و الیٰ نوح فی خشیته و الیٰ ابراهیم فی خلّته و الیٰ یعقوب فی حزنه و الیٰ یوسف فی جماله و الیٰ موسیٰ فی مناجاته و الیٰ ایّوب فی صبره و الیٰ یحییٰ فی زهده و الیٰ یونس فی سنّته و الیٰ عیسیٰ فی ورعه و الیٰ محمّد فی حسبه و خُلقه، فلینظر الیٰ علیّ فانّ فیه تسعین خصلة من خصایل الانبیاء جمع اللّه فیه و لم یجمع احداً غیره.»

ترجمه: گفت رسول: «هر کس دوست دارد که بنگرد به سوی اسرافیل در هیبت او و به سوی میکائیل در رتبهٔ او و به سوی جبرئیل در بزرگی او و به سوی آدم در درستی اسلام او و به سوی نوح در ترس او از خدای ـ عزّ و جلّ ـ و به سوی ابراهیم در دوستی او و به سوی یعقوب در اندوه او و به سوی یوسف در حسن او و به سوی موسیٰ در راز

گفتن او و به سوی ایّوب در شکیبایی او و به سوی یحییٰ در پرهیزگاری او و به سوی یونس در سنّت او و به سوی عیسیٰ در عبادت او و به سوی محمّد در بزرگی حسب و خُلق او، پس گو که بیند به سوی علی. به درستی که در او نود خصلت است از خصایل پیغمبران که جمع کرده خدایْ تعالیٰ در او نه در غیر او.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ مهندس فی ذات الله، اَیْ، علیم خبیر.» در ***استیعاب*** مسطور است که رسول فرمود: «علی مهندس است در ذات خدایْ تعالیٰ. یعنی، نیک دانا و آگاه.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «ایّها النّاس لاتشکوا علیاً فواللّه انّه لَاَخشن فی دین اللّه.» در ***حلیةالاولیاء*** به روایت ابوسعید خدری مسطور است که: «بعضی از مردمان شکایت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ پیش رسول کردند. رسول گفت: مردم شکایت علی مکنید. به خدا که او به تحقیق درشت است؛ یعنی محکم در دین و یگانه برای خدا. چون در اقامت قواعد اسلام سعی کند، از ملامت هیچ آفریده نیندیشد «لایُخافون لومة لائم[10]» صفت اوست و «اشدّاء علی‌الکفّار[11]» در شأن او.»

و حدیث مسطور در ***صواعق محرقه*** و ***مستدرک*** حاکم از راوی مذکور به این عبارت مروی است که: «لاتشکوا علیاً فواللّه انّه لَاَخشیٰ فی ذات اللّه اوْ فی سبیل‌الله.» ترجمه: شکوهٔ علی مکنید؛ به خدا سوگند که به تحقیق او ترسنده‌تر است در ذات خدا یا در راه خدا.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا یحبّ علیاً منافق و لایبغضه مؤمن.»

ترجمه: در ***مسند*** احمدبن حنبل و ***صحیح*** ترمذی و ***مشکوٰة*** از امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که رسول گفت: «دوست نمی‌دارد علی را منافق و دشمن نمی‌دارد او را مؤمن.» و در ***صحیح*** مسلم و ***صواعق محرقه*** از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ منقول است که گفت: «با آن که رویانید دانه و پیدا کرد خلق را، به درستی که عهد کرده است رسول

الله ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به من که دوست نمی‌دارد مرا مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مرا مگر منافق.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا تسبّوا علیاً فانّه ممسوس فی ذات اللّه ـ عزّ و جلّ.»

ترجمه: در ***حلیة‌الاولیاء*** به روایت کعب‌بن عجزه مسطور است که رسول گفت: «علی را سبّ مکنید و بد مگویید که او ممسوس است در ذات خدا.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «من سبّ علیاً سبّنی.»

ترجمه: در **مستدرک** حاکم و **مسند** احمدبن حنبل و ***صواعق محرقه*** به روایت ام سلمه ـ رضی الله عنها ـ مسطور است که رسول گفت: «کسی که سبّ کرد علی را پس به تحقیق سبّ کرد مرا.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «النظر الیٰ علیّ عبادة.»

ترجمه: در **معجم** طبرانی و **مستدرک** حاکم و ***صواعق محرقه*** و ***بحرالمعارف*** از ابن مسعود و در ***فصل الخطاب*** از ابی بکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول خدا: «نظر کردن به سوی مرتضیٰ علی عبادت است.»

ترجمه منظومه:

تا به کی در اطاعتِ دگران　　　دست بندی به سینه هر ساعت
رو متاب از اطاعت شاهی　　　که نظر بر رخش بوَد طاعت

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم: «علیّ یظهر فی‌الجنّة کواکب الصّبح لأهل الدّنیا.»

ترجمه: در ***صواعق محرقه*** و **جمع** دیلمی و بیهقی از انس‌بن مالک مروی است که رسول گفت: «علی چون در آید به بهشت، می‌درخشد مانند آفتاب بر اهل دنیا.»

ترجمه منظومه:

مرتضیٰ در بهشتِ جاویدان چون درآید به طالعِ فیروز
می‌درخشد رخش بر اهلِ جنان چون درخشیدن ستارهٔ روز

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «ذکر علیّ عبادة.»

ترجمه: در **جمع** دیلمی و **صواعق** و **بحرالْمعارف** از امّ الْمؤمنین عایشه ـ رضی الله عنها ـ و در ***فصل الْخطاب*** از ابی بکر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «رسول فرمود: ذکر مرتضیٰ علی عبادت است.»

ترجمه منظومه:

ذکر خیر علی کند همه روز هر که ذکر خداش عادت شد
به عبادت گرا که پیغمبر گفت ذکر علی عبادت شد

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اللّهم لاتمتنی حتّی ترینی علیاً.»

ترجمه: در **صحیح** ترمذی و **مشکوٰة** به روایت امّ عطیه مسطور است که: «رسول امیرالْمؤمنین را به غزایی فرستادی، در وقت روانه کردن از غایت شوق و محبّتی که به لقای او داشت، هر دو دست به دعا افراشته گفت: بار خدایا، نمیرانی مرا تا علی را باز بینم.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ فی الجّنة.»

ترجمه: در **صحیح** ترمذی و ابن ماجه به روایت عبدالرّحمن‌بن عوف مسطور است که رسول گفت: «علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ در بهشت است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی دمک، دمی؛ لحمک، لحمی؛ قلبی، قلبک؛ نفسک، نفسی؛ روحک، روحی.[۱۲]»

ترجمه: در *دستورالْحقایق* مسطور است که: «سبب ورود این حدیث آن بود که روزی سیدالْمرسلین امیرالْمؤمنین را درون پیراهن خود درآورد، چنانچه تن مصطفیٰ با مرتضیٰ یکی شد؛ به ایما سرّ نبی و ولی می‌نمود و در آن حالت حدیث مذکور می‌فرمود.» و در *هدایت السّعداء* و بعضی از کتب معتبرهٔ دیگر چنین به نظر درآمده که: «روزی امامیْن پیش سیّدالثقلین حاضر بودند. اعرابی پرسید: یا رسول الله، ایشان کیستند؟ فرمود: پسران من. گفت: پسران علی کجایند؟ فرمود: هم ایشانند. پس امیر را در کناره گرفته، حدیث مذکور فرمود.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لاتجمعوا بین اسمی و کنیتی اَنَا ابوالْقاسم اللّه یعطی و اَنَا اقسم ثمّ رخّص ذلک لعلیّ و بنیه.»

ترجمه: در *تفسیر ثعلبی* از ابوهریره مروی است که رسول گفت: «جمع مکنید میان اسم و کنیت من (یعنی چون یکی از فرزندان خود را نام محمّد نهید، کنیتش ابوالْقاسم مگردانید و اگر ابوالْقاسم کنیت کنید، نامش محمّد مگردانید) که جمع این اسم و کنیت از مخصوصات ذات من است که خدایْ تعالیٰ عطا می‌کند، من قسمت می‌کنم و خدای محمود است من محمّدم. پس بر خلایق روا نبود که اسم محمّد و کنیت ابوالْقاسم جمع کند. بعد از آن امیرالْمؤمنین علی و فرزندان او را رخصت داد که امیر فرزندان خود را نام محمّد کرد و کنیت ابوالْقاسم گردانید.»

و در **مستدرک** حاکم از محمّد حنفیه ـ رضوان‌اللّه علیه ـ چنین مروی است که: «روزی میان طلحه و امیرالْمومنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ منازعت شد. طلحه گفت: تو فرزند خود را نام محمّد کرده و کنیتش ابوالْقاسم و حال آنکه رسول جمع این نام و کنیت بر همهٔ امت حرام گردانیده. امیر به یکی از حضّار فرمود: فلان و فلان را حاضر کن. جمعی از اصحاب رسول آمده، گواهی دادند که آن سرور به امیر و فرزندان او رخصت داده و بر سایر امّت حرام ساخته.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ حلقة باب الْجنة مِن یاقوت حمراء علیٰ صفایح الذّهب فاذا دقّت الْحلقة علی الْباب طنّت و قالت: یا علی، یا علی.»

ترجمه: در *مناقب* خطیب مسطور است که رسول فرمود: «به درستی که حقّ تعالی درِ بهشت را حلقه‌ای از یاقوت سرخ آفریده، بر صفحه‌های طلا تعبیه کرده. هرگاه بر درِ بهشت آن حلقه را زنند، آوازی برآید و گوید: یا علی، یا علی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لمّا خلق اللّه تعالیٰ آدم و نفخ فیه من روحه، عطس آدم. فقال: الحمدللّه. فاوحی‌اللّه حمدنی عبدی. لعزّتی و جلالی لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی دارالدّنیا ما خلقتک. قال: الهی، یکونان من نسلی؟ قال: نعم. فقال: یا آدم ارفع رأسک و انظر. فرفع رأسه فاذا مکتوب علی الْعرش لا اله الّا اللّه، محمّد نبی الرّحمة و علی مقیم الْجنّة.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور از عبداللهبن مسعود ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «چون حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ آدم را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم عطسه کرد و گفت: الحمدللّه. پس گفت: خدای ـ عزّ و جلّ ـ حمدنی عبدی؛ یعنی ستایش کرد مرا بندهٔ من. به عزّت و جلال من اگر مقصود از آفرینش دو بنده نبودی که ارادت من چنان است که ایشان را بیافرینم، هرآینه تو را نیافریدمی. آدم گفت: الهی، آن هر دو بنده از نسل من خواهد بود؟ فرمود: بلی. آنگاه فرمان شد که ای آدم، سر بردار و نگاه کن. آدم سر بر داشته نظر کرد و بر عرش مجید دید نوشته بود: لا اله الّا اللّه، محمّد نبی‌الرّحمة و علی مقیم الْجنّة.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «حاکیاً عن‌اللّه تعالیٰ من عرف حقّ علیّ، زکیٰ و طاب و من انکر حقّه، لعن و خاب. اقسمت بعزّتی ان ادخل النّار مَن عصاه و اِن اطاعنی و ادخل الجّنة مَن اطاعه و اِن عصانی.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور مسطور است که گفت نبی: «حقّ سبحانه به من فرمود: کسی که حقِّ مرتضیٰ شناخت، پاک و خوش شد و کسی که انکار کرد حقِّ او را ملعون و زیان کار شد. سوگند می‌خورم به عزّت خود اینکه داخل کنم در دوزخ کسی را که عصیان کند او را، اگرچه اطاعت کند مرا و داخل کنم در بهشت کسی را که اطاعت کند او را، اگرچه عصیان کند مرا.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «جائنی جبرئیل من عنداللّه ـ عزّ و جلّ ـ بورقه آس خضراء مکتوب فیه ببیاض انّی افرضت محبّة علی‌بن ابی‌طالب علیٰ خلقی فبلّغهم ذلک عنّی.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور و در ***فردوس‌الْاَخبار*** به روایت جابر انصاری ـ رضی الله عنه ـ مسطور است که رسول گفت: «آمد جبرئیل از نزد حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ به برگی سبز از آس و در وی نوشته بود به سفیدی: به درستی که من فرض کردم دوستی علی را بر خلق خود؛ پس برسان این حدیث را به ایشان از من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، لاتحلّ لَاَحداً اَن یجنب فی هذاالْمسجد غیری و غیرک.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و ***مصابیح*** و ***مشکوٰة*** و ***طیّبی*** و ***هدایت‌السّعداء*** از ابوسعید خدری مروی است و در ***مسند*** بزار و ***صواعق محرقه*** از سعد مروی است که رسول گفت: «ای علی، هیچ کس را جایز و حلال نیست اینکه در این مسجد جُنُب گذرد مگر مرا و تو را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لعلیّ اَنت و شیعتک فأتی یوم‌الْقیٰمة راضیین و یأتی عدوّاً غضباناً.»

ترجمه: در ***صواعق محرقه*** از ابن عباس مروی است که: «چون نازل شد آیهٔ: «انّ الّذین آمنوا و عملواالصّالحات اولئک هم خیر الْبریّة»[۱۳] رسول گفت مر مرتضی علی را: تو و شیعهٔ تو می‌آیید روز قیامت به حالی که راضی‌اید شما از خدا و خدا از شما و می‌آید دشمن تو در حالی که خشمناک است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ خیرالْبشر بعدی مَن اَبیٰ فقد کَفَرَ.»

ترجمه: در **صحایف** و **هدایت‌السّعداء** و **مودّات** از حذیفة بن الْیمان ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «بهترین بشر مرتضیٰ علی است بعد از من؛ کسی که ابا کند، پس به تحقیق کافر است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علی باب حطّة مَن دخل فیه کان مؤمناً و مَن خرج منه کان کافراً.»

ترجمه: در **افراد دارُقُطنی** و **صواعق** و **مودّات** از ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «علی درِ توبه و استغفار است؛ هر که درآید در آن در، مؤمن گردد و هر که بیرون شود از آن در، کافر.»

ترجمهٔ منظومه:

ذاتِ سلطان اولیا باب است — کفر و ایمان به طوْف او مضطر

هر که داخل در او بوَد مؤمن — وانکه خارج از آن بوَد کافر

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ منّی بمنزلة الرأس مِن بدنی.»

ترجمه: در **مناقب** خطیب از براءبن عازب و در **جمع** دیلمی و **فردوس‌الاخبار** و **مودّات** و **صواعق محرقه** از ابن‌عباس مروی‌است که رسول گفت: «علی از من به جای سر هست[۱۴] از بدن.»

ترجمهٔ منظومه:

گفت سردارِ هاشمی نسبت — نسبتِ مرتضیٰ علی با من

نسبتی هست با بدن سر را — نسبتش نسبتِ سر است و بدن

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنَا و علیّ مِن شجرة واحدة والنّاس من اشجار شتّی.»

ترجمه: در **اوسط** طبرانی و **صواعق محرقه** از جابربن عبداللّه انصاری و در **مودّات** از ابن عباس مروی است که رسول گفت: «من و علی از یک درختیم و آدمیان دیگر از

درختان پراکنده.»

ترجمهٔ منظومه:

شجرِ معرفت رسول خدای   گفت در شأن قاتل کفره
خلقتِ ناس هر یک از شجریست   من و او هر دو از یکی شجره

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ جعل ذریّة کلّ نبی فی صلبه و جعل ذریّتی فی صلب علی‌بن ابی طالب.»

ترجمه: در ***اوسط*** طبرانی و ***صواعق محرقه*** و ***فردوس الْاَخبار*** و ***مودّات*** از جابر و در ***مناقب*** خطیب از ابن عباس مروی است که رسول گفت: «به درستی که خدایْ تعالیٰ گردانید نسل هر پیغمبر [را] در صلب او [و][15] گردانید ذریهٔ مرا در صلب علی‌بن ابی‌طالب.»

قطعه:

هر نبی را نبیره‌ای داور   داد از صلب آن خجسته نبی
نبی ما نبیرهٔ او را   خلق کرده خدا ز صلبِ علی

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لو لم یخلق اللّه علیاً کما کان لفاطمة کفواً.»

ترجمه: در ***فردوس الْاَخبار*** و ***مودّات*** از امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که رسول گفت: «اگر نمی‌آفرید خدایْ تعالیٰ علی را، هر آینه نمی‌بود فاطمه را همسری.»

ترجمهٔ منظومه:

مهترِ انبیا و بهترِ خلق   گفت در شأن شاهِ دین‌پرور
که علی گر نمی‌شدی مخلوق   خود نمی‌داشت فاطمه همسر

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «رأیت لیلة اسری بی مثبتاً علیٰ ساق الْعرش اَنَا غرست جنّة عدن بمحمّد صفوتی مِن خلقی و ایّدته بعلیّ.»

ترجمه: در ***حلیة الْاولیاء*** به روایت ابوالْحمرا مسطور است که رسول گفت: «چون شب

معراج مرا بر آسمان بردند، دیدم بر ساق عرش نوشته: من که خداوند بهشتم عدن را به انواع درختان کشته‌ام. محمّد برگزیدهٔ من است از آفرینش من، او را به علی تأیید داده‌ام.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لکلّ نبیّ وصیّ و وارث و انّ علیاً وصیّی و وارثی.»

ترجمه: در ***فردوس الْاخبار و مودّات*** از بریده ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «هر پیغمبری را وصی و وارثی است؛ به درستی که علی وصی و وارث من است.»

ترجمهٔ منظومه:

وصی و وارثِ رسول خدا	مرتضیٰ را شمر که گفت نبی
هر نبی را وصی و وارث بود	وصی و وارثِ من است علی

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «عنوان صحیفةالْمؤمن حبّ علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: در ***مناقب*** خطیب و ***مودّات*** و ***صواعق محرقه*** از انس‌بن مالک مروی است که گفت رسول خدا: «سرنامهٔ صحیفهٔ اعمال مؤمن، دوستی علی‌بن ابی طالب است.»

ترجمهٔ منظومه:

نامهٔ مشرک است آنکه در او	نبُوَد نامِ سرور غالب
هست عنوان نامهٔ مؤمن	دوستیِ علی‌بن بوطالب

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «رحم اللّه علیاً اللّهم ادرالْحقّ معه حیث کان.»

ترجمه: در ***صحاح ستّه*** به روایت امیرالْمؤمنین مسطور است که رسول فرمود: «رحمت کند خدا علی را؛ خداوندا، حقّ را با علی دایر گردان هر جا که باشد.»

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ الْجنّة تشاق الی ثلثة علیّ و عمّار و سلمان.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و ***مستدرک*** حاکم و ***صواعق محرقه*** به روایت انس [بن] مالک مسطور است که رسول فرمود: «به درستی که بهشت مشتاق است به لقای سه شخص: علی‌بن ابی‌طالب و عمّار یاسر و سلمان فارسی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، انّ فیک مثلاً مِن عیسیٰ اَبغضته الْیهود حتّی اتهمّوا امّه واحبّه النّصاریٰ حتّی انزلوه بالْمنزلة الّتی لیست له. ثمّ قال علی: یهلک فی اثنان محبّ مفرط یفرطنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنانی علیٰ اَن یبهتنی.»

ترجمه: در **مسند** احمدبن حنبل و بزار و ابوعلی و **مستدرک** حاکم و **مشکوٰة** و ***صواعق محرقه*** به روایت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مسطور است که رسول گفت: «یا علی، در تو مثلی است از عیسیٰ که یهود او را دشمن گرفتند، حتّی که مادرش را بهتان کردند و ترسا دوست گرفتند و از فرط محبّت منزلتی اثبات کردند که آن منزلت مر او را نبود؛ یعنی ابن اللّه گفتند. پس امیر گفت: دو طایفه در من هلاک شوند؛ یکی آنکه) از فرط محبّت مرا به منزلتی اثبات کند که در من آن منزلت نبوَد و آن مرتبهٔ اولوهیت و نبوّت است، دویم آنکه) عداوت من وی را بر آن دارد که در حقّ من بد بگوید.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لعلیّ انّ اللّه خلق الْاَنبیاء من اشجار شتّیٰ و خلقت اَنَا و اَنت مِن شجرة واحدة؛ فاَنا اصلها و اَنت فرعها و الْحسن والحسین اغصانها. فمَن تعلّق بغصن منها ادخله اللّه فی الْجنّة.»

ترجمه: در ***مسند*** احمدبن حنبل و ***مودّات*** و ***حلیةالاولیاء*** به روایت جابربن عبداللّه انصاری مسطور است که: «روزی رسول در عرفات با مرتضیٰ علی گفت: به درستی که حقّ تعالیٰ آفرید پیغمبران را از درختان پراکنده و من و تو از یک درخت آفریده شده‌ایم؛ من اصل آن درختم و تو فرع و حسن و حسین شاخه‌های [آن]. پس هر که به شاخه‌ای از شاخه‌های این درخت تعلّق گیرد، خدایٰ تعالیٰ او را در بهشت فرود آورد.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن احبَّ علیاً فقد احبّنی و مَن احبّنی فقد اَحبّ اللّه و مَن اَبغض علیاً فقد اَبغضنی و مَن اَبغضنی فقد اَبغض اللّه.»

ترجمه: در ***سنن*** ترمذی از سلمان و در ***صواعق محرقه*** از امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که رسول فرمود: «کسی که دوست دارد علی را پس به تحقیق دوست داشته است مرا و کسی که دوست دارد مرا به تحقیق دوست داشته خدایْ را و کسی که دشمن دارد علی را به تحقیق که دشمن داشت مرا و کسی که دشمن داشت مرا به تحقیق خدایْ را دشمن داشته.»

ترجمهٔ منظومه:

مرهم سینهٔ دل‌افگاران	آن که آزارِ کس نکو نشمرد
گفت: هر ناکسی که آزارد	مرتضیٰ را به حق مرا آزرد

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، انتَ قسیم النّار والْجنّة یوم‌الْقیٰمة.»

ترجمه: در ***سنن دارْقُطنی*** و ***صواعق محرقه*** مسطور است که گفت رسول: «ای علی، تو قسمت‌کنندهٔ دوزخ و بهشتی.» و از امام علی [بن موسی] رضا ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «در روز قیامت دوزخ گوید: یا علی، این از تست و آن از من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لایجوز اَحدالصّراط الّامَن کتب له علیّ الْجواز.»

ترجمه: در ***سنن دارْقُطنی*** و ***صواعق محرقه*** و ***فصل‌الْخطاب*** از ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «نخواهد گذشت از صراط هیچ احدی مگر کسی که بنویسد علی از برای او جواز از صراط.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه افترض طاعتی و طاعة اهل بیتی علَی

النّاس خاصّة و علَی الْخلق کافّة. قیل: یا رسول اللّه، فما النّاس و ماالْخلق؟ قال: النّاس اهل مکّة والْخلق ما خلق اللّه تعالی مِن ذی روح.»

ترجمه: در ***فردوس الْاَخبار*** از ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «به‌درستی که خدایْ تعالیٰ فرض‌گردانیده‌است فرمان‌برداری مرا و اهل‌بیت مرا بر آدمیان ـ علی‌الْخصوص ـ و بر همهٔ آفریده‌ها ـ علی‌الْعموم. گفتند: ای رسول خدا، کدامند آدمیان و کیستند خلقان؟ فرمود: آدمیان اهل مکّه‌اند و خلقان آنچه خدا آفریده از ذی روح.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «حبّ علیّ حسنة لاتضرّ معها سیّئة لاتنفع معها حسنة.»

ترجمه: در ***فردوس الْاَخبار*** از ابن عباس مروی است که رسول گفت: «دوستی علی نیکویی است که ضرر نمی‌رساند به آن نیکویی هیچ بدی؛ و دشمنی علی گناهی است که فایده نمی‌دهد با آن گناه هیچ نیکویی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «سیکون مِن بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالْزموا علی‌بن ابی‌طالب فانّه فاروق بین‌الْحقّ والْباطل.»

ترجمه: هم در ***فردوس الْاَخبار*** از ابا لیلی غفاری مروی است که گفت رسول: «زود باشد که شود پس از من فتنه و آشوبی. پس هرگاه واقع شود آن فتنه، لازم گیرید علی‌بن ابی‌طالب را؛ یعنی [مگذارید][16] متابعت و پیروی او را، به درستی که او جداکننده است میان حقّ و باطل.»

ترجمهٔ منظومه:

قایل لانبی بعدی گفت — بعد من فتنه شود عاجل
به علی بگروید کان ساعت — او جدا می‌کند حقّ از باطل

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ باب علمی و مبیّن لاُمّتی ما اَرسلت به مِن بعدی حبّه ایمان و بغضه نفاق و النّظر الیه رأفة و مودّته عبادة.»

ترجمه: در ***حلیةالاولیاء*** از ابی‌ذر غفاری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «علی باب علم من است و بیان‌کننده مر امت مرا. چیزی که فرستاده شده‌ام به آن چیز (یعنی رسانندهٔ احکام الهی است) بعد از من دوستی او ایمان و دشمنی او نفاق است و نظر به سوی او مهربانی است و دوستی او عبادت.»

منقبت:

در **مسند** احمد و **مستدرک** حاکم و ***صواعق محرقه*** از ابوسعید خدری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که: «روزی با جمعی از صحابه در خدمت رسول می‌رفتیم که دوال نعلین آن سرور گسسته شد. امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ آن را فراگرفته اصلاح می‌کرد. پس گفت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا ایّهاالناس اِنّ منکم مَن یقاتل علی تأویل الْقرآن کما قاتلت علی تنزیله. فقلنا: من هو یا [رسول الله]؟ فقال: ذاک خاصف النّعل فخرجت فبشّرته بما قال رسول اللّه فلم یلتفت به وجاء کانّه سمعه.»

ترجمه: ای مردمان، به درستی که از شما کسی است که بر تأویل ***قرآن*** مجید قتال کند هم چنان که من بر تنزیل ***قرآن***. گفتیم: یا رسول‌الله کیست آن کس؟ فرمود: آن که پای‌افزار مرا اصلاح کند. ابوسعید خدری گوید که: من پیش امیر رفته بشارت دادم، اصلاً به سخن من ملتفت نشد؛ چنانکه گویی شنیده بود.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «صعدالْمنبر حمداللّه و اَثنی علیه و قال بعد ما. قال: این علی‌بن ابی‌طالب؟ فوثب الیه علیّ فقال: اَنا یا رسول اللّه. فقال: اذن منّی فدنٰی منه و ضمّه الی صدره و قبل ما بین عینیه و رأینا دموع عینی رسول‌اللّه یجری علی صدره و قال: باَعلیٰ صوته یا معشر الْمسلمین، هذا علی‌بن ابی‌طالب؛ هذا شیخ الْمهاجرین و الانصار؛ هذا اَخی و ابن عمّی و ختنی و دمی و لحمی و شَعری؛ هذا ابوالسّبطین الْحسن و الْحسین سیّدی شباب اهل الْجنّة؛ هذا مفرّج الْکرب عنّی؛ هذا اسداللّه فی ارضه و سیفه علیٰ اعدائه فعلیٰ مبغضیه لعنة اللّه و لعنة اللّاعنین و اللّه منه بریٌ و اَنا منه بریٌ مَن احبّ اَن تبرّء مِن اللّه و منّی فلیتبرّء منه فلْیبلغ الشّاهد منکم الْغائب.»

ترجمه: در ***شرف النّبی*** مسطور است: «به درستی که رسول بر منبر رفته، بعد از حمد و ثنای خدایْ تعالیٰ سخنی چند فرمود و گفت: کجاست علی‌بن ابی طالب؟ امیرالْمومنین ـ

کرّم اللّه وجهه ـ به تعجیل تمام آمده گفت: آتکم یا رسول‌اللّه. آن سرور فرمود: یا علی، نزد من آی. امیر نزدیک شد. رسول در کنارش گرفت و سینه بر سینه‌اش نهاده، میان پیشانیش را بوسه داد و اشک از هر دو چشمش روان شده بر سینه فرود آمد. بعد از آن به آواز بلند فرمود: ای گروه مسلمانان، [این] علی‌بن ابی‌طالب است؛ این پیشوا و مقتدای مهاجر و انصار است؛ این برادر من است؛ این پسر عم و داماد من است و این خون و گوشت و موی من است؛ این پدر هر دو سبط من است که سیّدان جوانان اهل بهشت‌اند؛ این آن کس است که غمها را از من بردارد؛ این شیر و شمشیر خداست بر دشمنان خدا؛ لعنت خدا و لعنت لعنت‌کنندگان بر آن کس باد که این را دشمن دارد و خدایْ تعالیٰ از دشمنان این بیزار است و من نیز. و هر که خواهد از خدای و از من بیزار شود، باید که این سخن را حاضران به غایبان رسانند.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لوفد ثقیف حُنین جاؤه و لتسلمنّ اوْلا بعثنّ رجلاً منّی اوْ قال: مثل نفسی فلیضربنّ اعناقکم و لیبیّن ذراریکم ولْیأخذنّ اموالکم. قال: عمَر فواللّه ما تمنّیت الْامارة الّا یومئذ و جعلت اَنصب صدری له رجاء یقول هو هذا. قال: فَالتفت لعلیّ فَاخذه بیده ثمّ قال: هو هذا.»

ترجمه: در *استیعاب* از مطلب‌بن عبداللّه اخطب مروی است که گفت: «چون گروه ثقیف از جنگ حُنین گریخته، بعضی از ایشان به طایف و بعضی به اوس رفتند و جماعتی به خدمت رسول آمدند. آن سرور گفت: باشد که اسلام آورید وگرنه مردی را که از من و یا مثل من باشد بر گروه شما فرستم تا گردن همهٔ شما زده، فرزندان شما را اسیر گرداند و مال شما را به غنیمت بستاند. عمربن الْخطّاب گوید: به خدا که من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آن روز سینه را پیش می‌بردم به امید آن که شاید پیغمبر بگوید این است آن مرد. در این اثنا به امیرالْمؤمنین علی ملتفت شده، فرمود: هو هذا؛ یعنی این است آن که از من و مثل من است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «هذا علیّ اَقدمکم سلماً و اسلاماً.»

ترجمه: در *مناقب* ابن مردویه از ابوذر غفاری مروی است که: «ما در خدمت آن سرور

رفته، گفتیم: کیست دوست‌ترین اصحاب نزد تو که اگر کاری افتد با او موافقت کنیم و اگر حادثه روی نماید از او مفارقت نگزینیم؟ فرمود که این علی است که مقدم شما است در اطاعت و اسلام.»

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم: «علیّ یعسوب الْمسلمین والْمال یعسوب الْمنافقین.»

ترجمه: در ***صواعق محرقه*** از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که رسول گفت: «علی، پادشاه مسلمانان است و مال، پادشاه منافقان.»

ترجمهٔ منظومه:

گفت با ابن عم خویش نبی — آنکه مطلوب طالبان باشد
که تو یعسوب اهل ایمانی — مال یعسوب ظالمان باشد

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا فاطمة انّ کرامة اللّه ایّاک زوّجتک مِن اَقدمهم سلماً و اکثرهم علماً و افضلهم حلماً. انّ اللّه اَطلع الی اهل الْارض اطّلاعة فَاْختارنی منهم و بعلک فاَوحیٰ الیّ اَن اُزوّجه ایّاک و اتّخذه وصیاً.»

ترجمه: در ***وسیلةالْمتعبّدین*** از ابن عباس و در ***مناقب*** خطیب از سلمان فارسی مروی است که: «وقتی رسول را عارضه دست داده و سیّدة النّساء ـ علیها التّحیة والثّناء ـ بر سبیل عیادت آمده، بگریست. آن سرور فرمود: ای فاطمه، به درستی که کرامتی که از خدا تو راست، من تزویج کردم تو را به کسی که او اقدم صحابه است از روی اسلام و اکثر ایشان به علم و افضل ایشان به حلم. و به درستی که اللّه تعالیٰ اطّلاع کرد به سوی اهل زمین و نظری فرموده مرا از ایشان برگزیده و شوهر تو را و به سوی من وحی کرد تا او را با تو تزویج کنم و او را وصی خود گردانم.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اَخی و وزیری و خیر من اَترک بعدی یقضی دینی و خیر من اخلفت بعدی علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: در ***مناقب*** ابن مردویه و ***هدایت‌السّعداء*** از سلمان فارسی و انس‌بن مالک ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که رسول گفت: «به درستی برادر و وزیر من و بهترین کسی که گذاشته‌ام بعد خود که ادا می‌کند دین مرا و بهترین کسی که خلیفه کرده‌ام بعد خود، علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا ایّها النّاس انّی ترکت فیکم ما اِن اَخذتم به لَن تضلّوا کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و ***مشکوة*** از جابر انصاری و در ***مصابیح*** و ***هدایت السّعداء***، از حنّان ثابت مروی است که: «در روز عرفه رسول بر منبر آمده، بعد از تحمید و تمجید گفت: ای مردمان، من گذاشته‌ام در شما چیزی را که اگر بگروید به او هرگز به ضلالت نیفتید و آن کتاب اللّه و عترت من اهل بیت منند.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَلا ایّهاالّناس انّما اَنا بشر مثلکم یوشک اَن یأتوننی رسول ربّی فاجبت و اَنا تارک فیکم الثّقلین و اوّلهما کتاب اللّه فیه الْهدیٰ و النّور فخذوا بکتاب اللّه و اهل بیتی من اتّبعهما کان علیَ الْهدی و مَن ترکهما کان علَی الضّلالة.»

ترجمه: در ***صحیح*** مسلم و ***مصابیح*** و ***مشکوٰة*** و ***مشارق‌الْانوار*** و ***هدایت‌السّعداء*** به روایت زیدبن ارقم مسطور است که: «در موضع غدیر خم که ما بین مکه و مدینه است رسول خطبه خواند. گفت: دانا و آگاه باشید ای مردمان، جز این نیست که من بشری‌ام مثل شما. قریب است که بیاید مرا فرستادهٔ خدایْ تعالیٰ یعنی ملک الموت و من اجابت کنم او را به انتقال و ارتحال از دنیا و حال آنکه من گذاشته‌ام میان شما دو امر عظیم: اول) ***قرآن*** که در او هدایت و نور است، پس عمل کنید به کتاب اللّه؛ دوم) اهل بیت من و بیان می‌کنم شما را از خدا در باب اهل بیت خود. کسی که تابع شد این هر دو را به عمل و ولا و انقیاد، هست آن کس بر هدیٰ و کسی که ترک کند این هر دو را هست او بر گمراهی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه له الْحمد عرض حبّ علیّ و فاطمة و ذریّتها علی الْبریّة فمَن بادر منهم بالاجابة جعل منهم و الرّسل و مَن اجاب بعد ذلک جعل منهم الشّیعة و انّ الله جمعهم فی الْجنّة.»

ترجمه: در ***خلاصة الْمناقب*** مسطور است که گفت رسول: «به تحقیق خدایْ تعالیٰ که جمیع محامد مختصّ مر او راست، عرضه کرد دوستی علی و فاطمه و ذریّهٔ ایشان بر خلق. پس کسی که سبقت نمود از این خلایق به قول محبّت، گردانید از ایشان و پیغمبران. و کسی که بعد از ایشان اجابت نمود، گردانید از شیعه که عبارت از اولیاست. به درستی که خدایْ تعالیٰ جمع خواهد کرد ایشان را در بهشت.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن احبّ اَن یُحیی حیٰوتی و یموت موتی و یدخل الْجنّة التی وعدنی ربّی فلیستولّ علیبن ابیطالب و ذریّته الطّاهرین ائمة الْهدیٰ و مصابیح الدّجی من بعده فانّهم لن یخرجوکم من باب الْهدیٰ الی باب الضّلالة.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور مسطور است که گفت رسول: «کسی که دوست دارد اینکه زندگانی کند مانند زندگانی من و بمیرد همچو موت من و درآید در بهشتی که وعده کرده پروردگار من مرا، پس گو دوست دارد علیبن ابیطالب و اولاد پاک او را که آیهٔ هدیٰ و چراغ تاریکی کفرند بعد از او. به درستی که ایشان هرگز نیارند شما را از راه راستی به سوی گمراهی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اوّل مَن اتّخذ علیبن ابی طالب اَخاً مِن اَهلِ السّماء اسرافیل ثمّ میکائیل ثمّ جبرائیل و اوّل مَن اَحبّه منهم حمله الْعرش ثمّ رضوان خازن الْجنّة ثمّ ملک الموت و انّ ملک الْموت یترحّم علیٰ محبّ علیبن ابیطالب کما یترحّم علیَ الْاَنبیاء.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور مسطور است که: «نخستین کسی که گرفت علیبن ابیطالب را به برادری از اهل آسمان اسرافیل است، بعد از آن میکائیل، پس از آن

جبرئیل و اوّل کسی که دوست داشت علی را از اهل آسمان حاملان عرشند، بعد از آن رضوان خازن بهشت آنگاه عزرائیل و به درستی که ملک‌الْموت ترحّم می‌کند بر محبّان علی، چنانچه ترحّم می‌کند بر انبیا.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «فُضّل علیّ‌بن ابی‌طالب علیٰ جمیع الصّحابه تسعین مرتبة.»

ترجمه: هم در کتاب مذکور مسطور است که گفت رسول: «تفضیل داده شده است علی مرتضی بر جمیع صحابه هفتاد درجه.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «عاهدنی ربّی ان یقبل ایمان عبد الّا بمحبّة اهل‌بیتی.»

ترجمه: هم در کتاب مسطور است که گفت رسول: «عهد کرده با من پروردگار من این را که مقبول نیست ایمان هیچ بنده مگر به محبّت اهل بیت من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «والّذی نفسی بیده لا تزول قدم عبدٍ یوم الْقیٰمة حتّی یسئله اللّه عن حبّنا و اهل الْبیت. فقال عمر: و ما آیة حبّکم مِن بعدکم؟ فوضع یده علیٰ رأس علی‌بن ابی طالب. فقال: حتّی مِن بعدی حبّ هذا.»

ترجمه: در کتاب مذکور مسطور است که گفت رسول: «سوگند به آنکه نفس من به ید قدرت اوست، نلغزد قدم بنده روز قیامت تا آنکه سؤال کند حقّ سبحانه از محبّت ما و اهل بیت. گفت عمر ـ رضی الله عنه: چیست محبّت شما بعد از شما یا رسول اللّه؟ پس نهاد رسول دست خود را بر فرق علی‌بن ابی‌طالب و گفت: محبّت من بعد از من محبّت این است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، انّ الله قد غفرلک و لذریّتک و لولدک و لأهلک و لشیعتک و لمحبّ شیعتک فأَبشر و انّک لاتنزغ الْباطن.»

ترجمه: در **جمع** دیلمی و ***صواعق محرقه*** مسطور است که رسول فرمود: «ای علی، به درستی که خدایْ تعالیٰ به تحقیق بخشیده است مر تو را و فرزندان تو را و اهل بیت تو را و دوستان تو را. پس بشارت ده؛ به درستی که تو نیستی تیره باطن.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّی تاركٌ فیكم الثّقلین اَحدهما اَكبر مِن الْآخر. كتاب اللّه حبلٌ ممدودٌ مِن السّماء الی الْاَرض و عترتی اَهل بیتی و لن یفترق حتّی یردا عَلی الْحوض. فانظروا كیف تخلفونی فیها.»

ترجمه: در تفسیر ***ثعلبی*** و ***مشکوٰة*** و ***مصابیح*** و ***کتاب الشّفاء*** و ***نصاب الْاخبار*** و ***اربعین*** به روایت زیدبن ارقم مسطور است که: «چون رسول در حجّةالْوداع به منزل غدیر خم رسید، گفت: به درستی که من گذاشتم در شما دو چیز که یکی از ایشان بزرگتر است از دیگری. یکی کتاب خدای که رسن کشیده شده از آسمان به سوی زمین و دیگر پیروان من اهل بیت منند و هرگز جدا نشوند این هر دو از هم تا فرود آیند بر حوض کوثر. پس نظر کنید چگونه مخالفت خواهید کرد مرا در این هر دو.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَلا اَن مثل اهل بیتی فیكم كمثل سفینة نوح. مَن ركبها نجیٰ و مَن تخلّف عنها غرق و[17] هلک.»

ترجمه: در **مسند** احمدبن حنبل و **مشکوٰة** و ***شرف النّبوّة*** و ***هدایت‌السّعداء*** از ابی‌ذر غفاری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که: «او درِ کعبه را گرفته می‌گفت: شنیدم از رسول که می‌فرمود: مَثَل اهل بیت من در شما مَثَل سفینهٔ نوح است. هر که سوار شد بر آن کشتی، خلاصی یافت و هر که تخلّف کرد، غرق و هلاک شد.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لكلّ شیء اساسٌ؛ اساس الدّین حبّ اهل بیتی.»

ترجمه: در ***تشریح*** و ***هدایت‌السّعداء*** مسطور است که گفت رسول: «هر چیزی را بنیادی است و بنیاد دین، دوستی اهل بیت [من] است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لعلیّ و فاطمة والْحسن و الْحسین اَنا حاربٌ لمَن حاربهم و سلم لَمن سالمهم.»

ترجمه: در ***صحیح*** ترمذی و ***مصابیح*** و ***مشکوٰة*** از زیدبن ارقم مروی است که رسول فرمود: «علی مرتضی و سیّدةالنّساء و حسنین را که من جنگ‌کننده‌ام با کسی که جنگ کند با ایشان و صلح‌کننده‌ام با کسی که صلح کند با ایشان.» و در ***صواعق محرقه*** مسطور است که: «چون آیهٔ کریمهٔ: «انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرّجس اهل الْبیت و یطهّرکم تطهیراً[۱۸]» نازل شد، رسول فرمود: اَنا حربٌ لَمن حاربهم و سلم لمَن سالمهم.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَحبّوااللّه لما اَرقدکم مِن نعمة و اَحبّونی بحبّ اللّه و احبّوا اهل بیتی.»

ترجمه: در ***شرح مشکوٰة*** و ***نصاب‌الاَخبار*** و ***فصل‌الْخطاب*** و ***معانی‌الاَخبار*** و ***هدایت‌السّعداء*** و ***خلاصة‌الْمناقب*** مسطور است که گفت رسول: «دوست بدارید ای مؤمنان خدای را به جهت آنکه پرورش داده است شما را از نعمت و دوست بدارید مرا به محبّت خدا و دوست بدارید اهل بیت مرا به دوستی من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا فاطمة، اما ترضین انّ اللّه اَطلع علیٰ اهل الْاَرض فَاختار اَباک و زوجک؟»

ترجمه: در ***فردوس‌الاَخبار*** مسطور است که حضرت رسول گفت: «ای فاطمه، آیا راضی نیستی که خدایْ تعالیٰ نظر کرد بر اهل زمین، برگزید پدر تو را و شوهر تو را؟»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، اَنت و شیعتک تردّون علیَ الْحوض رواء مرتین مبیّضة وجوهکم. و اَنّ اعدائکم یردّون علَی الْحوض ظماء متقبّحین.»

ترجمه: در ***جمع*** دیلمی و ***صواعق محرقه*** مسطور است که رسول گفت: «ای علی، تو و

محبّان تو وارد می‌شوید بر حوض، سیراب و سیر کرده شده؛ در آن حالی که سفید است روهای شما. به درستی که دشمنان شما وارد می‌شوند بر حوض تشنه با قبح وجهی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، اَما ترضی انّک معی فی‌الْجنّة والْحسن و الْحسین و ذرّیّاتنا خلف ظهورنا و اَزواجنا خلْف ذرّیّاتنا و اَشیاعنا و شمائلنا؟»

ترجمه: در *مناقب* ابن مردویه و *صواعق محرقه* مسطور است که رسول گفت: «ای علی، آیا راضی نمی‌شوی تو با اینکه باشی با من در بهشت با حسن و حسین و فرزندان ما پسِ پشت ما و ازواج ما پسِ فرزندان ما و شیعه‌های ما چپ و راست ما؟»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «معرفة آل محمّد براءةٌ مِن النّار و حبّ آل محمّد جواز علَی الصّراط الْمستقیم و ولایة آل محمّد اَمان مِن الْعذاب.»

ترجمه: در *معانی الْاَخبار* و *فصل الْخطاب* مسطور است که رسول گفت: «معرفت آل محمّد سبب نجات است از آتش دوزخ و دوستی آل محمّد سبب گذشتن از صراط و بندگی آل محمد امان از جمیع عذاب.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لو یعلم النّاس متیٰ سمّی علیّ امیرالْمؤمنین ما انکروا فضله سمّی بذلک و آدم بین الرّوح والْجسد. قال اللّه: الست بربّکم قالو بلیٰ.[۱۹] فقال تعالیٰ: اَنا ربّکم و محمّد نبیّکم و علی امیرکم.»

ترجمه: حدیث شریف مذکور در *فردوس الْاَخبار* به روایت حَذیفةبن الْیمان مسطور است که گفت رسول: «اگر می‌داشتند آدمیان که کی نامیده شد علی به امیرالْمؤمنین، انکار نکردندی فضیلت او را. خوانده شد به آن نام علی و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود و گفت الله تعالی به روح آدم و ذریّت او: آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: آری. پس گفت: منم پروردگار شما و محمّد نبیّ و علی ولی شما.»

منقبت:

عن جابربن عبداللّه الانصاری قال: «سمعت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یوم الْحدیبیه و هو اخذ بید علیّ قال: هذا امیر البرة و قاتل الْکفر؛ منصورٌ مِن نصره؛ مخذولٌ مِن خذله، یمدّها بصوته.»

ترجمه: در ***مستدرک*** حاکم و ***صواعق محرقه*** و ***مودّات*** از جابربن عبداللّه انصاری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که: «شنیدم از رسول در حدیبیه در حالی که گرفته بود سیدالْمرسلین دست امیرالْمؤمنین و گفت: این علی پادشاه نیکوکاران است و کشندهٔ کافران و نصرت کرده شده هر که یاری کرد علی را و فرو گذاشته شده هر که فرو گذاشت علی را و در این کلام آواز خود بلند کرده بود.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه وَ آله و سلّم: «لمّا اسری بی الی السّماء ثمّ مِن السّماء الی سدرةالْمنتهیٰ وقفْت بین یدی ربّی. فقال: یا محمد، قلت: لبّیک و سعدیْک. قال: لقد بلوت خلقی و اَنعمت فایّهم رأیت اَطوع لک. قلت: لی علیّاً. قال: قد صدّقت یا محمد قال: فهلا اتّخذت لنفسک خلیفةً یؤدّی عنک احکامک و یعلّم عبادی مِن کتابی مالا یعلمون. قلت: اخْتر فانّ خیرک خیری. قال: اخترت لک علیّاً فَاتّخذه لنفسک و وصیّاً و هو نخلة علمی و حکمتی و هو امیرالْمؤمنین حقّاً لم ینلها اَحدٌ و لیست لاَحد بعده یا محمّد، علیّ رایةالْهدیٰ و امام مَن اَطاعنی و نور اولیایی و هو الْکلمة الّتی اَلزمتها للْمتّقین مَن اَحبّه فقد اَحبّنی و مَن اَبغضه فقد اَبغضنی فبشّره بذلک یا محمّد، قلت: ربّی لقد اُبشّره اُبشّره.»

ترجمه: در ***بحرالْمعارف*** و ***خلاصةالْمناقب*** و ***مناقب*** خطیب به روایت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ در ***حلیةالاولیاء*** به روایت ابوهریره ـ رضی الله [عنه] ـ مسطور است که رسول گفت: «چون شب معراج برد مرا خدایْ تعالیٰ به سوی آسمان، تا سدرةالْمنتهی ایستادم پیش پروردگار خود. فرمود: ای محمّد، گفتم: لبّیک و سعدیْک. گفت: به تحقیق آزمودم خلق خود را و نعمت دادم ایشان را؛ پس کدامین از ایشان مطیع‌تر است مر تو را؟ گفتم: ای پرورگار من، علی. فرمود: ای محمّد راست گفتی. و گفت: آیا نمی‌گیری برای خود خلیفه‌ای که ادا کند از تو احکام تو را و تعلیم کند بنده‌های مرا از کتاب من

آنچه نمی‌دانند؟ گفتم: تو اختیار کن به درستی که برگزیدهٔ تو برگزیدهٔ من است. فرمود: اختیار کردم برای تو علی را، پس تو هم فراگیر او را برای نفس خود خلیفه و وصی. و او نخل علم و حکمت‌های من و امیر مؤمنان است بر حق. نرسیده است آن امارت[۲۰] را هیچ یکی قبل از وی و بعد از وی. ای محمّد، علی عَلَم هدایت و امام مطیعان و نور اولیای من است و او کلمه‌ای است که لازم کرده‌ام متّقیان را هر که او را دوست دارد به تحقیق دوست داشت مرا و هر که او را دشمن داشت به تحقیق دشمن داشت مرا. پس بشارت ده ای محمّد، علی را بدین کرامت. گفتم: خدایا، بشارت دهم علی را؛ [بشارت دهم علی را].»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «قال اللّه تعالیٰ فی لیلةالْمعراج مَن یحبّ مِن الْخلق یا محمّد؟ فقلت: علیّاً. فقال: التفت الی یسارک فَالْتفت فاذا علیّ مِن یساری قائم.»

ترجمه: در ***بحر الْمعارف*** و ***خلاصةالْمناقب*** مسطور است که رسول گفت: «در شب معراج فرمود به من خدایْ تعالیٰ که: ای محمّد، که را دوست می‌داری از خلایق؟ گفتم: علی را. پس گفت: بنگر به جانب چپ خود، دیدم علی ایستاده.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ خاطبنی لیلةالْمعراج بلُغة علیّ. قلت: یا ربّ، اَنت خاطبنی اَم علیّ؟ قال: یا محمّد، اَنا شیء لست کالْاَشیاء اُقاس بالنّاس و اَوصف بالنّاس و اَوصف بالشّبهات خلقتک مِن نوری و خلقت علیّاً مِن نورک فاطّلعت علیٰ سرایر قلبک فلم اَجد فی قلبک احداً اَحبّ الیک مِن علیّ‌بن ابی‌طالب فخاطبْتک بلغته و لسانه لیطمئن قلبک.»

ترجمه: در ***مناقب*** خطیب و ***بحرالْمناقب*** و ***خلاصةالْمناقب*** مسطور است که رسول گفت: «به درستی که اللّه تعالیٰ خطاب کرد مرا شب معراج به زبان علی. من گفتم: یا رب، تو خطاب کردی با من یا علی؟ فرمود: ای محمّد، نه موجودم همچو اشیا که قیاس کرده شوم به فکر آدمیان یا وصف کرده شوم به تشبیهات؛ آفریدم تو را از نور خود و علی را از نور تو و من مطّلعم بر اسرار دل تو. پس نیافتم نزد تو کسی را دوست‌تر از علی، از این جهت به لغت و زبان او با تو سخن گفتم تا دل تو آرام گیرد و مؤانست

پذیرد.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن اَراد اَن یتمسّک بحبل الْمتین فلیحبّ علیّاً و ذریّته.»

ترجمه: در ***دستورالْحقایق*** به روایت زیدبن ارقم مسطور است که گفت رسول: «کسی که خواهد تمسّک کند به رشتهٔ استوار، هر آینه دوست دارد علی را و فرزندان او را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «خلق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ مِن نور وجه علیّ‌بن ابی‌طالب سبعین اَلف مَلَک یستغفرون له و لمحبّیه الیٰ یوم الْقیٰمة.»

ترجمه: هم در ***بحر الْمعارف*** و در ***بحرالْمناقب*** و ***مناقب*** خطیب مسطور است که رسول گفت: «آفرید خدایْ تعالیٰ از نور روی علی‌بن ابی‌طالب هفتادهزار فرشته که آمرزش می‌خواهند از برای علی و دوستان او تا روز قیامت.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اذا کان یوم الْقیٰمة یصعد علی‌بن ابی‌طالب علی الْفردوس و هو جبلٌ عالٍ فی‌الْجنّة و فوقه عرش ربّ الْعالمین و من صفحته یتفجّر اَنهار فی الْجنّة و یتفرّق فی‌الْجنان و هو جالسٌ علی کرسیٍّ مِن نور یجری بین یدیه التّسنیم لایجوز اَحد علیٰ صراط الْمستقیم الّا و معه براة بولایته و ذریته اهل بیته و هو یشرف علی الْجنّة فیدخل محبّیه الْجنّة و مبغضیه النّار.»

ترجمه: هم در ***بحرالْمعارف*** و ***خلاصةالْمناقب*** مسطور است که رسول گفت: «چون قیامت قایم شود، بالا رود علی بر فردوس و آن کوهی است بلند در بهشت و بالای او عرش پروردگار است و از دامن او جویها روان شده در بهشت متفرّق گردند و او بر کرسی نور نشسته و از پیش او چشمهٔ تسنیم روان باشد و هیچ کس را از صراط رخصت گذشتن نبود مگر آنکه با او براتی باشد از دوستی علی و اهل بیت او و او مشرف بوَد بر جنّت. دوستان خود را در بهشت درآورد و دشمنان را به دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، انّ اللّه تعالیٰ اَشرف علی الدّنیا فَاخْتارنی علیٰ رجال الْعالمین ثمّ اَطلع الثّانیة فاخْتارک علیٰ رجال الْعالمین ثمّ اَطلع الثّالثة فَاخْتار الْائمّة مِن ولدک علیٰ رجال الْعالمین ثمّ اَطلع الرّابعة فَاخْتار فاطمة علی نساء الْعالمین.»

ترجمه: در *مودّات* از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که رسول گفت: «ای علی، به درستی که خدایْ تعالیٰ واقف و دیده‌ور شد بر دنیا؛ پس برگزید مرا بر مردان عالمیان. بعد از آن مطّلع شد مرتبهٔ دوّم، برگزید تو را بر مردان عالمیان. پس مطّلع شد مرتبهٔ سیّوم، برگزید ائمّهٔ معصومین را از فرزندان تو بر مردان عالمیان. پس مطّلع شد مرتبهٔ چهارم برگزید فاطمه را بر زنان عالمیان.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، اَنت خیرالْبشر. مَن شکّ فیه فقد کفر.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که گفت رسول: «ای علی، تو بهترین آدمیانی. هر کسی که شک آرد در این به تحقیق کافر است.»

ترجمهٔ منظومه:

بهترین بشر علی را دان   کاینچنین گفت بهترینِ بشر
برنگردی از او که در رهِ دین   هر که برگشت ازو بوَد کافر

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا یحبّ علیّاً الّا مؤمن و لا یبغضه الّا کافر.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که رسول گفت: «دوست نمی‌دارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را مگر کافر.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «بغضُ علیّ کفر و بغض بنی هاشم نفاق.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که رسول گفت: «دشمنی علی کفر است و بغض بنی هاشم نفاق.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ جعل لکلّ نبیّ وصیّاً؛ فشَیث وصیّ آدم و یوشع وصیّ موسیٰ و شمعون وصیّ عیسیٰ و علیّ وصیّی و هو خیر الْاوصیاء فی‌الدّنیا و الْآخرة و اَنا الدّاعی و هو الْمضیّ.»

ترجمه: هم از امیرالْمومنین مروی است که گفت رسول: «به درستی که حقّ تعالیٰ گردانید از برای هر نبی وصیی؛ پس وصی آدم شیث بود و وصی موسیٰ یوشع و وصی عیسیٰ شمعون و وصی من علی و او بهترین اوصیاست در دنیا و عقبیٰ و منم خواننده به راه راست و اوست روشنایی آن راه.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، اَنت تبرّء ذمّتی و اَنت خلیفتی علیٰ امّتی.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که رسول گفت: «یا علی، تو ادا می‌کنی حَقّ مردم را از گردن من و تو خلیفه و جانشین منی بر امت من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لمّا اُسری بی الی السّماء تلقتنی الْملٰئکة بالبشارة فی کلّ سماء حتّی یلقینی جبرئیل فی محفله مِن الْملٰئکة فقال: یا محمّد، لو اجتمعت امّتک علیٰ حبّ علیّ ما خُلق النّار.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت رسول: «چون به معراج بردند مرا به سوی آسمان، ملاقی شدند مرا از فرشتگان به مژده دادن در هر آسمان تا آنکه ملاقات کرد مرا جبرئیل در مجلس خود با جمعی از ملایک؛ پس گفت: ای محمّد، اگر جمع می‌شد امّت تو بر دوستی علی‌بن ابی‌طالب، آفریده نمی‌شد آتش دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «کفّ علیٍّ کفّی.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت رسول: «کف دست علی کف دست من است.» یعنی هر که با وی بیعت یا مصافحه کند با من کرده باشد.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، لا یبغضک مِن الْانصار الّا مَن کان اصله یهودیاً.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که گفت: «یا علی، دشمن ندارد تو را از انصاری مگر کسی که باشد اصل او یهودی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، مَن اطاعنی فقد اَطاع اللّه و مَن اطاعک قد اَطاعنی و مَن عصانی فقد عَصی‌اللّه و مَن عصاک فقد عصانی.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که گفت رسول: «ای علی، کسی که فرمان‌برداری کند مرا پس به تحقیق فرمان برداری [خدا کرد و کسی که فرمان‌برداری][21] تو کرد به تحقیق فرمان‌برداری من کرد و آنکه نافرمانی من کرد به تحقیق نافرمانی خدا کرد و آنکه نافرمانی تو کرد به تحقیق نافرمانی من کرد.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، الْائمّة مِن ولدک. فمَن اَطاعهم فقد اَطاع اللّه و مَن عصاهم فقد عَصی‌اللّه و هم عروة الْوثقیٰ و هم‌الْوسیلة الی اللّه تعالیٰ.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که گفت رسول: «ای علی، امامان از فرزندان تواند. هر کس فرمان‌برداری کرد ایشان را به تحقیق فرمان‌برداری کرد خدایْ را و هر که نافرمانی کرد ایشان را به تحقیق نافرمانی کرد خدایْ را. ایشانند ریسمان استوار درست و ایشانند وسیله و واسطه به سوی حقّ ـ سبحانه و تعالی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لوْ انّ عبداً عبد اللّه مثْل ما قام نوح قومه و کان له مثْل اُحُد ذهباً فانفقه فی سبیل‌اللّه و مدّ فی عمره حتّی یحجّ اَلْف عام علی قدمیْه ثمّ بین الصّفا و الْمروة قتل مظلوماً ثمّ لم یولّک عَلیّ لم یشمّ رائحة الجنّه و لم یدخلها.»

ترجمه: هم از امیرالْمومنین مروی است که گفت رسول خدا: «اگر بنده پرستش کند مقدار آن مدّت که نوح ـ علیه السّلام ـ در قوم خود ایستاده بود و باشد مر آن بنده را مانند کوه اُحُد زر، پس آن را نفقه کند در راه خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ و عمر آن بنده چنان دراز شود که هزار حج کند در مدت هزار سال پیاده، پس در میان صفا و مروه به جور کشته شود و آن بنده دوستی تو نداشته باشد، ای علی نشنود بوی بهشت و در نیاید در او.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لا تستخفوا الشّیعة فانّ الرّجل منهم لیشفع فی مثل ربیعة و مضرّ.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که گفت رسول: «سبک مدارید پیروان علی را؛ به درستی که مردی از ایشان درخواست کند گناهان جمعی که مانند گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضر باشند.»

مؤلّف گوید: ظاهراً مراد از آن مرد اویس قرن است؛ زیرا که محرم اسرار، شیخ عطّار در ***تذکرةالاولیاء*** می‌نویسد که: «در حرب صفّین که امیرالْمؤمنین را با معاویه واقع شد، اویس ـ رضی الله عنه ـ آمده به امیر بیعت نموده به درجهٔ شهادت پیوسته.» لیکن تفاوت در این است که شیخ مذکور می‌گوید به عدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضرّ به التماس اویس امّت محمّدی آمرزیده خواهد شد. و در حدیث شریف، قید موی نیست؛ ظاهراً بنابر اختلاف روایت تفاوت شده ـ و اللّه اَعلم بحقایق الْامور.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، انّک تقرع باب الْجنّة فتدخلها

بلاحساب.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت رسول: «یا علی، به درستی که تو بکوبی دروازهٔ بهشت و در آیی در او بی‌حساب.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن کان آخر کلامه الصّلوات عَلَیّ و علیٰ علیّ، یدخل الْجنّة.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که رسول گفت: «کسی که آخرین سخن او صلوات بر من و بر علی باشد، درآید به بهشت.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن اَحبَّ اَن یرکب سفینةالنّجاة و یستمسک بالْعروة الْوثقیٰ اوْ یعتصم بحبل اللّه الْمتین فلْیولّ علیاً بعدی والْیعاد عدوّه و لا یأتم بالْائمّة الْهدیٰ مِن ولده فانّهم خلفایی و اوصیایی و حججاللّه علَیالْخلق بعدی و سادَة امّتی و فی الْاتقیاء الی الْجنّة حربهم حربی و حربی حرباللّه و حرب اعدائهم حرب الشیطان.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت رسول: «هر کس خواهد سوار شود کشتی نجات و بچسبد به ریسمان محکم و چنگ درزند به ریسمان خدایْ که استوار است، پس باید که به دوستی بگیرد علی را بعد از من و به دشمنی بگیرد [دشمن][۲۲] او را و گناه نکند؛ یعنی مطیع باشد امامان را که راه نماینده‌اند به سوی حقّ سبحانه از فرزندان او. به درستی که ایشان خلفا و اوصیای منند و حجّت اللّه و جنگ با ایشان جنگ با من و جنگ با من جنگ با خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ و جنگ با دشمنان ایشان جنگ است با شیطان.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، انّی رأیت اسمک مقروناً باسمی فی اَربعة مواطن. فانست بالنّظر الیه انّه لمّا بلغت بیتالْمقدَس فی معراجی الی السّماء وجدت صخرةً بها لا اله الّااللّه، محمّد رسول اللّه، ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره. فقلت:

لجبرئیل و مَن وزیری؟ فقال: علی‌بن ابی طالب. فلمّا انتهیْت الی سدرة الْمنتهیٰ وجدت علیها انّی اَنا اللّه لا اله الّا اَنا واحدی و محمّد صفوتی مِن خلقی ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره. فقلت: لجبرئیل و مَن وزیری؟ قال علی‌بن ابی طالب. فلمّا جاوزت سدرةالْمنتهیٰ انتهیت الی عرش ربّ الْعالمین وجدت مکتوباً علیٰ باب الْجنّة لا اله الّااَنا و محمّد حبیبی مِن خلقی ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره. فلمّا هبطت الی الْجنّة وجدت مکتوباً علیٰ باب الْجنّة لا اله الّا اللّه، محمّد حبیبی من خلقی ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره.»

ترجمه: هم از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مروی است که رسول گفت: «ای علی، دیدم من نام تو را همراه نام خود چهار جا؛ پس انس گرفتم به دیدن آن. به درستی که چون رسیدم به بیت‌الْمقدس در شب معراج به سوی آسمان، یافتم بر سنگی که در بیت‌المقدس نوشته است: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه و ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره. یعنی نیست خدای دیگر مگر اللّه و محمّد فرستادهٔ بر حق و من که خداوندم قوّت و یاری دادم محمّد را به وزیر او. پس گفتم جبرئیل را که کیست وزیر من؟ گفت: علی‌بن ابی‌طالب. پس رسیدم به سدرةالْمنتهیٰ و یافتم بر او نوشته که: منم خدای سزای پرستش و نیست خدایی مگر من که یگانه‌ام و محمّد برگزیدهٔ من است از آفریده‌های من و قوّت و یاری دادم محمّد را به وزیر او. گفتم جبرئیل را که کیست وزیر من؟ گفت: علی‌بن ابی‌طالب. و چون درگذشتم از سدرةالْمنتهیٰ، رسیدم به سوی عرش پروردگار عالمیان و یافتم نوشته بر پایه‌های عرش: به درستی که منم خدای و نیست خدایی جز من و محمّد حبیب من است از آفریده‌های من [و] قوّت و یاری دادم محمّد را به وزیر او. چون فرود آمدم به سوی بهشت، یافتم نوشته بر در بهشت که: نیست خدایی جز من و محمّد دوست من است از آفریده‌های من [و] قوّت و یاری دادم او را به وزیر او.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن کنت ولیّه فعلیّ ولیّه و مَن کنت امامه فعلیّ امامه.»

ترجمه: از سیّدةُالنساء فاطمةالزهرا ـ علیها التّحیة و الثّناء ـ مروی است که رسول گفت: «کسی را که من باشم ولی [او] پس علی ولی اوست. هر که را من باشم امام [او]، پس علی امام و پیشوای اوست.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اعلم امّتی مِن بعدی علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: از سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ مروی است که [رسول گفت][23]: «داناتر امّت من [پس از من] علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا ابابکر، کفّی و کفّ علیّ فی‌الْعدل سواءٌ.»

ترجمه: از ابی‌بکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «ای ابوبکر، کف من و کف علی (یعنی دست من و دست علی) در عدل برابر است.»

ترجمهٔ منظومه:

پیشوایِ رسل امین خدا — آنکه در عدل بر سر آمده است
گفت: کف من و کف حیدر — در عدالت برابر آمده است

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لو اجتمع النّاس علیٰ حبّ علیّ‌بن ابی‌طالب، لما خلق اللّه النّار.»

ترجمه: از عمربن الْخطّاب ـ رضی الله عنه ـ مروی است که رسول گفت: «اگر جمع می‌شدند آدمیان بر دوستی علی، هر آینه نمی‌آفرید خدایْ تعالیٰ آتش دوزخ را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علی، اَنت سیّد فی‌الدّنیا والْآخرة. مَن اَحبّک فقد اَحبّنی و حبیبی حبیب اللّه و عدوّک عدوّی و عدوّی عدوّاللّه و الْویل لمَن اَبغضک مِن بعدی.»

ترجمه: از عبداللّه‌بن عباس ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که رسول به سوی امیر رفته، گفت: «ای علی، تو سیّدی و بزرگی در دنیا و آخرت. هر که دوست دارد تو را به تحقیق دوست داشت مرا. دوست من، دوست خدا و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خدای و بر آن کس که دشمن دارد تو را بعد از من.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لن تضلّوا و لن تهلکوا و اَنتم تحت کفّ علیّ و اذا خالفتموه فقد ضللْتم طرق الْهدیٰ و وقعتم فی الْغیّ فاتّقوا اللّه فی ذمّة اللّه علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: هم از وی مروی است که گفت رسول: «گمراه و هلاک نشوید در حالی که شما زیر دست علی باشید و هرگاه مخالفت کنید شما او را پس به تحقیق که گم کردید راههای راست و افتادید در گمراهی. پس بپرهیزید از خدایْ در گذاشتن حقّ خدای بر گردن خود از فرمان نابردن علی‌بن ابی‌طالب.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَفضل رجال الْعالمین فی زمانی هذا علیّ و اَفضل الْعالمین مِن نساء الْاَوّلین والْآخرین فاطمة.»

ترجمه: هم از وی مروی است که گفت رسول: «بهترین مردان عالمیان در زمان من این علی است و بهترین زنان عالمیان و زنان اولین و آخرین فاطمه.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یَابْن عبّاس علیک علیاً. فانّ الْحقّ علیٰ لسانه و النّفاق مجانبه. و اَنّ هذا قفل الْجنّة و مفتاحها به یدخلون الْجنّة و به یدخلون النّار.»

ترجمه: هم از وی مروی است که گفت رسول: «ای ابن عباس، بر تو است پیروی علی. به درستی که حقّ بر زبان اوست و نفاق دور است از او. و به درستی که این علی قفل و کلیدهای بهشت است؛ به وسیلهٔ دوستی او درآیند مردم در بهشت و به واسطهٔ دشمنی او در دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «عَلیّ و شیعتهم الْفائزون یومالْقیٰمة.»

ترجمه: هم از وی مروی است که گفت رسول: «علی و گروه او رسنده‌اند به نعمتهای اُخروی در روز قیامت.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا عبداللّه، اُبشّرک؛ انّ اللّه تعالیٰ ایّدنی بسیّد الْاَولین والْآخرین و الْوصیین عَلیّ. فجعله کُفوی فاِنْ اَردت ان ترعَ و تنفع فَاتّبعه.»

ترجمه: هم از وی مروی است که گفت رسول: «ای عبداللّه، بشارت دهم تو را؛ به درستی که خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ قوّت و توانایی داد مرا به بزرگ‌پیشینیان و پسینیان و بزرگ اوصیا که آن علی است. پس گردانید حقّ سبحانه علی را همسر من؛ اگر خواهشی داری که بزرگ شوی و فایده گیری، پس پیروی کن مرتضیٰ علی را.»

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «رأیت علیٰ باب الْجنّة مکتوباً لا اله الّا اللّه، محمّد رسول‌اللّه، عَلیّ اَخ رسول اللّه.»

ترجمه: از جابر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «دیدم بر دروازهٔ بهشت نوشته که: نیست خدایی سزاوار پرستش مگر اللّه و محمّد فرستادهٔ خداست و علی برادر رسول خداست.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا عَلیّ، لَوْ انّ احداً عبد اللّه حقّ عبادته ثمّ شکّ فیک و اَهل بیتک و هو اَفضل النّاس کان فی‌النّار.»

ترجمه: هم از جابر مروی است که گفت رسول در حضور مهاجر و انصار که: «ای علی، به درستی که کسی اگر پرستد خدایْ تعالیٰ را چنانچه حقّ پرستش اوست، پس از آن شک [کند][24] در تو و اهل بیت تو ـ و حال آنکه بهترین آدمیان بوَد ـ باشد در آتش دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «لاخیر فی امّة لیس فیها اَحدٌ مِن ولد عَلیّ یأمر بالْمعروف و ینهیٰ عن الْمنکر.»

ترجمه: هم از جابر مروی است که رسول گفت: «نیست نیکویی در امّتی که نیست در

آن امّت کسی از فرزندان علی که امر کند به معروف و باز دارد از منکر.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «والّذی بعثنی بالْحقّ نبیّاً انّ الْملٰئکة یستغفرون بعَلیّ و تشفق علیه و شیعته اشفق مِن الْوالدین علیٰ ولده.»

ترجمه: هم از جابر مروی است که گفت رسول: «به حقّ آن خدایی که برانگیخت مرا به راستی به رسالت، به درستی که فرشتگان آمرزش می‌خواهند از برای علی و مهربانند بر او و بر پیروان او مهربان‌تر از پدر و مادر بر فرزند خود.»

منقبت:

قال‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اذا کان یوم الْقیٰمة، یأتینی جبرئیل بخرمتیْن من مفاتیح [الْجنّة و][۲۵] النار و خرمة مِن مفاتیح الْجنّة؛ علیٰ مفاتیح الْجنّة اسماء الْمؤمنین مِن شیعة آل محمّد و علیٰ مفاتیح النّار اسماء الْمبغضین مِن اعدائه. فیقول: یا احمد، هذا لمبغضک و هذا لمحبّک. فادفعهما الیٰ علیّ‌بن ابی طالب فیحکم فیهم بما یرید. فوالّذی قسیم الْاَرزاق لایدخل مبغضیه الْجنّة و لا محبّیه النّار ابداً.»

ترجمه: هم از جابر مروی است که گفت رسول: «هرگاه شود روز قیامت، بیاید به سوی من جبرئیل با دو دسته از کلیدهای بهشت و دوزخ؛ بر کلیدهای بهشت نامهای مؤمنان از پیروان آل محمّد و بر کلیدهای دوزخ نامهای دشمنان او. پس می‌گوید جبرئیل به من که: ای محمّد، این دسته کلید از برای دوستان تو است و این دسته از برای دشمنان تو. پس من بدهم آن هر دو دسته را به علی‌بن ابی‌طالب که داوری کند در میان مردم به آنچه خواهد. به حقّ آنکه بخش کرد روزی‌ها، که در نیایند دشمنان علی در بهشت و در نیایند دوستان او در دوزخ همیشه.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَوّل ثُلْمة فی الْاسلام مخالفة علیّ.»

ترجمه: هم از جابر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «نخستین رخنه در اسلام مخالفت و عدم متابعت مرتضیٰ علی است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَیّها النّاس، اَحبّوا علیّاً. فانّ اللّه بحبّه و استحیوا منه فانّ اللّه یستحیی منه.»

ترجمه: از عقبةبن عامر مروی است که گفت رسول: «ای مردمان، علی را دوست بدارید. به درستی که حقّ دوست می‌دارد او را و شرم دارید از وی، به درستی که اللّه تعالیٰ شرم می‌دارد از او.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ اصطفانی عَلَی الْانبیاء و اختارنی و اصطفیٰ عَلَی الْاوصیاء وصیّاً و صیّر ابْن عمّی و صهّرنی له و شدّ به کما عضدی کما شدّ عضد موسیٰ بأخیه هٰرون و خلیفتی و وزیری و لوْ کان بعدی نبیٌّ لکانت النّبوّة له.»

ترجمه: از انس‌بن مالک مروی است که گفت رسول: «به درستی که خدایْ تعالیٰ برگزید مرا بر پیغمبران و مختار ساخت مرا و برگزید از اوصیا وصی را و گردانید آن وصی را پسر عمّ من و مرا ساخت پدر زن او و استحکام و قوّت داد به آن وصی بازوی مرا، چنانچه مستحکم کرد بازوی موسیٰ به برادر او هارون و آن پسر عمّ، خلیفهٔ من و وزیر من است و اگر می‌بود پس از من نبی، هر آینه می‌بود نبوّت مر او را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «حدّثنی جبرئیل عن اللّه ـ عزّ و جلّ ـ انّ اللّه تعالیٰ یحبّ علیّاً ما لایحبّ الملٰئکة و لَاالنّبیین و لَاالْمرسلین و مامِن تسبیحه یسبّح اللّه الّا و یخلق اللّه منه ملکاً یستغفر لمحبّه و شیعته الی یوم الْقیٰمة.»

ترجمه: هم از انس مروی است که گفت رسول: «حکایت کرد به من جبرئیل از خدای بزرگ. به درستی که خدایْ دوست می‌دارد علی را، به درستی که دوست ندارد به آن فرشتگان را و نه پیغمبران را و نه مرسلان را و نیست هیچ تسبیحی که تسبیح کند خدایْ را مگر که بیافریند خدای از آن تسبیح فرشته‌ای که آمرزش خواهد از برای دوستان و پیروان او تا روز حشر.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «مَن احبّک یا علی، کان مع النّبیین فی درجتهم یوم الْقیٰمة و مَن مات یبغضک فلا یبالی مات یهودیاً اوْ نصرانیاً.»

ترجمه: از عمربن الْخطّاب ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «کسی که دوست دارد تو را ای علی، باشد با پیغمبران در درجات ایشان به روز قیامت و کسی که بمیرد به دشمنی تو، پس باک ندارد از آنکه بمیرد یهودی یا نصرانی.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «خیر رجالکم علی‌بن ابی طالب و خیر شبابکم الْحسن و الْحسین و خیر نسائکم فاطمة بنت محمّد.»

ترجمه: از ابن عمر مروی است که گفت رسول: «بهترین مردان شما علی‌بن ابی‌طالب است و بهترین جوانان حسن و حسین‌اند و بهترین زنان فاطمه دختر محمد است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اَخی و وزیری و خلیفتی فی اهلی و خیر مَن اترک بعدی یقضی موعودی علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: از انس‌بن مالک ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «به درستی که برادر من و وزیر من وخلیفهٔ من در اهل من و بهتر کسی که می‌گذارم پس از خود [و] ادا می‌کند وعدهٔ مرا علی‌بن ابی‌طالب است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه قد عهد الیّ انّ مَن خرج علیٰ عَلیّ فهو کافر و اجدر النّار.»

ترجمه: از عایشه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که گفت رسول: «به درستی که اللّه تعالیٰ به تحقیق پیمان بست با من؛ به درستی که کسی که بیرون آید بر علی پس او کافر است و سزاوارتر است به آتش دوزخ.» گفت عایشه ـ رضی الله عنها: فَانسیت هذا

الْحدیث یوم‌الْجمل حتّی ذکرته بالْبَصرة و اَنا اَستغفر اللّه و عسیٰ اَن یکون.»

ترجمه: پس من فراموش کرده بودم این حدیث در روز جنگ جمل تا آنکه به یاد آوردم آن را در بصره و آمرزش می‌خواهم از حقّ تعالیٰ؛ دور نیست که آمرزش باشد مرا.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ فی اللّوح الْمحفوظ تحت الْعرش مکتوباً علی‌بن ابی‌طالب، امیرالْمؤمنین.»

ترجمه: از محمدبن الحسین‌بن علی مروی است که گفت رسول: «در لوح محفوظ زیر عرش نوشته شده است که علی‌بن ابی‌طالب امیرالْمؤمنین است.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ جعل علیّاً قائدالْمسلمین الی الْجنّة به یدخلون الْجنّة و به یعذّبون یوم‌الْقیمة. قلنا کیف ذلک؟ قال: بمحبته یدخلون الْجنّة و ببغضه یدخلون النّار.»

ترجمه: از محمد حنفیه ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «به درستی که خدایْ تعالیٰ گردانیده است علی را پیشرو و کِشندهٔ[۲۶] مسلمانان به سوی بهشت که بر او درمی‌آیند در بهشت، و دوزخ به اوعذاب کرده می‌شوند روز قیامت. گفتیم: چگونه است این یا رسول اللّه؟ گفت: به وسیلهٔ دوستی علی درمی‌آیند در بهشت و به سبب دشمنی او در می‌آیند در دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اذا فرغ اللّه تعالیٰ مِن الْحساب الْمعاد یأمر للْملَکیْن فیقفان علی الصّراط فلا یجوز اَحدٌ الّا ببراة ولایة مِن علیّ فمَن لم یکن معه اَکبّه اللّه فی‌النّار.»

ترجمه: از ابوسعید خدری مروی است که گفت رسول: «هرگاه خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ فارغ شود از حسابی که مقرّر شده است، بفرماید مر دو فرشته را که بایستند بر پل صراط تا گذر نکند هیچ کس از صراط مگر به سبب برات و حکمنامهٔ دوستی علی؛ پس مرآن کس راکه نباشد این برات، سرنگون سازد او را خدایْ تعالیٰ در آتش دوزخ.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «ایمان اهل السّمٰوات و الْارض اِن وُضع فی کفّةٍ و وُضع ایمان علیّ فی کفّةٍ لرجح ایمان علی‌بن ابی‌طالب.»

ترجمه: عبداللّه‌بن جویشیعته پسر مرّه غبری [؟] از پدر کلان خود روایت‌کند که گفت: «دو مرد پیش عمربن‌الْخطّاب آمده، پرسیدند از طلاق کنیزک. پس عمر ـ رضی الله عنه ـ پرسید این مسأله را از مردی که در آن مکان حاضر بود. پس گفت و ادا نمود آن مرد به هر دو انگشت خود. پس بازگشت عمر به سوی آن دو مرد و گفت: دو طلاق است. پس گفت یکی از آن دو مرد به عمر که سبحان‌اللّه! آمدیم ما به سوی تو و تو امیر مؤمنانی و پرسیدم از تو مسأله و جواب دادی تو، متوسل شده‌ای به سوی مردی و حال آنکه به خدا سوگند که با تو سخن نکرد و به اشاره جواب داد. گفت عمر آیا تو می‌دانی کیست آن مرد؟ این برادر رسول خداست. گواهی می‌دهم من که عمرم به درستی که شنیده‌ام از رسول که می‌گفت: اگر بگذارند ایمان اهل آسمان‌ها و زمین را در پلّهٔ ترازو و بگذارند ایمان علی را در پلّهٔ دیگر، هر آینه زیاده آید ایمان علی‌بن ابی‌طالب بر ایمان اهل آسمان‌ها و زمین.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «سُمّی النّاس مؤمنین مِن اَجْل علّیٍ و لَو لَم یؤمن عَلیٌّ لم یکن مؤمن فی امّتی و سُمّی مختاراً لَانّ اللّه تعالیٰ اختاره و سُمّی الْمترضیٰ لَانّ اللّه تعالیٰ ارتضاه و سُمّی علیّاً لَانّه لم یُسمّ احداً قبله باسمه و سُمّیت فاطمة بتولاً لانّها تبتّلت و تقطّعت عمّا هو معتاد الْعورات فی کلّ شهرٍ والْانهار ترجع کلّ لیلة بکراً و سُمّیت مریم بتولاً لاَنّها ولدت عیسیٰ بکراً.»

ترجمه: از امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که گفت رسول: «نامیده شدند آدمیان به لقب مؤمنین به وسیلهٔ علی و اگر ایمان نمی‌آورد علی، هر آینه مؤمن نمی‌بود از امّت من کسی [و نامیده شد مختار جهت آنکه اللّه تعالی وی را اختیار کرد] و نامیده شد مرتضیٰ جهت آنکه اللّه تعالیٰ از وی راضی است و او راضی است از خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ و نامیده شد او علی به واسطهٔ آنکه نام نکرد ربّ الْعزّة کسی را پیش از او به این اسم و نامیده شد فاطمه بتول از برای آنکه آنچه معتاد است مر عورات را که در هر ماه می‌بینند، از وی مقطوع بود یا آنکه می‌گشت ـ رضی الله عنها ـ در هر شب بکر، [و نامیده شد مریم

بتول از برای آنکه زاد عیسیٰ را بکر].»

مؤلف گوید: **بتل** در اصل به معنی قطع است؛ چنانچه عبارت **صراح** نیز دلالت می‌کند بر این معنی که: «البتل، القطع. و یقال: هی الْغذاء الْمنقطعة عن الازدواج و یَقال: هی الْمنقطعة عن‌الدّنیا الی اللّه و هی نعت فاطمه بنت النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.» پس بر این تقدیر، تسمیهٔ فاطمه به بتول جهت آن باشد که منقطع است از دنیا به سوی خدا و تسمیهٔ مریم بنابر انقطاع از ازدواج.

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یا علیّ، بَخ بَخ مِن مثلک و الْملائکة تشتاق الیک و الْجنّة لک انّه اذا کان یوم الْقیٰمة ینصب لی منبر مِن نورٍ و لاِبراهیم منبر مِن نورٍ و لک منبر مِن نورٍ فنجلس علیها و اذا مُنادٍ ینادی بخ بخ مِن وصیٍّ بین حبیبٍ و خلیلٍ ثمّ اوتی بمفاتیح الْجنّة والنّار فادفعها الیک.»

ترجمه: از زیدبن اسلم مروی است که گفت رسول: «ای علی، خوشا حال تو، خوشا حال تو! کیست مانند تو که فرشتگان آرزومند تواند و بهشت مر تو راست. به درستی که هرگاه شود روز قیامت، برپای کرده شود از برای من منبری از نور و از برای ابراهیم منبری از نور و از برای تو منبری از نور؛ پس بنشینیم بر آن منابر، در آن هنگام ندا کند نداکننده که خوشا حال وصی، خوشا حال وصیی که نشسته میان حبیب و خلیل. پس آورده شود کلیدهای بهشت و دوزخ و بدهم من آن کلیدها را به دست تو.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «انّ اللّه تعالیٰ اَیّدَ هذا الدّین بعلیّ و اَنا منه و فیه اُنزل: اَفمَن کان علیٰ بیّنةٍ مِن ربّه[۲۷] الْآیة».

ترجمه: از ابوذر غفاری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «به درستی که خدایْ تعالیٰ قوّت داد این دین را به علی و من از وی‌ام و در شأن وی فرود آمده، آیهٔ کریمهٔ: «اَفَمن کان علیٰ بیّنةٍ مِن ربّه» تا آخر.»

منقبت:

عَن الْامام الْمحمّد الْباقر عَن آبائه: «انّه سئل رسول اللّه عن النّاس. فقال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: خیرها واَتقٰها و اَفضلها و اَعلمها و اَقربها الی الْجنّة و اقربها منّی و لا فیکم اَتقی و لا اَقرب الیّ مِن علی‌بن ابی طالب.»

ترجمه: از امام محمدباقر ـ رضوان‌اللّه علیه ـ از آبای بزرگوار خود روایت کند: «به درستی که پرسیدند از رسول خدا از آدمیان. پس گفت رسول: بهترین و پرهیزگارترین و فاضلترین و داناترین و نزدیکترین آدمیان به سوی بهشت و نزدیکترین ایشان از من و نیست در میان شما پرهیزگار و نزدیکتر به سوی من از علی‌بن ابی‌طالب.»

منقبت:

عن انس قال: کنت مع النّبی، فَاقبل علیّ. فقال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: هذا حجّة علیٰ امّتی یوم الْقیٰمة عند اللّه.»

ترجمه: از انس‌بن مالک ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که گفت: «بودم با پیغمبر، پس از مقابل پیدا شد مرتضیٰ علی. گفت رسول: این مرد حجّت است بر امّت من روز قیامت نزد خدایْ ـ عزّ و جلّ.»

منقبت:

عن ابی هریره قال: «قیل: یا رسول اللّه، متیٰ وجبت لک النّبوّة؟ قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: قبل اَن یخلق اللّه آدم و نفخ الرّوح فیه. و قال: و اذا اَخذ ربّک مِن بنی‌آدم مِن ظهورهم ذریّتهم و اَشهد هم علیٰ اَنفسهم اَلست بربّکم قالوا بلیٰ[28]. فقال: اَنا ربّکم الْاَعلی[29]، محمّد نبیّکم و علیّ امیرکم.»

ترجمه: از ابی هریره مروی است که گفته شد: «یا رسول‌اللّه، کی واجب شد مر تو را نبوّت؟ فرمود: پیش از آنکه بیافریند حقّ تعالیٰ آدم را و بدمد جان را در او. و گفت نبی: در آن هنگام که گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان فرزندان ایشان و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان به اینکه آیا نیستم من پروردگار شما؟ گفتند: هستی تو پروردگار ما. پس گفت اللّه سبحانه که: من پروردگار شمایم بالاتر از همه و محمّد نبی شما و علی امیر شماست.»

مؤلف گوید: «کنت ولیّاً و آدم بین الْماء والطّین» قول امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مطابق حدیث مسطور است؛ زیراکه ولی به معنی والی نیز آمده.

منقبت:

عن انس قال رسول اللّه: «یا انس، انطلق فادع لی سیّد الْعرب یعنی علیّاً. فقالت: عایشه: اَلست سیّد الْعرب؟ فقال: اَنا سیّد ولد آدم و لا فخر و عَلیّ سیّد الْعرب. فلمّا جائه ارسل رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ الی الْاَنصار فاتوه. فقال لهم: یا معشر الْاَنصار، اَاَدلّکم علیٰ اِن تمسکْتم به لن تضلّوا بعدی؟ قالو: بلیٰ، یا رسول اللّه. قال: هذا علیّ؛ فاحبّوه بحبّی و اکرموه مکرمتی فانّ جبرئیل امرنی بالّذی قلت لکم عن‌اللّه.»

ترجمه: از انس مالک مروی است که گفت رسول: «ای انس، برو و بخوان از برای من سیّد و بزرگ عرب را؛ یعنی مرتضیٰ علی را. پس گفت عایشه ـ رضی الله عنها: آیا نیستی تو سیّد و بزرگ عرب؟ فرمود: من سیّد و بزرگ فرزند آدمم و در این فخر نیست و علی است بزرگ و سید عرب. آنگاه آمد علی پیش رسول، فرستاد به سوی جماعت انصار. چون آمدند، گفت رسول مر ایشان را: ای گروه انصار، آیا راه نمایم مر شما را به چیزی که اگر با او دست زنید هرگز گمراه نشوید بعد از من؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه. فرمود: این علی است؛ دوست دارید این را به واسطهٔ دوستی من و گرامی دارید به سبب گرامی داشتن من و به درستی که جبرئیل امر کرد مرا از جانب اللّه تعالیٰ به آنچه گفتم مر شما را.»

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «یأتی النّاس یوم الْقیٰمة بالْاعمال فلا ینفعهم الّا من قبلت اَنا و علی‌بن ابی طالب عمله بعد قبول الْاُمّة.»

ترجمه: از ابی امامهٔ باهلی مروی است که گفت رسول: «می‌آیند مردمان به روز قیامت به عملهای خود. پس سود نکند ایشان را اعمال ایشان مگر کسی را که بپذیرم من و علی اعمال او پس از پذیرفتن امّت.»

منقبت:

عن ابی موسی النهدی قال: «کنت مع رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و [سلّم] [۳۰] فی بقیع الغرقد و معه ابوبکر و عثمان و عمر و نفر مِن اصحابه و علیّ. فالتفت الی اَبی بکر فقال: یا ابابکر، هذا الّذی تراه وزیری فی السّماء و وزیری فی‌الاَرض؛ یعنی علی‌بن ابی‌طالب. فاِن اَحببت اَن تلقی اللّه و هو عنک راضٍ فاَرض علیّاً فانّ رضاه رضی‌اللّه و غضبه غضب اللّه.»

ترجمه: از ابوموسی نَهدی مروی است که: بودیم با رسول‌اللّه در موضع بقیع غرقد من و ابوبکر و عثمان و عمر و یک نفری از صحابه و امیرالمؤمنین علی. پس نگاه کرد رسول به سوی ابوبکر گفت: ای ابوبکر، این کسی را که تو می‌بینی وزیر من است در آسمان و زمین؛ یعنی علی. پس اگر می‌خواهی که ملاقات کنی خدایْ‌تعالیٰ را در حالتی که از تو خشنود باشد، پس خشنود کن علی را. به درستی که خشنودی او خشنودی خداست و خشم او خشم خدایْ.»

منقبت:

عن ابی‌ذر غفاری قال: «سمعت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یقول: انّ اللّه تعالی اَطلع الْارض طلاعةً مِن عرشه بلاکیف و لازوال، فاَختارنی و جعلنی سیّد الْاوّلین و الْآخرین من النّبیّین والْمرسلین و اَعطانی ما لم یُعْط لاَحد و هوالرّکن و الْمقام والْحوض والزّمزم والْمشعر الْاَعلیٰ و الْجمرات الْعظام یمینه الصّفا و یساره الْمروة و عطانی اللّه ما لم یُعْط اَحداً مِن النّبیّن و الْملٰئکة الْمقرّبین. قلنا: و ماذا یا رسول اللّه؟ قال: اَعطانی علیّاً و اعطاه الْعذراء الْبتول ترجع کلّ لیلة بکراً لم یُعْط ذلک اَحداً مِن النّبیّن والْحسن و الْحسین و لم یُعْط اَحداً مثلهما و اَعطاه صهراً مثلی و لیس اَحدٌ مثلی صهراً و اَعطاه الْحوض و جعل الیه قسمة الْجنّة و النّار و لم یُعْط ذلک الْملٰئکة و جعل شیعته فی الْجنّة و اعطاه اَخاً مثلی و لیس لاَحد اَخ مثلی ایّهاالنّاس مَن اَراد اَن یطفی غضب‌اللّه و اَن تقبّل اللّه عمله فلینظر الی عَلیّ فالنّظر الیه یزید فی‌الْایمان و انّ حبّه یذیب السّیّئات کما تذیب النّار الرّصاص.»

ترجمه: از ابی‌ذر غفاری ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت رسول: «به درستی که خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ مشرف شد و دید روی زمین را دیدنی از عرش خود بی‌کیف و زوال.

پس برگزید مرا و گردانید مرا سرور و بزرگ پیشینیان و پسینیان از پیغمبران و مرسلان را و عطا کرد مرا چیزی که عطا نکرد احدی را از عالمیان و آن رکن و مقام ابراهیم و حوض کوثر و چاه زمزم و مشعر و منارەهای بزرگ که جانب راستش صفا و جانب چپ مروه است و داد مرا چیزی که نداد به یکی از پیغمبران و فرشتگان مقرّب. گفتیم: چیست آن یا رسول‌اللّه؟ گفت: داده است خدایْ تعالیٰ مرا علی را، داده است به او فاطمهٔ دوشیزه که آنچه نساء را در هر ماه معتاد است از او منقطع است و باز می‌گردد هر شب به دوشیزگی و نداد این چنین زوجه هیچ پیغمبری را، و داده است به او دو فرزند که حسن و حسین‌اند و نداد هیچ پیغمبری را مانند این دو پسران و داده است به او خُسُری همچو من و نداد مر کسی را مانند من خُسُری و داده است به او حوض کوثر و گردانیده است به سوی او بخش کردن بهشت و دوزخ و نداد این مرتبه به فرشتگان و داده است پیروان او را بهشت و داده است او را برادری مانند من و نیست کسی را برادری همچو من. ای گروه آدمیان، هرکه خواهد فرونشاند آتش غضب خدایْ را و اینکه قبول کند خدایْ تعالیٰ کرده‌های او را، پس باید که نظر کند به سوی علی؛ به درستی که نظر کردن به سوی او زیاده می‌کند در ایمان و دوستی او می‌گدازد بدیها را چنانکه می‌گدازد آتش ارزیز را.»

منقبت:

عن ابی هریره قال: «سمعت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله [و سلّم][۳۱] انّه قال: مَن صام یوم الثّامن عشر مِن ذی الْحجّة کان له ستّین شهراً و هو الْیوم الّذی اخذ فیه النّبی بید علیّ بغدیر خم. فقال: مَن کنت مولاه فعلیّ مولاه. اللّهم، والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه.»

ترجمه: از ابوهریره مروی است که: «شنیدم از رسول که گفت: هر کس روزه بگیرد در روز هیجدهم ذی‌الْحجّه، او راست ثواب شصت ماه. روز هیجدهم ماهِ مذکور روزی است که گرفت در آن روز پیغمبر دست علی را در موضع غدیر خم و گفت: هر کسی را من حاکم و امیر باشم، علی حاکم و امیر اوست. بار خدایا، دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار آن را که علی را دشمن دارد.»

منقبت:

عن عمربن الْخطّاب قال: «نصب رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله [و سلّم][۳۲]: لعلیّ عَلَماً. فقال: مَن کنت مولاه فعلیّ مولاه. اللّهم، والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه و اخذلْ مَن

خذله و انْصر مَن نصره. اللّهم، انت شهیدی علیهم. فقال: کان فی جنبی شبابٌ حسن الْوجه، طیّب الرّیح. فقال: یا عمر، لقد عقد رسول‌اللّه عقداً لا یحلّه کذا و کذا الّا منافق. فَاحْذر اَن تحلّه. فقلت: یا رسول اللّه، انّک حیث. قلت فی علیّ کان فی جنبی شبابٌ حسن الْوجه، طیّب الرّائحة. فقال: کذا و کذا. قال: نَعَم یا عمر، انّه لیس مِن ولد آدم لکنّه جبرئیل اَراد اَن یؤکّد علیکم ما قلته فی علیّ.»

ترجمه: از عمربن الْخطّاب مروی است که گفت: بر پای کرد رسول از برای علی عَلَمی و گفت: هر که را من حاکم و امیرم، علی حاکم و امیر است او را. بار خدایا، دوست دار آن را که علی را دوست دارد و دشمن دار آن را که علی را دشمن دارد و فروگذار آن را که علی را فروگذارد و یاری کن آن را که علی را یاری کند. بار خدایا، تو گواه منی بر ایشان. گفت عمر ـ رضی الله عنه: در پهلوی من جوانی بود نیکوروی و خوشبوی. گفت آن جوان: ای عمر، هر آینه به تحقیق بسته است رسول عقدی که فردا نکنند آن را چنین و چنین مگر منافق. پس پرهیز کن تو از آن که بگسلی این عقد را. پس گفت عمر: من گفتم ای رسول خدا، به درستی که جایی که تو گفتی در حقّ علی آن سخنان را، بود در پهلوی من جوانی خوشروی و خوشبوی، گفت: پس چنین و چنین. فرمود: ای عمر، آن جوان از فرزندان آدم نبود، لیکن جبرئیل ـ علیه السّلام ـ بود که خواست محکم سازد آنچه بر شما من گفتم در حقّ علی.»

مؤلف گوید: حدیث: «مَن کنت مولاه» در **صحیح** ترمذی و مسلم و **مصابیح** و **مسند** احمد حنبل و **مشکوٰة** و **صواعق محرقه** و غیره مسطور است؛ چنانکه عبارت **مشکوٰة** این است: «عن‌البراءبن عازب و زیدبن ارقم: ان رسول‌اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ لمّا نزل بغدیر خم اخذ بید عَلیّ ـ رضی الله عنه ـ فقال: اَلستم تعلمون انّی اَوْلیٰ بالْمؤمنین مِن اَنفسهم؟ قالوا: بلیٰ. قال: اَلستم تعلمون انّی اَوْلیٰ بکلّ مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلیٰ. فقال: اللّهم مَن کنت مولاه فعلی مولاه. اللّهم والِ مَن والاه و عادِ من عاداه. فلنفسه عمر ـ رضی الله عنه ـ بعد ذلک فقال به، هنیئاً یابن ابی طالب. اَصبحت و اَمسیْت مولیٰ کلّ مؤمن و مؤمنة.» در **صواعق** می‌آرد: «انّه رواه عن‌النّبی ثلْثون صحابیاً و اَنّ کثیراً مِن طرقه صحیح و حسن.» **یعنی**، به درستی که روایت کرده‌اند از نبی این حدیث را سی نفر از صحابه و به درستی که بسیاری از طرق او صحیح و حسن است.

منقبت:

عن عایشه ـ رضی الله عنها ـ قالت: «سمعت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یقول لعلیّ: حسبک اَن لیس لمحبّک حسرة عند مؤته و لا وحشة فی قبره و لا فزع یوم الْقیٰمة.»

ترجمه: از امّ الْمؤمنین عایشه ـ رضی الله عنها ـ مروی است که: «شنیدم از رسول که می‌فرمود علی‌بن ابی‌طالب را که: بسنده است تو را ای علی، اینکه نیست دوست تو را افسوس و پشیمانی به روز مردن و نیست او را در گور ترسی و نه اضطرابی در روز قیامت.»

منقبت:

عن ابن عمر قال: «کنا نصلّی مع النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. فالتفت الینا فقال: ایّها النّاس، هذا ولیّکم بعدی فی الدّنیا والْآخرة فاحفظوه؛ یعنی علیّاً.»

ترجمه: از ابن عمر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که: «نماز می‌کردیم با رسول. پس نگاه کرد به جانب ما و گفت: ای مردمان، این مرد یعنی امیرالْمؤمنین علی حاکم و امیر شماست بعد از من در دنیا و آخرت؛ پس نگاه دارید او را (یعنی ادب او را).

منقبت:

قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «اَنا سیّد النّبییّن و علیّ سیّد الْوصیّین. و اَنّ اوصیایی بعد اثنا عشر؛ اوّلهم علیّ و آخرهم الْقائم الْمهدی.»

ترجمه: از ابابه‌بن ربیعی مروی است که گفت رسول: «من سیّد انبیاام و علی سید اوصیاست. به درستی که اوصیای من بعد از من دوازده خواهند بود؛ اول ایشان علی است و آخر ایشان قایم مهدی.»

منقبت:

عن عمر قال: «مرّ سلمان الْفارسی و هو یرید اَن یعود رجلاً و نحن جلوس فی حلقةٍ و فینا رجل. قال: لوْشئتم لَاُنبّئکم بافضل هذه الْأئمّة بعد نبی افضل من هذیْن الرّجلیْن: ابی‌بکر و عمر. فقام سلمان فقال: و اللّه لو شئت لَاُنبّئک بافضل هذه الْامّة بعد نبی و افضل

من هذیْن الرّجلین: ابی‌بکر و عمر ثمّ مضی سلمان. فقیل له یا ابا عبداللّه، ما قلت؟ قال: دخلت علیٰ رسول‌اللّه و هو فی غمرات الْموت. فقلت: یا رسول‌اللّه، هل اوصیت؟ قال: یا سلمان، اَتدری مَن الْاوصیاء؟ قلت: اللّه و رسول اللّه اَعلم. قال: انّ آدم وصّی شیث و کان افضل مَن ترکه بعد مِن ولده و وصّی نوح سام و کان افضل مَن ترکه بعده و وصّی موسیٰ یوشع و کان افضل مَن ترکه بعده و وصّی سلیمان آصف‌بن برخیا و کان افضل مَن ترکه بعده و وصّی عیسیٰ شمعون‌بن برخیا و کان افضل مَن ترکه بعده و انّی وصیت الی علیّ و هو افضل مَن اترک بعدی.»

ترجمه: از عمربن الْخطّاب ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «گذشت سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ و او می‌خواست پرسد بیماری را و ما نشسته بودیم در حلقه و بود در میان ما مردی. گفت: اگر خواهید، خبر کنم شما را به بهترین این امّت بعد از پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ـ و بهترین از دو مرد، یعنی ابوبکر و عمر. برخاست سلمان و گفت: قسم به خدا اگر خواهم، خبر دهم به افضل این امت بعد نبی و افضل از ابوبکر و عمر. بعد از آن روان شد، پس گفته شد مر او را ای اباعبداللّه، چه گفتی و از کجا گفتی؟ گفت: درآمدم بر رسول در حالی که در سکرات موت بود. گفتم: ای رسول خدا، آیا وصیت کردی؟ فرمود: ای سلمان آیا می‌دانی تو که کیانند وصی انبیا؟ گفتم: خدا و رسول داناتر است. فرمود: به درستی که وصیت کرد آدم ـ علیه السّلام ـ شیث را و شیث بهترین آن جماعت بود که گذاشت پس از خود از فرزندان خود و وصیت کرد نوح ـ علیه السّلام ـ سام را و بود سام بهترین آن مردم که گذاشت پس از خود و وصیت کرد موسیٰ ـ علیه السّلام ـ یوشع را و بود یوشع بهترین آن جمعی که گذاشت بعد از خود و وصیت کرد سلیمان ـ علیه السّلام ـ آصف برخیا را و آصف بود بهترین کسانی که گذاشت بعد از خود و وصیت کرد عیسیٰ شمعون‌بن برخیا را و شمعون بهترین آن مردم بود که گذاشت بعد از خود و من وصیت کردم به سوی علی [علیه‌السّلام] و علی بهترین آن مردم است که می‌گذارم پس از خود.»

منقبت:

عن عمر قال: «لمّا عقد عقد مؤاخات بین اصحابه قال: هذا عَلیّ اَخی فی الدّنیا و الْآخرة و خلیفتی فی اهلی و وصیّی فی امّتی و وارث علمی و قاضی دینی. ماله منّی و مالی منه، نفعه نفعی و ضرّه ضرّی. مَن احبّه فقد احبّنی و مَن اَبغضه فقد اَبغضنی.»

ترجمه: از عمر ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «هرگاه بست رسول عقد برادری در میان اصحاب خود فرمود: این علی برادر من است در دنیا و آخرت و خلیفهٔ من در اهل من و وصی من در امّت من و وارث علم من و اداکنندهٔ دین من. مال او از آن من و مال من از آن اوست، نفع و ضرر او نفع و ضرر من است. هرکس دوست دارد او را به تحقیق دوست دارد مرا و هرکس دشمن دارد او را به تحقیق دشمن دارد مرا.»

منقبت:

عن سلمان الْفارسی قال: «دخلت علی‌النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و اذا الْحسین علیٰ فخذه و هو یُقبّل عینیْه و فاه و یقول: انت سیّدبن سیّد، انت امام‌بن امام، انت حجّة ابوحجج تسعةٍ مِن صلبک تاسعهم قائمهم.»

ترجمه: از سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «درآمدم بر پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و در آن وقت امیرالْمؤمنین حسین بر بالای ران آن سرور نشسته بود و پیغمبر می‌بوسید هر دو چشم او را و دهن او را و می‌گفت: تو سیّد و پسر سیّدی و امام پسر امامی و حجّت خدایی و پسر حجّت خدایی و پدر حجّتهای نه‌گانه که از پشت تواند که نهم آن حجّتها قایم ایشان است که بر پای دارندهٔ دین خداست.»

منقبت:

عن زیدبن حارثه مولیٰ رسول‌اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ قال: «لمّا کان اللّیلة الّتی فیها رسول اللّه علی‌الْانصار بیعة الْاولی. فقال: اخذت علیکم بما اخذ اللّه علی النّبییّن مِن قبلی اَن تحفظون بما تحفظوا انفسکم و تمنعونی فیما تمنعوا انفسکم و تحفظوا علی‌بن ابی‌طالب بما تحفظوا انفسکم فانّه صدّیق الْاکبر یزید اللّه به دینکم و انّ اللّه اعطی موسی العصا و ابراهیم النّار المطفیة و عیسی الکلمات الّتی کان یُحیی بها الْموتی و اعطانی و هذا و لکلّ نبی آیة ربّی والْائمّة الطّاهرین آیتی من ولده لن تخلوا الْارض مِن الْایمان ما بقی اَحد مِن ذرّیته و علیهم تقوم الْقیٰمة.»

ترجمه:از زیدبن حارثه ـ رضی‌الله عنه ـ که غلام رسول‌اللّه بود، مرویست که:«چون شد آنشب که گرفت درآن شب رسول خدا بر انصار بیعت نخستین خود را، پس گفت نبی صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ـ گرفتم من بر شما بیعت، چنانچه گرفته است خدایْ تعالیٰ بر پیغمبرانی که بودند پیش از من؛ این که نگاه‌دارید مرا و بازدارید مرا از آن چیزهایی که بازمی‌دارید

جانهای خود را و نگاه دارید علی‌بن ابی‌طالب را از آنچه باز می‌دارد جانهای خود را. پس به درستی که علی صدیق اکبر است؛ می‌افزاید خدایْ دین شما را به علی و به درستی که خدایْ تعالیٰ داده است موسی را عصا و ابراهیم را آتشِ سرد کرده و عیسی را کلماتی که زنده می‌کرد به آن مرده را و داد خدای به من این را؛ یعنی علی را. و مر هر پیغمبری را نشانی است از پروردگار من و بر صدق و بزرگی او و امامان پاکیزه نشان پروردگار منند از فرزندان او و هرگز خالی نشود روی زمین از ایمان، مادامی که شخصی از اولاد او باقی باشد و بر پای می‌شود روز قیامت به ذریّت او.»

مؤلف گوید: از حدیث: «یا علیّ، انّ اللّه تعالیٰ اَشرف علی‌الدّنیا فَاختارنی علیٰ رجال الْعالمین ثمّ اَطلع الثّانیة فاختارک علیٰ رجال‌الْعالمین» الیٰ آخره، تا اینجا جمله احادیث از **جمع** عارف ربّانی، میر سیّد علی همدانی که موسوم به **مودّات** است از مودّات ثالثه نقل گرفته، ترجمه نوشته شد. اگرچه احادیث مذکوره در اکثری از کتب معتبره به نظر در آمده، اما چون بر **جمع** سیّد بزرگوار ـ قدّس سره ـ اعتماد تمام بود، بنابراین به نوشتن اسامی کتب دیگر نپرداخت.

پی‌نوشت‌ها

۱ – در نسخهٔ بم: کنت اَنا و علیٌ... فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتّی افترقنا فی صلب عبدالمطلب قسمها جزئین جزء فی صلب عبداللّه و جزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیّاً و اخرج علیّاً وصیّاً.

۲ – *همان*: بنی‌الشافع.

۳ – از نسخهٔ بم افزوده شد.

۴ – *همان*.

۵ – اَلرّعد (۱۳) آیهٔ ۷: «جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را رهبری است.»

۶ – در نسخهٔ بم: *حلیة‌الاولیاء* ابوالنّعیم.

۷ – اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۸۹: «و از درها به خانه‌ها درآیید.»

۸ – اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۳۸: «دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید.»

۹ – خسر (به ضمّ اوّل و ثانی): پدر زن؛ برای آگاهی بیشتر ← فرهنگ معین؛ ج ۱، ذیل «خ».

۱۰ – اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۴: «و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای نمی‌هراسند.»

۱۱ – اَلْفتح (۴۸) آیهٔ ۲۹: «و کسانی که با او هستند بر کافران سخت گیرند.»

۱۲ - «ای علی، خون تو، خون من؛ گوشت تو، گوشت من؛ قلب تو، قلب من؛ نفس تو، نفس من؛ و روح تو، روح من است.»
۱۳ - أَلبیّنة (۹۸) آیهٔ ۷: «کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته می‌کنند بهترین آفریدگانند.»
۱۴ - در نسخهٔ بم: است.
۱۵ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۶ - در هر دو نسخهٔ بم و پ، «مگذارید» بود که قیاساً مقابله و لحاظ شد.
۱۷ - در نسخهٔ بم: ـغرق و.
۱۸ - أَلأحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳: «ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد.»
۱۹ - أَلأعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.
۲۰ - در دو نسخهٔ بم و پ، «عمارت» بود که قیاساً مقابله و لحاظ شد.
۲۱ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۲ - *همان*.
۲۳ - *همان*.
۲۴ - در نسخهٔ بم و پ «کنند» بود که قیاساً مقابله و لحاظ شد.
۲۵ - در نسخهٔ بم و پ «اَلْجنّة و» نبود، قیاساً مقابله و لحاظ شد.
۲۶ - در نسخهٔ بم: راهنمای.
۲۷ - بخش پایانی عبارت، اشارتی است *قرآنی* ← هود (۱۱) آیهٔ ۱۷؛ محمّد (۴۷) آیهٔ ۱۴: «آیا آن کس که از جانب پروردگار خویش دلیلی روشن دارد...»
۲۸ - بخشی از عبارت، اشارتی است سراسر بشارت از نامهٔ محبوب، *قرآن مجید* ← أَلْأعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲.
۲۹ - نیز ← النّازعات (۷۹) آیهٔ ۲۴.
۳۰ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۱ - *همان*.
۳۲ - *همان*.

باب سیّم

در بیان بعضی از فضایل افضل اصفیا و اوّل اولیا امیرالْمؤمنین و امامالْعارفین علی مرتضیٰ ـ کرّم اللّه وجهه ـ و ما یتعلّق بها

بر ارباب دانش و اصحاب بینش ظاهر و باهر است که بعد از کلام خدایْ ـ جلّ و علا ـ و حدیث مصطفی ـ علیه التّحیة و الثّناء ـ هیچ کلامی فصیح‌تر و شریف‌تر از کلام امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ نیست؛ بنابراین بعد از بیان آیات با برکات *قرآنی* و احادیث حبیب سبحانی، افتتاح این باب تیمّناً و تبرّکاً به کلام معجزْ انجام آن امام معلّی مقام کرده شده و این جمله یکصد و چهار کلمهٔ مکرّمه است که آن را منظور نظر آفریدگار، خواجه محمّد دهدار ـ نوّر مضجعه ـ شرح کرده، موسوم به ***خطبةالْبیان*** گردانیده. مؤلف به شرف مطالعه‌اش مشرّف شده، انصاف آن است که شارح ـ طیّب اللّه انفاسه ـ در متانت عبارت و رسایی معانی دادِ شرح داده که اگر رسالهٔ مذکوره را تمام می‌نوشت، موجب اطالت باب می‌شد. ازین وجه، معنی تحت لفظ به قدر دانش کوته‌اندیش در حین تحریر آورد، امید که موافق رضای و مطابق رای جهان آرای آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ باشد.

منقبت:

قال امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عندی مفاتیح الْغیب لایعلمها بعد محمّد غیری.» **یعنی**، منم آن کس که نزد من است کلیدهای غیب که نمی‌داند آن کلیدها را بعد از محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ غیر من.»

منقبت:

قال امام الْمتّقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا بکلّ شیء علیم.» **یعنی،** منم به حقیقت هرچیزی دانا و آگاه.

منقبت:

قال امامالْمسلمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی قال فیه رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله [و سلّم]:[1] اَنا مدینة الْعلم و علیّ بابها.» **یعنی،** منم آن کس که گفت رسول خدا در شأن وی که: منم شهر علم و علی درِ آن.»

منقبت:

قال امام الْعارفین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا ذوالْقرنین الْمذکور فی الصّحف الْاولیٰ.» **یعنی،** منم ذوالْقرنین که ذکر کرده شد در کتب سماوی که پیش از این نازل شده.

منقبت:

قال امامالْواصلین ـ کرّماللّه وجهه: «اَناالْحجرالْمکرّمالّذی تفجّر منه اثنتا عشرة عیناً.» **یعنی،** منم آن حجر مکرّم که روان شده و بیرون آمده از وی دوازده چشمهٔ ولایت ائمّهٔ اثناعشر.

منقبت:

قال امام الْموحّدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عندی خاتم سلیمان.» **یعنی،** منم آن کس که نزد من است خاتم سلیمان ـ علیه السّلام. یعنی متصرّفم در جمیع مخلوقات از جن و انس و غیر آن.

مولوی معنوی گوید:

حکم سلیمان نبی، میرفت بر دیو و پری بودش ز تو انگشتری، اللّه مولانا علی

منقبت:

قال امامالْمحقّقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَتوَلّی حساب الْخلائق.» **یعنی،** منم آن کسی که متصدّی و متکفّلم حساب خلایق را.

منقبت:

قال امام السّالکین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اللّوح الْمحفوظ.» **یعنی**، منم لوح محفوظ که ثابت است در ضمیرِ مهرْ تنویر من جمیع صوَر حقایق کوْنی الهی.

منقبت:

قال امام المحسنین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مقلّب الْقلوب والْابصار انّ الینا ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم.» **یعنی**، منم گردانندهٔ دلها و چشمهای ظاهر مردم به سوی خیر و شرّ و به درستی که به سوی ماست مرجع و بازگشت ایشان و به تحقیق که بر ذمّهٔ همت ماست حساب ایشان.

منقبت:

قال امام الصّادقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی قال رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا علیّ، الصّراط صراطک و الْموقف موقفک.» **یعنی**، منم آن کسی که گفت رسول: ای علی، طریقه طریقهٔ توست و موقف موقف تو. یعنی بر آنچه تو ثابت و راسخی، بر همان ثابت باید بود یا آنکه پل صراط صراط توست و تو صاحب و متصرّف آنی. هر که را خواهی همچو برق خاطف بگذرانی و به جنات نعیمش واصل‌سازی و هر که را خواهی نگونسار به درکات جحیمش فرستی و بعضی را به محن و آلام مُکْثِبْ عبور و شدّت مرور موأخذه نمایی به حسب اخلاص و تفاوت مراتب اعتقاد که به تو دارند و همچنین موقفهای قیامت موقفهای توست و به تو تعلّق دارد. هر که را خواهی در ظلّ حمایت خود کشیده، شدّت و محنت آنجا بر وی آسان کنی و بعضی را به عقوبت انتظار و گذشتن ایام حساب که پنجاه هزار سال است معاقب گردانی.

منقبت:

قال امام الْعالمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عنده علم الْکتاب علیٰ ما کان و مایکون.» **یعنی**، منم آن کسی که نزد اوست دانش کتاب الهی بر چیزی که بود و باشد.

منقبت:

قال امام الْاوّلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا آدم الْاوّل، اَنا نوح الْاوّل، اَنا ابراهیم الْخلیل حین اُلقی فی النّار، اَنا مونس الْمؤمنین.» **یعنی،** منم آدم اوّل، منم نوح اول، منم ابراهیم خلیل در آن وقتی که انداخته شد در آتش، منم مونس و غمگسار مؤمنان.

مؤلف گوید: در ***مرآةالطّالبین*** مسطور است که: «[خلق][2] کرد حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ بعد از بهشت، دوزخ به ششصدهزار سال، ده هزار آدم پیش از خلق آدم صفی و عمر داد هر آدم را ده هزار سال. پس باز میراند و خلق کرد بعد ایشان باز همچو ایشان ده‌هزار آدم و عمر داد هر آدم را دستور سابق ده هزار سال و پس خلق کرد بعد از آدمهای مرتبهٔ اوّل و دوّم، آدم صفی را.» بنابراین در زمان هر آدم، نوحی است؛ پس نوح اوّل بدین معنی صادق آید.» مولانا عبدالرّحمن جامی ـ قدّس سره ـ گوید:

عالم لطفی و عین جود و از روی یقین | ذات تو مقصود ایجاد دو عالم آمده
بود بر آدم مقدّم معنیَت اندر ازل | نام سبقت گر چو[3] بر حوّا و آدم آمده
آدم اول تویی گر راست می‌پرسی ز من | گرچو آدم از رهِ صورت مقدّم آمده
صدق دعوی را در این معنی خطاب بوتراب | شاهد است امّا ز هر اعیان مبهم آمده

منقبت:

قال امام الْفاتحین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا فتّاح الْاسباب.» **یعنی،** منم گشاینده و سبب گردانندهٔ سببها.

منقبت:

قال امام الْمتعبّدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مُنشیء السّحاب.» **یعنی،** منم پیداکنندهٔ ابرها.

منقبت:

قال امام السّابقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مورق الْاشجار.» **یعنی،** منم برگ دهنده و سبزکنندهٔ درختان.

منقبت:

قال امام الْمسبوقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مفجّر الْعیون، اَنا مطرد الْانهار.» **یعنی**، منم بیرون آرندهٔ چشمه‌ها و روان‌کنندهٔ دریاها و جویها.

منقبت:

قال امام الْمخلوقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا داحی الْارضین، اَنا سمّاک السّموات.» **یعنی**، منم گسترانندهٔ زمینها و بلند سازندهٔ آسمانها.

منقبت:

قال امام الْعادلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عندی فصل الْخطاب، اَنا قسیم الْجنّة والنّار.» **یعنی**، منم آن کسی که نزد من است فصل خطاب. یعنی خطاب فاصل میان حقّ و باطل و کلام جداسازنده و امتیازکننده میان صواب و خطا و یا کلامی که در نهایت وضوح و ظهور است در وانمودن حقایق و فهمیدن و فهمانیدن معارف. منم قسمت‌کنندهٔ درجات جنّت بر اهل جنّت و درکات جهنّم بر اهل جهنّم.

منقبت:

قال امام‌الْمعصومین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا ترجمان وحی اللّه، اَنا معصوم مِن عنداللّه.» **یعنی**، منم تفسیر و بیان‌کنندهٔ وحی الهی، منم معصوم و محفوظ از صغایر و کبایر و خطرات و شکوک ـ عمداً و سهواً ـ به عصمتی که از جانب حقّ تعالیٰ است.

منقبت:

قال امام الْمرشدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا حجّة اللّه علی مَن فی السّموات و فوق الْارضین.» **یعنی**، منم حجّت قاطع و برهان ساطع جهت وحدانیت و کمال قدرت الهی بر آنانی که در افلاک‌اند از جنس ملایک و نفوس قدسی و ساکنان طبقات زمین از انس و جن و ملایک ارضی و غیره.

منقبت:

قال امام الْمبشّرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا خازن علم اللّه، اَنا قائم بالْقسط.» **یعنی،** منم گنجینه دار و گنجور علم الهی و منم قائم و متّصف به عدل و عدالت.

منقبت:

قال امام الْمنذرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا دابّةالْارض.» **یعنی،** منم «دابةالْارض» که آن از علامات و امارات قیامت است.

منقبت:

قال امام الْمقسطین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الرّاجفة، اَنا الرّادفة.» **یعنی،** منم آن نفخهٔ اولی که به غایت حرکت‌دهنده و جنباننده است مر زمین را و منم «رادفه» یعنی نفخهٔ دوم. و رادف بنابراین نامیده شده که در عقب اولی است مأخوذ از **ردف**؛ چنانکه اوّل مأخوذ است از **رجف** و آن شدّت تحریک است.

منقبت:

قال امام الْعاشقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الصّیحة بالْحقّ یوم الْخروج الّذی لایکتم عند خلْق السّموات والْارض.» **یعنی،** منم آن صیحهٔ بحقّ که روز بیرون آمدن و حشر کردن خلایق است، آنچنان روزی که پوشیده نیست از وی مخلوقات آسمان و زمین.

منقبت:

قال امام الْمقرّبین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صوْت علی‌بن ابی‌طالب فی الْحروب کاَصوات الرّعد.» **یعنی،** منم آواز علی‌بن ابی‌طالب در جنگها همچو آوازهای رعد.

منقبت:

قال امام الرّاشیدن ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اوّل ما خلق اللّه حجّة و کتب علیٰ حواشیه: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول‌اللّه، علی ولی اللّه و وصیّه.» **یعنی،** منم اول کسی که خلق کرده اللّه تعالیٰ حجّت او را و نوشته بر اطراف او: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول‌اللّه، علی ولی

اللّه. و قال: «ثمّ خلق الْعرش و کتب علیٰ ارکانه الْاربعه: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، علی ولی و وصیّه.» و نیز گفت آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ که: پس خلق کرد عرش را و نوشت بر ارکان چهارگانهٔ او کلمات مذکوره. و قال: «ثمّ خلق الْارضین فکتب علیٰ اطرافها: لا اله الّااللّه، محمّد رسول‌اللّه، علی ولی اللّه و وصیّه.» و نیز گفت آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ که: پس خلق کرد طبقات زمین را و نوشت بر اطراف و جوانب او کلمات مذکوره. قال: ثمّ خلق اللّوح فکتب علیٰ حدوده: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول‌اللّه، علی ولی‌اللّه و وصیّه.» و نیز فرمود آن حضرت ـ کرّم اللّه وجهه ـ که: پس از آن خلق کرد لوح محفوظ را و نوشت بر نهایات و جوانب او کلمات معهوده.

منقبت:

قال امام الْمتوکّلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا السّاعة الّتی لمَن کذب بها سعیراً.» **یعنی،** منم آن ساعتی که هر کس مکذّب و منکر اوست، واجب شده بر وی دوزخ. و مراد از آن ساعت، روز قیامت است.

منقبت:

قال امام الشّاهدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا ذلک الْکتاب لاریب فیه.» **یعنی،** منم آن کتاب که نیست شکی و ریبی در وی که عبارت از *قرآن* مجید است.

منقبت:

قال امام الرّاکعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اسماء الْحسنی الّتی امراللّه اَن یدعی به.» **یعنی،** منم اسمای حسنای الهی که امر کرده است حقّ سبحانه به آنکه خوانده شود او را به اسما.

مولوی معنوی گوید:

ای مرغ خوش الحان بخوان، اللّه مولانا علی — تسبیح خود کن بر زبان، اللّه مولانا علی
اسمش عظیم و اعظم است، غفّار و فرد عالم است — مولا و حق آدم است، اللّه مولانا علی
خواهی که یابی زو نشان، جان در رهِ او برفشان — کو جان‌ده است و جان‌ستان، اللّه مولانا علی
سلطان بی‌مثل و نظیر، پروردگار بی‌وزیر — دارندهٔ برنا و پیر، اللّه مولانا علی

منقبت:

قال امام الطّاهرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی لایتبدّل الْقول لدیّ و ما اَنا بظلّامٍ للْعبید.» **یعنی**، منم آن کسی که متبدّل و متغیّر نمی‌شود قول و کلام پیش من و نیستم من ظلم‌کننده مر بنده‌ها را.

منقبت:

قال امام السّاجدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا النّور الّذی اقتبس منه موسیٰ فهدیٰ.» **یعنی**، منم آن نوری که طلب روشنایی کرد از وی موسی، پس هدایت یافت به آن نور.

منقبت:

قال امام الْمکرّمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا هادم الْقصور.» **یعنی**، منم براندازندهٔ قصرهای دنیا و عمارات عالم.

منقبت:

قال امام المجتهدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مخرج المؤمنین، من الْقبور.» **یعنی**، منم برآرندهٔ مؤمنان از قبرهای ایشان.

منقبت:

قال امام المحتسبین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عندی اَلف کتاب مِن کتب الْانبیاء.» **یعنی**، منم آن کسی که نزد من است هزار کتاب از کتب انبیاء ـ علیهم السّلام.

منقبت:

قال امام الْمتکلّمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْمتکلّم بکلّ لغةٍ فی الدّنیا.» **یعنی**، منم سخن گوینده به هر لغت و زبان که در دنیاست.

منقبت:

قال امام الْمتعالین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صاحب نوح و منجیه، اَنا صاحب ایّوب الْمبتلیٰ

و منجیه و شافیه، اَنا صاحب یونس و منجیه.» **یعنی**، منم صاحب نوح و نجات‌دهندهٔ او و منم صاحب ایّوب که مبتلا بود به انواع محنتها و نجات‌دهنده و شفابخشندهٔ وی، منم صاحب یونس و نجات‌دهندهٔ وی.

منقبت:

قال امام الْقادرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اَقمت السّموات السّبع بنوری و قدرتی الْکاملة.» **یعنی**، منم که برپا کرده‌ام هفت آسمان را به نور و قدرت کاملهٔ خود.

منقبت:

قال امام الْغالبین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی بی اَسلم ابراهیم الْخلیل لربّ الْعالمین و اَقرّ بفضله.» **یعنی**، منم آن کسی که به سبب من اسلام آورد ابراهیم خلیل مر پروردگار عالمیان را و اقرار کرد به فضل و بزرگی او.

منقبت:

قال امام الْقانتین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا عصاء الْکلیم و به اخذ بناصیة الْخلق اجمعین.» **یعنی**، منم عصای موسی کلیم و به آن گیرنده‌ام مویهای پیشانی خلق را و قابض و متصرّف در ایشان.

منقبت:

قال امام الْمعطوفین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی نظرت فی عالم الْملکوت فلم اَجد غیری شیئاً و قد غاب.» **یعنی**، منم آن کسی که نظر کردم در عالم ملکوت، پس نیافتم غیر خود چیز دیگر را و به تحقیق غایب بود غیر.

منقبت:

قال امام الْامرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی احصی هذالْخلق و اِن کثروا حتّی ادّبهم الی اللّه.» **یعنی**، منم آن کسی که می‌شمارم و می‌یابم اعداد خلق را اگرچه بسیار شوند تا آن که مؤدّب می‌گردانم ایشان را به سوی اللّه تعالیٰ.

منقبت:

قال امام الْمقدّسین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا ولی اللّه فی الْارض و الْمفوّض الیه امره فاَحکم فی عباده.» **یعنی**، منم ولی خدا در زمین و گذاشته شده به سوی من امر خدا و حکم می‌کنم در بنده‌های وی چنانچه می‌خواهم.

منقبت:

قال امامالْملهمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی دعوْت السّموات السّبع فاَجابونی فاَمرتها فینصبون.» **یعنی**، منم آن کسی که خواندم آسمانهای هفت گانه را، پس اجابت نمودند مرا، پس حکم کردم برپا ماندند.

منقبت:

قال امامالْمتحیّرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی بعثت النّبییّن و الْمرسلین.» **یعنی**، منم آن کسی که برانگیختم انبیا و رسولان را.

منقبت:

قال امام الْحاکمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی دعوْت الشّمس و الْقمر فاَجابانی.» **یعنی**، منم آن کسی که خواندم و طلب اطاعت نمودم ماه و آفتاب را، پس اجابت کردند ایشان مرا.

مولوی معنوی:

خواجهٔ خیرالْبشر، باب شبیر و شبر — راجع شمس و قمر، شاه سلامٌ علیک
حیدر لشکرشکن، باب حسین و حسن — شیر خدا بوالْحسن، شاه سلامٌ علیک

منقبت:

قال امام الْمجاهدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا داحی الْارضین و عالمٌ بالْاَقالیم.» **یعنی**، منم گسترانندهٔ زمینها و دانا به جمیع اقلیمها.

منقبت:

قال امام الشّهیدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا امر اللّه و الرّوح.» **یعنی**، منم امر خدا و روح او که فرمود: «قل الرّوح مِن اَمر ربّی.[۴]»

منقبت:

قال امامالْمبارزین ـ کرّماللّهوجهه: «اناالّذی لاَعدائه اَلْقیا فی جهنّم کلّ کفّارٍ عنید.» **یعنی**، منم آن کسی که گفت خدایْ مر دشمنان او را بیفکنید در دوزخ هر کافر گردنکش را.

منقبت:

قال امام الْاَفصحین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَرسیْت الْجبال و بسطت الْارضین، اَنا مُخرجالْعیون و منبتالزّروع و مغرسالْاشجار و مُخرجالثّمار.» **یعنی**، منم آن کسی که لنگر کردهامکوهها را بهجهتنگاهداشتزمین وگسترانیدهامزمینها را جهتسکونت مخلوقات و منم بیرون آرندهٔ چشمهها و رویانندهٔ زراعتها و بلندکنندهٔ درختها و برآرندهٔ میوهها.

منقبت:

قال امام الْمقاتلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَقدر اقواتها و مُنزّل الْمطر و مسمعالرّعد و الْبرق.» **یعنی**، منم آن کسی که تقدیر و اندازه کردهام و مقدّر میسازم قوتهای مردم را و فرود آرندهٔ باران و شنوانندهٔ آواز رعد و برقم.

منقبت:

قال امام الْمتقدّمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مُضییء الشّمس و مطلع الْفجر و مُنشیء النّجوم و مُنشیء الْفلک فی الْبحور.» **یعنی**، منم روشنکنندهٔ آفتاب و برآرندهٔ صبح و پیداکنندهٔ ستارهها و پیداکننده و روانسازندهٔ کشتی در دریاها.

مولوی گوید:

حاکم هفتاختری، هم سالکان را رهبری هم مؤمنان را غمخوری، اللّه مولانا علی

منقبت:

قال امام الْمتفاخرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَقوم السّاعة، اَنا الّذی اِن امت فلم امت و اِن قتلت فلم اُقتل.» **یعنی**، منم آن کسی که برپا می‌کنم قیامت را، منم آن که اگر میرانده شوم، نمی‌میرم و اگر بکشند، کشته نمی‌شوم.

منقبت:

قال امام الشّاهدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَعلم ما یحدث، اَنا بعدآنٍ و ساعةٍ، اَنا الّذی اَعلم خطرات الْقلوب و لمح الْعیون و ما یخفی الصّدور.» **یعنی**، منم آن کسی که می‌دانم چیزی را که پیدا می‌شود در هر وقتی از اوقات و در هر ساعتی از ساعات، منم آن کسی که می‌دانم چیزهایی که خطور می‌کند و می‌گذرد در دلها و پلک زدن چشمها و چیزهایی [که] مخفی و پوشیده است در سینه‌های مردم.

منقبت:

قال امام الْخطیبین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صلوٰة الْمؤمنین و زکوٰتهم و حجّهم و جهادهم.» **یعنی**، منم نماز مؤمنان و زکوٰة و حجّ و جهاد ایشان.

مولوی گوید:

سبحان حی لاینام، پیدا ازو هر صبح و شام   حج و نماز است و صیام، اللّه مولانا علی

منقبت:

قال امامالْوارثین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا النّاقور الّذی قال اللّه تعالیٰ: فاذا نُقر فی‌النّاقور، اَنا صاحب النّشر الْاوّل والْآخر، اَنا اوّل ما خلق اللّه نوری، اَنا و محمد مِن نور واحد.» **یعنی**، منم آن ناقور که گفته است حقّ ـ سبحانه و تعالی: «فاذا نقر فی النّاقور.[۵]» یعنی وقتی که دمیده شود در صور. منم صاحب نشر و برانگیختن اوّل که از قبر است و این کنایه از زنده ساختن است و هم چنین منم صاحب برانگیختن زمین به سوی عرصات، منم اول کسی که خلق کرده است اللّه تعالی نور مرا، و من و محمد از یک نوریم.

منقبت:

قال امام الْمعظمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صاحب الْکواکب و مزیل الدّولة، اَنا صاحب الزّلزال و الرّاجفة و اَنا صاحب الْمنایا و صاحب الْبلایا و فصل الْخطاب.» منم صاحب کواکب و دورکنندهٔ دولت و منم صاحب زلزله و راجفه و منم صاحب مقصودها و صاحب بلاها و کلامی که امتیازکننده است میان حقّ و باطل.

منقبت:

قال امام الْباذلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صاحب ارم ذات الْعماد الّتی لم یخلق مثلها فی الْبلاد و اُنازلها، اَنا الْمنفق الْباذل بما فیها.» **یعنی،** منم صاحب ارم که خداوندِ عمود و ستونهای بزرگ است، همچنین ارمی که مخلوق نشده مثل او در هیچ شهری و نه فروتر از وی و منم منفق و بذل‌کننده به چیزی که در آن ارم است از نفایس و جوهر و غیره.

منقبت:

قال امام الْاَشجعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اَهلکت الْجبابر الْمتقدّمین بسعی ذوالْفقار.» **یعنی،** منم که هلاک کردم جبّاران و سرکشان پیشین را به سعی و کوشش ذوالْفقار.

مولوی معنوی گوید:

سردفتر هر انجمن، علّامهٔ مصر و یمن — آن پردل دشمن‌شکن، اللّه مولانا علی
ای بندهٔ شیرین‌زبان، از دیو گر یابی امان — هر دم بگو از صدق و جان، اللّه مولانا علی
گر عاشقی و راه‌بین، غرّه مشو خود را مبین — وانگه ز جان و دل گزین، اللّه مولانا علی
ای شمس دین، جانبازِ جان، درّ معانی درفشان — تا آیدت در گوش جان، اللّه مولانا علی

منقبت:

قال امام الْمعلّمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی حملت النّوح فی السّفینة الّتی عملها، اَنا الّذی انجیت ابراهیم و مؤانسه، اَنا مونس یوسف فی الْجبّ و مُخرجه، اَنا صاحب موسیٰ والْخضر و معلّمها.» **یعنی،** منم آن کسی که برداشتم نوح را در سفینه که ساخته بود او را، منم آن که نجات دادم ابراهیم را از آتش و مونس اویم در غربت، منم مونس یوسف در چاه و برآرندهٔ وی از چاه، منم صاحب موسی و خضر و تعلیم‌کنندهٔ آن هر دو حکمها و

غوامض اسرار الهی.

منقبت:

قال امام الْمحبّین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا منشیء الْملکوت والْکوْن.» **یعنی**، منم سبب و باعث پیدا ساختن ملکوت و عالم کوْن، یا منم پیداکنندهٔ این هر دو.

منقبت:

قال امام الْممجّدین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْباریء، اَنا الْمصوّر فی الْاَرحام.» **یعنی**، منم پیداکننده، منم صورت‌دهندهٔ اطفال در رحمها.

منقبت:

قال امام الْمفسّرین ـ کرّم الّه وجهه: «اَنا الّذی اُبریء الْاَکمه و اَرفع الْابرص و اَعلم ما فی الضمائر، اَنا انبئکم بما تأکلون و ما تدخّرون فی بیوتکم.» **یعنی**، منم آن کسی که بینا می‌کنم نابینای مادرزاد را و دور می‌سازم برص و پیسی را و دانا و واقفم آنچه در ضمایر و خاطرهاست، منم که خبر می‌دهم به چیزی که می‌خورید شما و چیزی که ذخیره می‌نهید آن را در خانه‌های خود.

منقبت:

قال امام الْمطیعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْبعوضة الّتی ضرب اللّه بها مثلاً.» **یعنی**، منم آن «بعوضة» که مَثَل آورده است به آن اللّه تعالی که: «انّ اللّه لایستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضةً فما فوقها[۶].»

منقبت:

قال امام الْمطیّبین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اطاعنی اللّه فی‌الظّلمة.» **یعنی**، منم آن کسی که اطاعت و فرمانبرداری نمود مرا اللّه تعالیٰ در وقت ظلمت و تاریکی؛ یعنی اجابت کرد مسئول مرا در آن طور[۷] وقت.

منقبت:

قال امام الْاَجودین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَقامنی اللّه والْخلق فی الظّلمة و دعیٰ الی طاعنی فلمّا ظهرت اَنکروا و قال ـ جلّ و علا: فلمّا جائهم ما عرفوا کفروا[8].» **یعنی**، منم آن کسی که برپا کرد و مهیا ساخت حق تعالیٰ حقیقت مرا و حال آنکه جمیع مخلوقات در ورطهٔ ظلمت و نیستی بودند و خواند آن خلق را به سوی اطاعت من؛ پس از آنکه روشن شد و ظاهر شد آن ظلمت و در مرتبهٔ وجود آمدند آن مخلوقات، انکار کردند طاعت و فرمان‌برداری مرا. چنانچه خود فرموده و اشاره نموده است حقّ تعالیٰ ـ که در کمال بزرگی و نهایت بلندی است ـ در کلام مجید خود: «فلمّا جائهم» پس هرگاه که آمد ایشان را نشناختند قدر او را و کافر شدند به او.

منقبت:

قال امام المکلّمین ـ کرّم اللّه وجهه: « اَنا الّذی کسوت الْعظام لحماً.» **یعنی**، منم آن کسی که پوشانیده‌ام استخوانها را لباس و کسوت گوشت.

منقبت:

قال امام الْاَعلمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی هو حامل عرش اللّه معالْاَبرار مِن ولدی و حامل الْعَلَم، اَنا الّذی اَعلم تأویل الْقرآن و الْکتب السّالفة، اَنا الْمرسوخ فی الْعلم.» **یعنی**، منم آن کسی که او بردارندهٔ عرش خداست با جماعت ابرار که از فرزندان منند و منم آن کسی که بردارنده عَلَم است اَیْ لواء الحمد، منم آن کسی که نیک می‌دانم تأویل معانی ***قرآن*** و کتب گذشته را و منم راسخ و استوار کرده شده در علم.

منقبت:

قال امام الصّائمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا وجه‌اللّه فی السّموات والْارض کلّ شیء هالکٌ الّا وجهه[9]، اَنا صاحب الْجبت و الطّاغوت.» **یعنی**، منم ذات اللّه تعالی که در آسمانها و زمین است و هر شیء هلاک و فنا شونده است مگر ذات او، منم صاحب و خالق جبت و طاغوت که بتان و الّه مشرکانند.

منقبت:

قال امام الرّاسخین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا باب اللّه الّذی قال اللّه ثمّ: انّ الّذین کذّبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتّح لهم ابواب السّماء و لا یدخلون الْجنّة حتّی یلج الْجمل فی سمّ الْخیاط و کذلک نجزی الْمجرمین.[۱۰]» **یعنی**، منم آن باب اللّه که مذکور است در آن آیهٔ کریمهٔ: «انَّ الذین... نجزی الْمجرمین» یعنی به درستی و به تحقیق آنانی که تکذیب کردند آیات را و استکبار و سرکشی نمودند از آن آیات، گشاده نمی‌شود ایشان را درهای آسمان و داخل نمی‌شوند در بهشت تا اینکه درآید شتر در سوفار سوزن. و این خود به حسب عادت محال، پس درآمدن ایشان نیز در بهشت محال باشد. به همین جزا می‌دهیم ما مجرمان را.

منقبت:

قال امام الْمخدومین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی خدمنی جبرئیل و میکائیل، اَنا الّذی رُدّت الی الشّمس مرّتین، اَنا الّذی خصّ اللّه جبرئیل و میکائیل بالطّاعة لی.» **یعنی**، منم آن کسی که خدمت کرد مرا جبرئیل و میکائیل، منم آن کسی که رد کرده باشد و باز پس آورده از جهت من آفتاب را دو مرتبه، منم آن کسی که خاص گردانید حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ جبرئیل و میکائیل را به طاعت و فرمان‌برداری من.»

منقبت:

قال امام المبرهنین - کرّم الله وجهه: «اَنا اسمٌ من اسماءالحُسنیٰ و هوالْاَعظم والْاَعلیٰ.» یعنی، منم اسمی از اسمای حسنای الهی و آن اسم اعظم است و اَعلیٰ.

منقبت:

قال امام الْاَعظمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صاحب الطّور و اَنا صاحب الْکتاب الْمسطور و اَنا بیت اللّه الْمعمور و اَنا حرث النّسل، اَنا الّذی فرض اللّه طاعتی علیٰ کلّ ذی روح متنفّس مِن خلق اللّه.» **یعنی**، منم صاحب طور و آن کوهی است مشهور در مداین و منم صاحب کتاب مسطور، یعنی ***قرآن*** یا لوح محفوظ و منم بیت الْمعمور و آن خانه‌ای است در آسمان به مقابل کعبه و عمارتهای او به قدر زایران و طواف‌کننده‌هاْی اوست (و در

اخبار آمده که داخل می‌شوند در بیت الْمعمور هر روز هفتاد هزار فرشته به جهت طواف و به آن نوبت طواف به ایشان نمی‌رسد. یا مراد به بیت الْمعمور کعبه باشد که معمور است به حاجیان و زایران، چنانچه در **مدارک** مسطور است.) و منم و منم آن کسی که فرض کرده اللّه تعالیٰ طاعت مرا بر هر ذی روح متنفّس از خلق خود.

منقبت:

قال امامالْغازیین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَنشر الْاَوّلین و الْآخرین، اَنا قاتل الْاشقیاء بسعی ذوالْفقار و محرقهم بالنّار.» منم آن کسی که نشر کرده و برانگیخته خلق اوّلین و آخرین را، منم کشندهٔ بدبختان و بدکاران به کوشش ذوالْفقار و منم سوزندهٔ خرمن حیات ایشان در آتش.

مولوی معنوی:

آن ساعد دینِ حق و ینبوعِ معانی / کز یمن وی آدم شده مسجود، علی بود

آن شه که به شمشیر وی از آینهٔ دین / زنگ ستم و بدعت بزدود، علی بود

آن فاتحهٔ دولت و مفتاح سعادت / که[11] قفل درِ مصطبه بگشود، علی بود

منقبت:

قال امام الْکاملین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَظهرنی اللّه علیَ الدّین، اَنا منتقم مِن الظّالمین، اَنا الّذی ادیٰ دعوة الْاُمم، اَنا الّذی اردّ الْمنافقین مِن حوض رسولاللّه.» **یعنی**، منم آن کسی که ظاهر گردانید و غالب کرد حقّ سبحانه مرا بر دین و منم انتقام کشنده از ظالمان و منم آن کسی که قبول می‌کنم دعوت امّتها را و منم آن کسی که ردّ کنم منافقان را از حوض کوثر، (یعنی اگر خواهم فرونشانم آتش منافقان را از آب حوض کوثر).

منقبت:

قال امام الْآمنین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا باب فتحاللّه مَن دخله کان آمناً، اَنا الّذی بیده مفاتیح الْجنان و مقالید النّیران.»[12] **یعنی**، منم آن دری که گشاده است او را اللّه تعالیٰ کسی که درآید از آن در، باشد امان یابنده از انواع مکروهات داریْن، منم آن کسی که به دست اوست کلیدهای بهشت و دوزخ.

منقبت:

قال امام الْمظفّرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی جهد الْجبابرة باطفاء نوراللّه و ارخاص حجّته فیأتی اللّه الّا اَن یتمّ نوره و ولایته اَعطی اللّه نبیّه بحر الْکوثر و اَعطانی بحر الْحیوه، اَنا مع رسول اللّه فی الْارض فعرفنی اللّه مَن یشاء و یمنعنی مَن یشاء.» **یعنی**، منم آن کسی که سعی کرده بودند جبّاران به فرونشاندن نور الهی و کم کردن حجّت او را. پس متّصل کرد مرا اللّه تعالیٰ مگر اینکه تمام شود نور او و ولایت او. داد خدا نبی خود را دریای کوثر و مرا دریای حیات، من با رسول خدایم در زمین. شناسانید مرا کسی را که خواست و منع کرد کسی را که نمی‌خواست.

منقبت:

قال امام الْواصفین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا قائم خضر حیث لا روح تتحرّک و لا نفس یتنفّس.» **یعنی**، منم آن کسی که ایستاده‌ام در سبزیی اَیْ، ملکوت آنجا که ارواح نمی‌جنبند و نیست نفسی که تنفس کند.

منقبت:

قال امام الصّامتین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا عالمٌ صامتٌ و محمّد عالمٌ ناطقٌ.» **یعنی**، منم دانای خاموش و محمّد دانای گویا.

منقبت:

قال امام الْمقارنین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا صاحب الْقران الْاُولیٰ، اَنا حاورت موسی الْکلیم و اَغرقت فرعون، اَنا عذّاب یوم الظُّله.» **یعنی**، منم صاحب قران اولی که در حدیث واقع است: «خیرالْقرون قرنی» (یعنی بهترین قرنها قرن من است) و منم که محاوره و مکالمه کرده‌ام با موسیٰ و غرق کرده‌ام فرعون را، منم سیراب کنندهٔ روزی که غیر از ظلّ عرش سایه نباشد.

منقبت:

قال امام الْکاظمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا آیات اللّه و اَمین اللّه، اَنا اُحیی و اُمیت، اَنا اَخلق

و اَرزق، اَنا السّمیع، اَنا الْعلیم، اَنا الْبصیر، اَنا الّذی اَجولَ السّمٰوات السّبع و الْارضین فی السّبع فی‌طرفة عین، اَناالْاولی و اَناالثّانی.» **یعنی**، منم آیات رحمت اللّه و راز دار اللّه و منم که زنده‌می‌گردانم و می‌میرانم و من پیدا می‌کنم و رزق می‌دهم، منم شنوا، منم دانا، منم بینا به ظاهر و باطن اشیا، منم آن کسی که سیر می‌کنم هفت آسمان و هفت طبق زمین را در یک چشم زدن، منم اوّلی (یعنی نفخهٔ اوّلی) و منم ثانی (یعنی نفخهٔ ثانی).

منقبت:

قال امام‌الْمالکین ـ کرّم‌اللّه‌وجهه: «اَنا ذوالْقرنین هذه‌الْامّة.» **یعنی**، منم ذوالْقرنین این امت.

منقبت:

قال امام الْوصیین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَنفخ فی النّاقور یوم عسیر علی الْکافرین غیر یسیر.» **یعنی**، منم آن کسی که نفخ می‌کنم در صور در آن روزی که به غایت سخت است بر کافران و حال آن که اصلاً احتمال آسانی ندارد.

منقبت:

قال امام الْمعشوقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْاسم الْاعظم و هو کهیٰعص.» **یعنی**، منم اسم اعظم که «کهیعص» است.

منقبت:

قال امام الْمصلّین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْمتکلّم فی لسان صباء عیسی، اَنا یوسف الصّدّیق، اَنا الّذی یصلّی فی آخر الزّمان عیسیٰ خلفی، اَنا الْمتقلّب فی الصّور.» **یعنی**، منم که گویا شدم در زمان خرد سالیِ عیسی، منم یوسف صدّیق، منم آن کسی که نماز می‌کند در آخر الزّمان عیسیٰ در عقب من، منم گرداننده در صورتها.

مولوی معنوی:

آن کعبهٔ تحقیقِ حقایق به حقیقت	کز روی یقین مظهر حق بود، علی بود
آن نقطهٔ توحید احد کز دمِ احمد	جز او نفسی وحدت نشنود، علی بود
آن بود وجودِ دو جهان کز رهِ معنی	بی او نشدی عالم موجود، علی بود

آن نور مجرّد که بدان در همه حالت — با یوسف و با عیسی و با هود، علی بود
با ملک سلیمانی و با عصمت یحییٰ — با منزلت آدم و داود، علی بود
آن روح مصفّا که خداوند به قرآن — بنواخت به چند آیت و بستود، علی بود
هم صابر و هم صادق و هم قانت و منفق — هم هادی و هم شاهد و مشهود، علی بود
هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن — هم وعده و هم موعد و موعود، علی بود
این سرّ بشنو باز ز شمس‌الْحق تبریز — از نقد وجود دو جهان، سود، علی بود

منقبت:

قال امام الْحافظین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْآخرة و الْاولی، اَنا ابد و اعید، اَنا فرع مِن فروع زیتون و قندیل مِن قنادیل النبوّة.» **یعنی**، منم آخرت و اولی که در دنیاست، منم پیداکنندهٔ مبدأ اشیا، منم اعاده و حشر کنندهٔ آنها، منم شاخی از شاخه‌های زیتون که قسم یاد کرده است به آن اللّه تعالی: «والتّین و الزّیتون[۱۳]» و منم قندیلی از قندیلهای نبوّت که نگاه می‌دارم شمع رسالت را از باد آفات.

منقبت:

قال امام الزّکیین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مَظهر الْاشیاءِ کیف اَشاء.» **یعنی**، منم ظاهرکنندهٔ اشیا و پیداسازندهٔ موجوات، چنانچه بخواهم.

منقبت:

قال امام النّاظرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اَریٰ اَعمال الْعباد لا یعزب عنّی شیء فی الْارض و لا فی السّماء.» **یعنی**، منم آن کسی که می‌بینم عملهای بنده‌ها را؛ پوشیده نیست از من هیچ چیزی در زمین و نه در آسمان.

منقبت:

قال امام الْخاشعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا مصباح الْهدایة، اَنا مشکوٰة فیها نورالْمصطفیٰ، اَنا الّذی لیس شیء مِن عمل عاملِ الّا بمعرفتی.» **یعنی**، منم چراغ هدایت، منم مشکوٰة که در اوست نور محمّد مصطفیٰ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ منم آن کسی که نیست مرتبهٔ اعتبار عمل هیچ [عاملی][۱۴] مگر آن عمل به معرفت و دانستگی من باشد.

منقبت:

قال امام الرّافعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا خازن السّموات والْارض، اَنا قائم بالْقسط، اَنا عالم بتغیّر الزّمان و حَدْثانه، اَنا الّذی اعلم عدد الْنمل و وزنها و مقدار الْجبال و وزنها و عدد قطرات الْامطار.» **یعنی،** منم گنجور آسمانها و زمین که همه در تصرّف قدرت من است، منم قائم به عدل، منم دانا بتغییر یافتن زمان از حالی به حالی و از حوادث، و منم آن کسی که می‌دانم عدد مورچه و وزن او را و مقدار کوهها را و وزن آنها را و عدد قطره‌های باران را.

منقبت:

قال امام الْخاضعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا آیات اللّه الْکبری الّتی اَراهَا اللّه فرعون و عصیٰ.» **یعنی،** منم آیات و نشانه‌های بزرگ الهی، آن چنان آیاتی که نمود آنها را حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ به فرعون و عصیان ورزید فرعون.

منقبت:

قال امام الْمسلمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی الْقبلتین و اُحیی مرّتین و اظهر الْاشیاء کیف اشاء.» **یعنی،** منم آن کسی که اقبال کرده‌ام و مواجه ساخته‌ام دو قبله (یعنی بیت‌الْمقدس و کعبه را) منم که زنده ساخته‌ام دو مرتبه (این اشاره است به قصهٔ مشهور نُصیر چنانچه آصفی از این مقوله خبر می‌دهد).

بیت:

ز غمزه لب آن فتنهٔ عجم دیدم ز شهسوار عرب آنچه بر نصیر گذشت

و قصهٔ مذکوره در باب خارق ـ بعون‌اللّه تعالیٰ ـ به اسانید صحیحه بر سبیل تفصیل ایراد خواهد یافت، و منم که ظاهر می‌سازم اشیا را چنانچه خواهم.

منقبت:

قال امام الْمفلحین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی رمیت وجه الْکفّار کفّ ترابٍ فرجعوا و هلکوا، اَنا الّذی جحد ولایتی اَلْف امّة فمسخهم.» **یعنی،** منم آن کسی که انداختم بر روی کفّار مشت خاک پس برگشتند و هلاک شدند، و منم آن کسی که انکار کردند ولایت مرا

هزار امّت از امتهای گذشته، پس مسخ گردانید حق تعالیٰ ایشان را.

منقبت:

قال امام الْمشفقین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی سالف الزّمان و خارجٌ و ظاهرٌ فی آخر الزّمان.» **یعنی**، منم آن کسی که پیش از زمانم و خارج از زمان و ظاهرشونده‌ام در آخر الزّمان.

منقبت:

قال امام الْمتکبّرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی عندی اثنان و سبعون اسماً مِنْ اسماء الْعظام.» **یعنی**، منم آن کسی که نزد من است هفتاد و دو اسم از اسماء اعظم.

منقبت:

قال امام الْعالمین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الّذی اریٰ اعمال الْخلایق فی مشارق الْارض و مغاربها و لا یخفی عَلَیّ شیء منهم.» **یعنی**، منم آن کسی که می‌بینم عملهای مخلوقات [را] در مشرق و مغرب و پوشیده نیست بر من هیچ چیزی از ایشان.

منقبت:

قال امام الْاورعین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا قاصم فراعنة الْاوّلین و مخرجهم و معذّبهم فی الْآخرین، اَنا معذّب الْجبت و الطّاغوت و مخرجهم و معذّب یَغوث و یَعوق و نَسرٍ و قد اضلّوا کثیراً.» **یعنی**، منم شکنندهٔ گردن مشرکان پیشین و برآرندهٔ ایشان از مملکت ایشان و عذاب‌کنندهٔ ایشان در آخرت، منم عقوبت‌کنندهٔ جبت و طاغوت [و][15] برآرندهٔ ایشان از خانهٔ کعبه و عذاب یغوث و یعوق و نَسر که بتان مشرکانند.

منقبت:

قال امام الْعاملین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا متکلّم بسبعین لساناً و مُفتی کلّ شیءٍ علیٰ سبعین وجهاً اِنّ الّذی اعلم ما یحدث باللّیل و النّهار امراً بعد امرٍ و شیئاً بعد شیئی الیوم القیامة.» **یعنی**، منم گویا به هفتاد زبان و فتویٰ دهندهٔ هر چیزی و این کنایه است از جمیع امور؛ یعنی می‌دانم هر امری که واقع خواهد شد تا روز قیامت.

مولوی معنوی:

ای رهنمای مؤمنان، اللّه مولانا علی ای سترپوش غیب‌دان، اللّه مولانا علی
دانندهٔ راز همه، انجام و آغاز همه ای قدر و اعزاز همه، اللّه مولانا علی
احسان ز تو ارکان ز تو، هم‌روح و هم ریحان ز تو هم‌جان و هم جانان ز تو، اللّه مولانا علی
قیّومی و هم اکرمی، سلطانی و هم اعظمی بر جمله عالم اعلمی، اللّه مولانا علی
هم انبیا گویا ز تو، هم اولیا دانا ز تو هم عارفان شیدا ز تو، اللّه مولانا علی[۱۶]

منقبت:

قال امام الْاَطهرین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا الْکعبة الْحرام و الْبیت الحرام و [بیت][۱۷] الْعتیق، اَنا الّذی یملکنی اللّه شرق الْارض و غربها مِن طَرفة عینٍ و لمح الْبصر.» **یعنی**، منم کعبةالْحرام و بیت الْحرام و بیت الْعتیق (که هر سه اسم کعبهٔ شریف است) و منم آن کسی که مالک مشرق و مغرب می‌گرداند اللّه تعالیٰ مرا در یک چشم به هم زدن (و این کنایه است از تمامی روی زمین).

منقبت:

قال امام الْاَفضلین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا محمّد الْمصطفیٰ، اَنا علیّ الْمرتضیٰ؛ کما قال النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: «عَلیّ ظهر منّی» اَنا الْممدوح بروح الْقدس، اَنا الْمعی الّذی لایقع عَلَیّ اسمٌ و شبه.» **یعنی**، منم محمّد مصطفیٰ هم علی مرتضیٰ؛ چنانچه فرمود آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ که: «علی ظاهر شده است از من» منم مدح کردهٔ روح‌الْقدس، منم صاحب فراست که واقع نمی‌شود بر من اشتباهی.

منقبت:

قال امام الْاَکملین ـ کرّم اللّه وجهه: «اَنا اَظهر الْاشیاء الْوجودیة کیف اشاء فیها.» **یعنی**، منم که ظاهر می‌گردانم اشیای وجودیه را هر نوعی که می‌خواهم.

صدّق امیرالْمؤمنین، امامالْمتّقین و خیرالْوصیین و اَفضل النّاس بعد خیر النّبیّن ـ صلواة علیهم اجمعین.

مولوی معنوی:

آن امام مبین ولی خدا آفتاب وجود اهل صفا

آن امامی که قایم است به حق | در زمین و زمان و ارض و سما
ذات او هست واجب‌العصمت | او منزّه ز شرک [و][18] کفر و ریا
عالم وحدت است مسکن او | او برون از صفات ما فیها
اوست همان[19] حقیقت انسان | جمله فانی شوند و[20] او بر جا
جنبش او بوَد ز حیّ قدیم | گردش او بوَد به ملک بقا
ذات سبحان است و باقی و بیچون | وان صفاتش علیّ عالی را
نیست خالی صفات او از ذات | هست ممسوس او به ذات خدا
اوست آن گنج مخفی لاهوت | که ز حق او به حق شده پیدا
نقد آن گنج علم بی‌پایان | نیست دیگر بجز علیّ علا
حکمت او جز او نداند کس | کو حکیم است و عالم اشیا
اوّل حق بوَد بلا اوّل | آخر حقّ بوَد بلا اُخریٰ
ناصر انبیاست او اَلْحق | اولیا راست دیدهٔ بینا
او بحق حاضر است در کوْنین | به یقین دان که اوست بدرِ دُجی
او بحق است و حق ازو ظاهر | او بحق است و جاودان به بقا
لمعهٔ نور روی او کرده | آفتاب از ضیای خود شیدا
بود از نور او دلِ آدم | که شده تاجِ مظهرِ اسما
بی‌ولای علی بحقّ خدایْ | ننهد در بهشت آدم پا
مطّلع گشته است بر هر شیء | آدم از علم آن امام بقا
سجده کردند مر ورا ملکوت | زانکه بُد نور خالق یکتا
در رهِ قدس عالم جبروت | انبیا را دلیل و راهنما
شیث در خم بدید نور علی | گشت از آن نور اَعلم و اَعلیٰ
نوح ازو یافت آنچه می‌طلبید | تا رسید او به منزل عُلیا
کرد ذکرش خلیل در پلّه | شد برو نار لالهٔ حمرا
جمله نسرین و سنبل و گل شد | نارِ نمرود بر خلیل خدا
رو به او کرد بی‌شک اسماعیل | گشت قربانِ کیش او به صفا
بس که نالید پیش او یعقوب | بوی یوسف شنید و شد بینا
نورِ او دید موسیِ عمران | گشت واله در آن شبِ یلدا
اربعینی فتاده بُد بی‌خود | گشته مستغرق وصال لقا

گفت: «یارب، مرا نشانی ده» / گفت: «دادم تو را ید بیضا»
بود با جمله انبیا در سیر / گشت با ذات مصطفیٰ پیدا
در شریعت درِ مدینهٔ علم / در حقیقت امام هر دو سرا
لطف او بود همدمِ مریم / گشت عیسی از آن سبب پیدا
سرّ او دید سرور کوْنین / در شب قرب در مقام «دنیٰ»
از علی می‌شنید نطقِ علی / به علی جز علی نبود آنجا
او علی‌ست و این عمّ رسول / اوست والی و شوهرِ زهرا
رهروان طالبند و او مطلوب / عارفان صامتند و او گویا
خلقْ جهّال و او بوَد عالم / غیرْ نادان و او بوَد دانا
علم جاوید شد برش روشن / کرد تحقیق رمز «ما اوحیٰ»
اوست مقصود کلّ موجودات / اوست واقف ز گنجهای خدا
ذرّه‌ای نیست به مشیت او / از ثری تا که فوق تحت سرا
قاصر[۲۱] علم واحدیّت اوست / کرده او قصر دین و شرع بنا
اوّل و آخر او بوَد در دین / ظاهر و باطن او بوَد به خدا
تا ندانی تو سرّ این معنی / نرسی در ولایت والا
گر تولّا کنی به حیدر کن / تا برندت به جنّت الْمأویٰ
روح اعظم به گرد مرقدِ او / دایما در طواف و ذکر و دعا
گفت احمد خود از سرِ تحقیق: / «بوتراب است شاهِ هر دو سرا»
گر شود روشنت که والی اوست / با من ای خواجه کم کنی غوغا
مؤمنان جمله رو به او دارند / که امیر است و هادیِ والا
ما همه ذره‌ایم او خورشید / ما همه قطره‌ایم او دریا
ما همه مرده‌ایم و او زنده / ما همه پستی‌ایم و او اَعلیٰ
ما همه غافلیم و او آگاه / ما همه فانی‌ایم و او به بقا
شمس دین چون که صادقی در عشق / جان فدا کن برای مولانا
تا شود جانْتْ واصل جانان / تا رسد قطره‌ای سوی دریا
بندهٔ خاندان به جان می‌باش / گر بخواهی رسی به تحت لوا

منقبت:

در **مسند** احمدبن حنبل از ابن عباس ـ رضی الله عنه ـ مروی است که گفت: «شنیدم از امیرالْمؤمنین علی که می‌گفت: اَنا عبداللّه و اَخ رسول اللّه و اَنا صدیق الْاکبر؛ لا یقولها غیری الّا کاذب مفترٍ.» **یعنی**، منم قطب زمان و قایم مقام حبیب رحمان و برادر رسول‌اللّه و منم صدیق اکبر؛ این کلمه راکسی نگوید بجز من مگر مفتری.

مؤلف [گوید]: اسم عبداللّه مخصوص اقطاب است و لهذا اکابر انبیا ـ علیهم السّلام ـ را که اقطاب اعصار بودند در *قرآن* مجید هر جا ذکر کرده، موسوم به عبداللّه گردانیده. کما قال اللّه تعالی: «[قال] انّی عبداللّه آتانی الْکتاب و جعلنی نبیاً[۲۲].»

منقبت:

در ***مصابیح‌الْقلوب*** و ***سیَرالنّبی*** و ***کفایةالْمؤمنین*** از امام حسین ـ علیه السّلام ـ مروی است که گفت: «روزی پدر من بر کنار فرات جهت غسل در آب شد. ناگاه موجی بر آمده پیراهنش ببرد. چون بیرون آمد، هاتفی گفت: انظر عن یمینک خذ ماتری. چون نگاه کرد پیرهنی دید در دیبایی پیچیده، فرا گرفت. رقعه‌ای از گریبانش افتاد که بر او نوشته بود: بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم؛ هذه هدیةٌ مِن اللّه الْعزیر الْحکیم الی علی‌بن ابی‌طالب هذا قمیص یورث عمران کذلک اورثناها قوماً آخرین.» **یعنی**، این تحفه است از خداوند عزیز الْحکیم به سوی علی‌بن ابی‌طالب. این هدیه قمیص است که ارث داده شده است عمران، همچنین میراث می‌دهم او را به قومی دیگر.

منقبت:

در مجلّد ثانی ***حبیب‌السّیَر*** و ***مناقب*** ابن مردویه از انس مالک مروی است که: «رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: بهشت مشتاق است به چهار کس از امت من. خواستم معلوم کنم، پس نزد ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ رفته، گفتم: رسول فرمود: انّ الْجنّة تشاق الی اَربعة من امّتی. بپرس از آن حضرت آن چهار کس کدامند؟ ابوبکر گفت:ملاحظه دارم اگر از جمله آن چهار نباشم، بنوتمیم مرا سرزنش کنند. آنگاه نزد عثمان ـ رضی الله عنه ـ رفته، حدیث مذکور را با وی در میان نهادم. او نیز گفت: اندیشه دارم اگر از جمله آن چهار نباشم، بنو امیّه زبان به طعن من گشایند. پس نزد عمر ـ رضی

الله عنه ـ رفته، گفتم. او نیز در جواب گفت: می‌ترسم اگر داخل آن چهار نباشم به نوعی مرا کنایتها گویند. بعد از آن نزد امیرالْمؤمنین علی رفته، گفتم. امیر گفت: واللّٰه از آن سرور سؤال کنم اگر از جمله آن چهارکس باشم، لوازم حمد الهی به تقدیم رسانم و اگر نباشم از خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ مسألت نمایم که مرا از آن جمله گرداند و به سوی رسول متوجّه شده و من با وی رفتم. ما در آمدیم در سرای همایون در حالی که سر مبارکش در کنار وحیه کلبی بود. چون وحیه امیر را دید، سلام کرده گفت: بگیر سر مبارک پسر عمّ خود که تو سزاوارتری از من. چون رسول خدا بیدار شد، سر خود را در کنار مرتضی علی دید. فرمود: یا اخی، نیاورده است تو را نزد ما مگر حاجتی. گفت: یا رسول اللّٰه، وقتی که داخل شدم در خانه، سر مبارک تو بر زانوی وحیه کلبی بود. بر من سلام کرده گفت: بگیر سر پسر عمّ خود که تو از من احقّ و اوْلایی به این کار. فرمود: یا اخی، شناختی او را. گفت: رسول خدا بهتر شناسد. فرمود: جبرئیل بود. امیر گفت: یا رسول اللّٰه، انس مرا آگاه گردانیده که تو فرموده‌ای بهشت آرزومند چهار کس است از امّت من. کدامند آن چهار کس؟ آن سرور به دست حق‌پرست خود سه نوبت به سوی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّٰه وجهه ـ اشاره کرده گفت: واللّٰه تو اوّل ایشانی.»

منقبت:

در **مناقب** حافظ‌بن مردویه از ابن عباس و ابن مسعود ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که: «روزی درآمد علی مرتضیٰ به خانهٔ محمّد مصطفیٰ و عایشه ـ رضی الله عنها ـ نزد آن سرور بود. پس امیر الْمؤمنین در میان سیّدالْمرسلین و امّ الْمسلمین بنشست. عایشه گفت: یا علی، این نه جای توست. آن سرور فرمود: کوتاه کن و دست بدار از این سخن و مرنجان مرا در رنجش برادر من. به درستی که اوست امیر مؤمنان و بهترین مسلمانان و پیشوای آنانی که دست و پای و روی ایشان نورانی است. در روز قیامت بر صراطی می‌نشیند و اولیا و دوستان خود را به جنّت داخل می‌سازد و اعدا را در آتش می‌اندازد.»

شافعی ـ علیه الرّحمة ـ گوید:

شعر:

عَلیّ حبّه جنّة	قسیم النّار والْجَنّة
وصیّ الْمصطفیٰ حقّاً	امام الانس والْجِنّة

حکیم سنایی [گوید]: [۲۳]

نایب کردگار حیدر بود | صاحب ذوالْفقار حیدر بود
مهر و کینش دلیل منبر و دار | حلم و خشمش قسیم جنّت و نار

منقبت:

در ***اوسط*** طبرانی و ***مستدرک*** حاکم و ***صواعق محرقه*** از امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ منقول است که گفت: «کان رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: اذا غضب لم یجر احد بکلمة الّاعلی.» **یعنی**، وقتی که رسول غضبناک می‌شد، دلیری نمی‌کرد هیچ یکی که مکالمه کند با وی مگر مرتضیٰ علی.

منقبت:

در ***مصابیح*** و ***مشکٰوة*** و ***روضةالْاحباب*** و ***حبیب‌السّیر*** و ***معارج النّبوّة*** از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که: «در محاصرهٔ طایف رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ با مرتضیٰ علی به طریق راز سخنان می‌گفت. چون زمان بیان راز به امتداد کشید، مردم گفتند: عجب راز دور و درازی است که با پسر عمّ خود می‌گوید. رسول به سرایر ضمایر مشرف شده فرمود: مَا انْتجیته ولکن اللّه مَا انْتجاه.» **یعنی**، من به خود با وی راز نگفتم بلکه اللّه تعالی با وی راز می‌فرمود. و از اینجاست که حکیم سنایی می‌گوید:

مثنوی:

محرم او بود کعبهٔ جان را | محرم او گشته سرّ یزدان را
کاتب نقش خانهٔ تنزیل | خازن گنج‌نامهٔ تأویل
رازدار خدای پیغمبر | رازدار پیمبرش حیدر

منقبت:

در ***کنزالْعباد*** و ***هدایةالسّعداء*** مسطور است که: «روزی سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ پنج مرتبه سجده کرد. اصحاب استفسار نمودند: یا رسول ربّ الْعالمین، سبب سجده‌ات چیست؟ فرمود: جبرئیل آمده گفت: به درستی که اللّه تعالی دوست می‌دارد علی را، باز سجده کردم. گفت: دوست می‌دارد فاطمه را، باز سجده کردم. گفت: دوست می‌دارد حسنین را؛ دیگر بار سجده کردم. گفت: دوست می‌دارد کسانی را که دوستند ایشان را؛ دیگر سجده کردم. گفت: دوست می‌دارد دوست دوست ایشان را؛ دیگر سجده کردم.»

منقبت:

در **مسند** احمدبن حنبل و **صحاح ستّه** به روایت انس‌بن مالک مروی است که: «چون عبداللّه عباس به حالت نزع رسید، گفت: بار خدایا، تقرّب می‌خواهم به سوی تو به دوستی علی‌بن ابی‌طالب.»

منقبت:

در ***کشف الْغمّه*** و **مناقب** خوارزمی و ***حبیب‌السّیر*** به روایت امام حسن عسکری ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مسطور است که: «شاه ولایت پناه در زمان حیات سیّدالْمرسلین ملقّب به امیرالْمؤمنین بود. قصه چنان است که روزی رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ گفت: یا اخی، به آفتاب جهان تاب سخن کن که او نیز با تو سخن خواهد کرد. امیرالْمؤمنین گفت: اَلسّلام علیک یا ایّها الْعبد [الْمطیع][۲۴] اللّه. آفتاب در جواب گفت: و علیک السّلام یا امیرالمؤمنین و امام الْمتّقین و قائد الْعزّالْمحجّلین. و نیز گفت: یا علی، تو و دوستان تو در بهشت خواهند بود و اول کسی که زمین به [جهت][۲۵] او منشق شود محمّد مصطفیٰ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ خواهد بود، بعد از آن تو. و اوّل کسی که کسوت حیات خواهد پوشید، محمّد مصطفیٰ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ خواهد بود، بعد از آن تو. چون آفتاب بدین مژدهٔ بشارت متکلّم شد، امیرالْمؤمنین به سوی قبله ساجد شد و اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد. رسول فرمود: یا اخی و حبیبی، ارفع رأسک فقد ان اللّه فبکائک اهل سبع السّموات.» **یعنی**، ای برادر من و دوست من، بردار سر خود که به تحقیق می‌گریاند اللّه تعالیٰ به سبب تو اهل هفت آسمان را.

مؤلف گوید: در ***احسن الْکتاب*** مسطور است که: «هفت مرتبه آفتاب به امیر تکلّم نمود.»

منقبت:

در **مناقب** خطیب خوارزمی و **مناقب** ابن مردویه و ***بحرالْمناقب*** [و][۲۶] ***حلیة الْاولیاء*** و ***احسن الْکبار*** از انس مالک مروی است که رسول اللّه ـ صلّ‌اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «از جهت من آب ترتیب کن. چون بفرموده قیام نمودم، وضو ساخته و نماز گزارده فرمود: ای انس، اول کسی که امروز پیش من آید امیرالْمؤمنین و خیرالْوصیّین و امام

الْعزّالْمحجّلین است. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد؛ آن کدام کس باشد؟ فرمود: همین زمان طالع شود. در این اثنا امیرالْمؤمنین علی آمده، دست بر در زد. آن سرور گفت: این است امیرالْمؤمنین و خیرالْوصیّین و اولی الناس بعد النّبییّن.»

لمؤلفه:

بود زیبنده به فرقش تاج دین   زانکه بی‌شک بود امیرالْمؤمنین

«بعد از آن برخاسته با مرتضیٰ علی معانقه کرد، عرق روی مبارک خود بر روی او مالید و عرق روی او بر روی خود. پس امیر گفت: یا رسول اللّه، موجب این شفقت و التفات چیست؟ فرمود: یا اخی، چرا با تو مهربانی نکنم و حال آنکه تو احکام دین می‌دانی و سخن مرا به امّت می‌رسانی و بیان می‌کنی، این معنی را که بعد از من اختلاف کنند در آن.»

منقبت:

در ***صحیح*** ترمذی و ***صحیح*** نسائی و ***صحایف*** و ***مشکٰوة*** و ***مصابیح*** و ***هدایت‌السّعداء*** و ***دستورالْحقایق*** و در مجلّد ثانی ***حبیب‌السّیر*** از انس مروی است که: «روزی مرغ بریان نزد نبی آخرالزّمان ـ علیه الصلوات الرّحمن ـ آوردند. رو به سوی آسمان کرده گفت: «اللّهم آتِنی بأحبّ خلقک الیک یأکل معی هذا الطّیر.» **یعنی**، بار خدایا، دوست‌ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ بریان با من تناول نماید. پس امیرالْمؤمنین همان دم نزد سیّد الْمرسلین آمد و سرور ابرار با حیدر کرار مرغ بریان را تناول فرمود.»

منقبت:

در ***شرح حافظیه*** مسطور است که: «امیر را مرتضیٰ از آن رو خوانند که همیشه در رضای حقّ سبحانه بوده و آن سرور نیز از وی راضی و شاکر بوده.»

منقبت:

در ***صحاح ستّه*** و ***مشکٰوة*** و ***مصابیح*** و ***دستورالْحقایق*** و ***صحایف*** و ***صواعق محرقه*** و ***مسند*** احمدبن حنبل و ***اوسط*** طبرانی و ***مسند*** بزار و ***تشریح*** و ***شروح الامیه*** [؟] و ***هدایةالسّعداء*** به زبان عربی و در ***حبیب‌السّیر*** و ***روضةالْاحباب*** و ***معارج‌النّبوّة*** به عبارت فارسی به اسانید صحیحه چنین مسطور است که: «به تواتر ایراد یافته که امیرالْمؤمنین به خطاب مستطاب

کرّار از آن روز مخاطب شد که در جنگ خیبر آن سرور، عمر ـ رضی الله عنه ـ را امیر لشکر کرده فرستاد. چون رو به فرار آورد، ابوبکر صدیق را امیر لشکر نموده فرستاد، او نیز شکست عظیم خورد. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بنابر التماس عمر دیگر بار او را امیر لشکر کرده فرستاد. چون باز لشکر اسلام انهزام یافت، پس به زبان معجزْ بیان فرمود: لأعطینّ الرّایة غداً رجلاً کرّاراً غیر فرار، یحبّ اللّه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله.» **یعنی**، هر آینه عطا کنم عَلَم فردا مردی را که [حمله به][27] تکرار می‌کند و گریزنده نیست؛ خدا و رسول را دوست می‌دارد [و][28] خدا و رسول او را دوست می‌دارند. و نیز در ***شروح الْامیه*** [؟] گوید: «امیرالْمؤمنین را کرّار از آن خوانند که به تکرار حمله به کفّار آورده و در هیچ رزمگاهی فرار ننموده.» چنانچه صاحب ***نزهةالْارواح*** گوید: «آن سرور مطلّبی، آن ابن عمّ نبی، آن شجرهٔ ولایت، آن فرع ثمر نهایت، آنکه بی او مدینهٔ علم را در نمی‌بایست و آن که به او قصر دین را هیچ در نمی‌بایست، شیرمردی که در هیچ جا هیچ روی پشت پرده نداده و شیری که در هیچ جا به هیچ پشت روی نیاورده، آن پردلی که به یک نعره لشکری را دوپاره می‌کرد و آن صفدری که به یک حلمه نه قلعه را دوپاره می‌افکند، سخنش یک رویه بود از آن در دل دوستان می‌نشست، تیغش دو رویه بود از آن دشمنان را می‌شکست.»

شیر یزدان کز نهیب خنجرش / خصم را بفشرده خون در حنجره
بود از آسیب او پیش از اجل / جانِ دشمن از غری در غرغره
اوست قلب لشکر اسلام از آن / مهر دین بامهر او ماند[29] سره
بر فراز قدر عالی‌منظرش / من نگویم آسمان کنگره
چون کم از یک نقطهٔ موهوم شد / در محیط مرکزش نه‌دایره

متوجّه جمال ازلی[30]، شاه نعمت‌اللّه ولی:

احمد مرسل امام انبیاست / حیدر کرّار قطب اولیاست
از چه رو کرّار خوانند شاه را / کج نگویم من بگویم با تو راست
بارها در کسوت پیغمبران / آمد و شد این دلیل منتهاست
بارها پوشید دلق آدمی / آن علی کو شهسوار لافتیٰ است

منقبت:

در ***دستورالْحقایق و گنج الْاسرار*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ملقّب به لقب اسداللّه الْغالب از آن زمان شد که چون سیّد کاینات به معراج رفت، در بارگاه کبریا شیری دید با زنجیرهای نور بسته. هر بار می‌خواست پیشتر شود، آن شیر حمله می‌کرد. از جبرئیل پرسید: یا اخی، این چه می‌خواهد؟ گفت: یا رسول‌اللّه، تفحّص کن مگر از متاع دنیوی چیزی زایده با تو[۳۱] هست. چون نظر کرد، انگشتری در دست حق پرستش بود. برآورده جانب شیر افکند. چون از معراج آمد، امیرالْمؤمنین مبارک باد عرض نموده انگشتری در پیش سرور نهاد. آن سرور فرمود: جزاک اللّه فی‌الدّارین خیراً یا اسداللّه الْغالب.»

بیت:

علیّ مرتضی گر نیست شیر، حضرت یزدان شب معراج چون خاتم گرفت از دست آن سرور؟

منقبت:

در ***صحیح*** بخاری و مسلم و ***صواعق*** و ***روضة‌الْاحباب*** و ***روضة‌الشّهداء*** و ***معارج النّبوّة*** مسطور است که: در غزوهٔ ذوالعشیره چون سیّد کاینات صلح و معاهده نموده، به مدینهٔ عنبر سکینه بازگشت، در این سفر ظفرْ اثر امیرالْمؤمنین حیدر را به کنیت ابوتراب مکنّیٰ گردانید. عمّار یاسر گوید: در غزوهٔ مذکوره من و امیر در پای درخت خرمایی به خواب رفته گردآلوده شده بودیم که آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بر بالین ما آمده به امیر گفت: قم یا اباتراب. و فرمود: یا اخی، تو را خبر دهم از بدبخت‌ترین مردمان؟ گفت: آری. [فرمود][۳۲] دو کس‌اند: یکی آن که ناقهٔ صالح را غفر کرد و دیگر آن که محاسن تو را به خون تو رنگ کند. این می‌گفت و دست حق‌پرست خود بر سر و روی امیرالْمؤمنین می‌کشید.»

و ملّا عبدالرّحمٰن جامی در ***شواهدالنّبوّة*** می‌آرد که: «روزی سیّد کاینات به خانهٔ سیدة النّساء ـ علیها التّحیة و الثّناء ـ درآمده پرسید: ای فاطمه، پسر عمّ من کجاست؟ گفت: میان من و او گفتگویی شد، بنابراین در خانه قیلوله نکرد. آن سرور بیرون شتافته امیر را تجسّس نمود. یکی گفت: فلان جا به خواب رفته است. سیّدالمرسلین آنجا رفته دید که ردا از دوشش افتاده و خاک‌آلوده گشته. خاک را به دست پاک خود دور کرده می‌فرمود: قم یا اباتراب. گویند از آن روز امیر را هیچ نامی و کنیتی از ابوتراب خوشتر نیامدی.»

مؤلف گوید: چون بین الرّوایتین تفاوت عظیم بود، بنابراین هر دو در حیّز تحریر آورد و بعید نیست که سیدالْمرسلین نسبت به امیرالْمؤمنین این گونه التفات دومرتبه کرده باشد ـ و اللّه اعلم بحقایق الْامور.

منقبت:

در ***دستورالْحقایق*** می‌آرد: «چه سبب است که هرگاه اسم یکی از صحابه مذکور شود ـ رضی الله عنه ـ گویند و از استماع نام امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه؟ مروی است که: روزی سیّد کاینات پیش از بعثت به خانهٔ ابوطالب آمد و فاطمه بنت اسد که والدهٔ امیر بود گفت: یا محمّد، هرگاه تو در خانه می‌آیی فرزند رحم من چنان روی خود در شکم می‌زند که بی‌اختیار قیام می‌نمایم. به زبان معجزْ بیان فرمود: کرّم اللّه وجهه.

به روایت دیگر چون والدهٔ امیر را از مشاهدهٔ جمال محمّدی طاقت نشستن نماندی، بر سبیل تعظیم قیام نمودی. روزی ابوطالب گفت: محمّد به مثابهٔ فرزند توست، این همه اکرامش چرا می‌کنی؟ گفت: واللّه تواضعی که از من واقع می‌شود اختیاری نیست. اگر در حالتی که به جانب من محمّد می‌آید قیام ننمایم، فرزند رحم من از غایت طپیدن و نهایت اضطراب هلاک شود. گفت: بی‌برهان قبول این معنی نتوان کرد. پس ابوطالب و حمزه اتّفاق نموده دستهای خود بر دوش مادر اسداللّه الْغالب محکم کرده سیّد کاینات را از بیرون خواندند. به مجرّد مواجههٔ لقای مصطفوی والدهٔ امیر به تأیید صمدی در تقویت مرتضوی قیام درست نمود. آن سرور فرمود: کرّم اللّه وجهه.

به روایتی هرگاه آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به خانهٔ عمّ خود آمدی، روی مبارک به سوی والدهٔ امیرالْمؤمنین کرده فرمودی: السّلام علیک یا اخی. امیر از درون شکم گفتی: علیک السّلام یا رسول‌اللّه. و به هر طرف که آن سرور بودی، رو به آن جانب نمودی. بعد از اطّلاع این معنی فرمود: کرّم اللّه وجهه؛ یعنی بزرگ گرداند حقّ سبحانه تعالیٰ ذات او را.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از والدهٔ امیرالْمؤمنین مروی است که: «چون مدّت هفت ماه امیر در رحم تربیت یافت، روزی خوابیده بودم و سیّد کاینات نزد من نشسته بود که ابوطالب

آمده با من از راه غضب گفت: محمّد جوان است، تو را شرم نمی‌آید که خوابیده‌ای! و از روی حمیت و غیرت شمشیر عَلَم کرد تا بکشد. گفتم: مرا ناحق مکش و خود را بی‌موجب در میان خویش و قوم بدنام مساز که محمّد معصوم است و به جای فرزند من. نه از بهر خاطر من چنین قریب نشسته بود بلکه مکالمه به فرزند رحم من داشت و این راز بر تو آشکارا می‌کنم که هرگاه محمّد از بیرون آمده، السّلام علیک یا اخی می‌گوید، این فرزند از درون شکم من علیک السّلام یا رسول‌اللّه می‌گوید و به هر جانبی که محمّد می‌گردد و یا می‌نشیند، این فرزند روی خود به همان طرف می‌گرداند. ابوطالب گفت: تا منم باور نمی‌کنم. و آن سرور بنابر مشاهدهٔ مناقشه از کثرت حیا بیرون تشریف برده، فاطمه بنت اسد ـ رضی الله عنها ـ کس به طلب آن سرور فرستاد. چون آمد گفت: یا محمّد، به دستور سابق بر این فرزند سلام کن. آن سرور سلام کرد. امیر جواب سلام باز داد. ابوطالب خوش‌وقت شد گفت: یقین که محمّد برادرزادهٔ من خاتم انبیاست.»

منقبت:

در ***حکایت ناصری*** گوید: «چه سبب است که چون نام امیرالْمؤمنین مذکور شود، کرّم اللّه وجهه گویند؟ زیرا که هیچ گاهی روی مبارک از محاربهٔ کفّار نگردانیده و هرگز پیش بت سجده نکرده.»

منقبت:

در ***حکایات الصّالحین*** مسطور است که: «کان علیّ‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ فی بطن امّه کلّ ما ارادت امّه سجد بصنم مدّ علیّ رِجلیْه فی بطنها فما امکنت ان تسجد بقدرة اللّه تعالی.» **یعنی**، بود علی‌بن ابی‌طالب در بطن مادر؛ هرگاه خواستی مادرِ امیر این که سجده کند مر بت را، دراز می‌کرد مرتضیٰ علی هر دو پای خود در شکم مادر. پس قادر نمی‌شد بر سجده کردن به قدرت خدایْ تعالیٰ.

بیت:

نتافت روی ز حق، جبهه پیش بت ننهاد　　　مکرّم است به هر وجه روی اطهر او

بعد از تسلیم روایات مسطوره، قول سالکان طریقت آن است که چون تسلسل ارشاد و بیعت به موجب خرقهٔ معراج به ذات فایض الْبرکات مرتضیٰ علی تا قیام قیامت باقی و پایدار شد، از این وجه، **کرّم اللّه وجهه** گویند.

منقبت:

در *فتوحات القدس* مسطور است که: «چون مادر امیر حامله گردید، اکبر شاه رسل و هادی سبل آمد و رو به سوی شکم والدهٔ امیر کرده زبان معجزْ بیان گشادی و با ابن عمّ خود تکلّم نمودی و شاه ولایتْ‌پناه در شکم مادر زبان به جواب سلطان نبوّت گشودی. والدهٔ امیر حقیقت حال و قال را به سمع ابوطالب رسانید متحیر گردید، از سیّد کاینات پرسید: حقیقت حال چیست و مکالمهٔ تو با کیست؟ فرمود: با برادر خود سخن می‌گویم و با برادر خود راه گفت و شنید می‌پویم. ابوطالب گفت: برادر تو کیست؟ فرمود: برادر من شاه ولایت، شاه اولیاست. ما هر دو یک نور بودیم وقتی که نه عرش بود و نه کرسی، نه آسمان بود و نه زمین، با هم تسبیح و تقدیس حقّ تعالیٰ می‌نمودیم، رفیق و شفیق من در ابتدا بود و در انتها نیز مرافقت خواهد نمود. ابوطالب چون این سخن بشنید، دانست که این هر دو برادر مشعل راه هدایت خواهند گردید؛ به یکی مسند رسالت خواهد رسید و به دیگری منصب ولایت.

چون وقت آن شد که آفتاب ولایت از مطلع غیب طلوع نماید و ظلمت کفر به نور هدایت بزداید، مادر امیرالْمؤمنین از درد طلق بی‌قرار گردید و به سوی کعبه راه نوردید و از برای درد خود دوا طلبید. به گوش هوش او ندا رسید که در بیرون مپای و به درون خانه در آی. نشان آشنا داری چرا بیگانه می‌گردی! چون به درون کعبه شد، پرده‌ای دید در آن پرده پنهان گردید. ذات مقدّس امیر زیر آن پرده از پردهٔ غیب به عالم شهادت خرامید. مقارن این حال مرغ سفیدی از سقف خانه پدید آمده به منقار خود بر سینهٔ امیر اسم **علی** مرقوم گردانید و پیش از این در عالم شهود کسی را نام علی نبود و در آن وقت هر جا طفلی متولّد شدی، ابوجهل از خاک پای بتان سرمه در چشمش کشیدی. چون خبر ولایت سلطان ولایت به آن لعین رسید، متوجه گردید. چون امیر را دید خواست بردارد سرمه در چشمش درآرد، هرچند زور کرد نتوانست که بردارد. پس اصابع خود بر چشم وحدتْ‌بین امیرالْمؤمنین نهاد که بگشاید و از خاک پای بتان مکحل سازد، هرچند زور نمود، نتوانست گشود. در آن حال، شاه ملک ارشاد به قوّت بازوی ولایت طپانچه بر رویش زد، چنانچه بر قفا افتاد و گردنش کج شد و آن ناراست تا آخر عمرش بود و ناراستی آن لعین به خلق عالم می‌نمود.

مادر امیرالْمؤمنین از این معنی اندوهگین گشته گفت: ای فرزند دلبند، چرا دیده

نمی‌گشایی و نظری به عالم نمی‌فرمایی؟ می‌ترسم مبادا اعمیٰ باشی و جانم به ناخن غم و الم بخراشی! در این حال الهام یک ملک علّام به سیّد انام ـ علیه الصّلوات و السّلام ـ رسید که ابن عمّ تو متولد شده، بشتاب و او را دریاب. آفتاب سپهر رسالت با جمیع احباب متوجه گردیده و ماه آسمان ولایت را برداشته در دامن خود به احترام تمام و اعزاز مالا کلام نشانید. چون بوی گیسوی مشکبار محبوب آفریدگار به مشام حیدر کرّار رسید، دیده بر جمال جهان‌آرای او گشود و سلام و تحیت او بجا آورده بستود و آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ سرمهٔ: «مازاغ‌البصر[۳۳]» در دیدهٔ آن چشم چراغ دیده کشیده، بینایی او را به کحل «ماطغی»[۳۳] مکحل گردانید.»

بیت:

بجز رسول بر روی کسی نظر نگشاد که از ازل نظری داشته به منظر او

منقبت:

در ***روضة‌الشّهداء*** می‌آرد که: «ولادت امیر درون بیت‌اللّه بعد از واقعهٔ فیل به سی سال روز جمعه سیزدهم شهر رجب شد.»

بیت:

شد او درّ و بیت‌الحرامش صدف کسی را میسّر نشد این شرف

از شیخ مفید ـ رحمةاللّه علیه ـ منقول است که: «در یمن مردی بود که وجه توجّه بر دوام به سوی محراب عبادت داشت و به استمداد ورع و ریاضت پشت بر دنیای دنی و امتعهٔ فانی کرده بود» گویا این چند بیت مؤلف در ***مناقب مرتضوی*** خاصه در مدح او است:

مثنوی:

واصل حق از دو عالم رسته‌ای وز تعلّقهای هستی جسته‌ای
روز و شب سر در گریبان داشتی دیده بر دیدار جانان داشتی
گر به پیشش جلوه کردی مهر و ماه سوی مهر و مه نمی‌کردی نگاه
رو به سوی قبله‌اش بودی مدام غیر حق کس را نکردی احترام

«نامش مشرم‌بن دعیب الثیقام [؟] و به خطاب زاهد یمن معروف و صد و نود سال از عمرش گذشته و در این مدّت از طاعت الهی ملول نگشته. شبی روی نیاز به درگاه قاضی‌الحاجات کرده در مناجات گفت: خداوندا! ملکا! یکی از بزرگان حرم محترم خود

گفت: از این درخت خشک، انار تازه می‌خواهم. زاهد دست برداشته گفت: ملکا! قادرا! آنچه از سرّ نبی و ولی گفتم اگر راست است از این درخت خشک، انار تازه مرحمت کن. فی الْحال، به قدرت ایزد متعال درخت انار سبز شده گل نار بر او پیدا آمده، دو انار لطیف سیراب به وزن بیست و دو درم پخته بر زمین افتاد و زاهد هر دو برداشته پیش ابوطالب نهاد؛ چون بشکافت آنها مانند لعل رمانی سرخ بود، ابوطالب دانه‌ای چند از آن تناول نمود رنگش به نطفه سرایت کرد. (منقول است که سرخ رویی امیرالْمؤمنین ـکرّم اللّه وجهه ـاز آن رو بوده است.)

القصّه، ابوطالب شادان و خندان از خلوت زاهد بیرون آمده روان شد. چون به مکهٔ معظّمه رسید، امیر از پشتش به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدّت حمل گذشت، والدهٔ امیر روایت کند که در طواف بیت‌اللّه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر شد. چون محمّد مصطفیٰ مرا دید گفت: ای مادر، تو را چه حال است که تغییری در رنگت مشاهده می‌شود! صورت حال به عرض رسانیدم، فرمود: طواف خانه تمام کن. گفتم: طاقت نمانده. گفت: درون خانهٔ کعبه درآی که سرّ الهی است.»

و در ***بشایرالْمصطفیٰ*** از بریدبن کعب مروی است که: «من با عباس‌بن عبدالْمطلّب بودم و جمعی از بنی عبدالعزّیٰ برابر بیت‌الْحرام نشسته بودند که فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و در عین طواف اثر طلق بر وی ظاهر شد. چون مجال بیرون رفتن نماند، گفت: خداوندا، به حرمت این خانهٔ متبرّک ولادت بر من آسان گردان. راوی گوید: دیدم که دیوار خانهٔ کعبه شقّ شد و فاطمه درون رفت و روز چهارم امیر را بر دست گرفته بیرون آمد.»

داود یناکی [؟] گوید: پیش از امیر و بعد از امیر هیچ کس به این شرف عظمیٰ مشرّف نگشته که در خانهٔ کعبه متولّد شده باشد و در این معنی یکی از فصحای عرب گوید:

نظم:

ولدته فی الحرم الْمعظّم امّه   طابت و طاب ولیدها والْمولد

یعنی: زاییده است او را در حرم متبرّک مادر او، پاک است مادر او و پاک است فرزند او و پاک است جای تولّد.

جوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود   آمد میانهٔ حرم کعبه در وجود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم   بر دوش سیّد دو جهان جلوه می‌نمود

مولوی معنوی گوید:

ای شاه دین، شاه نجف، از تو نجف دیده شرف   تو درّی و کعبه صدف، مستان سلامت می‌کنند

مولانا عبدالرحمان جامی گوید؛

قطعه:

به سوی کعبه رود شیخ و من به راه نجف / به ربّ کعبه که اینجا مراست حق به طرف

تفاوتی که میان من است و او این است / که من به سوی گهر رفتم او به سوی صدف

«المقصود، چون فاطمه بنت اسد از حرم محترم به خانه آمد، امیر را در مهد نهاده ابوطالب را بشارت داد. از کثرت بهجت و مسرّت دلیرانه آمد تا روی مبارک فرزند خود را ببیند، امیر ـ کرّم اللّه وجهه ـ دستش گرفته بخراشید. چون سیّد کاینات پرسید وی را چه نام کرده‌اند، به عرض رسانیدند: پدرش زید و مادرش اسد نام کرده است. به زبان معجزْ بیان فرمود: نام عالیش، **علی** عالی همّتش باید نهاد. فاطمه گفت: به خدا که من نیز درون خانهٔ کعبه از هاتفی شنیدم که گفت: نام نامیش علی کنید اما من راز دانسته پنهان می‌کردم.»

و به روایتی میان پدر و مادر در تسمیه مجادله افتاد و بعد از چند روز به در حرم آمدند و مادر امیرالْمؤمنین رو به سوی آسمان کرده، چیزی آغاز کرد که یک بیتش این است؛

شعر:

بین لنا بحکمک الْمرضی / ما ذاتریٰ من اسم هذا الصّبی

یعنی الهی، حکم فرما آنچه رضای توست در نام این کودک. ناگاه از بام خانهٔ کعبه ابیاتی رسید که هاتفی می‌خواند و از آن ابیات یک بیت این است؛

شعر:

فاسمه [من][34] شامخ علیّ / علی اشتقّ مِن الْعلیّ[35]

بیت:

کام دهن و کام زبان است این نام / آرام دل و راحت جان است این نام

«پس آن سرور گفت: کجاست آن مولود؟ چون در نظر کیمیا اثر آوردند، از غایت محبّت و نهایت شفقت از گهواره بیرون آورده، طشت و آفتابه طلب نموده به دست حق‌پرست خود شستن آغاز کرد. چون جانب راستش شسته شد، امیر به جانب چپ گردید بی‌آنکه آن سرور بگرداند.»

بیت:

به وقت غسل از آن گشت از بری به بری / که زحمتی نکشد دست حضرت از برِ او

«پیغمبر چون آن حال مشاهده کرد، چندان بگریست که محاسن مبارکش از آب دیده تر شد. والدهٔ امیر گفت: یا محمّد سبب گریه چیست؟ گفت: می‌بینم این کودک مرا غسل می‌دهد، من هم در پیش وی می‌گردم بی‌آنکه مرا بگرداند؛ در روز اول این را غسل دادم، روز آخر این

مرا غسل خواهد داد. چون از تغسیل فارغ شد، در کنار گرفته رو به روی امیر نهاده زبان معجزْ بیان در دهانش کرده و مدّت مدید امیرالْمؤمنین زبان سیّدالْمرسلین را می‌مکید.»

چنانچه در **صحاح** اخبار به تواتر ایراد یافته که: «آن چه اول امیر تناول نموده، لعاب دهان مبارک آن سرور بوده. و به روایتی شسته در کنار مادرش داد، چون مادر پستان در دهانش خواست بنهد قبول نکرده گریه آغاز نمود، چنانکه مدّتی بر این نهج بود. چون آن سرور از این معنی اطّلاع یافت، آمده در کنارش گرفته زبان در دهانش نهاد و بعد از مکیدن زبان، شیر مادر خورد.»

المقصود به هر وجه اول چیزی که امیر خورده، لعاب دهان با برکات آن سرور است و از میمنت رشحات لعاب آن نبی که سرچشمهٔ اسرار «و مایَنطق عَن الْهویٰ»[۳۶] بود به مرتبه‌ای دانا شد که بر منبر برآمده فرمود: سلونی عمّا دون الْعرش[۳۷]». و نقل مذکور در کتاب ***اسفار موسیٰ*** تألیف شیخ محسن احمد و در منقبت: شانزدهم ***منافع الْاولاد*** تألیف ملا ضیاءالدین سنایی و در ***هدایت السّعداء*** نیز مسطور است.

و هم در ***بشایر الْمصطفیٰ*** آورده که: «آن سرور در تربیت امیر می‌فرمود و پیوسته خبر می‌گرفت، چنانکه در کنار خود پرورش می‌داد. چون قریب پنج سالگی رسید، در آن وقت تنگی و بی‌برگی میان قریش آمد، و به جهت خشک سال عشرت به عسرت مبدل گردید و ابوطالب چون عیالمند بود، روزی آن سرور با عباس عمّ خود فرمود: تو توانگری و ابوطالب درویش و کثیرالْعیال به بلای قحط مبتلا، بیا تا به اتّفاق رفته هر یکِ ما از او فرزندی برداریم تا قدری سبک بار گردد. عباس قبول این معنی نموده با پیغمبر به منزل ابوطالب آمده صورت حال تقریر نمودند. ابوطالب در جواب گفت: عقیل را از پسران من گذارید و باقی را مختارید. آن سرور امیر را قبول نمود، عباس جعفر را و امیرالْمؤمنین در کفالت سیّدالْمرسلین می‌بود تا هنگامی که مبعوث شد و سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا را به وی داده حجره تعیین فرمود.»

مثنوی:

به ایّام طفلی امام الْبشر / به سر برد اندر سرای پدر
به سن صبی نزد خیرالْانام / به کسب کمالات کرد اهتمام

لمؤلّفه:

در فضایل بی‌نظیر آمد علی / بر همه عالم امیر آمد علی
آن علی گویا محمّد در شکم / داشت ایمان ملک در بطن قدم
آن علی که مادرش در کعبه زاد / آن که بر دوش پیمبر پا نهاد

آن علی کو چون بیامد در جهان — شست او را سرورِ پیغمبران
آن علی کو نامش از غیب آمده — آنچه از غیب است، بی‌عیب آمده
آن علی کز علم بر سر تاج یافت — آن علی کو خرقهٔ معراج یافت
آن علی که انس و جان را ره نمود — گوی میدان سلونی درربود
آن علی کو واقف راز خداست — آن علی کو سرور اهل صفاست
آن علی کو خاتم خود در نماز — کرد با سایل ز بهرِ حق نیاز
آن علی کو «انّما» در شأن اوست — هر دو عالم تابع فرمان اوست
آن علی کو مجتبیٰ و مرتضیٰ است — آن علی کو راز دار مصطفیٰ است
آن علی کو هست امیرالْمؤمنین — آن علی کو هست امام العارفین
آن علی کو اولینِ اولیاست — آن علی کو بهترین اوصیاست
آن علی کو قطب وقت خویش بود — در همه وادی ز جمله پیش بود
آن علی کو ساقیِ کوثر بوَد — رتبهٔ او از همه برتر بوَد
آن علی کو را اویس آمد مرید — آن اویسی کو به صفّین شد شهید
آن علی کو شاه دل درویش بود — مدحت او در دلم مستی فزود

منقبت:

در بیان: اول مَن آمن منهم با النّبی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در دفتر ثانی ***روضةالْاحباب*** می‌آرد که: «میان اهل سیَر و تواریخ اختلاف است که اول کسی که از صحابه ـ رضی الله عنهم ـ بر رسول ایمان آورده بود که بود؟ اگرچه بعضی برآنند که ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ بود و این قول از عمروبن عقبه و ابوسعید و حسّان‌بن ثابت منقول است، اما جمعی از صحابهٔ عظام کرام بر آنند که امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بوده و این قول از ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقدادبن الْاسود کندی و خباب‌بن الْارت و جابربن عبداللّه انصاری و خزیمةبن ثابت انصاری و زیدبن ارقم و انس‌بن مالک و عباس عمّ نبی ـ رضی الله عنهم ـ منقول است. دیگر روایت از ابن عباس این است که گفت: الاسبق ثلثه: السّابق الی موسیٰ ـ علیه السّلام ـ یوشع‌بن نون، السّابق الی عیسیٰ ـ علیه السّلام ـ صاحب لیس، السّابق الی محمّد ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ علی‌بن ابی‌طالب. و از ابوذر غفاری و سلمان فارسی ـ رضی الله عنهما ـ مروی است که: آن سرور دست امیر را به دست حق‌پرست خود گرفته فرمود: انّ هذا اول مَن آمن بی؛ یعنی به درستی که این است اول کسی که ایمان به من آورده. و نیز از سلمان مروی است که آن سرور

فرمود: اول هذا الْامة وروداً علی الحوض اوّلها اسلاماً علی‌بن ابی‌طالب. و در مقصد اول از کتاب مذکور در بیان قصد نکاح سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا با علی مرتضیٰ به تحریر پیوسته که آن سرور به فاطمه فرمود: تو را در عقد مردی درآوردم که عرفان وی از همه بیش است و ایمان وی از همه پیش. و از خزیمةبن ثابت انصاری در مدح امیرالْمؤمنین به این معنی این دو بیت منقول است؛ حیث قال شعر:

ماکنت احسب هذا الْامر منصرفاً — عن هاشم ثمّ منها عن ابی حسن

اَلیس اوّل مَن صلّی بقبلتهم — و اَعلم النّاس بالْفرقان والسّنن[۳۸]

و یکی از فصحای عرب اشاره به سبقت اسلام امیر نموده می‌گوید شعر:

قل لابن ملجم و الاقدار غالبة — هدمت و ذلک للْاسلام ارکاناً

قتلت افضل مَن یمشی علیٰ قدم — و اوّل النّاس اسلاماً و ایماناً[۳۹]

و این بیت از کلام معجزْ نظام امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ دلیل قوی بر این معنی است؛ عربیه:

سبقتکم الی الْاسلام طُرّاً — غلاماً ما بلغت اَوان حلمی

یعنی، سبقت کرده‌ام از همهٔ شما در اسلام و حال آنکه نرسیده بودم زمان بلوغ را.»

[مؤلف]گوید: صاحب ***روضةالاحباب*** از برای ثبوت سبقت اسلام امیر بر همهٔ مؤمنان بر همین بیت اکتفا نموده اما در ***شرح وقایه*** و ***فصل الْخطاب*** و ***صواعق محرقه*** و ***اربعین*** امام‌الْخدابادی پنج بیت دیگر به نظر آمده که مشعر بر فضایل امیرالْمؤمنین است و آن این است:

عربیه:

محمّد النّبی اَخی و صِهری — و حمزة سیّدالشّهداء عمّی

و جعفر الّذی یضحی یَمشی — یطیر معالْملائکة ابن امّی

و بنت محمّد سکنی و عرسی — منوط لحمها بدمی و لحمی

و سبطاً احمد ولدای منها — فمن لکم و له سهم کسهمی؟

و اَوْجب لی ولایته علیکم — رسول‌اللّه یوم غدیر خمّی

معنی بیت اول) آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ برادر و خُسُر من است و حمزه که سیّد الشّهداست عمّ من است. معنی بیت دوم) جعفر طیّار که چاشت و شام مشغول بود در عبادت و با ملائکه در طیران است، پسر مادر من است. معنی بیت سیّم) دختر محمّد مصطفیٰ آرام من است و عروس من؛ مربوط است گوشت او به گوشت من و خون او به خون من. معنی

بیت چهارم) دو نواسهٔ آن حضرت سرور پسران من‌اند از دختر او؛ پس کیست از شما که مر او را نصیب باشد همچو نصیب من؟ معنی بیت پنجم) واجب گردانیده از جهت من ولایت خود بر شما رسول خدا روز غدیر خم.

اما آخر مقدّمات مسطوره صاحب **روضة‌الاحباب** می‌گوید: «صحیح نزد محققان اهل سِیَر و تواریخ آن است که اوّل خدیجهٔ کبریٰ و علی مرتضیٰ ایمان آوردند، بعد از آن زیدبن حارثه، آنگاه ابوبکر، پس بلال ـ رضی الله عنهم.»

و ابن عبداللّه در کتاب **استیعاب** روایت کرده که: «از محمدبن قرظی پرسیدند: اسلام امیرالْمؤمنین علی اسبق بود یا اسلام ابوبکر؟ گفت: سبحان‌الله! امیر اول بدین دولت مشرّف شد اما رعایت پدر خود کرده در پیش خلق ظاهر نمی‌کرد، ابوبکر بعد از وی فایز گشته اظهار اسلام خود نمود. از این جهت مردم نادان در اشتباه افتادند.» و در مجلّد ثانی **حبیب‌السّیَر** بر سبق اسلام امیرالْمؤمنین حیدر می‌گوید: «در بسیاری از کتب معتبره به روایت صحت اثر محرّر گشته که خیرالْبشر روز دوشنبه مبعوث شد و امیر روز سه‌شنبه به مجرّد استماع تصدیق نمود.» در **صحیح** ترمذی از انس‌بن مالک مروی است که گفت: «بعثت رسول‌اللّه یوم الْاثنین و صلّی علیّ یوم الثلثاً.» یعنی پیغمبر روز دوشنبه مبعوث شد و امیر روز سه‌شنبه نماز گزارد. و از ابن عباس مروی است که گفت: «اوّل مَن صلّی مع النّبی علی‌بن ابی‌طالب.» یعنی اول کسی که با نبی نماز گزارده امیرالْمؤمنین علی بوده. و از زیدبن ارقم مروی است که گفت: «اول مَن اَسلم علیّ.»

و در کتاب **یواقیت** تألیف ابی عمر زاهد از عبداللّه عبّاس منقول است که: «امیرالْمؤمنین علی را چهار فضیلت است که هیچ یکی از اهل بیت و صحابهٔ کبار را از آن فضایل میسّر نیست. اول آنکه) نخستین کسی که با سیّد کاینات نماز گزارده است؛ دوم) در تمامی غزوات عَلَم سرور کاینات به دست او بوده؛ سیوم) در جمیع معارک به تخصیص روز مهراس قدم بر جادهٔ شکیبایی ثابت داشته، فرار ننموده (و یوم الْمهراس جنگ حنین را گویند)؛ چهارم) سرور انبیا محمّد مصطفی را غسل داد و تکفین نموده و به قبر درآورده.»

در **سیَرالنّبی** تألیف امام سعید کازرونی و **حبیب‌السّیر** از عفیف کندی پسر عمّ اشعث‌بن قیس منقول است که گفت: «پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت طواف بیت‌اللّه به مکه رفته بودم. روزی در منیٰ نزد عباس نشسته بودم، ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمده، در آفتاب نظر کرد. چون دید از اوسط السّماء میل کرده، در نماز ایستاده؛ بعد از آن هم عورتی از خانه برآمده اقتدا کرد. آنگاه کودکی نزدیک به بلوغ رسیده بود از همان جا

بیرون آمده مقتدی شد. من از عباس پرسیدم که این مرد بزرگ کیست و مطلبش از این کار چیست؟ گفت: این مرد محمّدبن عبداللّه برادرزادهٔ من و ضعیفهٔ منکوحهٔ او خدیجه بنت خویلد و این کودک علی‌بن ابی‌طالب ابن عمّ اوست و گمان بردم که محمّد به شرف نبوّت مشرف گشته و کنوز [۴۰] کسریٰ و قیصر بر او فتح خواهد شد و این نمازی است که او می‌کند و تا حال غیر از این دو کس احدی متابعت محمّد نکرده. گویند عفیف بعد از آنکه به شرف اسلام رسید، پیوسته این حکایت نقل کرده به تأسف می‌گفت: آه اگر من هم در آن روز ایمان می‌آوردم ثانی امیر می‌بودم در سبقت اسلام.»

و هم در ***سیرالنّبی*** به روایت محمدبن اسحاق مسطور است که گفت: «اول کسی که ایمان بر رسول آورد و متابعت کرد، از زنان خدیجه بود و از مردان امیرالمؤمنین علی. و در آن وقت ده ساله بود و بعد از وی زیدبن حارثه، پس ابوبکر ـ رضوان‌اللّه علیهم اجمعین.»

در کتاب ***درج‌الدرر*** مسطور است که: «در این باب ارباب سیر و اصحاب خبر و محدثین ثقات را اتفاق است که اول کسی که از امت به شرف اسلام مشرف شد از نساء خدیجهٔ کبریٰ و از ذکور علی مرتضی بوده. چنانچه به روایت صحیحه به ثبوت پیوسته که چون سید کاینات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ به انذار امت و تمهید قواعد رسالت مأمور و مبعوث شد، خدیجهٔ کبریٰ و علی مرتضیٰ را اطلاع بخشید، این هر دو بی تأمل و بلاتوقف گفتند: **اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد ان محمداً رسول اللّه.** پس ایشان را بر سرِ چشمهٔ آبی برده به دستوری که جبرئیل ـ علیه السّلام ـ تعلیم گرفته بود، وضو و نماز آموخت و پیش از این دو تن، احدی به آن سرور در نماز اقتدا نکرده بود.

نقطهٔ دایرهٔ مطالب، علی‌بن ابی‌طالب در ظلّ کفالت محمدی می‌گذرانید و در خدمت آن سرور شب به روز و روز به شب می‌رسانید و در آن زمان ده ساله بود و ابوبکر پس از چند سال بعد از طلب معجزه و مشاهده و مکاشفه ایمان آورد. چنانچه در خبر است که آن مرکز دایرهٔ توفیق، ابوبکر صدیق به رسم تجارت به یمن رفته بود و در یمن پیری بود سیصد و نود سال به غایت صاحب ریاضت و فراست، چون ابوبکر دید از حال او مطابق واقع خبر داد ـ حتی که خال سیاه بر ناف و نشانی بر رانش بود ـ بیان نموده، گفت: ای ابوبکر، بزودی به وطن بازگرد که پیغمبر آخرالزمان مدتی است که مبعوث شده. اکنون به حکم الهی در عوام و خواص اظهار نبوّت کرده تا حال، بجز زوجه و پسر عمّ او دیگری به او نگرویده. بشتاب و سعادت متابعتش دریاب که تو نیز از سابقان باشی. در خبری محتوی بر دوازده بیت به یادش داده، گفت: چون به خدمت آن سرور برسی، سلام من برسان و این خبر را به لسان نیاز از

جانب من بخوان. ابوبکر بعد از فراغ مشاغل دنیوی متوجه حرم محترم شد. چون به مکه رسید با عتبةبن ربیعه و ابوالحری و عقبةبن ابی‌معیط و ابوجهل لعین که از محبّان و مصاحبان او بودند ملاقات نموده، گفت: هیچ امری حادث شده که مشعر بر بدایع باشد؟ گفتند: آری، محمّدبن عبداللّه، یتیم ابوطالب دعوی نبوّت می‌کند. اگر تو را به او صداقتی هست، نصیحت دریغ نداری و بر این سخنش نگذاری.

ابوبکر آن جماعت ضالّ را تسکین داده، متوجه خانهٔ خدیجهٔ کبریٰ ـ رضی الله عنها ـ شد و در حالتی آن سرور را ملازمت کرد که با مرتضیٰ علی در مکالمه بود و آنچه از قواعد اسلام و شرایع از جبرئیل فراگرفته بود به برادر خود تعلیم می‌نمود. بعد از آن روی مبارک به سوی ابوبکر کرده، گفت: ای پسر ابوقحافه، دانا و آگاه باش که من رسول خدایم و خلق عالم را داعی و راهنمای. وقت مغتنم شمار و پیش از بلغای امت، رقبهٔ اختصاص در رتبهٔ اخلاص درآر. ابوبکر گفت: ای محمّد، تو که دعوی نبوّت و رسالت مانند انبیای سابق می‌کنی، معجزهٔ تو چیست؟ شاهد حال و مقال تو کیست؟ فرمود: آن پیر که در یمن به تو رسیده، نشانهای مخفی تو را با تو نمود و به صیقل مواعظ وافره و نصایح باهره زنگ غفلت و ضلالت از آیینهٔ دلت بزدود و این رجز که محتوی بر دوازده بیت است انشا کرده به تو آموخت و مشعل ارشاد و هدایت بر سر راهت افروخت. و آن رجز را تمام برخواند. ابوبکر به غایت متحیر شده، گفت: شرح و بیان حال من مطابق واقع و عیان از کجا دانستی و نقل این حکایت بی‌تفاوت کم و بیش چگونه توانستی؟ فرمود: این خبر به حکم حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ جبرئیل امین به من رسانیده و از این قال و مقال واقف گردانیده. ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ به زبان اعتقاد مبین و به لسان صدق و یقین گفت: چون حال تو بر این منوال است به رسالت تو اعتراف آوردم و نبوّت تو از دل و جان اقرار کردم. پس منطقهٔ خدمت بر میان جان بسته و از مقام مخالفت برخاسته، در عتبهٔ مبایعت و متابعت نشست؛ اللّه ولی التوفیق.»

و در آن زمان ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ چهل و پنج و به روایتی چهل و چهار ساله بود و چنانچه شمه[ای] از این مقوله در ***شواهدالنّبوّة*** و ***روضةالاحباب*** مسطور است و در ***صفوةالزلال المعین*** در شرح احادیث سیدالمرسلین تألیف حافظ ابویقطانی به روایت ابوحبّه عرنی مسطور است که گفت: «من از امیرالمؤمنین علی شنیدم که می‌فرمود: «صلّیت مع رسول‌اللّه سبع سنة قبل این یسلم احد و یصلی احد» یعنی، من با رسول اللّه نماز گزاردم، مدت هفت سال پیش از آنکه دیگری اسلام آرد و نماز گزارد.»

و در ***جامع‌الاصول*** نیز مسطور است که: «امیرالمؤمنین علی اول کسی است که به آن سرور

ایمان آورده.» و در آن حین عمرش اختلاف است؛ بعضی بر آنند که پانزده ساله بود و بعضی چهارده ساله، بعضی سیزده ساله و بعضی ده ساله گویند. اما اصح قول آخر است زیرا که در اکثر کتب معتبره به تواتر ایراد یافته که پیش از بلوغ ایمان آورده و کلام معجزْ نظامش که در صدر مذکور شد، مخبر این معنی است و نیز فرمود: «انا صدیق الاکبر آمنت قبل آمن ابوبکر.» یعنی، منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد.

ابوعبدالله نیشابوری ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید: «هیچ خلافی و اختلافی نیست میان ارباب تواریخ و اصحاب سیر و محدثین ثقات در آنکه مرتضی علی اول کسی است که به آن سرور ایمان آورده و اقتدا به نماز کرده.» و در ***استیعاب*** به روایت حبّه ـ رضی الله عنه ـ می‌آرد که گفت: «از امیرالمؤمنین شنیدم که می‌فرمود: خدای ـ عزّ و جلّ ـ را عبادت کردم پیش از آنکه از این امت دیگری عبادت کند به مدت پنج سال.»

مؤلف گوید: تفریق میان این دو قول آن است که سابق چون اشاره فرمود به آن مدت هفت سال با رسول الله ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نماز گزارده‌ام پیش از آنکه دیگری اسلام آرد و نماز گزارد. بنابراین در آن زمان امیرالمؤمنین منفرد بود به صفت جامعیت میان شرف اسلام و نمازگزاردن و دیگری را این جامعیت نبود. پس نتواند که در آن مدت دیگری اسلام آورده باشد اما نماز نکرده باشد. و در قول دیگر اشاره فرمود به آنکه پنج سال پیش از دیگران عبادت کرده‌ام که آن عبارت است از تهذیب ظاهر به استعمال شرایع ـ کما هو حقّه ـ و به حلیهٔ باطن از اخلاق و اوصاف حمیده. پس این دو قول چنان مستفاد می‌شود که امیرالمؤمنین به مدت هفت سال به جامعیت فضیلت اسلام و اقامت صلوٰة بر دیگران سبقت نموده و به مدت پنج سال پیش از آنکه دیگری از اصحاب ـ رضی الله عنه ـ به نوعی از انواع، اما به اسلام کامل و اما بغیره عبادت کند. امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ جامع مراتب عبادت و معرفت و وجه اتمّ و اکمل بود.

در ***مناقب*** خطیب و غیره به روایت سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ مسطور است که گفت: «شنیدم از محمّد مصطفی که می‌فرمود: من و علی یک نور بودیم در پیش خدای تعالی و آن نور تسبیح و تقدیس می‌کرد حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ را پیش از خلقت آدم ـ علیه السّلام ـ به چهار هزار سال الوهیت که هر روز آن مقدار مدت هزار سال این جهان است. کما قال اللّه تعالی: «انّ یوماً عند ربّک کالَف سنة»[41] و چون حقّ سبحانه آدم را آفرید، آن نور را در پشت وی ترکیب کرد. پس همیشه یک جا بودیم تا در پشت عبدالمطلب آنگاه از یکدیگر جدا شدیم؛ بنابراین یک بخش منم و یک بخش علی است.»

بر ارباب دانش و اصحاب بینش واضح باد هرگاه سیدالمرسلین امیرالمؤمنین را سابقهٔ نسبت اتحاد و یگانگی در عالم غیب و اطلاق چنین بود که آن سرور فرمود و در عالم شهادت نسبت غیبت چنانکه می‌فرماید: «لحمک، لحمی؛ دمک، دمی؛ روحک، روحی؛ قلبک، قلبی؛ نفسک، نفسی[۴۲]» و مطابق حدیث نبوی حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ در آیهٔ مباهله امیرالمؤمنین را نفس سیدالمرسلین می‌فرماید؛ کما قال‌اللّه تعالی: «قل تعالوا ندع ابناءنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم»[۴۳] چنانچه شأن نزول این آیهٔ کریمه در باب آیات به تفصیل مسطور گشت، پس اینجا دویی کجا ماند که ما سند آوردیم به آنکه امیرالمؤمنین اول کسی است که اسلام آورده و با پیغمبر نماز گزارده؛ زیراکه به حکم حدیث نبوی هنوز اسلام از کتم عدم به عرصهٔ وجود نیامده بود که سیدالْمرسلین و امیرالْمؤمنین هر دو یک نور بودند و آن نور به صفت تسبیح و تقدیس موصوف بود. و اللّه! به اعتقاد فقیر اسلام شعاعی است از پرتو آفتاب ذات فایض الْبرکات ایشان؛ چراکه ایشان ـ فی الْحقیقت ـ نور بودند و شعاع از نور منفک نمی‌شود، لیکن این همه مقدّمات مسطوره و تکلّمات مذکوره که در صدر تحریر نموده آمد، از جهت فهمانیدن عوام است وگرنه نسبت اتحاد بل غیبت میان این دو پادشاه کوْنین نه به منزله‌ای است که کسی را مجال تفکر و تذکر باشد. اگر در این بیت هر دو برادر یکدیگر را مخاطب ساخته بگویند، سزاوار است.

لوالدی:

اتحادیست میان من و تو	من و تو نیست میان من و تو

نظم:

آن بهتر دو عالم و این مهتر دو کوْن	آن صفدر رسالت و این صفدر دغا
وان ختم انبیاست کزو یافت کرّ و فر	هم ملکت نبوّت و هم تخت اصطفا
وین شاه اولیاست که از قدر و احترام	ذاتش مشرف است به تشریف «انّما»
آن مظهر فتوّت و وین مجمع کرم	آن مطلع کرامت و این منبع سخا
آن عارف حقیقت و این هادی طریق	آن حاکم شریعت و این والی ولا
آن آسمان رفعت و این آفتاب دین	آن صاحب «لعمرک» و این نصّ «هَلْ اتیٰ»
آن شاه مَنْ عَرَف شد و سلطان لَوْ کَشَف	این ماه «یا» و «سین» شد و خورشید «طا» و «ها»
آن پیشوای امّت و این رهنمای خلق	آن قانع ضلالت و این دافع بلا
آن بحر رستگاری و این کشتی نجات	آن جرم را شفاعت و این رنج را شفا
آن کعبهٔ سعادت و این کعبهٔ مراد	و آن ملجأ مروّت و این مأمن رجا

آن رحمت الهی و این فضل ذوالْمنن | آن اعلم لدنّی و این عالم بقا
محکوم آن دو حکم قضا آمد از قدر | مأمور این دو امر قدر آمد از قضا
آن راست چرخ تابع و اجرام زیر حکم | این راست سدره منزل و عرش است متّکا
این هر دو شاه گوهر دریای رحمتند | با گوهر نفیس میامیز کهربا
دانی حدیث لحمک لحمی ز بهر چیست؟ | کین هر دو تن یکیست یکی را مبین دوتا

بعضی از مجتهدین و علمای دین گویند: آری، اگرچه بر همهٔ مؤمنان و صدیقان در سبقت اسلام امیرالْمؤمنین علی شکی و شبهه نیست لیکن چون در وقت بعثت سید الْانام ـ علیه الصّلوات والسّلام ـ به حد بلوغ نرسیده بود، سخنی می‌رود و فقیر منکر این مسئله است. ای با تمییز، چندین هنر است نه عیب و اگر اسلام کودک عندالشّرع جایز نمی‌شد، امیرالْمؤمنین که در مدینهٔ علم محمدی است، چون می‌فرمود؛

عربیه:

سبقتکم الی الْاسلام طرّا | غلاماً ما بلغت اَوان حلمی[۴۴]

بل دوستی که بعضی از صحابهٔ کبار را بعد از آن‌که چهل سال در جهالت عمر به سر بردند روی نمود، امیرالْمؤمنین را در رحم مادر صد هزار درجه افزون‌تر از آن میسّر و محصّل بود و آن چیست؟ عشق مادرزاد با سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات و التّسلیمات ـ آری، چرا در عشق نباشد، هرگاه پیش از خلقت آدم ـ علیه السّلام ـ به چهارده هزار سال الوهیت نسبت غیبت بود و از عشق مادرزاد تا اسلام آوردن نزد ارباب معارف و عرفان و اصحاب حقایق و ایقان، یقین که فرق تمام خواهد بود و این را مؤلف از پیش خویش نمی‌گوید بلکه در اکثری از کتب معتبره به روایات صحیحهٔ متواتر ایراد یافته و به ثبوت پیوسته که امیرالْمؤمنین به پیش از بعثت سیدالْمرسلین در رحم مادر با آن سرور مکالمه نموده، اقرار نبوّت و اظهار رسالت می‌کرد؛ چنانچه بر سبیل تفصیل در صدر مسطور گشت.

منقبت:

در ***احسن الکبار*** مسطور است که: «روزی شاه ولایت و نور هدایت در سن بیست و هفت سالگی بر غرفهٔ بام نشسته بود و رطب تناول می‌نمود. سلمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ در پایین غرفه خرقه می‌دوخت و قواعد فقر و فنا می‌اندوخت. شاه ولایتْ‌پناه یک حصه خرما بر او انداخت و او را بدان مشرف ساخت. سلمان گفت: من پیر سالخورده‌ام و روی به راه آخرت آورده و تو خرد سال. مناسب نیست که با من چنین پیش آیی! امیرالْمؤمنین گفت: ای سلمان، تو خود را

بزرگ می‌دانی و مرا خردسال می‌خوانی؛ مگر روی در فراموشی آورده و از احوال و اهوال دشت ارژنه فراموش کرده و آگاه نیستی از آنکه چه کس درِ نجات به روی تو بگشاد و که تو را از شرّ شیر محفوظ داشت و از سر نو حیات داد؟ سلمان متحیر گردید! گفت: یا امیرالْمؤمنین، از قضیهٔ دشت و شیر بیان نمای و به مصقلهٔ تقریر، زنگ غفلت از دلم بزدای. فرمود: تو در میان آب بودی و از بیم شیر جزع و فزع می‌نمودی؛ در آن حال روی به دعا آوردی و از برای نجات دعاکردی، دعای تو به اجابت مقرون گردید. من آنجا در گذر بودم و در آن صحرا عبور می‌نمودم. من بودم آن سوار که زره بر کتف داشت و تیغ در کف، تیغ برکشید و آن شیر را به دو نیم گردانید و تو را به سرمنزل نجات رسانید. سلمان گفت: نشانی دیگر هست؟ آن را نیز بیان فرمای و ابواب حیرت بر روی من بگشای. امیرالْمؤمنین یک دسته گل تر و تازهٔ با طراوت بی‌حد و اندازه از آستین بیرون آورده فرمود: این بود هدیهٔ تو که به آن سوار دادی و از مساعدت او منّت بر جان نهادی. سلمان بیشتر متحیر گردید و ساعتی راه تفکر در نوردید. ناگاه هاتفی آواز داد و نقاب از روی خطاب بگشاد و گفت: ای پیر متّقی، به سوی پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا راه بپیمای و به عرض حال زبان بگشای. سلمان متوجه ملازمت سیّد الثقلین و مقتداء الْخافقین گردید، ماجرا بر این منوال به موقف عرض رسانید که من در *انجیل* نعت تو خواندم و در عرصهٔ محبّت تو توسن اقبال براندم و دست توجه از جمیع ادیان افشاندم. دین تو را از پدر خود پنهان نمودم و پیش او از این معنی لب نگشودم. اما پدرم از حالم آگاه گردید و در مقام کشتن من آمده مرا برنجانید لیکن از ملاحظهٔ مادر من، از کشتن حذر نمود و حیله‌ها می‌فرمود که مرا به قتل رساند و دل خود را از دغدغه فارغ گرداند. بنابراین به من کارهای مشکل می‌فرمود و مرا به حل مشکلات امر می‌نمود. از این سبب روی به غربت نهادم و در دشت ارژنه افتادم. چون ساعتی خوابیدم، قضا را محتلم گردیدم. بعد از بیداری بر سرِ چشمه رسیدم که غسل کنم، شیری مردم‌خوار پیدا شده روی به من نهاد. هم بر کنار چشمه بر سر جامه‌های من ایستاد. روی به سوی قاضی‌الْحاجات آوردم، زبان تضرّع و ابتهال گشادم و از شرّ آن شیر نجات مسألت نمودم. ناگاه سواری پیدا شده آن شیر را به تیغ آبدار دو نیم کرد. از آب بیرون آمده رکابش بوسیدم و چون فصل بهار بود و صحرا از گل و ریاحین خرم بود، دسته گل برچیده هدیهٔ سوار گردانیدم. در این اثنا گوهر وجود آن سوار نایاب گردید. به هر سو شتافتم، اثری از آن نیافتم. مدت سیصد و چند سال از این واقعه گذشته و من در این مدت به کسی اظهار نکرده‌ام. الحال، ابن عم تو به من اظهار این قضیه نمود و ابواب تحیّر بر روی من گشود.

یا رسول‌اللّه، او علم غیب از که آموخت و اسرار لاریب چگونه اندوخت! آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: این‌چنین چیزها از برادر من عجب مدار که از او عجبتر از اینها دیده‌ام. ای سلمان، چون به معراج رفتم از سدرةالْمنتهیٰ گذشته به مقامی رسیدم که جبرئیل از همراهی من فروماند. یک‌تنه به سوی عرش مجید راندم و دامن از گرد وجود عالم افشاندم. با خدایْ راز می‌گفتم و جواب می‌شنفتم. در آن حال شیری در مقابل خود ایستاده دیدم. چون نظر بر او انداختم، دیدم اسداللّه الْغالب علی‌بن ابی‌طالب است. چون از معراج بازگردیدم به مضجع خود رسیدم. علی با محبّت و احترام و سلام مالا کلام درآمده گفت: ای خیرالْأنام مبارک باد تو را عنایات ملک علّام. پس زبان بگشود و رازی که میان من و پروردگار گذشته بود، لفظاً باللّفظ بیان نمود. ای سلمان، از زمان آدم تا حال هر کسی از انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا به بلا و محنتی گرفتار می‌شدند، علی ایشان را نجات می‌داد و ابواب خلاصی بر روی ایشان می‌گشاد؛ چنانچه حدیث قدسی مخبر این معنی است: یا احمد، ارسلت علیاً مع کلّ نبی سرّاً و معک سرّاً و علانیة.»[45]

قاسم کاهی گوید:

آدم و نوح بوده و ادریس	هم براهیم و پور عمران است
گاه اسحاق و گاه اسماعیل	گاه داود و گه سلیمان است
گفت: بر مصطفیٰ شب معراج	سخنانی که عقیل حیران است

مؤلف گوید: قصهٔ دشت ارژنه اگرچه از آفتاب مشهورتر است اما اگر کسی را خلجانی به خاطر رسد، در *چهل مجلس* عارف ربّانی شیخ علاءالدّوله سمنانی نیز مطالعه نماید.

قاسم کاهی گوید:

جُوی بغض علی هرکس که کارد در زمین دل	ندارد قصّهٔ سلمان و دشت ارژنه باور

و قصهٔ معراج در *دستورالحقایق وگنج‌الْاسرار* نیز مسطور است؛ چنانچه در صدر مذکور شد و هم در این معنی، مولوی معنوی ـ قدّس سرّه ـ می‌گوید:

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود، علی بود

شیخ سعدی فرماید:

چتر دارِ مصطفی در صورت باز سفید	در شب معراج «سبحان‌الّذی اسریٰ» علی
با محمّد همچو نور دیده با دیده قرین	در گذشته پای او از حد «اَوْ ادنیٰ» علی
بر گذشت از نه فلک آن سرور صاحب‌قران	با محمّد شد فزون بر عالم بالا علی

لوالدی:

گشت هم‌معراج با احمد علی — زین سخن واقف بوَد روح ولی
زین دو تن شد نور وحدت آشکار — زین دو تن گشته حقیقت پایدار
زین دو تن انوار دارد معرفت — زین دو تن در فخر برتر از صفت
ذات هر دو تن ز یک نور آمده — خارجی زین رشک رنجور آمده

خواجه حافظ شیرازی نیز از این معنی بر سبیل اشاره خبر می‌دهد که آنچه حقّ سبحانه به آن سرور از اسرار گفته بود، امیرالْمؤمنین که به حکم حدیث نبوی ساقی کوثر است، آمده به تفصیل بیان نمود.

بیت:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت — در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید

مولانا جامی گوید:

در «سقاهم» هر که در حقّ علی انکار کرد — از کف ساقی جنّت شربت کوثر نیافت
آن که چون ما ابرو از خاک درگاهش بخست — جز لبان خشک و چشم تر ز خشک و تر نیافت

منقبت:

در *وسیلة‌الْمتعبّدین* از ابوذر غفاری ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که: «شنیدم از رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ که می‌فرمود: به درستی که حق سبحانه هیچ فریضه قبول نمی‌کند اگر به دوستی مرتضیٰ علی مقرون نباشد که او برادر و داماد و بازوی من است. پس رو به من کرده، گفت: ای ابوذر، چون شب معراج مرا بر آسمان بردند، فرشته [ای] دیدم بر تخت نور نشسته و بر سرش تاجی از نور، یک پایش در مشرق و یکی در مغرب و در پیش وی لوحی بود که تمام دنیا را در او می‌دید و همهٔ خلایق در میان دو زانوی او بود، هر دو دستش نیز به مشرق و مغرب می‌رسید. از جبرئیل پرسیدم که: این فرشته چه نام دارد؟ گفت: عزرائیل. پیش وی رفته، سلام کردم. در جواب گفت: علیک‌السّلام یا خاتم‌انبیا و برادر علی مرتضیٰ. گفتم: تو او را می‌شناسی؟ گفت: چرا نشناسم که حق سبحانه مرا به قبض جمیع ارواح خلایق موکّل کرده غیر از روح پر فتوح تو و علی که روح هر دو شما به مشیت و ارادت خود قبض خواهد کرد.»

منقبت:

در *کفایت الْمؤمنین* از سعیدبن ابی‌خالد مروی است که: «روزی سیّد کاینات ـ علیه الصّلوٰة ـ را عارضهٔ تب روی داد. چون امیرالْمؤمنین به خدمت سیدالْمرسلین آمد، آن سرور فرمود: یا اخی، مرا تب به تشویش دارد. امیرالْمؤمنین دست راست خود به سینهٔ مبارکش نهاده گفت: یا داؤ، اخرجی؛ فانّه عبداللّه و رسوله[۴۶]. راوی گوید: دیدم که آن سرور برخاسته نشست و گفت: یا اخی، خدایْ تعالیٰ از فضایلی که به تو کرامت کرده، یکی آن است که همهٔ دردها را مطیع و منقاد تو گردانیده.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از محمدبن سنان مروی است که: «روزی به خدمت امام جعفر صادق ـ رضوان اللّه علیه ـ بودم که مردی از حُنین آمد. امام فرمود: ما را مردم حُنین می‌شناسند؟ گفت: بلی یابْن رسول‌اللّه. در بلاد ما درختی است که در فصل بهار روزی دو بار گل کند و شکوفه بشکفاند؛ در اول روز بر گلش نوشته‌ای ببینیم: **لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه** و بر گل آخر روز مرقوم بیابیم: **لا اله الّا اللّه، علیّ خلیفة رسول‌اللّه.**»

منقبت:

در *احسن الْکبار* از امیرالْمؤمنین حسن ـ رضوان اللّه علیه ـ مروی است که: «شبی مرا پدر من فرمود: ای فرزند، در خانه آب نیست و من احتیاج غسل دارم. به غایت شب تاریک بود، برخاسته به طلب آب رفتم. در این اثنا هاتفی گفت: یا امام‌الْمتعبّدین، سطل آب بستان که از بهشت عنبر سرشت آورده‌ام. پس، از آن آب طهارت کرده به نماز تهجّد مشغول گشت. چون آب آوردم، دیدم به نماز مشغول است. گفتم: ای پدر، آب از کجا حاصل شد؟ فرمود: حق سبحانه سطل آب فرستاد. بعد از فراغ غسل، منادی می‌گفت: یا علی، مثل تو کیست که جبرئیل از بهشت بهر تو آب آورد تا غسل کنی؟ و نیز جبرئیل با من گفت: از این عمل مرا فخری حاصل شد میان ملائکه و بدین شرف مباهات کنم تا روز قیامت.»

منقبت:

در *مصابیح الْقلوب* از ابن عباس مروی است که: «روزی سیّد کاینات از نماز عصر فارغ

شده برخاسته گفت: هر که مرا دوست می‌دارد عقب من بیاید. همهٔ ما روان شدیم تا به منزل زهرهٔ فلک نبوّت و بقعهٔ خطّهٔ رسالت، چراغ اهل بیت مصطفی، فاطمهٔ زهرا ـ علیهاالتّحیة والثّناء ـ رسیدیم. در این اثنا تاجدار «هَلْ اَتیٰ[47]» و شهسوار میدان لافتیٰ، مشرّف به تشریف «انّما[48]» مخصوص به عنایت: «قل لا اسئلکم علیه اجراً الّا الْمودّة فی الْقربیٰ[49]» یعنی امیرالْمؤمنین علی مرتضیٰ، گلیمی در خود پیچیده و دست‌ها از گل آلوده بیرون [آمد][50]. مهتر و بهتر عالم گفت: یا اخی، خبر ده مردمان را آنچه دیروز مشاهده کردی. گفت: یا رسول اللّه، می‌خواستم وقت نماز پیشین طهارت کرده، نماز فرض اداکنم آب نبود. حسن و حسین را برای آب فرستادم. ساعتی بگذشت که هاتفی گفت: یا اباالْحسن، به جانب راست خود نگاه کن. چون نظر کردم، سطلی دیدم از زر معلّق در هوا و در او آبی سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل و خوشبوتر از گلاب. از آن آب وضو ساخته، اندکی آشامیدم. قطره‌ای بر سرم چکید که خنکی آن به دلم رسید. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ گفت: یا اخی، آن سطل از بهشت بود و آبش از زیر درخت طوبیٰ و آن قطره که بر سر تو چکید، از زیر عرش بود. پس تنگ در برکشیده، در میان دو ابرویش بوسه داد و گفت: دوست و نور چشم من کسی است که دیروز خادمش جبرئیل بود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از واقدی منقول است که گفت: «روزی پیش هارون‌الرشید رفتم. شافعی و محمد یوسف و محمد اسحاق نیز حاضر بودند. هارون، شافعی را گفت: چند حدیث از فضایل امیرالْمؤمنین علی یاد داشته باشی؟ گفت: تا پانصد. یوسف را گفت: تو چند حدیث یاد داری؟ گفت: تا هزار بلکه زیاده. اسحاق را گفت: تو چند حدیث روایت می‌کنی؟ گفت: فضایل او به تواتر به ما بسیار رسیده. اگر بیم و ترس مانع نبودی، بیان کردمی. هارون گفت: ترس از کیست؟ گفت: از تو و اعمال تو. هارون گفت: بیان کن و از این معنی اندیشه به خاطر میار. اسحاق گفت: پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل. هارون گفت: من خبر دهم شما را از فضایل وی که به چشم خود دیده‌ام و به شما نیز بنمایم بهتر از آنچه شما یاد دارید؟ گفتند: بفرمای. گفت: عامل دمشق به من نوشت اینجا خطیبی است که امیرالْمؤمنین علی را دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید: من آن ملعون را از دمشق طلبیده گفتم: چرا علی را دشنام می‌دهی؟ گفت: برای آنکه پدران ما راکشته است. گفتم: او هر که راکشته به حکم خدا و رسول کشته. گفت: اگر چنین است من وی را دشمنم. پس جلّاد را فرمودم تا صد تازیانه بر او

زده، در خانه‌ای انداخته، درِ آن خانه را قفل کرد. چون شب در آن اندیشه کردم که وی را به چه روش بکشم، بسوزم یا به آتش غرق کنم یا به تیغش پاره گردانم، در این خیال به خواب رفتم. دیدم درِ آسمان گشاده شد و رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرود آمد. پنج حلّه پوشیده با کاسه‌ای در دست پر از آب صافی. آن کاسه را رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ از جبرئیل بستد و در سرای من قریب پنجاه هزار کس بود. فرمود که: هر که شیعهٔ علی است، از این مجمع برخیزد. چهل کس برخاستند. آن سرور ایشان را آب داده گفت: آن دمشقی را بیارید. چون او را از خانه بیرون آوردند، امیرالْمؤمنین علی را نظر بر او افتاد گفت: ای ملعون، چرا مرا دشنام می‌دهی و گفت: خداوندا، این را مسخ گردان. در حال، صورت سگ شد. بفرمود تا آن سگ را باز در خانه بند کردند. من از خواب بیدار شده گفتم: درِ خانه باز کرده، دمشقی را بیارید. چون آوردند، سگی بود و اکنون در خانه است. بفرمود تا آوردند، اما گوشش به گوش آدمی شباهت داشت و آن سگ را گفتند: چون دیدی عذاب خدایْ را؟ سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد. شافعی گفت: از اینجا دورتر برید که مسخ است؛ از عذاب ایمن نتوان بود. چون او را در آن خانه کردند، صاعقه درآمد و در آن خانه با سگ دمشقی هرچه بود بسوخت.»

منقبت:

در **مسند** احمدبن حنبل و **مناقب** خطیب و ***بحرالْمناقب*** و ***معارج النّبوّة*** مسطور است: «یکی از تشریفات قیامت که به آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مخصوص باشد آن است که لوای حمد در دستش بوَد. همهٔ انبیا و رسل در ظل آن لوا باشند؛ چنانچه گفت: «لواءالْحمد یومئذ بیدی [۵۱]» و به روایت دیگر فرمود: «انا سیّد ولد آدم یوم الْقیامة و لا فخر بید لواءالْحمد و لا فخری و مامِن نبی یومئذ آدم و من سواه الّا و هو تحت لوائی [۵۲]» و آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه‌اش از قبضهٔ بیضا و سنانش از یاقوت حمرا و زجّهٔ او از زمرد خضرا و مر او را سه ذوایب بوَد از نور؛ یکی در مشرق، دوم در مغرب، سیوم در مکه و بر او سه سطر مکتوب: اول) **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم**؛ ثانی) **الْحمدللّه ربّ الْعالمین**؛ ثالث) **لا اله الّا الله، محمّد رسول اللّه**.»

مؤلف گوید: در ***مودّات*** به روایت عبداللّه‌بن سلام مسطور است که: «در سطر سیّوم **علی ولی اللّه** نیز مکتوب است و طول هر سطری هزار روزه راه است. چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند، منادی ندا کند: این، النّبی الأمّی الْعربی الْقرشی الْمکّی الْحرمی

التّهامی، محمّدبن عبداللّه خاتم‌النبیّین و سیّد الْمرسلین و امام المتّقین[۵۳] و رسول ربّ‌العالمین [است]. آن سرور ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم ـ پیش آمده این لوا را به دست مبارک خود گرفت. بعد از آن تمامی انبیا را از آدم تا عیسی‌بن مریم با سایر صدّیقان و شهدا و صالحان و کافهِ اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع کردند. آنگاه برای هر کدام ایشان از این فرق، براق و حلّه و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت مقدس نبوی ـ صلوٰةاللّه و سلامه علیه ـ تاجی از نور آورده بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار عَلَم و هفتادهزار لوا پیش پیش آن سرور برند. پس آن سرور، لواء الْحمد به دست مبارک شاه مردان مرتضی علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ داده، افواج و اعلام و الویهٔ مذکور را در سایهٔ لواءالْحمد درآورد و هر که طریقهٔ متابعت سنّت محمّدی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مسلوک داشته، همراه آن سرور عالم به جنّات عدن نزول نماید.»
اللّهم ارزقنا بفضلک متابعة السیّد الْامین و النّور الْمبین ـ علیه الصلٰوة و السّلام ـ الی یوم الدّین.

و وجه تسمیهٔ لواءالْحمد در تفسیر ***بحرالْعلوم*** و در بعضی از کتب تذکره چنین به نظر درآمده که: «چون آدم ـ علیه السّلام ـ در وقت درآمدن روح به بدن عطسه نمود و در جواب، «الْحمدللّه یرحمک ربّک سبقت رحمتی غضبی[۵۴]» بشنود و در آن حین نور محمّدی در جبین مبین آدم متحرک بود، گویند در حین عطسه از وی آوازی آمد، چنانچه مروارید بسایند. آدم گفت: الهی، این آواز چیست؟ خطاب آمد: نور فرزند توست، محمّد نبی آخر زمان. آدم را تمنّای مشاهدهٔ نور محمّدی شد و این آرزو در دل وی مشتعل گشت. آن نور از پیشانی او انتقال داده به سرانگشت مسبّحه‌اش جلوه‌گر ساختند. آدم ـ علیه السّلام ـ انگشت مسبّحه برآورده به شهادتیْن مبادرت نمود و این سنّت میان اولاد آدم تا قیامت گذاشت و نقوش مهر و محبّتش بر صحیفهٔ دل به رقم[۵۵] صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال آن نور به یمین آدم ـ علیه السّلام ـ یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمده و اولادی که جانب یمین متمکّن بودند، سعادتمند و به لقب **اصحاب الْیمین** ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند، از این اسعاد و ارفاد محروم ماندند.

القصّه، چون آدم جمال محمّدی در آیینهٔ مسبّحه دید، خطاب آمد که: ای آدم،هر که را فرزندی از غیب به ظهور آمد، هدیه‌ای به او ارزانی دار و اکنون هدیهٔ تو به این فرزند ارجمند چه خواهد بود؟ گفت: خداوندا، از لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم به من مرحمت فرموده‌ای، همین کلمهٔ **الْحمدللّه** است که بر زبان اجرا کرده. اجر از ثواب آن حمد به این لوا آفریده به لواءالْحمد موسوم گردانیده به سیّد عالم اختصاص فرمود. به ثبوت پیوسته که بر آن

لوا جلاجل باشد با قبّه‌های نور آویخته و در هر قبّه، حوران با جمال نشسته و به دست هر یک براتی و در آن برات‌ها تعیین ازواج ایشان نموده و حوران در غرفات آن قبات منتظر ازواج خود می‌باشند تا هر کدام قرین خود را در میان خلایق عرصات ببیند، دست نیاز دراز کرده، نامزد خود را به اکرام و اعزاز تمام بر تخت ناز کشد. بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن عَلَم را بردارند. چون ملایک از حمل آن عاجز آیند، حقّ سبحانه فرماید: اَیْن اسداللّه الْغالب؟ یعنی شیر، حضرت ما علی‌بن ابی‌طالب کجاست؟ امیرالْمؤمنین حاضر شده و آن لوا را چون گلدسته بر سرِ دست گرفته از پل صراط بگذراند. و به روایتی حقّ سبحانه بادی از نسایم جنّت بفرستند تا علی عالی، عالم را با لوای حمد برداشته به فضای جنّت فرود آرد. و آن عَلَم در آن روز بر سرِ شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن عَلَم، بر مثال جواهر و زواهر در تاج.

بیت:

لوای حمد ببین بر سرش به روز قیام ببین به تاج سلیمان و مرغ بر سرِ او

و تا آن لوا در عرصات قایم بوَد، اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد و چون از صحرای عرصات به عرصهٔ جنّات برند، عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنّم را مطبّق سازند؛ آن هنگام، خلایق قدر و منزلت لواءالْحمد بشناسند و به ستایش او اقدام نمایند.»

منقبت:

هم در *معارج النبوّة* ذکر تطهیر بیت‌الْحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام به اهتمام سیّد الْانام ـ علیه الصّلٰوة والسّلام ـ چنین می‌آرد که: «متن‌های کتب سیَر مملوّ و مسخّر توست[۵۶]. از این خبر مشرکان که سیصد و شصت بت در اطراف نواحی کعبه نصب کرده بودند و ابلیس اقدام آن بتان را به رصاص در زمین استوار کرده بود، آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ نیزه یا چوبی که در دست مبارک داشت به آن بتان اشاره می‌فرمود: «قل جاءالْحقّ و ما یبدی الْباطل و ما یعید[۵۷]». آن بتان به مجرّد رسیدن چوب، درمی‌افتادند با آنکه پای‌های ایشان به رصاص استوار بود. همچنین هر بت که در خانه‌های مشرکان بود، آن روز همه بر دور افتاد و سیدالْمرسلین با امیرالْمؤمنین اشاره کرد تا اوصاف[۵۸] و نایله را بشکست. و به روایتی اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه. گویند: اصل آن دو بت یکی اساف‌بن عمرو بوده، مردی بود از جرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم. هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ ایشان را مسخ گردانید که سنگ شدند و قریش از کمال جهالت و فرط حماقت و ضلالت به پرستیدن آن دو بتِ ممسوخ اشتغال نمودند و چون آن صنم که نایله نام

داشت شکسته شد، از درونش یک زنی سیاه و برهنه بیرون آمد. آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: این است نایله.

و از عبداللّه‌بن عباس منقول است که: در آن روز آن سرور به روی هر بتی که اشاره کرد به قفا درافتاد و به صحت رسیده که بتی چند در موضعی وضع کرده بودند که دست به آنها نمی‌رسید. چون مصطفیٰ با مرتضیٰ در کعبه درآمد، امیرالْمؤمنین به عرض رسانید که یا رسول اللّه، پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را از محل آنها بینداز. آن سرور فرمود: یا اخی، تو را طاقت بار من نیست؛ تو پای بر دوش من نه و به این امر اشتغال نمای. امیرالْمؤمنین به موجب فرموده عمل نموده.»

بیت:

قدم به دوش سرافراز دین نهاد به حکم　　　شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

نقل است در زمانی که پای مبارک امیر بر دوش متبرّک آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بود، آن سرور پرسید: یا اخی، چگونه می‌یابی خود را؟ گفت: یا رسول اللّه، چنان می‌بینم که حجب مرتفع شده و سر من به ساق عرش رسید. به هر چه دست دراز می‌کنم اگر همهٔ آسمان است به قبضهٔ اقتدار من آسان است. فرمود: یا اخی، خوشا وقت تو که کار حقّ می‌کنی و حبّذا حال من که بار حقّ می‌کشم. و به روایتی گفت: یا اخی، رسیدی به آنچه مطلوب تو بود.

بیت:

زهی نقش پایی که بر دوش احمد　　　ز مهر نبوّت مقدّم نشیند

آورده‌اند که چون امیرالْمؤمنین بتان را بر زمین انداخته، خود را از دوش مبارک بر زمین افکند، تبسّم نمود. آن سرور موجب تبسّم پرسید، گفت: یا رسول اللّه، تبسّم از برای آن بود که خود را از چنین جای بلند انداختم و المی به من ملحق نگشت. فرمود: یا اخی، چگونه به تو الم رسد که محمّد تو را برداشته و جبرئیل فرود آورده لطیفه‌ای! کانّه، حق ـ سبحانه و تعالی ـ می‌گوید: ای بنده من، امروز بردارندهٔ تو منم. کما قال اللّه تعالی: «و حملنا هم فی‌الْبرّ و الْبحر[59]» و فردا فرودآورندهٔ تو در بهشت من باشم «و ندخلکم مدخلاً کریما[60]» که بردارنده من بودم و فرودآرنده جبرئیل، هیچ مشقّتی به علی نرسید. جایی که بردارنده و فرود آرنده من باشم، امیدوار باش که هیچ محنتی به تو عاید نخواهد گشت. «اولئِک لهم الْامن و هم مهتدون[61]»

و در این باب اهل اشارت نکته‌ها ایراد نموده: اول، برآمدن امیرالْمؤمنین بر دوش

سیدالْمرسلین سه حکمت گفته‌اند: حکمت اول آنکه) نبوّت را قوّت زیاده است از ولایت، ولی بار نبی نتواند کشید اما نبی بار ولی تواند کشید. چنانچه شمه‌ای از این معنی آن سرور بیان فرمود؛ حکمت ثانیه آنکه) آن سرور مدینهٔ علم بود و امیرالْمؤمنین درِ آن، قاعده آن است که در را بر شهر بنشاند نه شهر را بر درِ حکمت؛ ثالثه آنکه) حق تعالیٰ می‌فرماید: «انّکم و ما تعبدون من دون‌اللّه حصب جهنّم[۶۲]» به مقتضای این فرمان، بتان هیزم دوزخ و آتش‌افروز جهنم باشند.

آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ را خاصیتی بود که دست حقّ پرستش به هرچه رسیدی، آتش را در وی تصرّف نبودی؛ چنانچه در بعضی روایات آمده که: «روزی به خانهٔ سیّدة النّساء، فاطمةالزّهراء ـ علیها التّحیة والثّناء ـ تشریف ارزانی بود. اتفاقاً فاطمةالزهراء نان در تنوری بست و از حرارت شرارت نار، تن مبارک آن جگرگوشهٔ رسول بر مثال محمومان گرم [بود] آن سرور در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند به دست مبارک در تنور بست. هر نانی که فاطمه در تنور بسته بود، پخته برآمد و هر گرده که آن سرور در تنور بسته بود، خام بماند. فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته، تعجب نمود تا حکمت چیست؟ جماعتی که: «هنّ ناقصات الْعقل[۶۳]» در شأن ایشان است، نان ایشان پخته و نان آن پختهٔ «ایکم مثلی[۶۴]»، «ابیت عند ربّی[۶۵]» خام؛ مشکل واقعه‌ای است، آنچه خام پزد پخته و آنچه پخته پزد خام! آن سرور فرمود: ای نور دیده، عجب مدار که این هم از کمال معجزهٔ ماست که آن گردهٔ نان شرف مساس دست ما یافته. هرچه دست ما آن را بساید، آتش بر آن کار نکند.

و شاهد دیگر بر صدق این مدّعا سفره ابودرداست ـ رضی‌اللّه عنه ـ که دست مبارک آن سرور یک نوبت به او رسیده بود. هر بار که شوخ[۶۶] گشتی آتش افروختی و آن را بر آتش نهادی، چرک‌های وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی. کذلک اینجا نیز اگر بر دوش امیرالْمؤمنین برآمده به دست مبارک خود بتان را انداختی، البته از آتش دوزخ مصون و محفوظ ماندی و فرمان: «انّکم و ما تعبدون من دون‌اللّه حصب جهنّم[۶۷]» نافذ نگشتی و نکته در این باب آن است: نانی که به دست محمّد مصطفیٰ یکبار می‌رسد، آتش در او تصرّف ندارد. دل بندهٔ مؤمن که مدّت پنجاه یا شصت سال در قبضهٔ قدرت الهی منقلب است که: «قلب الْمؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمٰن یقلّبهاکیف یشاء[۶۸]»، اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب!

اشارهٔ دوم آنکه، کافران هم بت را در خانهٔ کعبه نهادند و چون شرف اضافهٔ «و ان طهّرا

بیتی[۶۹]» داشت، بتخانه نشد. دل بندهٔ مؤمن که تشریف گنجایی: «ولکن یسعنی قلب عبدی الْمؤمن[۷۰]» یافته، اگر به معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب!

اشارهٔ سیّم آنکه، سیصد و شصت بت در خانهٔ کعبه نهاده بودند، اضافت او را از حقّ سبحانه باز نداشتند. اینجا که در هر شبان روزی به سیصد و شصت نظر دل بندهٔ خود را تقویت داده باشد، چگونه اضافه و اختصاص او ساقط گردد! و نقلی در این باب بشنو. آورده‌اند آن روز که قوم موسی ـ علیه السّلام ـ بر دریا می‌گذرانیدند، موسی پیش پیش می‌رفت و هارون در عقب بنی‌اسرائیل. در میان ایشان آب را از برکت مقدمه و ساقه مجال آن نبود که مویی بر اندام قوم تر گرداند. کذلک اینجا اشارت آن است که چون روز قیامت شود، از حضرت ربّ الْعزّة ـ جل و علا ـ خطاب در رسد که ای محمّد، نه خود گفته بودی مر علی راکه: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی[۷۱]» آن سرور گوید: بلی، خداوند فرماید که: چون امت تو را بر دریای آتش دوزخ باید گذشتن، تو و علی یک کدام مقدمه و دیگری ساقه شوید و امت را در میان خویش جای دهید تا آتش را زهرهٔ آن نباشد که یک موی بر اندام امت بسوزد.

منقبت:

در ***صحیح*** واقدی و ***سبعیات*** ابونصر همدانی و ***روضةالْاحباب*** و ***حبیب‌السّیر*** و ***روضةالصّفاء*** و ***معارج‌النبوّة*** مسطور است که: «در مقدمات هجرت، علمای فن سیر چنین آورده‌اند که چون جماعهٔ مشرکان قریش با شقاوت و طیش در دارالنّدوة مشاورت در باب آن سرور نموده، مهم بر قتل قرار دادند و بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند، خدای تعالی حبیب خود را از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل گردانید؛ چنانچه فرمود: «مکروا و مکراللّه و اللّه خیرالْماکرین.[۷۲]» و جبرئیل را فرستاد تا واقعاتی که در مجلس نجس آن گروه بی‌شکوه گذشته بود، یک به یک به آن سرور عرض نمود و این آیه خواند: «و قل ربّ ادخلنی مدخل صدقٍ و اخرجنی مخرج صدقٍ واجعل لی من لدنْک سلطاناً نصیراً.[۷۳]» و قصد کفّار را به تفصیل بیان نموده گفت: فرمان چنان است که امشب در مضجع خود استراحت ننمایی و روز دیگر تهیهٔ اسباب سفر کرده به مدینهٔ سکینه توجه فرمایی.

المقصود، چون شب شد، رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابیّ‌بن خلف و جمعی دیگر از اشقیا بر درِ سرای حضرت مصطفیٰ به دستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار می‌بردند که چون آن سرور در خواب شود، آن ملعونان به قتل و هلاک او پردازند. ابولهب

گفت: امشب او را تا صبح نگاه می‌داریم که بنوهاشم را معلوم شود که ما او را به هیئت اجتماعی کشته‌ایم. آن حضرت بر حال ارباب ضلال اطلاع یافته، امیرالْمؤمنین را فرمود: یا اخی، مرا اذن هجرت به مدینه دادند و فردا تجهیز سفر می‌نمایم و ودایعی که مردم را نزد من است به تو می‌سپارم که به صاحبانش رسانده خود را زود به مدینه برسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند؛ چادر سبز پوشیده در خوابگاه من تکیه کن، انشاءاللّه هیچ مکروهی به تو نخواهد رسید. امیر به فراغ بال تکیه کرده، نفس خود را فدای ذات مقدّس آن سرور گردانید و به ثبوت رسیده در آن شب که امیرالْمؤمنین بر فراش خاص سیدالْمرسلین تکیه نمود، حقّ سبحانه جبرئیل و میکائیل را وحی فرمود که: من در میان شما عقد مؤاخات بسته، عمر یکی درازتر از عمر دیگر ساختم. کدام یکی از شما حیات برادر خود بر حیات خویش می‌گزیند؟ هر یک از آن دو فرشتهٔ مقرّب گفت: من حیات خود را دوست می‌دارم و زندگانی دیگری را بر زندگانی خود اختیار نمی‌کنم. وحی آمد که: چرا مثل علی نمی‌شوید که چون میان او و محمّد عقد مؤاخات بسته‌ام، او جان خود را وقایهٔ نفس کریمانهٔ محمّد ساخته، حیات محمّد را بر حیات خود اختیار نموده، باید که از این طارم خضرا به خطّهٔ غبرا بروید و علی را از شرّ اعدا نگاه دارید. ایشان هر دو به فرمان سلطان بی‌چون، از سقف نیلگون در پرواز آمده به عرصهٔ ربع مسکون نزول فرموده، جبرئیل بر سر بالین و میکائیل جانب پای امیرالْمؤمنین ایستاده، جبرئیل می‌گفت: بخ بخ لک یا علی، یعنی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد حقّ تعالیٰ به تو بر ملائکهٔ ملاء اعلیٰ؟

بیت:

هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد	ملک ز عرش به فرمان او کمر بندد

بعدازآن در شأن امیرالْمؤمنین آیهٔ کریمهٔ: «و من النّاس مَن یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه و اللّه رؤف بالْعباد[۷۴]» نازل شد. امیرالْمؤمنین نیز در این باب این چند بیت فرمود:

عربیه:

وقیت نفسی خیر من وَطی الْحصیٰ	و من طافه[۷۵] بالْبیت الْعتیق و بالْحجر
رسول اللّه خاف ان یمکرو به	فنجی ذوالطول الاله[۷۶] من الْمکر
و بات رسول اللّه فی الْغار آمناً	موتی فی حفظ اللّه و فی ستر[۷۷]
و بت ارعیهم ما یثبتونی[۷۸]	فقد وطیت نفسی علی‌الْقتل والاسر

معنی بیت اول) یعنی وقایه کردم نفس خود بهترین کسی را که سنگ بسته است (یعنی بر شکم خود) و بهترین کسی که طواف کرده خانه کعبه و حجرالْاسود را.

معنی بیت دوم) پیغمبر خدا اندیشه کرد از اینکه مکر کنند به او، پس نجات داد خداوند بزرگی از مکر.

معنی بیت سیوم) شب کرد رسول در غار و بی‌بیم و ترس نگاه داشته شد در حفظ و ستر خدا.

معنی بیت چهارم) و شب کردم من این که نگاه دارم آن مشرکان را و ثابت نداشتند مرا، پس به تحقیق پیچیدم من نفس خود را بر قتل و اسیری.»

و در جمع کتب سیر آورده‌اند که: چون امیرالْمؤمنین بر بستر سیدالْمرسلین تکیه کرد، آن سرور از خانه بیرون رفته از اول سورهٔ یاسین تا «فاغشیناهم فهم لا یبصرون[۷۹]» خوانده، مشت خاکی بر کف مبارک گرفته بر سر آن مقهوران لعین پاشید. و گویند: گردی از آن خاک بر سرِ هر بادپیمایی که نشست، در جنگ بدر به آتش دوزخ درپیوست و آن سرور به سلامت از ایشان بگذشت. بعد از آن شخصی ـ و به روایتی ابلیس ـ آنجا پیدا شد پرسید که: شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده‌اید و انتظار که را می‌برید؟ ایشان گفتند: منتظر محمّدیم. گفت: به خدا سوگند که محمّد از خانه بیرون آمده و بر سرِ شما خاک ریخته، رفت. ایشان دست به مفارق خود زده، فرق‌های خود خاک‌آلوده یافتند. پس، از شکاف در نگاه کردند دیدند شخصی در خوابگاه آن سرور خفته. گفتند: اینک محمّد خفته. چون به عزم دستبرد قدم در خانه نهادند، امیرالْمؤمنین از جای خود برخاست. چون دانستند که محمّد رسول اللّه از اینجا رفته، از امیر پرسیدند: محمّد کجاست؟ گفت: مرا به محافظت موکّل نکرده‌اند؛ چه دانم کجاست؟ شما نیکو می‌دانید که تمام شب در طلب او به سر برده‌اید. مشرکان منفعل شده زمانی امیر را محبوس داشتند و آخر به اشارت ابولهب دست تعرّض از او کوتاه کردند.

مؤلف می‌گوید: اگرچه قصّهٔ مذکوره در باب آیات در بیان آیهٔ کریمه: «و من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه[۸۰]» مسطور گشته اما چون در کتب مذکوره بر سبیل تفصیل ایراد یافته بود، بنابراین مکرر نوشته شد.

منقبت:

در ***وسیلة الْمتعبّدین*** و ***مناقب*** خطیب و ***کشف الْغمّه*** و ***معارج النبوّة*** و ***روضةالْاحباب*** و ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در سال اول از هجرت میان ارباب وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوّت منعقد گردانید، چهل و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و به روایت دیگر از هر صنفی پنجاه مرد به امر

و تعیین آن سرور سلسلهٔ مؤاخات محکم گردانیدند. از آن جمله سلمان فارسی با ابودردا[۸۱] و ابوبکر صدّیق با خارجه زید انصاری و عمربن الخطاب با غبیان[۸۲]بن مالک و عثمان‌بن عفان با اوس‌بن ثابت و ابوعبیده جرّاح با سعد معاذ و زبیربن عوام با سلمةبن سلامه و طلحةبن عبیداللّه با کعب‌بن مالک و عبدالرّحمٰن عوف با سعدالربیع و مصعب‌بن عمیر با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه‌بن عتبه با عیاض‌بن بشیر انصاری و عمّار یاسر با ثابت‌بن قیس و عبداللّه جحش با عاصم‌بن ثابت و ارقم‌بن ابی رقم با ابوطلحه انصاری ـ علی هذاالْقیاس ـ در آن باب مکتوبی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مؤاسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و به آن عقد از یکدیگر میراث می‌بردند تا بعد از غزوهٔ بدر، آیهٔ کریمهٔ: «و اولوا الْارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّه[۸۳]» نازل شد و میراث بردن به عقد مؤاخات منسوخ شد.»

و در **شرح [صحیح]**[۸۴] بخاری نقل از ابن عبدالبرّ آورده که: «مؤاخات دیگر سوای این مؤاخات بود میان مهاجران، پیش از آنکه انصار در زمرهٔ اصحاب درآیند.» و حاکم ابوعبداللّه نیشابوری نیز در این باب حدیثی به روایت ابن عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ آورده که: «آن سرور عقد مؤاخات بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان‌بن عفان و عبدالرّحمٰن عوف. پس امیرالْمؤمنین علی گفت: یا رسول اللّه، میان آنها عقد برادری بستی و مرا هیچ برادر تعیین نکردی، برادر من کیست؟ آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: «اَنا اَخوک»؛ یعنی من برادر توام. و به روایتی گفت: انت اخی فی‌الدّنیا و الْآخرة؛ یعنی تو برادر منی در دنیا و آخرت.» القصّه، آن جماعت که مذکور شدند از جمله مهاجرانند ـ رضی‌اللّه عنهم. پس معلوم شد که در عقد مؤاخات دو نوبت امیر را آن سرور برادر خود خواند.

بیت:

بلی ز مادرِ دهرش نزاد طفل نظیر　　　کسی که همچو پیمبر بود برادر او

منقبت:

در ***مودّات*** و ***روضةالْاحباب*** و ***روضةالصّفاء*** و ***حبیب‌السّیر*** و ***معارج النبوّة*** مسطور است که: «علمای سیَر و اخبار چنین آورده‌اند که: در اواخر ذی‌الْقعده سال نهم از هجرت، آن سرور را داعیهٔ آن شد که حج بگزارد. چون استماع نمود که مشرکان به رسم جاهلیت در موسم حج به مکهٔ معظّمه آمده و برهنه طواف خانه می‌نمایند، از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرده، ابوبکر صدّیق را به امارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمود که به مکه

رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برائت تا چهل آیه به مردم بخواند. چون ابوبکر از ذوالْخلیفه احرام بسته روان گشت، مقارن این حال جبرئیل ـ علیه السّلام ـ آمده پیغام حضرت ربّ‌الْعزّة ـ جلّ و علا ـ رسانید که هیچ کس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الّا تو یا علی، و به روایتی دیگر، تو یا مردی که از تو باشد. چون امیرالْمؤمنین از میان قوم به زیادتی قربت و قرابت ـ من کلّ الْوجوه ـ به آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ شرف اختصاص و اتّحاد داشت، آن سرور را از کیفیت حال آگاه گردانید، فرمود که از عقب ابوبکر برود. سورهٔ برائت از وی گرفته، در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه نیز به خلق برسان؛ یکی آنکه) به بهشت در نیایید[۸۵] مگر کسی که به حلی اسلام متحلّی بود؛ دوم آنکه) هیچ برهنه طواف کعبه ننماید؛ سیّوم آنکه) بعد از امسال کسی از ارباب شرک و ضلالت حج نگزارد؛ چهارم آنکه) مشرکان و کفّار هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجّل نبوَد تا چهار ماه در آن باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود، خون و مال او هدر باشد.

جابر انصاری گوید: با سیصد کس با ابوبکر ـ رضی‌اللّه عنه ـ بیرون آمده بودیم. چون به عرج رسیدیم و وقت نماز بامداد درآمد، ابوبکر پیش رفت که امامت کند. هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ آن سرور به گوشش رسید، توقف نموده گفت: این آواز ناقهٔ رسول [اللّه][۸۶] است. گوییا مأمور شده که حج بگزارد؛ توقّف نمایید تا به خدمتش نماز بگزاریم. در این اثنا امیرالْمؤمنین علی بر شتر آن سرور سوار برسید. ابوبکر از امیرالْمؤمنین پرسید: آمر آمد یا مأمور؟ امیر گفت: حکم واجب الْاذعان چنین صادر شده که سورت برائت را به من دهی که بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را به سمع مردم رسانم. ابوبکر آیات بیّنات را تسلیم نموده، عقب امیر نماز گزارد. بعد از آن امیرالْمؤمنین برخاسته اوایل سورهٔ برائت را تا چهل آیه بر مردم خوانده، کلمات اربعه را به ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج، خطبه خواند و احکام بیان فرمود [و] به آنچه مأمور شده بود قیام نمود. آورده‌اند که: چون امیرالْمؤمنین کلمات اربعه به سمع مردم رسانید، یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عمّ توست، سوگند هر آینه ابتدا می‌کردم با تو به شمشیر. امیر گفت: اگر نه بر رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ دشوار آمدی که مرا فرموده هیچ نگویی تا بازآیی، هر آینه بر کشتن تو اقدام می‌نمودم. می‌گویند: چون امیر به مکه رسیده[۸۷]، شمشیر برکشیده گفت: به خدا سوگند که هیچ کس برهنه طواف نکند مگر آن‌که او را به تیغ تأدیب کنم و یا جامه‌ای[۸۸] بپوشد که به او سوزن رسیده باشد.

المقصود، چون امیر از قضایا فراغت یافته مراجعت نمود، ابوبکر به آن سرور گفت: یا رسول اللّه، از من چه صادر شد که از قرائت سورهٔ برائت منع فرمودی؟ آن سرور فرمود: ای ابوبکر، هیچ امری از تو به وقوع نیامده و منقصتی به حال تو راه نیافته. تو مصاحب منی در غار، اما جبرئیل آمده گفت: فرمان الهی چنین است که ادای این کار ننماید الّا تو یا کسی که از تو باشد.»

منقبت:

در **صحیح** ترمذی و **مشکوٰة** از ابن عباس و در **مسند** حنبل و **صحیح** نسائی و ***هدایت السّعداء*** از زیدبن ارقم و از ابن عباس و براءبن عازب مروی است که گفتند: «چند کس از اصحاب رسول در مسجد درها را باز کرده بودند. آن سرور فرمود: ببندید آن درها را به غیر درِ علی‌بن ابی‌طالب. پس بعضی از مردم در این باب سخنان گفتند. چون حکایت به سمع اشرف اقدس نبوی رسید، برپای خاسته حمد و ثنای باری تعالی گفته فرمود: اما بعد به درستی که من به سدّ این ابواب امر کردم به غیر باب علی. پس یکی از شما در این باب سخن گفته؛ واللّه که من هیچ نبستم و نگشادم تا هنگامی که به آن مأمور نگشتم.»

فرد:

گشایش از درِ دیگر مجو بغیر علی — که غیر باب علی را به گِل برآوردند

منقبت:

در **مسند** احمدبن حنبل از ابن عمر مروی است که گفت: «به درستی که به مرتضیٰ علی سه فضیلت داده شد که اگر یکی از آن فضایل مرا باشد، دوست‌تر است نزد من از شتران سرخ‌موی؛ یکی آنکه) رسول، بتول را به وی داد؛ دویّم آنکه) جای داد او را در مسجد که حلال نیست مرا در آن مسجد، آنچه حلال است مر او را (یعنی رسول به او رخصت داده که جنب در مسجد رود)؛ سیّوم آنکه) روز خیبر عَلَم به او عطا نمود.»

مؤلف گوید: نقل مذکوره در ***صواعق محرقه*** از عمربن الْخطاب نیز منقول است.

منقبت:

در ***روضة‌الصّفاء*** و ***روضة‌الاحباب*** و ***حبیب‌السّیر*** و ***معارج‌النبوّة*** مسطور است که: «اهل سیر ـ رحمهم اللّه ـ آورده‌اند که: در سال دهم از هجرت آن سرور را ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ با

نصارای نجران مصالحه واقعه شد. منقول است که: چون مکتوبی فرستاده ایشان را به اسلام دعوت نمود و آن جماعت بعد از مشورت چهارده کس از رؤسای قوم خود اختیار کرده به مدینه فرستادند که احوال آن سرور تحقیق نموده، خبر به اصحاب خود رسانند و مقدّم آن وقت مردی بود از بنی‌کنده، نامش المسیح و لقبش عاقب و مردی دیگر نامش ایهم و لقبش سیّد بود و آن عاقب امیر و صاحب رأی اهل نجران و سیّد صاحب قبیله در ایشان بود. مردی دیگر از ربیعةبن ابوالْحارثةبن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود، باقی از اعیان و مشاهیر قوم خود بودند و ابن ابوالْحارث برادری داشت نام او کرزبن علقمه، او نیز از جمله آن چهارده نفر بود و در اثنای راه اشتر ابوالْحارث به سر درآمد. کرز گفت: به سر درآید آن کس که ابعد است از دین ما (یعنی آن سرور) استغفرالله! ابوالْحارث گفت: بلکه تو بسر درآیی. کرز گفت: یا برادر چرا چنین می‌گویی؟ گفت: به خدا سوگند محمد خاتم انبیاست و ما انتظار ظهورش می‌بردیم. کرز گفت: چون حال بر این منوال است، چرا قبول دینش نمی‌کنی؟ گفت: موافقت با محمّد مستلزم مخالفت قوم است. اگر این صورت از ما به ظهور آید، اعتبار ما نزد نصاریٰ نماند و آن چه به ما داده‌اند ـ از نفایس امتعه و کرایم اموال ـ بازستانند. از استماع این سخن محبّت اسلام در دل کرز پیدا شد و شتر به تعجیل تمام رانده، چون به سعادت مصافحهٔ آن سرور رسید، ایمان به رسالتش آورده کلمه عرض نمود.

منقول است که: چون به مدینه رسیدند، جامه‌های راه را دور ساخته، حله‌های ابریشمی پوشیده و انگشتری‌های طلا دردست کرده به مسجد مقدّس مطهّر درآمده، سلام کردند. آن سرور جواب سلام ناداده از ایشان اعراض فرمود. هر چند تکلّم نمودند، جواب نشنیدند. آنگاه از مسجد بیرون آمده، عثمان‌بن عفان و عبدالرّحمٰن‌بن عوف را بنابر سابقهٔ معرفتی که داشتند پیدا کرده گفتند: پیغمبر شما به ما مکتوبی نوشته، دعوت نمود. چون آمده، تحیت و سلام به تقدیم رسانیدیم، جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم. اکنون مصلحت چیست؟ بازگردیم یا توقف کنیم؟ عثمان و عبدالرّحمٰن هرچند فکر کردند، جواب آن گروه نیافتند. امیرالْمؤمنین علی نیز در آن مجلس حاضر بود. عثمان و عبدالرّحمٰن گفتند: یا اباالْحسن، رای جهان‌آرای تو در این باب چیست؟ فرمود: رای من آن است که جامه‌های ابریشمی و انگشتری‌های زرّین از خود دور کنند و جامه‌های متعارف در بر کرده به مجلس همایون آن سرور درآیند. آن قوم بفرمودهٔ امیرالْمؤمنین عمل نموده سلام کردند. آن سرور جواب ایشان باز داده، فرمود: سوگند به آنکه مرا به راستی به خلق فرستاده که چون این جماعت نوبت اول پیش من آمدند، شیطان با ایشان بود. از آن جهت جواب سلام باز ندادم

و به مکالمه زبان نگشادم. بعد از آن ایشان را به اسلام دعوت فرمود، ابا نموده در انکار و عناد افزوده، سؤال دربارهٔ عیسیٰ [ع]کردند. آن سرور جواب داد: بنده و رسول خدایْ بود. اسقف آن گروه پرسید: هیچ می‌دانی عیسیٰ را پدری بود؟ فرمود: نی. گفت: پس چگونه او بنده و مخلوق است؟ فرمود: امروز جواب این سخن نمی‌گویم؛ اقامت کنید تا جواب سؤال خود بشنوید.

روز دیگر حقّ سبحانه این آیهٔ کریمه فرستاد: «ان مثل عیسیٰ عنداللّه کمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له کن فیکون الْحقّ من ربّک فلا تکوننّ من الْممترین فمن حاجّک فیه من بعد ما جائک من الْعلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثمّ نبتهل فنجعل لعنة اللّه علی الکاذبین.[89]» آن سرور ایشان را طلبیده، آیات منزله خواند. به مضمون آیهٔ کریمه اقرار ننموده، بر اعتقاد خود مصرّ بودند. آن سرور فرمود: اگر باور نمی‌دارید، بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم (یعنی دعا کنیم در شأن یکدیگر و گوییم لعنت خدای بر دروغگویان) گفتند: امروز ما را مهلت ده تا در این باب تأمّل کرده، فردا مباهله نماییم. رفته با عاقب که رئیس ایشان بود گفتند: رای تو در این باب چیست؟ گفت: ای گروه نصاریٰ، به خدا سوگند شما به تحقیق بدانید که محمّد مرسل است و در این باب عیسیٰ، دلیلی ظاهر آورده و مباهله با وی مکنید. واللّه هیچ قومی با پیغمبر مباهله نکرد که بعد از آن زیسته باشد. بهتر این است که با وی مصالحه نموده، جزیه قبول کنید و به دیار خود باز گردید. روز دیگر صبح که صبّاغان قدرت، زر ناب آفتاب در بوتهٔ سیماب‌گون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان حکمت، بر این صفحهٔ لاجوردی‌پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدوّرهٔ چهرهٔ منوّرْ قرص آفتاب برانگیختند، آن سرور از حجرهٔ مبارک خود درآمده، دست امام حسن به یک دست گرفته و امام حسین را در بغل جا داده و سیّدةالنّساء فاطمهٔ زهرا و سلطان الْاولیا علی مرتضیٰ چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالتْ پناه روان گشته و آن سرور با اولاد امجاد خود می‌فرمود: چون من دعا کنم، شما آمین گویید. گروه نصاریٰ چون این پنج تن را دیده حدیث دعا و آمین شنیدند، ترسیدند. ابوالْحارثه که دانشمند ایشان بود گفت: ای یاران به درستی که رویی چند می‌بینم که اگر از حقّ سبحانه در خواهند، کوه را از جای خود زایل گردانند. زینهار مباهله نکنید که بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند. گفتند: یا اباالْقاسم، ما با تو مباهله نمی‌کنیم. فرمود: مسلمان شوید. گفتند: این کار از ما نیاید. فرمود: پس محاربه را آماده شوید. گفتند: ما را طاقت مقاومت و قوّت محاربهٔ عرب نیستْ لیکن مصالحه می‌کنیم با تو بر این منوال که هر سال دو هزار حلّه، هزار در ماه صفر و هزار در

ماه رجب بدهیم و بهای هر حلّه چهل درم باشد و رسول تو که به دیار ما گذرد، مهمانداری کنیم به شرط آنکه ما را به دین ما بگذاری و با ما محاربه ننمایی. و به روایتی گفتند: سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم. بعد از آن صلح‌نامه در این باب نوشته و گواهی جمعی از اصحاب ـ رضی‌اللّه عنهم ـ بر آنجا ثبت کرده به آن گروه دادند.»

مؤلف گوید: اگرچه در باب آیات، در بیان آیهٔ ***مباهله*** مسطور گشته اما چون در کتب مذکور بر سبیل تفصیل ایراد یافته بود، مکرّر نوشته شد.

منقبت:

در ***وسیلةالمتعبّدین*** و ***مناقب*** خوارزمی از عبداللّه‌بن مسعود ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که گفت: «روزی در سفر حجّةالْوداع رسول به سوی صحرا برآمد و من در خدمت بودم. دیدم که آه سرد کشید. گفتم: ای محبوب ربّ الْعالمین، چرا آه می‌کشی؟ فرمود: ابن مسعود خبر مرگ به من رسانیدند و می‌بینم که امّت من در ضلالت می‌افتند. گفتم: یا شفیع‌الْمذنبین، کسی را خلیفهٔ خود می‌کنی؟ فرمود: که را خلیفه کنم؟ گفتم: ابوبکر را. آن سرور هیچ نگفت و باز آه سرد کشید. گفتم: عمر را خلیفه بکن. آن سرور باز آه سرد کشید. نوبت سیّوم گفتم: یا سیّدالْمرسلین، مرتضیٰ علی را خلیفه بکن. از سر تفجّع گفت: وه! شما هرگز این کار نکنید و هرگاه او را قایم مقام خود کنم، می‌دانم قبول ننمایید. به خدا سوگند اگر شما این کار می‌کردید البته شما را به جنّت داخل می‌کردم.»

منقبت:

هم در ***وسیلةالْمتعبّدین*** و ***مناقب*** خطیب خوارزمی از امّ‌الْمؤمنین عایشهٔ صدّیقه ـ رضی‌اللّه عنها ـ مروی است که گفت: «چون وقت فوت رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ قریب شد، فرمود: ادعوا الیٰ حبیبی؛ یعنی بخوانید برای من دوست مرا. من ابوبکر را خواندم. رسول سر برداشته به سوی من و ابوبکر نظر کرده، باز سر بر بالش نهاده فرمود: ادعوا الیٰ حبیبی. من گفتم: وای بر شما ای مردمان! علی‌بن ابی‌طالب را بطلبید که رسول غیر او را نمی‌خواهد. چون مرتضیٰ علی آمد، آن را با سینهٔ خود منضم ساخته درون پیراهن گنجانید؛ چنان که هر دو برادر از یک گریبان سر به در کردند و همچنان با مرتضیٰ علی هم آغوش بود که روح پاکش به فردوس برین خرامید.»

منقبت:

در *صحیح* ترمذی و *مشکوة* و *مصابیح* از جمیع‌بن عمیر مروی است که: «روزی همراه عمّهٔ خود به خانهٔ عایشه ـ رضی‌اللّه عنها ـ درآمدم. پرسیدم که: یا امّ الْمؤمنین، من کان احبّ النّاس الی رسول اللّه؛ یعنی دوست‌ترین مردم به سوی رسول که بود؟ گفت: فاطمه. فقلت انّما اسئلک عن‌الرّجال؛ یعنی گفتم: از مردان می‌پرسم. گفت: شوهر او.»

مؤلف گوید: زمخشری در کتاب *ربیع‌الْابرار* آورده که: «بعد از سؤال و جواب مسطور، امّ‌الْمؤمنین گفت: چرا دوست‌ترین مردمان نباشد که پیوسته روزه‌دار و شب بیدار بود و به خدا که دیدم در حین وفات، آب از دهن سرور کاینات در کف مرتضیٰ علی جاری شد و او بیاشامید آن را. راوی گوید: من گفتم چون چنین بود تو زا، چه بر آن داشت که با وی حرب کردی؟ امّ‌الْمؤمنین چادری بر رو کشیده، بسیار گریست و گفت بر من مقدّر بود.»

منقبت:

در *روضة‌الشّهداء* از ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که: «روزی اصحاب از آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ پرسیدند: یا شفیع‌الْمذنبین و خیرالنّبیین، چه کلمات بود که آدم ـ علیه السّلام ـ آن را بر زبان راند و به برکت آن حقّ سبحانه توبه‌اش قبول کرد؟ فرمود: سأل آدم عن ربّه بحقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین ان تبت علیّ؛ یعنی سؤال کرد از حقّ سبحانه این [که ای][۹۰] پروردگار من، به حقّ این پنج تن توبهٔ من قبول کن. اللّه تعالیٰ توبهٔ آدم را قبول کرد.»

رباعی:

یا ربّ به محمّد و علی و زهرا   یا ربّ به حسین و حسن و آل عبا
کز لطف برآر حاجتم در دو سرا   بی‌منّت خلق یا علیّ الْاعلی

منقبت:

هم در *مودّات* از ابی سالم مروی است که: «من از جابر انصاری ـ رضی‌اللّه عنه ـ پرسیدم که: آنچه تو را از رسول، فضایل علی معلوم شده با من بیان کن. جابر گفت: امیرالْمؤمنین بعد از خیرالنّبیین به موجب نصوص *قرآنی* و احادیث حبیب سبحانی، خیرالْبشر است. پس گفتم: چه گویی در حقّ آنان که بغض و عداوت او در دل داشتند؟ گفت: ایشان به تحقیق کافر شده‌اند

و دشمن ندارد علی را مگر کافر.»

منقبت:

هم در ***مودّات*** از هاشم‌بن یزید منقول است که گفت: «شنیدم از عبداللّه‌بن مسعود که می‌گفت: سند کردم هفتاد سورهٔ ***قرآن*** را از رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ و باقی از بهترین امّت. گفتم: بهترین امّت کیست؟ گفت: علی‌بن ابی‌طالب.»

منقبت:

هم در ***مودّات*** و ***مناقب*** خطیب و ***بحرالْمناقب*** از علقمة‌بن قیس و از اسودبن یزید منقول است که: «من با ابو ایّوب انصاری گفتم در زمانی که از جانب امیرالْمؤمنین علی به جنگ معاویه می‌رفت که ای ابو ایّوب، تو شرف صحبت پیغمبر دریافته و با وجود این بر قائلان کلمهٔ **لا اله الاّ اللّه** شمشیر می‌کشی؟ گفت: ای علقمه و اسود، روزی من در خدمت رسول نشسته بودم و انس‌بن مالک ایستاده بود که درِ خانه جنبید. رسول گفت مر انس را ببین پسِ در کیست؟ گفت: عمّار است. فرمود: بطلب. چون آمد، گفت: ای عمّار زود باشد که در امّت من ظاهر شود فساد و قبایح؛ چنانکه به شمشیر یکدیگر را بکشند و بعضی از ایشان به جنّت روند و بعضی به دوزخ. چون این واقعه معاینه کنی، باید که موافقت علی نمایی؛ هرچند تمام اهل عالم مخالفت او کنند. به درستی که علی برنمی‌گرداند از راه راست؛ و فرمانبرداری او، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری خداست.»

منقبت:

هم در ***مودّات*** به روایت رافع، خادم سیّدالْمرسلین ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مسطور است: «هر کس که حقّ امیرالْمؤمنین علی را نشناسد، به درستی که ازین سه حال بیرون نیست: یا منافق است یا ولدالزّنا یا مادرش در حالت حیض، حامله شده او را به وجود آورده.»

منقبت:

هم در ***مودّات*** از ابی‌وائل منقول است که: «شنیدم از عبداللّه عمر که می‌شمرد اصحاب کبار پیغمبر را بر این منوال که ابوبکر و عمر و عثمان و غیره و نشمرد امیرالْمؤمنین را در ایشان. پس گفت مردی: ای عبداللّه، مگر از اصحاب کبار نیست مرتضیٰ علی که نمی‌شماری

او را؟ گفت: مرتضیٰ علی از اهل بیت پیغمبر است و قیاس کرده نمی‌شود به او هیچ یکی از صحابه را؛ با رسول خدا در مرتبهٔ وی است و به درستی که خدایْ تعالیٰ می‌فرماید: «والّذین آمنوا، اتّبعَتْهم ذرّیّتهم[۹۱]» الخ؛ یعنی آن کسانی که گرویدند، همراه ساختم به ایشان ذرّیات را، پس فاطمه ـ علیها السّلام ـ با رسول خداست و مرتضیٰ علی نیز با رسول‌اللّه و بتول است.»

منقبت:

هم در *مودّات* از عبداللّه‌بن احمد حنبل منقول است که گفت: «پرسیدم از پدر خود از بهترین صحابه. گفت: ابوبکر و عمر و عثمان؛ پس خاموش شد. گفتم: ای پدر، چرا نام مرتضیٰ علی را بر زبان نیاوردی؟ گفت: ای فرزند، مرتضیٰ علی به حکم آیهٔ *مباهله* نفس پیغمبر است و به حکم: «انما یرید اللّه[۹۲]» از اهل بیت رسول و به حکم: «انّما ولیّکم اللّه[۹۳]» و حدیث: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه[۹۴]» امیر مؤمنان است؛ برابر نمی‌شود هیچ یکی از صحابه به او.»

منقبت:

هم در کتاب *مودّات* از امام محمّد باقر ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که گفت: «در مرض موت روزی سرِ مبارک رسول در کنار متبرّک امیرالْمؤمنین علی بود و مهاجر و انصار در منزل فیوض [نازل][۹۵] سیّد الْمرسلین مجتمع بودند و در آن هنگام رو به سوی امیر کرده، فرمود: یا اخی، قبول می‌کنی وصیت مرا و بجا می‌آوری وعده‌های مرا؟ امیر گفت: بلی یا رسول‌اللّه و در گریه شد؛ چنانچه از کثرت رقّت، بیهوش گردید. پس گفت رسول: ای بلال، بیار شمشیر و خُود و زره و اسب و ناقه و سنگ پارچه‌ای که در ایام فاقه هنگام عبادت بر شکم می‌بستم. چون بلال بفرموده قیام نمود، پس انگشتری را از انگشت خود بدر کرده، فرمود: یااخی، این اسباب خاصّهٔ من به تو تعلّق دارد؛ ببر این چیزهایْ را و بنهْ به خانهٔ خود که هیچ کس را بعد از من در این امور با تو مضایقه نباشد. امیرالْمؤمنین آن چیزهای متبرّک را بر سر و دیده مالیده، در حضور مهاجر و انصار به خانهٔ خود برد.»

منقبت:

در **مسند** احمدبن حنبل از نافع علّام‌بن عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که گفت: «روزی از ابن عمر پرسیدم که: بعد از سرور کاینات، خیرالنّاس کیست؟ گفت: کسی است که بر او

حلال است آنچه بر پیغمبر حلال است و بر وی حرام است آنچه بر پیغمبر حرام است. گفتم: آن کیست، تو از کجا و این سؤال از کجا؟ بعد از آن استغفار کرده، گفت: آن کس علی‌بن ابی‌طالب است که پیغمبر ابواب مسجد را بست و باب او را مسدود نساخت و فرمود: یا علی، دیگری را حلال نیست که در این مسجد جنب بیاید بجز مرا و تو را و هر چه بر من واجب بر تو واجب است و وصی و وارث منی و ادا می‌کنی وام و عهدهای مرا و بر سنّت من به درجهٔ شهادت می‌رسی.»

منقبت:

در *صواعق محرقه* مسطور است که: «روزی مرتضیٰ علی و ابوبکر - رضی‌اللّه عنهما - به طواف مرقد مقدّس آن سرور - صلی اللّه علیه و آله و سلّم - می‌رفتند. امیر گفت: تقدّم انت یا ابابکر؛ یعنی پیش شو تو ای ابوبکر. گفت ابوبکر: ماکنت اقدم رجلاً سمعت رسول اللّه یقول فیه علیّ منّی و انا منه؛ یعنی چگونه پیش شوم از مردی که شنیدم از رسول خدا که می‌گفت در شأن او، علی از من است و من از اویم!»

منقبت:

هم در *صواعق محرقه* از شعبی مروی است که گفت: «روزی در زمان خلافت خود ابوبکر با جمعی نشسته بود که مرتضیٰ علی آمد. ابوبکر استقبالش نموده، گفت: من اراد ان ینظر الی اعظم الناس منزلة و اقربة قرابة و افضله حالة عنّا رسول اللّه فلینظر الی هذا الطّالع؛ یعنی هر کس خواهد نظر کند به سوی بزرگترین مردمان از روی مرتبه و نزدیکترین ایشان از روی نسبت و فاضل‌ترین از روی حالت از ما به رسول، پس نظر کند به سوی اینکه طالع شد، یعنی مرتضی علی.»

منقبت:

هم در *صواعق محرقه* مسطور است که: «گفت عمر - رضی‌اللّه عنه: علیّ افضلنا؛ یعنی مرتضیٰ علی فاضل‌تر از ماست.»

منقبت:

هم در ***صواعق محرقه*** و **مستدرک** حاکم از ابن مسعود منقول است که گفت: «اقضیٰ اهل الْمدینة علی.»

و از سعیدبن مسیّب منقول است که: «می‌گفت عمربن الْخطاب: نعوذ باللّه من معضلةٍ لیس لها ابوحسن؛ یعنی پناه می‌بریم به خدا از قضیه‌ای که نیست مر او را ابوالحسن.»

و هم از سعد مروی است که گفت: «لم یکن احد من الصّحابه یقول سلونی عمّا دون الْعرش الّاعلی؛ یعنی نبود هیچ یکی از صحابه که بگوید سؤال کنید از من سوای عرش مگر مرتضیٰ علی.»

و از امّ الْمؤمنین عایشه ـ رضی‌اللّه عنها ـ منقول است که می‌گفت: «انّه اعلم مَن بقی بالسّنة؛ یعنی به درستی که مرتضیٰ عالم‌تر کسی است که باقی مانده است به سنّت نبوی.»

و گفت عبداللّه عباس: «کان لعلی ما شئت من فرص قاطع فی الْعلم و کان له الْقدم فی الْاسلام و الْصهر فی رسول اللّه والْفقه فی السّنة و النّجدة فی الْحرب و الْجود فی‌الْمال؛ یعنی بود مرتضیٰ علی را چیزی که می‌خواستم از دندان برنده در عالم (یعنی هر مسئلهٔ مشکله را جواب می‌فرمود) و بود مر او را سبقت در اسلام و بود خُسُر مر او را سیّد کاینات و علم در سنّت و دلیری در جنگ و بخشش در مال.»

و در ***اوسط*** طبرانی و ***صواعق محرقه*** هم از ابن عباس منقول است که گفت: «کانت لعلی ثمانی عشر منقبة ماکانت لاحد هذه الْامّة؛ یعنی بود علی مرتضیٰ را هیجده صفت که نبود و نیست هر یکی از این امّت را.»

منقبت:

در ***بحرالْمناقب*** مسطور است که: «روزی رسول ربّ‌العالمین رو به سوی امیرالْمؤمنین کرده، گریست. امیر پرسید: یا رسول‌الثّقلین، موجب گریه چیست؟ آن سرور در اثنای گریه فرمود: یا اخی، گریهٔ من از برای ضلالت امّت است که بغض تو در سینهٔ ایشان قرار گرفته. اکنون ظاهر نمی‌گردانند مگر بعد از من و حال آنکه حقّ سبحانه ایشان را لعنت کرده و از این معنی جبرئیل خبر داده است مرا که این فرقهٔ ضالّ در حقّ تو ظلم کنند و با تو جنگ خواهند کرد و به تو و اولاد تو اهانت‌ها خواهند رسانید و احوال آل تو بر این منوال خواهد بود تا مادامی که یکی از اولاد تو محمّدْ نام حاکم و والی امّت گردد و آنگاه امّت من و سایر خلایق بر

محبّت آل تو اجتماع نمایند و اعدای‌شان نگونسار شوند و محبّان شادمان گردند و در آن زمان شهرها متغیّر و مردم اندک شوند و فرح و سرور در میان مردم حاصل گردد. پس آن سرور خوشحال شده، فرمود: ای گروه مؤمنان، سعی موفور بجای آورید که بغض علی و آتش در دل شما قرار نگیرد و هر دو دست برداشته؛ گفت: خداوندا، آل علی آل من است؛ ببر از ایشان رجس را و پاک ساز ایشان را و یار ایشان باش و خوار مکن ایشان را و منقطع مگردان نسل ایشان را تا قیام قیامت و عزیز دار به عزّت خود و حقّ را با ایشان دار هر جاکه باشند.»

بیت:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمّد بس است و آل محمد

ولَه:

سادات نور دیده و اشراف عالمند از عزّت محمد و از حرمت علی
فردا طعام معده دوزخ بوَد دلی کامروز از محبّتشان نیست ممتلی
گر خرده‌ای از ایشان صادر شود مرنج نتوان شکست قیمت گوهر به جاهلی
از بهر آنکه سیّد کونیْن گفته است: الصّالحون للّه و الطّالحون لی

منقبت:

در ***بشایرالمصطفیٰ*** به اسناد طویل از ائمۀ معصومین ـ علیهم السّلام ـ منقول است که: «روزی رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ خندان به خانۀ امیرالْمؤمنین آمده، گفت: آمده‌ام که بشارت دهم تو را یا اخی. بدان که در این ساعت جبرئیل امین این پیغام از ربّ‌الْعالمین به من آورد که حقّ سبحانه می‌فرماید: ای محمّد، بشارت ده علی را که دوستان تو ـ مطیع و عاصی ـ از اهل بهشت‌اند. بعد از استماع این مژده امیرالْمؤمنین به خوشوقتی تمام شکر بجا آورده گفت: خداوندا، گواه باش که من نیمۀ نیکویی‌های خود را به محبّان علی بخشیدم. پس سیّدةالنّساء فاطمۀ زهرا گفت: خداوندا، من نیز نیمه نیکویی‌های خود را به محبّان علی بخشیدم. بعد از آن امامیْن نیز حقّ سبحانه را گواه گرفته، گفتند: خداوندا، گواه باش ما [نیز] نیمۀ نیکویی‌های خود را به دوستان علی بخشیدیم. آنگاه آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: شما از من کریم‌تر نیستید؛ من نیز نیکویی‌های خود به دوستان علی بخشیدم. پس جبرئیل آمده، گفت: ای محمّد، حقّ سبحانه به تو و اهل بیت تو سلام می‌رساند و می‌گوید: شما از من کریم‌تر نیستید؛ به درستی که آمرزیدم و بخشیدم جمیع گناهان دوستان علی را و ایشان را روزی گردانیدم بهشت و نعمت‌های او با دیدار خود.»

منقبت:

در ***هدایت السّعداء*** از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مروی است که: «روزی سرور انبیا محمّد مصطفیٰ در مسجد مدینه با جمعی از صحابه نشسته بود که شاه اولیا علی مرتضیٰ آمد. آن سرور فرمود: هر کس خواهد بنگرد آدم را با صفوتش و نوح را با برکتش و سلیمان را با حشمتش و داود را با اخلاقش و موسی را با مناجاتش و ادریس را با منزلتش و عیسی را با زهدش و محمّد را با اطاعتش، هر آیینه ببیند برادر من علی را. یکی از صحابه گفت: یا رسول اللّه، این همه فضایل در علی جمع است؟ آن سرور فرمود: بلی، و این را من از خود نمی‌گویم بلکه حقّ سبحانه در کلام مجید خود با دوازده پیغمبر علی را برابر کرده است؛ چنانکه آدم ـ علیه السّلام ـ را گفت: «انّ اللّه اصطفیٰ آدم[۹۶]» و علی را گفت: «ثمّ اورثنا الْکتاب الّذین اصْطفینا من عبادنا[۹۷]» و نوح را گفت: انّه کان عبداً شکوراً[۹۸]» و علی را گفت: «انا هدیناه السّبیل امّا شاکراً و امّاکفوراً»[۹۹] و سلیمان راگفت: «و آتیناهم ملکاً عظیماً»[۱۰۰] و علی راگفت: «اذا رأیت ثمّ رأیت نعیماً و ملکاًکبیراً[۱۰۱]» و ابراهیم راگفت: «و ابراهیم الذّی وفّی[۱۰۲]» و علی راگفت: «یوفون بالنّذر و یخافون یوماًکان شرّه مستطیراً[۱۰۳]» و اسماعیل راگفت: «فلمّا اسلما و تلّه للجبین[۱۰۴]» و علی راگفت: «و من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه[۱۰۵]» و ایّوب راگفت: «انّا و جدناه صابراً نعم الْعبد انّه اوّاب[۱۰۶]» و علی راگفت: «و جزاهم بما صبروا جنّة و حریراً[۱۰۷]» و موسی را گفت: «انّه کان رسولاً نبیّاً[۱۰۸]» و علی را گفت: «ان الأبرار یشربون من کاس کان مزاجها کافوراً[۱۰۹]» و داود راگفت: «انّا جعلناک خلیفة فی الْأرض[۱۱۰]» و علی راگفت: «و لیَستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم[۱۱۱]» و ادریس راگفت: «و رفعناه مکاناً علیاً[۱۱۲]» و علی را گفت: «سندس خضر و استبرق و حلّوا اساور من فضّةٍ و سقٰیهم ربّهم شراباً طهوراً»[۱۱۳] و عیسی را گفت: «اوصانی بالصّلٰوة و الزّکٰوة[۱۱۴]» و علی را گفت: «والّذین یقیمون الصّلٰوة و یؤتون الزّکوه و هم راکعون[۱۱۵]» و من که محمّدم مراگفت: «انا اعطیناک الْکوثر فصلّ لربّک وانْحر[۱۱۶]» و علی راگفت: «عیناً یشرب بها عباداللّه یفجرونها تفجیراً[۱۱۷]» و در بیان او فرمود: و یطعمون الطّعام علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً.[۱۱۸]»

لوالدی:

ای ز ازل بحر بزرگی گهر	کز تو ابد را عَلَم کبریا
گر دو جهان خاک شود بر درت	نیست عجب مرد خردمند را
زانکه خداوند جهان آنچنان	داد ترا عزّت بی‌منتها

عزّت ذات تو اگر کلک فکر / نقش نگارد مثلا بر سما
بهْ شود آن نقش به انوار مهر / کاینه گردد به جهان از ضیا
چرخ چو پیش نظرت آورد / زین همه تمکین که بوَد مر ترا
هم تو شوی شیفته‌اش گاهِ دید / هم تو به تعظیم بخیزی ز جا

مولوی معنوی:

ای سرور مردان علی، مستان سلامت می‌کند / وی صفدر میدان علی، مستان سلامت می‌کنند
ای شاه دین، شاه نجف، از تو نجف دیده شرف / تو درّی و کعبه صدف، مستان سلامت می‌کنند
ای دلبر و دلدار تو، ای مونس و غمخوار تو / ای محرم اسرار تو، مستان سلامت می‌کنند
ای طالب و مطلوب ما، ای مقصد و مقصود ما / ای عابد و معبود ما، مستان سلامت می‌کنند
ای «قلْ تعالوا» تاج تو، دوش نبی معراج تو / تاج شهان تاراج تو، مستان سلامت می‌کنند
ای نور پاک مصطفیٰ، با مصطفیٰ در یک عبا / ای مجتبیٰ، ای مرتضیٰ، مستان سلامت می‌کنند
ای میر و شاه محتشم، در دین و دنیا محترم / بحر سخا، کان کرم، مستان سلامت می‌کنند
ای از همه عصیان بری، مردان عالم را سِری / علم محمّد را دری، مستان سلامت می‌کنند
اندر سما نامت علی، واندر زمین نامت ولی / در علم و دین تو کاملی، مستان سلامت می‌کنند
جان را غلامت می‌کنند، مستی ز جانت می‌کنند / جان را فدایت می‌کنند، مستان سلامت می‌کنند
ای باد صبح مشک‌بوی، سوی نجف آور تو رو / با آن امام دین بگو، مستان سلامت می‌کنند
آن نور اختر را بگو، آن روی احمر را بگو / آن حیّ حیدر را بگو، مستان سلامت می‌کنند
مفتاح دلها را بگو، مصباح جانها را بگو / آن حوض سقّا را بگو، مستان سلامت می‌کنند
با تین و با زیتون بگو، با قلْ کفیٰ و نون بگو / با لؤلؤی مکنون بگو، مستان سلامت می‌کنند
آن شیر یزدان را بگو، آن مرد میدان را بگو / آن شاه مردان را بگو، مستان سلامت می‌کنند
آن شمع ایمان را بگو، آن بحر عمّان را بگو / آن جمع قرآن را بگو، مستان سلامت می‌کنند
آن آیت اللّه را بگو، آن قدرت اللّه را بگو / آن حجّت‌الله را بگو، مستان سلامت می‌کنند
معشوقِ عاشق را بگو، آن شاه صادق را بگو / قرآن ناطق را بگو، مستان سلامت می‌کنند
با خواجهٔ قنبر بگو، با صاحب منبر بگو / با ساقی کوثر بگو، مستان سلامت می‌کنند
با قاتل کفّار گو، با آن دلِ دلدار گو / با حیدر کرّار گو، مستان سلامت می‌کنند
با عارف تقدیر گو، با آیت تطهیر گو / با شبّر و شبّیر گو، مستان سلامت می‌کنند
با زین دین عابد بگو، با نور دین باقر بگو / با جعفر صادق بگو، مستان سلامت می‌کنند
هم با تقی گو، و نقی با سیّدان متّقی / کای شاه تو نور حقی مستان سلامت می‌کنند

با میر دین هادی بگو، با عسکر و مهدی بگو با والی عهدی بگو، مستان سلامت می‌کنند

***

ای شاه دین‌پرور علی، مستان سلامت می‌کنند ای ساقی کوثر علی، مستان سلامت می‌کنند

ای سرفراز اولیا، بدرالدّجا در دو سرا ای جانشین مصطفیٰ، مستان سلامت می‌کنند

شاهنشه پیر و جوان، دارندهٔ کوْن و مکان ای جانِ جانانِ جهان، مستان سلامت می‌کنند

تلوین ز تو، تمکین ز تو، آیین تلقین هم ز تو اعلای علّیین ز تو، مستان سلامت می‌کنند

هان ای نسیم مشکبو، سوی نجف آور تو رو با ساقی کوثر بگو، مستان سلامت می‌کنند

با قدوهٔ اصحاب گو، با زبدهٔ احباب گو با قبلهٔ اقطاب گو، مستان سلامت می‌کنند

با سرور ابرار گو، با رهبر احرار گو با حیدر کرّار گو، مستان سلامت می‌کنند

با قاتل کفّار گو، با هادم انکار گو با سیّد مختار گو، مستان سلامت می‌کنند

با مبدأ اسرار گو، با مبدع آثار گو با زبدهٔ اطهار گو، مستان سلامت می‌کنند

با خازن جنّت بگو، با مخزن حکمت بگو با معدن همت بگو، مستان سلامت می‌کنند

با رایت عزّت بگو، با آیت رحمت بگو با ماحی زحمت بگو، مستان سلامت می‌کنند

با حاکم عادل بگو، با واصل کامل بگو با عالم عامل بگو، مستان سلامت می‌کنند

با قابل و مقبول گو، با قاتل و مقتول گو با عاقل و معقول گو، مستان سلامت می‌کنند

با عارف و معروف گو، با واصف و موصوف گو با کاشف و مکشوف گو، مستان سلامت می‌کنند

با قاصد و مقصود گو، با حامد و محمود گو با عاهد و معهود گو، مستان سلامت می‌کنند

با ناطق و منطوق گو، با سابق و مسبوق گو با عاشق و معشوق گو، مستان سلامت می‌کنند

با ناطق صادق بگو، با عاشق شایق بگو با حاذق فایق بگو، مستان سلامت می‌کنند

با آیت نجویٰ بگو، با راز «اوْ اَدنیٰ» بگو با رایت اعلیٰ بگو، مستان سلامت می‌کنند

با حیدر صفدر بگو، با سرور رهبر بگو با مُظهر مَظهر بگو، مستان سلامت می‌کنند

آن جان عالم را بگو، جانان عالم را بگو برهان خاتم را بگو، مستان سلامت می‌کنند

آن فتح نصرت را بگو، اقبال و شوکت را بگو عشق و محبّت را بگو، مستان سلامت می‌کنند

سلطان دنیا را بگو، جانان زیبا را بگو بستان رعنا را بگو، مستان سلامت می‌کنند

شاه مکرّم را بگو، ماه معظّم را بگو راه مسلّم را بگو، مستان سلامت می‌کنند

ینبوع حیوان را بگو، مطبوع خلقان را بگو مجموع قرآن را بگو، مستان سلامت می‌کنند

شاه ولایت را بگو، راه هدایت را بگو گاهِ حمایت را بگو، مستان سلامت می‌کنند

مقصود و ایمان را بگو، معبود عرفان را بگو مسجود مستان را بگو، مستان سلامت می‌کنند

با سرور نجفی بگو، با رهبر صفّی[119] بگو با دلبر «کشفی» بگو، مستان سلامت می‌کنند

منقبت:

در مجلّد ثانی ***حبیب‌السّیر***، از امام ناطق امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ مروی است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بر منبر مسجد کوفه برآمده، فرمود: ایّها النّاس، مرا از رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ ده عطیه است که آن فضایل محبوب‌تر است نزد من از آنچه آفتاب بر آن طلوع می‌کند. اول آنکه) رسول فرمود: برادر منی در دنیا و آخرت؛ دویّم) گفت: نزدیک‌ترین خلایقی به من در روز قیامت؛ سیّوم) گفت: منزل تو در بهشت برابر منزل فیوض نازل من خواهد بود، چنانچه منازل اخوان مقابل یکدیگر می‌باشد؛ چهارم) فرمود: وارث منی در اهل بیت و خواص من؛ پنجم) گفت: قایم مقام منی و امامی تا قیام قیامت بر اصحاب و امّت من؛ ششم) گفت: نگه‌دارندهٔ اهل منی در غیبت و حضور من؛ هفتم) گفت: تو قایم به عدلی در میان رعیت من؛ هشتم) گفت: تو ولیعهد منی و ولی من، ولی خداست؛ نهم) گفت: دشمن تو دشمن من است و دشمن من، دشمن خدا؛ دهم) فرمود: تو قسمت‌کنندهٔ بهشت و دوزخی مر امم را.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور و ***مناقب*** ابوالْمؤیّد خوارزمی از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که: «رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: چون صانع بی‌چون آسمان و زمین را خلق کرد، نبوّت من و ولایت علی‌بن ابی‌طالب بر ایشان عرض کرد. آسمان و زمین هر دو قبول نمودند و امر دین به ما هر دو تفویض یافت. پس صاحب سعادت کسی است که به وسیلهٔ ما سعید گردد و شقی کسی است که بر سبب عدم متابعت ما به شقاوت مبتلا گردد.»

منقبت:

در بیان آنکه سیّد کاینات ـ علیه الصّلوٰة ـ اختیار ازواج مطهّرات در حالت حیات و ممات خود به دست امیرالْمؤمنین داده بود و مخفی نماند که تا دنیا پیدا شده، هیچ کس [در] امر طلاق زوجهٔ خود را به دست دیگری نداده. در ***تاریخ اعثم*** کوفی و در دفتر ثانی ***روضة‌الاحباب*** و مجلّد اول ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «بعد از واقعهٔ حرب جمل، جناب ولایتْ شعارِ هدایتْ دثارِ وصایتْ آثار، خود به منزل عایشه تشریف برد و بعد از استیذان درآمدن، مأذون گشته درآمد. دید که عایشه با زنان اهالی بصره نشسته می‌گریستند. امیرالْمؤمنین به رفق و

نرمی کتاب عتاب‌آمیز خواند و گفت: خطاب ربّانی در شأن زنان پیغمبر آخرالزّمانی این است که: «قرن فی بیوتکنّ» و تو متمسّک شدی به شبه خطایی که تو را رو نمود و مرتکب اموری گشتی که مناسب حال تو نبود. با وجودی که نسبت قرب و قرابت مرا با حضرت رسالتْ‌پناه ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ می‌دانستی و از آن سرور مکرّر شنیده بودی که: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه. اللّهم وال مَن والاه و عاد مَن عاداه[۱۲۰]»، طریق عداوت به من مسلوک داشتی و با معاندان من عَلَم مرافقت و موافقت افراشتی و چون مرتبهٔ امومت مؤمنان در دین یافتی، چرا رو از دایرهٔ پردهٔ عصمت: «فَسْئلوهنّ من وراء حجاب[۱۲۱]» بر تافتی؟ مجمل کلام آنکه ـ مضیٰ ما مضیٰ ـ اکنون صواب آن است که بر خطای خویش اقرار نمایی و به صوْب مدینه در زمان روان گردی و به منزلی که حضرت مقدّس نبوی تو را آنجا گذاشته بود باشی تا اجل به تو رسد. این بگفت و از نزد او برخاست.»

و در **فتوح** ابن اعثم کوفی آورده: «پیش از آنکه جناب امیرالْمؤمنین با امّ‌الْمسلمین تکلّم فرماید، صفیه بنت الْحارث در مکانی که زوجهٔ عبداللّه خلف خزاعی بود، فریاد و نوحه کرد و سایر زنان مصیبت‌زده اجمعین گفتند: یا قاتل الْاحباب و یا مفرق الْجمیع؛ یعنی ای کشندهٔ دوستان و ای پریشان‌کنندهٔ جمعیت و یاوه‌گفتن آغاز کردند و زوجهٔ عبداللّه خلف گفت که: خدایْ ـ عزّ و جلّ ـ فرزندان تو را یتیم گرداناد و امیرالْمؤمنین نگاه به جانب او کرده، گفت: بدان و آگاه باش ای صفیه که من تو را ملامت نمی‌کنم بر آنکه مرا دشمن گیری و بدگویی؛ زیرا که جدّ تو را در روز بدر و عمّ تو را در روز احد و زوج تو را در حرب جمل به قتل آورده‌ام و اگر من کشندهٔ احبّهٔ شما می‌بودم ـ چنانکه تو را زعم است ـ هر آینه می‌کشتم هر احدی را که در این سراست. پس به جانب عایشه اقبال فرموده، گفت: من قصد آن کردم که درِ این خانه بگشایم و هر کس که در این خانه باشد به تیغ سیاست بگذرانم و اشارت به خانه فرمود که عبداللّه‌بن زبیر و جمعی دیگر از بقیةالسّیف حرب جمل در آن مختفی بودند؛ لیکن من عافیت و سلامت مسلمانان می‌خواهم. عایشه و سایر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک گریه و سخنان درشت کرده، خاموش شدند و بعد از آنکه نصایح و حکایات گذشته با عایشه تمام کرد، برخاست و روان شد.

نقل است که روز دیگر غنچهٔ نبوّت و رسالت و سرور بوستان جلالت و ایالت یعنی[۱۲۲] شاهزاده حسن را به رسم رسالت به خانهٔ عایشه فرستاد. امام [حسن][۱۲۳] آمده، گفت: امیرالْمؤمنین می‌فرماید: بدان خدای که بشکافت دانه و بیافرید آدم فرزانه که اگر در زمان، به تجهیز سفر مدینه نپردازی، پیغامی به تو فرستم و تو را تنبیه کنم بر امری که کیفیت آن را تو

نیک می‌دانی. راوی می‌گوید عایشه در آن وقت سر خود شانه می‌کرد. جانب راست بافته بود، می‌خواست جانب چپ ببافد. چون شاهزاده حسن این پیغام رسانید، شق ایسر گیسوی خود را نابافته در زمان از مکانی برجست و با خواص و خدم خویش گفت: بار مرا بر راحله نهید و به کارسازی سفر مدینه مشغول شوید که هیچ چاره جز رفتن به مدینه ندارم، و کمال اضطراب در بشره‌اش ظاهر شد. یکی از نساء رؤسای بصره از بنی‌حلب با عایشه گفت: یا امّ‌الْمؤمنین، عبداللّه‌بن عباس نزد تو آمد، همین پیغام رسانید و تو سخن به او بلند گردانیدی که ما همه آواز تو را در حین مقاوله و مجادله با او شنیدیم؛ چنان که وی به غضب برخاست و از خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیرالْمؤمنین خود آمد و با تو از این مقوله سخن راند، هیچ اقبال به قول او ننمودی. اکنون چه افتاد که به قول پسر او این همه اضطراب تو را دست داد؟ عایشه گفت: این جوان، سبط رسول و فرزند بتول [و] نور دیدهٔ اهل قبول است. هر کس خواهد نظر بر هر دو چشمخانهٔ پیغمبر ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ اندازد، باید که نظر به چشمان این فرزند او کند. و به تحقیق که من دیدم رسول او را می‌بوسید و می‌بویید و به سینهٔ اطهر خودش ملصق می‌گردانید. و پدرش به دست او پیغامی فرستاده مرا بر امری اطّلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه پیمودن دوایی دیگر ندارم. آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود، گفت: حضرت را روزی از غنایم نقلی رسیده بود. میان ذوالْقربای خود قسمت می‌فرمود. ما نیز یعنی زوجات مطهّرات آن حضرت از آن نصاب حصه و نصیبی طلبیدیم و در آن طلب الحاح و مبالغه از حدّ اعتدال گذرانیدیم. علی‌بن ابی‌طالب زبان به ملامت گشوده، گفت: بس است که مبالغه کردید. و الحاح از حد گذرانیده حضرت را ملول و بی‌حضور ساختید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد. ما نیز تحکّم نمودیم بر او و او را سخنان خشونت‌آمیز گفتیم و او این آیت بر ما خواند: «عسیٰ ربّه ان طلّقکنّ اَن یبدله ازواجاً خیراً منکنّ[۱۲۴]» یعنی شاید بوَد که اگر او دست از شما بدارد و شما را در حوزهٔ مطلّقات درآرد، پروردگار او بهتر و سره‌تر از شما بدل و عوض دهد او را.

ما نیز در خشونت و درشتی افزودیم. رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ از درشتی و غلظت قول ما که بر او نمودیم در غضب شد، نظر به جانب علی کرده فرمود: ای علی، من طلاق ایشان را در قبضهٔ اختیار تو درآوردم و به تو مفوّض ساختم و تو را وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان که تو از قبل من طلاق دهی، نام او از دفتر یا نساءالنّبی محو شود.

چون آن حضرت امر طلاق ما را به او اطلاق فرموده و فرق میان حیات و ممات ننموده، مرا علی‌بن ابی‌طالب بر این معنی تنبیه می‌کند. اکنون من از فراق کلّی می‌اندیشم مبادا چیزی

بر زبانش رود که تدارک آن تصوّر نتوان کرد و می‌ترسم که از رسول بری شوم و در آن جهان از دولت ملاقات و سعادت خدمت او محروم مانم.»

عربیه:

لکّل شیء عدمته خلف و مالفقد الْحبیب من خلف

بیت:

برخاستن از جان و جهان مشکل نیست مشکل ز سر کوی تو برخاستن است

منقبت:

در *شواهدالنبوّة* از حبّهٔ عرنی منقول است که: «در ایام محاربهٔ معاویه، جناب شاه ولایتْ‌مآب بر کنار دریا فرود آمده بود که ناگاه مردی آمده، گفت: السّلام علیک یا امیرالْمؤمنین و امام‌الْمتّقین. امیر در جواب فرمود: علیک السّلام. آن مرد عرض نمود: من شمعون‌بن لوخیا[۱۲۵]ام، صاحب این دیر؛ و به دیری اشاره کرد که در آنجا سکونت داشت. گفت: نزد ما کتاب *انجیل* است که اصحاب عیسی ـ علیه‌السّلام ـ از یکدیگر بر سبیل میراث گرفته‌اند. اگر بفرمایی آن را پیش تو آورده بخوانم؟ فرمود: بیار. آن مرد کتاب آورد، در نعت رسول ـ علیه الصّلٰواة و السّلام ـ و اوصاف و کمالات امّت وی خواند و در اواخرش مسطور بود که روزی در کنار این دیر فرود آید مردی که اقرب باشد به خاتم‌النّبیین در قرابت و نسب و دین، اهل مشرق بیاراید و به اهل مغرب مقاتله نماید و این چند کلمه نیز در منقبت امیر مرقوم بود: «الدّنیا اهون عنده من رماد اشتدّت به الریح فی یوم عاصف و الْموت فی حبّ اللّه اهون علیه من شربت ماء یشربه الظّمْاٰن و النّصر له رضوان اللّه و الْقتل معه شهادة» یعنی، دنیا سهلتر است نزد او از خاکستری که سخت شده باشد در روز باد سخت، و مردن در دوستی خدا آسان‌تر است بر او از نوشیدن آبی که می‌نوشد او را تشنه، و یاری دادن مر او را رضای خدایْ تعالیٰ است و کشته شدن با شهادت. پس آن مرد گفت: چون نبی مبعوث شد، به وی ایمان آوردم و چون تو آنجا فرود آمدی به خدمت تو مشرّف شده عهد کردم تا زنده و مرده با تو باشم. امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بگریست و حضّار نیز. پس به زبان بلاغتْ بیان راند: «الْحمدللّه الذی لم یجعل له لی عنده منسیاً و احمده الّذی ذکرنی فی کتاب الْابرار» یعنی، شکر مر خدایْ راکه نگردانیده است مرا نزد خود فراموش و شکر می‌گویم مر آن کس راکه یادکرده است مرا در کتاب ابرار خود. پس به حبّهٔ عرنی فرمود: این مرد مؤمن را با خود نگه دار. چون شام و چاشت طعام به مردم خورانیدی، وی را طلب کردی و بالْآخره در لیلةالْهریر که با

معاویه حرب شد، شهید گشت ـ رحمةاللّه علیه. امیرالْمؤمنین بر وی نماز جنازه ادا نموده، در قبرش فرود آمده به خاک سپرده، فرمودند: «هذا رجلٌ مؤمن و من اهل بیتی» یعنی، این مرد مؤمن است و از اهل بیت من است.»

منقبت:

در ***شواهدالنبوّة*** و ***روضةالاحباب*** و ***روضةالصفاء*** و ***حبیب‌السّیر*** و ***معارج النبوّة*** مسطور است که: «ناقلان سلف چنین گفته‌اند که: در صلح حدیبیه بعد از تعداد شرط صلح چون سهیل‌بن عمرو را به خدمت آن سرور آوردند و دوات و قلم کتاب مرتّب گشت، حضرت مقدّس نبوی ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ اوس‌بن خولی انصاری را طلب کرد تا به کتابت عهدنامه قیام نماید. سهیل گفت: ای محمّد، باید که پسرعمّ تو علی بنویسد. بنابر التماس سهیل، آن سرور امیرالْمؤمنین علی را فرمود، بنویس:

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم. سهیل گفت: به خدا سوگند که ما رحمٰن را نشناسیم که چه کس است؟ بنویس باسمک اللّهم. مسلمانان گفتند: ما بغیر از بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم چیزی نمی‌نویسیم. رسول فرمود: یا اخی، بنویس باسمک اللّهم. امیرالْمؤمنین بفرمودهٔ سیدالْمرسلین عمل نمود. بعد از آن گفت بنویس: هذا ما قضیٰ علیه محمّد رسول‌اللّه، امیر آن را نوشت. سهیل گفت: ما اعتراف به رسالت تو نداریم و اگر می‌دانستیم تو رسول خدایی تو را از زیارت خانهٔ او منع نمی‌کردیم. آن سرور فرمود: یا اخی، لفظ رسول‌اللّه محو ساز و به جایش محمّدبن عبدالله بنویس. چون آن سرور امیر را به محو لفظ رسول‌اللّه دلالت فرمود، امیر گفت: لا واللّه که من وصف رسالت را محو گردانم و به روایتی سهیل‌بن عمرو گفت: ای علی، رسول‌اللّه را محو کن و الّا من از این مصالحه بیزارم. امیرالْمؤمنین صحیفه را گذاشته، دست خود به شمشیر برد تا مشرک را از این حکومت عزل کند. آن سرور فرمود: بگذار ای اخی. امیر فرمود: یا رسول‌اللّه، مرا مراعات ادب و تعظیم به جانب تو مانع می‌آید که من این کلمه را محو کنم. رسول آن صحیفه را برگرفته، لفظ رسول‌اللّه را محو کرد. و به روایتی با آن که هرگز خط ننوشته بود، خود از طریق اعجاز محمّدبن عبدالله نوشت. و بعضی گویند خود محو کرده امیرالْمؤمنین را فرمود تا این کلمه را در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابی‌بکر قحافه و عمربن الْخطّاب و عبداللّه‌بن عوف و سعد وقّاص و عثمان‌بن عفّان و ابوعبیده جرّاح و محمّدبن مسلمه و ابومندل‌بن سهیل ـ رضی اللّه عنهم ـ اسامی شریفهٔ خود را بر این صحیفه ثبت نمودند و از کفّار خویطب‌بن عبدالْعزی و بکربن حفض و جمعی دیگر شهادت خود را

در آنجا نوشتند و بنوخزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنوبکر توسّل به قریش جستند و چون از تحریر صلح‌نامه فارغ شدند، آن سرور روی همایون به جانب امیرالْمؤمنین آورده، فرمود: یا اخی، تو را نیز مثل این واقعه رو خواهد نمود و به عینه آن واقعه در لشکر صفّین که میان امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ و معاویه مدّت مقابله و مقاتله به طول انجامیده، عاقبت بر صلح قرار یافت. چون عهدنامه می‌نوشتند که این کتاب مصالحهٔ امیرالْمؤمنین علی است، معاویه گفت: لفظ امیرالْمؤمنین را محو ساز و بنویس: علی‌بن ابی‌طالب که اگر من می‌دانستم علی امیر مؤمنان است با وی مقاتله نمی‌کردم و متابعت و مبایعت وی می‌نمودم. امیرالْمؤمنین گفت: صدّق یا رسول اللّه، بنویسید هم چنانکه معاویه می‌گوید.» چنانکه در باب شجاعت بر سبیل تفصیل نوشته خواهد شد ـ انشاءاللّه تعالیٰ.

منقبت:

در ***هدایت السّعداء*** و ***زاهدیه*** از بریدهٔ اسلمی مروی است که: «رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ لشکر تابع امیرالْمؤمنین علی نموده به یمن فرستاد و من نیز ملازم رکاب امیر بودم. چون آمدیم، آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ پرسید: چون بود سفر؟ چگونه بود صحبت صاحب و امیر شما؟ من شکایت کردم از وی و غیر از من کسی شکایت نکرد از وی. آن سرور در غضب تمام از من رو گردانیده گفت: ای بریده، آیا نیستم من اوْلیٰ به مؤمنان از نفس‌های شما؟ گفتم: هستی، یا رسول اللّه. فرمود: هر که را من اوْلیٰ باشم، علی ولی اوست.»

منقبت:

در ***شرف‌النبوّة*** و در ***روضه‌الاحباب*** و ***هدایت‌السّعداء*** از اسحاق‌بن سلمان هاشمی منقول است که: «روزی در مجلس هارون‌الرّشید از مناقب و فضایل امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مذکور بود. گفت: مردم عوام بر من گمان دارند که من علی و فرزندانش را دوست نمی‌دارم. حقّ سبحانه بهتر می‌داند فرط محبّت مرا که به امیر و اولاد امجاد اوست. و به تحقیق او را معلوم است که من معرّف و قائل افضلیت ایشانم به خدا. حدیث صحیحی به من از ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنه ـ رسیده که گفت: روزی در خدمت سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوٰة ـ حاضر بودم که سیّدة‌النّساء ـ علیها التّحیة و الثّناء ـ گریان بود[۱۲۶]. آن سرور فرمود: ای فرزند من، پدر و مادرم فدای تو باد؛ از چه رو گریانید؟ گفت: نور دیده‌های من حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند؛ هرچند می‌جویم، نمی‌یابم. فرمود: ای فرزند، اندوهگین مباش! آنکه ایشان را

آفریده، او مهربان‌تر است بر ایشان از من و تو. آنگاه دست مبارک برداشته گفت: یا جامع‌الْمتفرّقین، هر جا این دو فرزند ارجمند منند، تو نگاهبان ایشان باش. در این حین، روح‌الْامین در رسیده گفت: یا سیّدالْمرسلین، اندوهگین مشو که ایشان در دنیا و آخرت فاضلند و پدر ایشان افضل است از ایشان و در خطیرهٔ بنی‌النجارند. خیرالْبشر بعد از استماع بشارت به اصحاب مستطاب خود به سوی خطیره روان گردید. چون رسید، دید یکدیگر را کناره گرفته خوابیده‌اند و ملکی یک بال خود را زیر ایشان گسترده و به بال دیگر سایه کرده. آن سرور به جانب سر ایشان نشسته به شفقّت تمام می‌بوسید تا آن‌که بیدار شدند. پس امام حسن را بر کتف راست و امام حسین را بر کتف چپ خود نشانیده به سوی منزل روان گشت و جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ در برابر و صحابه متعاقب آن سرور می‌رفتند و در آن حال به زبان معجزْ بیان فرمود: البته شرف و بزرگی دهم شما را. در این اثنا ابوبکر پیش آمده گفت: یا رسول اللّه، یکی از این دو گوشوارهٔ عرش مرا ده که بردارم. رسول فرمودند: هم ای ابوبکر، نیکو مرکبی است مرکب ایشان و نیکو سوارانند ایشان و پدر ایشان بهتر است از ایشان.

الْقصّه، چون بر این منوال در مسجد درآمد، بلال را فرمود تا ندا کند که مؤمنان حاضر آیند. چون از صغیر و کبیر و وضیع و شریف حاضر آمدند، به دستور سابق امامیْن را بر کتفین نشانده بر منبر برآمده گفت: ایّهاالنّاس، آگاه گردانم شما را بر بهترین خلایق از روی جدّ و جدّه و مادر و پدر و عمّ و عمّه و خال و خاله؟ گفتند: آری. فرمود: آن حسن و حسین است که جدّ ایشان محمّد رسول‌اللّه است و جدّهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد که افضل ازواج مطهّرات من است و مادر ایشان فاطمه بنت من که سیّدةالنّساء است در دنیا و آخرت و پدر ایشان علی‌بن ابی طالب که بعد از من خیرالْبشر است و عمّ ایشان جعفر طیّار و عمّهٔ ایشان امّ هانی بنت ابی طالب و خال ایشان قاسم پسر من و خالهٔ ایشان زینب بنت من. آنگاه گفت: خداوندا، می‌دانم که حسن و حسین و مادر و پدر ایشان با دوستان خود در بهشت خواهند بود. می‌خواهم از تو هر که ایشان را دشمن دارد، ابدالآباد در دوزخ باشد. راوی گوید: هارون‌الرشید آب از دیده می‌ریخت؛ چندانکه از بسیاری گریه آواز گلوی او گرفته شده بود، در وقتی که این حکایت به حضّار مجلس بیان می‌نمود.»

منقبت:

در ***فصل الْخطاب*** هم از ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنه ـ منقول است که گفت: «چون حقّ سبحانه فتح داد مداین را بر اصحاب، آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در زمان عمربن

الْخطّاب حکم کرد عمر را که غنیمت را قسمت کنند. پس امام حسن و امام حسین ـ علیهماالسّلام ـ آمده گفتند: بده یا عمر حقّ ما را از آنچه حقّ سبحانه بر مسلمانان فتح داده. عمر ـ رضیٰ‌اللّه عنه ـ به تعظیم و تکریم تمام دو هزار درهم پیش امامیْن نهاد. پس عبداللّه‌بن عمر آمده گفت: ای پدر، بده حقّ مرا از آنچه مرحمت کرده است خدایْ مؤمنان را. داد عمر به پسر خود پانصد درهم. پسرش گفت: زهی عدل و انصاف که حسنین را از من مضاعف می‌دهی و حال آنکه من از زمان حیات رسول صاحب شمشیر و جهادم و ایشان کودکی‌اند که هنوز از مدینه قدم بیرون ننهاده‌اند. عمر گفت: چنین است که تو می‌گویی لیکن تو را و پدر تو را چه مجال برابری ایشان! باری، بیار پدری مانند پدر ایشان ومادری مانند مادر ایشان و جدّی مانند جدّ ایشان و عمّی مانند عمّ ایشان و عمّه‌ای مانند عمّهٔ ایشان و خالی مانند خال ایشان. به درستی که نمی‌توانی آورد؛ زیراکه پدر ایشان علی مرتضیٰ و مادرشان فاطمهٔ زهرا و جدّش محمّد مصطفیٰ و جدّه، خدیجهٔ کبریٰ و عمّ، جعفر طیّار و عمّه، امّ هانی بنت ابی‌طالب زوجهٔ آن سرور که معراج در خانهٔ او شد و خال، ابراهیم‌بن رسول‌اللّه و خاله‌ها، رقیه و امّ کلثوم. بعد از استماع فضایل، عبداللّه عمر پشیمان شد و خاموش گشت.»

منقبت:

هـم در کتاب مذکور مسطور است که در تفسیـر آیهٔ: «قلْ ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببْکم اللّـه[۱۲۷]» الخ، شیـخ ابوعلی موسی ـ رحمةالله علیه ـ آورده که: «چـون آن سرور ـ صلّی اللّـه علیه و آلـه و سلّم ـ در لیلـةالْمعراج جمعـی از معصومـان ملاء اعلـیٰ که **محمّـد، محمّد** می‌گفتند و هیچ یکی از ایشان مقدّم‌تر نبودند، جبرئیل ـ علیه‌السّـلام ـ را پرسید: این چه قومند؟ گفت: یا سیّدالْمرسلین، ایشان علویان و مقدّسان عالم علوی‌اند، همچنانکه علویان آل پاک تو اشرف اهل زمین‌اند، فرمود: یا اخی، ایشان این درجهٔ عالی به چه حیثیت یافتند؟ گفت: از تسبیح نام مبارک تو که علی‌الدّوام عبادت ایشان همین است.»

مؤلف گوید: بنابر خبر مذکور و به حکم این حدیث که قال النّبی ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ: «خلق اللّه ـ عزّ و جلّ ـ من نور وجه علی‌بن ابی‌طالب سبعین الْف ملک تستغفرون له و الْمجیبة الیٰ یوم الْقیٰمة[۱۲۸]» شیخ عطّار ـ قدّس سرّه ـ در ***مظهر جواهر*** نیز از این معنی خبر می‌دهد.

نظم:

اگر فضل علی گویی به تفصیل　　　به قول ناصبی‌اش کن تو تعطیل

خدا از نور روی مرتضیٰ کرد سرشته چند ملک ما را ندا کرد
عدد هفتاد شان باشد هزاری که ایشان بر سما دارند قراری

و به ثبوت پیوست که ملائکهٔ مذکوره علویند. پس بر این تقدیر ـ منْ وجهی ـ فرقهٔ مذکوره را **آل علی** توان گفت؛ زیراکه پدر، واسطه بیش نیست و آفریدگار حقیقی حقّ سبحانه است ـ چه در عالم علو و چه در عالم سفل. «یفعل اللّه ما یشاء[۱۲۹]» و «یحکم ما یرید[۱۳۰]». پس همچنانکه سادات را در عالم شهود از صلب علی‌بن ابی‌طالب آفریده، شریفترین مخلوقات ارضی گردانید. کذلک از نور رویش فرقه‌ای از ملایک آفریدهٔ اشراف مقدّسان سمایی کرد.

ع:

قادر است او، هرچه خواهد می‌کند. و لهذا در خبر است که عیسی ـ علیه‌السّلام ـ از عطسهٔ آدم از کتم عدم به عرصهٔ وجود موجود گردانیده، بر آسمان چهارم نشانید؛ چنانچه امیر خسروی دهلوی در نعت گوید،

مثنوی:

یافت نخست آدم از آن نورْ تاب عطسه زد از دیدن آن آفتاب
چشمش از آن نور چه بینا شده عطسه از آن نور مسیحا شده

و این نوع امور غریبه نه از ربّ‌الْعالمین عجب است و نه منسوب کردنش به ذات مجمع‌الْصّفات امیرالْمؤمنین غریب! که یکی از القاب معلّایش ***مظهرالْعجائب*** و ***مظهرالْغرایب*** است؛ چنانچه در ***تفسیر حافظی*** در بیان آیهٔ کریمهٔ: «و یوم تشقّق السّماء بالْغمام[۱۳۱]» مسطور است که: «آن غمامی که در روز قیامت آسمان را بشکافد، مرتضیٰ علی است؛ زیرا که ***مظهرالْعجائب*** و ***مظهرالْغرایب*** است. همچنانکه در دنیا امور عجیبه به ظهور رسانید، در آخرت نیز امور غریبه ظاهر سازد.»

و تواند بوَد که به حکم: «کنت انا و علی نوراً بین یدی اللّه مطیعا یسبّح اللّه ذلک النّور و یقدّسه قبل انْ یخلق آدم اربعة عشر الْف عام[۱۳۲]» از پرتو آن نور، ملائکهٔ مزبوره مخلوق شده باشند و به اقتضای: «کلّ شیء یرجع الیٰ اصله[۱۳۳]» **محمّد، محمّد** می‌گفته باشند. لیکن در این صورت لازم است که **علی، علی** می‌گفته باشند اگرچه در ***فصل‌الْخطاب*** از سهو کاتب، اسم علی مرقوم نیست. اما آنچه دل فقیر در این آخر شب بر سبیل الهام وارد شده و مأمورم به تحریر این تقریر، آن است که ملائکهٔ علوی ذکر این دو اسم متبرّک می‌کنند؛ چنانچه مولوی معنوی از این معنی خبر می‌دهد.

نظم:

شیر و ولی خدا، شاه سلامٌ علیک　　معدن جود و سخا، شاه سلامٌ علیک
نام تو بر آسمان، زمرهٔ قدّوسیان　　راحت روحانیان، شاه سلامٌ علیک

و در این محل نه جای تعجب است؛ زیرا که بعد از نزول آیهٔ کریمهٔ: «انّ اللّه و ملائکته یصلّون علی النّبی[۱۳۴]» الآیه، اصحاب ـ رضی‌اللّه عنهم ـ استفسار نمودند که: یا رسول اللّه، چگونه صلوٰة و سلام فرستیم بر تو؟ فرمود: بگویید «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد». گفتند: یا رسول اللّه، مراد از آل کیستند؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین؛ چنانچه شأن نزول آیهٔ مسطوره در باب آیات از ***صواعق محرقه*** و ***مستدرک*** حاکم بر سبیل تفصیل مرقوم شد. چون یقین حاصل گردید که تمام ملائکهٔ سمایی و ارضی بر محمّد و علی و آل پاکش صلوٰة و سلام می‌فرستند، اگر فرقه‌ای اسم محمّد و علی را تسبیح خود داشته باشند، ارباب ایمان و اصحاب ایقان را محلّ شک تواند بود. و نیز در باب احادیث در حیز تحریر آمده که آن سرور فرمود: «بر دروازهٔ بهشت حلقه‌ای است از یاقوت احمر. هرگاه او را بجنبانند، بگوید: **یاعلی، یا علی.**»

و در ***کفایت‌الطّالب*** از انس‌بن مالک مروی است که: «رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ می‌فرمود که: چون در شب معراج از طرق سمٰوات گذشتم، فرشته [ای]دیدم که بر منبر نور نشسته و فرشته‌ها گرد او درآمده. از روح‌الْامین پرسیدم: این فرشته کیست؟ گفت: یا رسول اللّه، پیش او رفته سلام کن. چون رفتم، دیدم علی‌بن ابی‌طالب است. گفتم: ای جبرئیل، علی پیشتر از من آمد؟ گفت: نه، لیکن حقّ سبحانه از نور علی این فرشته را آفریده به جمیع ملایک امر کرده که هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت این می‌کنند.»

و هم در ***کفایت‌الطّالب*** و ***وسیلةُالْمتعبّدین*** از جابربن عبداللّه انصاری ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که: «گفت رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم: وقتی که مرا بردند بر آسمان‌ها و بیرون آمدم از حجاب‌ها، شنیدم که منادیی این ندا می‌کرد: خوشا پدری که پدر توست ابراهیم و خوشا برادری که برادر توست علی.»

الْمقصود، این چنین اسرار بی‌ریْب در عالم شهود و غیب بسیار است که بی‌تأیید عنایت صمدی درک آن دشوار است.

لمؤلّفه:

هر کسی کی داند این اسرار را؟　　کیست آن کو فهمد این گفتار را؟
کی بیاید سرّ حقّ در فهم کس؟　　کی بگنجد راز حقّ در وهم کس؟

می‌نویسم هرچه می‌فرماید او حیرتم رو داده از این گفتگو
مستی عشقش مرا از من ربود نیستم آگاه زین گفت و شنود
ای منزّه وصفش از اقوال ما کنهِ ذاتش برتر از احوال ما
وصف ذاتش را بیان باشد سکوت اَین موتی[۱۳۵] وصف حیّ لایموت

منقبت:

در *مناقب* خطیب از انس مالک مروی است که: «شبی سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوٰة ـ را دیدم. از سرِ غضب رو به سوی من کرده، فرمود: ای انس، تو را چه بر آن داشت که آنچه از من به فضل و کمال علی شنیدی ادا نکردی که آخر به عقوبت برص مبتلا شدی و اگر استغفار علی تدارک تقصیرات تو نمی‌کرد، هر آینه رایحهٔ جنّت نمی‌شنیدی. اکنون در باقی عمر آشکار کن این خبر را که موالیان علی و آل او، پیشروان و سابقانند به سوی جنّت و همسایه‌های حسن و حسین و حمزه و جعفر و علی، صدّیق اکبر است. هر کس او را دوست دارد، بشارت ده به او که خاتم انبیا می‌گوید مترس از هوْل قیامت.»

مؤلف گوید که: در زمان تألیف این کتاب، مطابق بشارت مذکور شبی هاتف غیب از عالم لاریْب به این حقیر مژده داد و به حسب ظاهر باعث آن شد که شخصی پیش فقیر آمده گفت: به چه کار مشغولی؟ گفتم: به تألیف مناقب امیرالْمؤمنین. گفت: هیچ از فضایل خلفای ثلثه هم در این کتاب مرقوم نموده [ای]؟ گفتم: نه، مگر تقریباً. گفت: ظاهر می‌شود؟ گفتم: کدام مؤمن از دایرهٔ مذهب و ملّت ایشان بیرون است. و لهذا شیخ عطّار در ***تذکرة‌الاولیاء*** می‌نویسد که: امام اعظم از شاگردان امام جعفر صادق [ع] است و شافعی به مدّاحی اهل بیت افتخار می‌کرد، چنانچه گفت؛

شعر:

لوْ کان رفضاً حبّ آل محمّد فلْیشهد الثّقلان انّی رافض[۱۳۶]

و حنبل و مالک اگر خاک پای ایشان یافتند، توتیای چشم خود کردندی. بعد از استماع این مقدّمات گفت: من مرید سیّد محی الدّینم. هر مذهبی که آن داشته، او بر حقّ است. گفتم: اگر مرید ایشانی، من به هفت واسطه خلیفهٔ ایشانم و چنانچه خرقه و مثال آن از خواجگان حقیقت[۱۳۷] ـ قدّس اسرارهم ـ دارم، الْحمدللّٰه ازین سلسلهٔ متبرّک که نیز یافته‌ام. معروف کرخی که پیر پیران سیّد محی‌الدّین است و چندین هزار ولی کامل از دامن دولت او برخاسته، خود دربان علی موسی‌الرّضا بود و اگر اعتماد نکنی در شجرهٔ ارادت که آن را به اصطلاح صوفیه

رابطهٔ صوری خوانند و یقین که پیر تو به تو داده مرقوم خواهد بود، بگشا و ببین. اتفاقاً در گردن خود بر سبیل حمایل داشته، برآورد و خواند. دید که نبهٔ واسطه سیّد محی‌الدّین، مرید امام علی موسی الرّضا [ع]است و امام رضا ـ علیه‌التّحیة و الثّناء ـ به پنج واسطه فرزند و خلیفهٔ سرور اولیا علی مرتضیٰ. آنگاه گفتم: ای عزیز با تمییز، این نه ارادت است که از پیر پیران خود غافل باشی و لاف مریدی او زنی! گفت: من از عهدهٔ جواب نمی‌توانم برآمد لیکن آنقدر می‌دانم هر کس تنها مناقب مرتضیٰ علی بگوید یا بنویسد البته با خلفای ثلاثه نقاری در دل دارد. گفتم: این عقیدهٔ ذمیمه است که داری و چرا اهل تسنّن را بدنام می‌سازی؟ زیراکه من در این کتاب، مناقب سیدّة النّساء و امامیْن و حمزه و جعفر طیّار و غیرهم ننوشته‌ام. اینجا توان گفت که از ایشان غباری به خاطر داشته باشم؟ گفت: نه، اما چون در خلفای اربعه میان هم مخالفت و مخاصمت بود، چنانچه ملّا عبدالرّحمٰن جامی در اعتقاد به خود از این معنی خبر می‌دهد،

بیت:

هر خصومت که بودشان با هم | به تعصّب مزن در آنجا دم
حکم آن قصّه با خدایْ گذار | بندگی کن تو را به حکم چه کار

بنابر اینکه تنها بر وصف و تعریف امیر پردازد، ظنّ غالب آن است که شیعه باشد. گفتم: حاشاکه میان ایشان خصومت بوَد! چه اگر مخالفت بودی، قدوهٔ اصحاب عمربن الْخطّاب در مسائل مشکله رجوع به امیرالْمؤمنین نمی‌نمودی. و «نعوذ باللّه من معضلة لیس لها ابوحسن»، «و لو لا علی لهلک عمر[138]» نفرمودی. و منقول است که ابوبکر صدّیق ـ رضی‌اللّه عنه ـ به جانب امیر بسیار نگریستی. روزی یکی از حضّار وجه این معنی استفسار نمود. گفت: از پیغمبر استماع دارم می‌فرمود: «النّظر الیٰ [وجه][139] علی عبادة[140]» بنابراین، اخبار فقیر را یقین حاصل است که میان ایشان محبّت بود نه عداوت. چنانچه مطابق عقیدهٔ خود خطاب به اهل تعصّب کرده این چند بیت در شاهد قدسی گفته:

لمؤلّفه:

هر که بد با صحبهٔ پیغمبر است | نزد من بی‌شبهه آن کس کافر است
مرتضیٰ بیزار از آن زندیق هست | کو عدوی حضرت صدّیق هست
آن که صدیق است مقبول خداست | همنشین پادشاه انبیاست
صدر دین احمد آمد از ازل | یافت نور از وی به رخ علم و عمل
ذات پاکش صدق را سرمایه ده | نوعروس حلم را پیرایه ده

خاطرش دریای عرفان بوده است / پای تا سر قالبش جان بوده است
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار حقّ / سر به سر آیینهٔ دیدار حقّ
یار غار احمد مختار اوست / ثانیاثْنَین اذْ هما فی الغْار اوست
حقّ تعالیٰ هر که را گوید ثنا / کی برآید وصف او از دست ما
دوستی مرتضی را این صفت / نیست ای نادان نداری معرفت
گه به کس دشمن شوی از جهل خویش / دشمنی خلق دانی دین و کیش
سبّ اصحاب محمّد روز و شب / پیشهٔ خود سازی از بغض و غضب
چون روا داری به خود این ظلم را / حاش لله نیست راضی مرتضیٰ
مهر حیدر را چنین آمد صفت / که کند در جانْتْ منزل معرفت
گر به جانت مهر حیدر جا کند / قدر تو از نُه‌فلک بالا کند
حقّ تعالیٰ بهر اینت آفرید / تا بگویی روز و شب لعن یزید
گاه گویی گر روا یابم کشم / زآنکه بس در کشتن او سرخوشم
چون یزید ثانی آمد نفس تو / گر کشی او را بسی باشد نکو
دشمن حقّ نفست آمد از ازل / من همی گویم ز گفتِ لم یزل
زشت باشد دشمن حقّ از یزید / گر کشی زیبا شوی چون بایزید
گر تو هستی مرتضیٰ را دوستدار / دشمن حقّ را بکن قتل اختیار
گاه عثمان را بگویی ناسزا / مرتضیٰ کی دارد این مذهب روا
گر بپرسم از تو هرگز دیده‌ای / یا ز کس در عمر خود بشنیده‌ای
که به عالم یک مسلمان بنگری / دختری خود را دهد با کافری!
بالْیقین گویی که زین‌سان چون شود / در چنین امری هزاران خون شود
پس تو خود انصاف ده ای یار من! / دل مکن آزرده از گفتار من
شاه دین دختر به کافر چون دهد / کی خلاف شرع در خاطر نهد!
آنکه او عثمان عفّان آمده / مقبل درگاه سبحان آمده
جامع قرآنْستْ ذات پاک او / مدرک راز نهان ادراک او
از جبینش موج‌زن دریای حلم / ابر جود و کان خلق و بحر علم
وصف او بیرون بوَد از فهم ما / عزّ او کی گنجد اندر وهم ما
بهتر از عثمان عمر را می‌شناس / کز وجودش یافت دین محکم اساس
او چو تاج سروری بر سر نهاد / یک هزارو شصت و شش منبر نهاد

شد بسی در عهد او دین را رواج — خانهٔ دین را بوَد ذاتش سراج
چون عمر بر مسند عزّت نشست — آفتاب از شرم بر رخ پرده بست
وجه قوتش خشت‌مالی بوده است — مست جام لایزالی بوده است
هر کدامین پیشوای عالمند — خضر راه و رهنمای عالمند
هر یکی را کار دنیا دردسر — بود آگه نیستی ای بی‌خبر
چون تو دنیا را طلب داری به جان — عارفان را همچو خود داری گمان
دوستی کان عمَر را با علی است — آن علی کو معدن آل نبی است
کی بَرد ما و تو را ای جان من — دوستی چهار یار ایمان من؟
مخلص هر چار از جان و دلم — حل شده از مهر ایشان مشکلم
مهر ایشان هادیِ راه صواب — مهرشان مقصدنمای بی‌حجاب
لطفشان کعبه‌رسان بی‌سفر — قهر ایشان آتش‌افروز سقر
هر که را مهر علی در سینه است — بالْیقین آن سینه‌اش بی‌کینه است
مهر تقلیدی ندارد اعتبار — مهر تقلیدی نمی‌آید به کار
همچو من مهر علی در سینه دار — سینهٔ خود را تهی از کینه دار
در همه، انوار ربّانی پدید — وای بر آن کس که از کوری ندید
مذهب صوفیه را کن اختیار — تا شوی در هر دو عالم بختیار

بعد از استماع ابیات مسطوره گفت: اگر حال مطابق مقال باشد، عین کمال است. گفتم: ای عزیز، فکر حال خود کن که از ثواب «ظنّوا بالْمؤمنین خیراً[۱۴۱]» محروم مانده به نکال آخرت معذّب نگردی و گفتم: آنچه ملّا عبدالرّحمٰن جامی گفته است که: میان خلفای اربعه مخاصمت بود، آیا هر چهار یکدیگر را خصم بودند یا خلفای ثلٰثه با امیرالْمؤمنین خصومت داشتند؟ آن قضیّه کدام است که حکمش موقوف بر خداست؟ گفت: آن قضیّه خلاف است و ظاهر از این ممرّ در خاطر امیر خصومت باشد. گفتم: ازین عقیدهٔ ملّا چنان مستفاد می‌شود که خلفای ثلٰثه خلافت را به غصب از امیر گرفته‌اند. هرگاه حقیقت حال چنین باشد، باید که جمیع اولیا که نسبت ارادت بیعت ایشان به امیر منتهی گشته ـ معاذاللّه ـ با خلفای ثلٰثه ـ رضی‌اللّه عنهم ـ دوست نباشند، چه دوست دشمن، دشمن است و هر مریدی که دشمن پیر خود بود، مَرید است نه مرید.

الْمقصود، هر چند دلایل معقوله و مقالات منقوله بیان نمودم اما از آنجا که تعصّب در دلش مکان پذیرفته بود، چنانکه ع: با شیر اندرون شد و با جان بدر رود[۱۴۲]، اصلاً اثر نکرد و

آزرده‌خاطر شده رفت. در راه به یکی از آشنایان فقیر ملاقی شده، قصّه باز رانده گفت: می‌خواهم در جمعهٔ آینده فلانی رادر مسجد جامع به قتل آورم. اگر کشته شوم، شهید و اگر بکشم خود غازی انگارم. آن آشنا گفت: مدّتی است که من به فلان کس نسبت اخلاص دارم، حاشاکه در دلش ذرّه‌ای از تعصّب راه داشته باشد! چه او را امروز چند سال است که از مطالعهٔ: «وکان اللّه بکلّ شیء محیطا[۱۴۳]» و از مشاهدهٔ: «فَاَیْنَما تولّوا فثمّ وجه اللّه[۱۴۴]» بلکه نسبت توحید حاصل شده و صدق این مقال در ایام مجالس عرس و غیره از وجد و حالش بر وجه کمال ظاهر و باهر می‌گردد و به حکم قول مولوی معنوی که: هر کس مرا خواهد در **مثنوی** جوید، باید که در مضمون این چند غزل بی‌بدل که از واردات فلانی است لحظه‌ای ملاحظه کنی که غلبات شوق و آیات حضور و ذوق، در غایت وضوح و نهایت ظهور است.

غزل:

کدام دیده که بر طلعت تو شیدا نیست … کدام دل که وصال تواش تمنّا نیست

کدام تن که به راه تو پایمال نشد … کدام سر که ز عشقت انیس سودا نیست

کدام کس که نه چون خضر زندهٔ ابد است … کدام دم که درو معجزِ مسیحا نیست

کدام گل که ز عشقت نه بلبلی به قفاست … کدام سبزه که صد گون درو تماشا نیست

کدام ذرّه که در وی نه آفتاب نهانست … کدام قطره که در وی نهفته دریا نیست

به هر کجا که نظر افکنی جمال حق است … عیان یقین تو ببین که جز او هویدا نیست

مرا چه باک ز رسوایی است ای ناصح … کدام عاشق برگشته‌بخت رسوا نیست

کدام چیز که «کشفی» نه عاشق است بر او … از آنکه دلبر هر جایی‌اش به یک جا نیست

و له ایضاً:

آن شاهدی که از ما، ما را ربود ماییم … ذاتی که در دو عالم، یکتا نمود ماییم

آن نشئه‌ای که از جان، هستی جان ربوده … وآن باده‌ای که بر دل، مستی فزود ماییم

آن کو رهِ طریقت، پوید به جان همیشه … وآن کو درِ حقیقت، بر دل گشود ماییم

ای زاهد مذَبْذَب تا چند غیر بینی … باطن حق است بنگر، گر در نمود ماییم

بشناس صورتِ ما، تا پی بری به معنی … آیینهٔ جمالِ ربّ‌الْودود ماییم

مرآت ذوالْجلالیم، خورشید لایزالیم … غرق محیط حالیم، اوج و فرود ماییم

در هر دو کوْن جز ما، یک ذرّه نیست موجود … بنگر به چشم «کشفی»، بود و نبود ماییم

و له ایضاً:

ما درون خویشتن نور تجلّیٰ یافتیم … مست گشتیم و مقام خود معلّیٰ یافتیم

تا به نور آفتاب اصل روشن شد ضمیر / عاشق و معشوق را در خویشتن ما یافتیم
چون ز اسرار حقیقت جان و دل آگاه گشت / ذات حقّ را در همه عالم هویدا یافتیم
در تن خود تا نفس‌آسا به سیّاری شدیم / نُه فلک را مضمر اندر هفت اعضا یافتیم
قطره‌ای بودیم از بحر ازل جوشی زدیم / نیک چون دیدیم خود را عین دریا یافتیم
بر گلی صدبوستان[۱۴۵] را مست‌وشیدا دیده‌ایم / در خسی صد شعله را پنهان و پیدا یافتیم
تا به زلف یار دل بستیم رستیم از جهان / «کشفیا» کام دل خود بر تمنّا یافتیم

و له ایضاً:

ای مهِ هر جاییِ‌ام تا در دلم جا کرده‌ای / در جهان چون آفتابم فرد یکتا کرده‌ای
کیست جز تو آنکه آرد تاب دیدارت به دهر / تو به چشم خود جمال خود تماشا کرده‌ای
تا گل حسن تو بشکفته‌ست در بستان عشق / عالمی را همچو بلبل مست و شیدا کرده‌ای
ای سپهر دلبری را ماه از سودای خویش / هر زمان خلقی دگر را رو به صحرا کرده‌ای
زآن دو گیسو پای در زنجیر داری جانِ خلق / زآن دو عارض آتش اندر ملک دلها کرده‌ای
هم به من گفتی که مهر من نسازی آشکار / هم مرا چون اشک من در خلق رسوا کرده‌ای
تو به عشرت باده پیمایی ز مستی در خلا / بر ملا گو از چه ما را باده‌پیما کرده‌ای
غلغل کوس عنایت برشد از عرش برین / «کشفیا» تا از دل و جان ترک دنیا کرده‌ای

و له ایضاً:

خودبینی و خودپرستی است آیینم / شیدای خودم که سر به سر تزیینم
گر مؤمن و صادقم وگر بی‌دینم / اینم اینم هر آنچه هستم اینم

و نیز در مجموعهٔ *راز* که از مصنّفات اوست، این چند بیت از حال معرفتش گواهی می‌دهد.

و له ایضاً:

آیینهٔ روی کایناتم / بیرون ز جهان و از جهاتم
دریای روانم و هم امواج / چون عین صفات عین ذاتم
هم خنده و ذوق اهل عیشم / هم گریه و درد اهل ماتم
با من بکنید عرض احوال / حلّال جمیع مشکلاتم
چون غنچه نهان به خویش بودم / اکنون گلِ باغ کایناتم
این جمله صفت که کردم اثبات / با این همه وصف بی‌صفاتم

مآل مقال آنکه، او را با اهل تشیّع سوای محبّت امیرالْمؤمنین و مودّت امام الْمسلمین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مناسبتی و مشابهتی نیست و این اظهار محبّت امیر نه از تعصّب و بغض اصحاب،

بلکه از راه پیرپرستی [است] که نزد ارباب طریقت و اصحاب سلوک از فرایض و واجبات است. چنانکه منقول است که: شبلی یکی از مریدان خود را گفت بگو: لا اله الّااللّه، شبلی رسول اللّه. چون بفرموده قیام نمود، شیخ گفت،

مثنوی:

ای هر قدمت ورای افلاک   از شائبهٔ ریا دلت پاک

این است نهایت مریدی   اینجا به مقام خود رسیدی

بعد از آن گفت: استغفراللّه! شبلی که یکی از خادمان آستان محمّدی است، او را چه مجال که این سخن بگوید و چگونه در راه کفر و زندقه پوید! لیکن مطلب، امتحان تو بود؛ بحمداللّه قصوری در اخلاص تو نیست، اکنون برو کار تمام شد.

و در *فوایدالْفؤاد* از سلطانالْمشایخ نظام‌الدین اولیا منقول است که: «به حسن دهلوی بنابر تقریبی گفت: یک در گیر و محکم گیر.» و فلانی نه تنها امروز در محبّت امیرالْمؤمنین غلوّ دارد، کسی که از احوال و اقوال بزرگان سلف واقع است، در مصنّفات و مؤلّفات ایشان عبور کرده می‌داند که جمیع اولیا را رجوع به جناب آن ولایتْ‌مآب است.

لمؤلّفه:

حال خاصان را نمی‌دانند عام   خاص پندارند و عام اندر مقام

پس عجب است از تو که با وجود دعوی مسلمانی و خداپرستی، قصد کشتن اینطور سیّد کریم‌الطّرفین که اسم با مسمّیٰ است و جمعی کثیر به حسب ظاهر و باطن از وی مستفید و بهره‌ورند! آری، باید که از این ارادهٔ مذمومه درگذری و خود را به عقوبت ابدی و هلاکت سرمدی گرفتار نگردانی؛ زیرا که آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در باب اکرام و احترام اولاد و احفاد و امجاد خود به امّت بسیار تأکید کرده. کما قال: «مَن صافح اوْلادی فقد صافحنی و مَن جلس مع اوْلادی فقد جلس معی و من زار قبری فکانّما زارتی فی حیاتی.[۱۴۶]» بنگر که در این حدیث شریف بر قبر مطهّر خود اولاد را شرف امتیاز ارزانی داشته؛ زیرا که می‌فرماید: هر کس مصافحه کند و بنشیند با اولاد من، پس به تحقیق با من مصافحه کرده و مجالست نموده و هر که زیارت کند قبر مرا، چنانستی که زیارت نموده در حین حیات مرا. و نیز فرموده: «اکرموا اوْلادی الصّالحون للّه و الطّالحون لی.[۱۴۷]» بنابر آیهٔ کریمهٔ: «قلْ لا اسئلکم علیه اجراً الّا الْمودّة فی الْقربیٰ.[۱۴۸]» محبّت سادات بر جمیع اهل اسلام فرض عین و عین فرض است. نمی‌بینی در قعدهٔ[۱۴۹] آخر تا صلوٰة بر پیغمبر و آل او نفرستند، نماز درست نیست. پس لایق حال مؤمنان آن است که محبّت آل مصطفیٰ و مرتضیٰ را بهترین فرایض دانند. چه این

فرض در هیچ حال برخلاف فرایض معهوده نقصان‌پذیر نیست؛ چنانچه کلمهٔ طیّب گفتن در تمام عمر یکبار فرض است و صوم در تمام سال یکماه و نماز در شبان‌روزی پنج وقت و اگر مصلّی مسافر بوَد، قصر است و زکٰوة تا صاحب نصاب نگردد و همچنین حج بی‌حصول استطاعت زاد و راحله فرض نیست. کما قال اللّه تعالیٰ: «وللّه علی النّاس حج الْبیت مَن استطاع الیه سبیلاً[۱۵۰]» اما محبّت اهل بیت فرضی است دایمی که به هیچ وجه من الْوجوه از ذمّهٔ مؤمنان و مؤمنات ساقط نمی‌شود و بنابراین نظر بر آیهٔ: «ولا تلقوا بایدیکم الی التّهلکة[۱۵۱]» کرده، از این خیال ندامت مآل درگذر.

چون از آن عزیزِ صاحب تمییز این گونه مواعظ و نصایح استماع نمود، از قساوت قلبی که داشت، او را نیز از اهل تشیّع پنداشت رنجید. الْقصّه آن آشنا به اضطراب تمام و بیان مالاکلام پیش فقیر آمده گفت: فلانی، از روی دوستی و اخلاق دیرینه که با تو دارم، تو را آگاه می‌سازم. باید که در جمعهٔ آینده از خود باخبر باشی؛ زیرا که فلان کس در حقّ تو این چنین اراده کرده.

لمؤلّفه:

مژده باد ای دل که دلدار آمده	جان به کف نِهْ، وقت ایثار آمده

بعد از آن گفتم: ای عزیز، در وقتی که فقیر به استدعای یاران شروع در تألیف این کتاب کرد، چون از علم ظاهر همچو علم باطن بی‌بهره بود، متألّم شده گریست و ساعتی سر به زانوی تفکّر نهاده و از خود رفت. مقارنِ این حال، روح ولی ایزد متعال یعنی سلطان الْاولیاء علی مرتضیٰ گذاری بر سرِ خاکسار خود کرده به بشارت: «لا تقنطوا من رحمة اللّه[۱۵۲]» مبشّر گردانید. در آن وقت این خاکسار به انکسار تمام از آن معدن جود و احسان التماس نمود که: ای سرور ابرار، [صلهٔ][۱۵۳] این کار، می‌خواهم درجهٔ شهادت به من مرحمت شود و موجب یافتِ این دولت محبّت ذات قدسی آیات تو باشد. امید است که التماس این نیازمند درجهٔ قبول یافته باشد.

رباعی:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد	مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی	کآن ذرّه بهْ از هزار خورشید نشد

و از کرم عمیم آن پیشوای اسخیا و مقتدای اصفیا بعید نیست که پیش از انصرام خدمت بر سبیل مساعدت مزد عطا کند. زینهار از این معنی اندیشه به خاطر میار. و سوگند دادم که به یاران و محبّان فقیر نیز از این مقوله اظهار مکن که مبادا پیش از قصد قاصد، قصد قتلش کرده فقیر را از مقصد اصلی و مقصود کلّی مهجور و محروم سازند. بنابر مبالغهٔ فقیر اخفای راز

نموده به منزل خود رفت. چون شب جمعه درآمد، سر به گریبان طلب شاهد شهادت فرو برده، مراقب گشتم که فی‌الْجمله نسیان از عالم کوْن و مکان رو داد. شنیدم که منادی این ندا می‌کرد: «مَن مات علیٰ حبِّ علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ فیحشر و انا اکون یمینه و یساره[۱۵۴].» و این کلام رحمتْ انجام را دوبار تکرار کرد. چون به افاقت آمدم، تعزی[۱۵۵] و رقّتی عظیم از راه بهجت و مسرّت روی داد. سجدهٔ شکر الهی به تقدیم رسانیده، نگران بودم که این صبح دولت از افق رحمت، کی طلوع نماید و این شاهد سعادت کدام ساعت حجاب از چهرهٔ چون آفتاب گشاید؟ چون روز شد، بعد از ادای نماز اشراق و چاشت غسل نموده، رخت سفید پوشیده و بدن خود را به عنبر و عود مطیّب ساخته به ابتهاج تمام و اشتیاق مالاکلام این چند بیت بر زبان قصیرالْبیان رانده به جانب مسجد جامع روان شدم.

لمؤلّفه:

منم سنّی پاک و پیرو شرع رسول اللّه ‌‌ ‌‌ ز عشق مرتضیٰ نادان به رفضم متّهم دارد

اگر عشق علی رفض است پس رفض است ایمانم ‌‌ ‌‌ خدا زین شیوه در محشر مرا بس محترم دارد

امیرالْمؤمنین حیدر علی‌بن‌ابی‌طالب ‌‌ ‌‌ چو دارد حامی‌خود «کشفی» از دشمن چه‌غم دارد

الْقصّه، چون خطیب بر منبر برآمده، آغاز خطبه نمود، آن دوستی که می‌خواست این عاصی را از معاصی پاک سازد، کاردی که از ماوراءالنّهر او را بر سبیل سوغات آورده بود در کمر خلانده، جانب یسار این بی‌مقدار که محل دل است نشست و تا خطیب به خطبه اشتغال داشت «اللّهم صلّی علی محمّد و آل محمّد» می‌خواند و در اثنای تسبیح هر لحظه به چپ و راست خود نگاه می‌کرد تا آنکه مؤمنان از نماز فارغ شدند. بعد از فراغ نماز چون طالب را به مطلوب نارسانده به منزل خود روان گشت، این درویش دل ریش پیش راهش گرفته با او هم‌آغوشی نموده بفشرد و لرزه در بدنش پدید آمده، او را بر زمین انداخت. بعد از آنکه به حال آمد، [سر بر قدم][۱۵۶] طالب شهید شهادت و شاهد سعادت نهاده، زبان استغفار گشاده تائب شد؛ «واللّه یهدی مَن یشاء الیٰ صراط الْمستقیم[۱۵۷].»

من مقالات شیخ سعدی ـ علیه الرّحمة:

منم کز جان شدم مولای حیدر ‌‌ ‌‌ امیرالْمؤمنین آن شاه صفدر

علی کو را خدا بی‌شک ولی خواند ‌‌ ‌‌ به امر حقّ وصی کردش پیمبر

به حقّ پادشاه هر دوعالم ‌‌ ‌‌ خدای بی‌نیاز و فرد اکبر

به حقّ آسمان‌ها و ملایک ‌‌ ‌‌ کز آنجا هیچ جایی نیست برتر

به پنج ارکان شرع و هفت‌اقلیم ‌‌ ‌‌ به افلاک و ده و دو برج دیگر

به کرسی و به عرش و لوح محفوظ   به حقّ جبرئیل آن خوبْ‌منظر
به میکائیل و اسرافیل و صورش   به عزرائیل هوْل گور [و][۱۵۸] منکر
به تورات و زبور و صحف و انجیل   به حقّ حرمت هر چار دفتر
به حقّ آیةالْکرسی و یٰس   به حقّ سورهٔ طٰهٰ سراسر
به حقّ آدم و نوح ستوده   به حقّ هود و شیث دادگستر
به درد یحیی و درمان لقمان   به ذوالْقرنین و لوط نیکْ‌محضر
به ابراهیم و قربان کردن او   به اسحاق و به اسماعیل و هاجر
به ختم انبیا احمد که باشد   شفیع عاصیان در روز محشر
به حقّ مکّه و بطحا و زمزم   به حقّ مروه و رکنی و مشعر
به تعظیم رجب تا قدر شعبان   به حقّ روضه و تصدیق داور
به رنج اهل بیت و آل زهرا   به خون ناحق شبّیر و شبّر
به آب دیدهٔ طفلان محروم   به سوز سینهٔ پیران غمخور
که بعد از مصطفیٰ در جمله عالم   نبد فاضل‌تر و بهتر ز حیدر
مسلّم بُد سلونی گفتن او را   که علم مصطفیٰ را بود داور
یقین اندر سخا و علم و عصمت   ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
اگر دانی بگو تو جز علی کیست   که دلدل زیر رانش بود درخور
چه گویم وصف آن شاهی که جبریل   گهی بُد مدح‌گویش گاه چاکر
بدان گفتم که تا خلقان بدانند   که سعدی زین سعادت نیست بی‌بر
اَیا سعدی تو نیکو اعتقادی   ز دین و اعتقاد خویش بر خور

پی‌نوشت‌ها

۱ – از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲ – همان.
۳ – در نسخهٔ بم: چه.

۴ - أَلْإِسراء (۱۷) آیهٔ ۸۵: «بگو: روح جزئی از فرمان پروردگار من است.»
۵ - أَلْمدّثر (۷۴) آیهٔ ۸
۶ - أَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۶: «خدا ابایی ندارد که به پشه و کمتر از آن مَثَل بزند.»
۷ - در نسخهٔ بم: ـ طور.
۸ - أَلْبقرة (۲) آیهٔ ۸۹
۹ - بخش پایانی عبارت اشارتی است قرآنی ← أَلْقصص (۲۸) آیهٔ ۸۸.
۱۰ - أَلْأعراف (۷) آیهٔ ۴۰.
۱۱ - در نسخهٔ بم: کو.
۱۲ - کلّ عبارت یاد شده، در نسخهٔ بم یافته نشد.
۱۳ - أَلتّین (۹۵) آیهٔ ۱: «سوگند به انجیر و زیتون.»
۱۴ - در هر دو نسخهٔ بم، پ «عالمی» بود که قیاساً مقابله و لحاظ شد.
۱۵ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۶ - امروزه بدین گونه غزلیات، مثنوی ـ غزل می‌گویند و استاد مسلّم آن حضرت مولوی ـ عظّمه اللّه ذکره ـ است که در دیوان شمس بسیار یافته می‌شود.
۱۷ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۸ - همان.
۱۹ - در نسخهٔ بم: جان.
۲۰ - پیشین: ـ و.
۲۱ - پیشین: خاصّه.
۲۲ - مریم (۱۹) آیهٔ ۳۰: «کودک گفت: من بندهٔ خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر گردانیده است.»
۲۳ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۴ - همان.
۲۵ - همان.
۲۶ - همان.
۲۷ - همان.
۲۸ - پیشین.
۲۹ - در نسخهٔ بم: مانده.
۳۰ - پیشین: ـ متوجّه جمال ازلی.
۳۱ - پیشین: ـ زایده با تو.
۳۲ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۳ - أَلنّجم (۵۳) آیهٔ ۱۷: «چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»
۳۴ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۵ - ترجمهٔ بیت: نام بلند او علی است؛ علی از عُلیٰ [=بلند و والا] مشتق است.
۳۶ - أَلنّجم (۵۳) آیهٔ ۳: «و سخن از روی هویٰ نمی‌گوید.»

۳۷ – یعنی: «از من آنچه سوای عرش است، بپرسید.»
۳۸ – یعنی: «گمان نمی‌کردم این امر از هاشم و سپس از ابوالحسن برگردانده شود.» «آیا نخستین کسی که به قبله‌شان نماز گزارد، و داناترین مردم به قرآن و سنت‌های رسول نیست.»
۳۹ – یعنی: «به ابن ملجم و مقتدران سلطه‌گر بگو که [علی را] نابود کرد، در حالی که آن ارکان اسلام بود.» «فاضل‌ترین شخصی که دلیری کرد و نخستین مردمی که اسلام و ایمان آورد، کشت.»
۴۰ – در نسخهٔ بم: کشور.
۴۱ – اَلْحج (۲۲) آیهٔ ۴۷: «و یک روز از روزهای پروردگار تو برابر با هزار سال است.»
۴۲ – «گوشت تو [=علی (ع)] گوشت من [=محمد (ص)]؛ خون تو، خون من؛ جان تو، جان من؛ قلب تو، قلب من؛ نفس تو، نفس من است.»
۴۳ – آل عمران (۳) آیهٔ ۶۱: «بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما برادران خود را و شما برادران خود را.»
۴۴ – ترجمهٔ آن پیش از این، یاد شد.
۴۵ – «ای احمد، علی را در نهان همراه هر پیامبری و همراه تو نهان و آشکارا فرستادم.»
۴۶ – «ای درد، بیرون شو؛ چراکه ایشان [محمد (ص)] بندهٔ خدا و فرستادهٔ اوست.»
۴۷ – اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۱: «هر آینه بر انسان مدتی از زمان گذشت و او چیزی در خور ذکر نبود.»
۴۸ – اشارتی است *قرآنی* ← اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵؛ اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳.
۴۹ – اَلشّوریٰ (۴۲) آیهٔ ۲۳: «بگو: بر این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم.»
۵۰ – از نسخهٔ بم افزوده شد.
۵۱ – نک: *کشف الأسرار و عدّة الأبرار*؛ ج ۶، ص ۴۶۰ [با اندکی تفاوت]. «پرچم حمد، امروز در دستان من است.»
۵۲ – «من، تا روز قیامت سرور و آقای فرزند آدم (ع) هستم و نازشی نیست. پرچم حمد به دست من است و فخر و نازشی نیست. و در آن روز هیچ پیامبری - از آدم (ع) گرفته تا دیگران - نیست مگر آنکه زیر پرچم منند.»
۵۳ – در نسخهٔ بم: راحت الْعاشقین.
۵۴ – نک: *جامع صغیر*؛ ج ۱، ص ۷۲.
۵۵ – در نسخهٔ بم: رقوم.
۵۶ – *همان*: متون کتب سِیَر مملوّ و مشحون است.
۵۷ – سباء (۳۴) آیهٔ ۴۹: «بگو: حقّ فراز آمد و باطل باز نیاید و یارای بازگشتش نیست.»
۵۸ – در نسخهٔ بم: اسیاف [لازم به یادآوری است که بی‌گمان در نسخهٔ اصل، تصحیف کاتب مشهود است؛ چراکه به دنبال عبارت فوق، واژهٔ *اسیاف* درست و دقیق آمده است].
۵۹ – اَلْاِسراء (۱۷) آیهٔ ۷۰: «و بر دریا و خشکی سوار کردیم.»
۶۰ – اَلنّساء (۴) آیهٔ ۳۱: «و شما را به مکانی نیکو درمی‌آوریم.»

۶۱ – اَلاَنعام (۶) آیهٔ ۸۲: «ایمنی از آنِ ایشان اس... و ایشان هدایت یافته‌اند.»
۶۲ – اَلْاَنبیاء (۲۱) آیهٔ ۹۸: «شما و آن چیزهایی ... سوای الله می‌پرستید هیزم‌های جهنّمید.»
۶۳ – «آنان [=زنان] کم‌خردانند.»

۶۴ - «هر کدامتان مانند من است.»
۶۵ - نک: جامع صغیر؛ ج ۱، ص ۱۱۵. «نزد پروردگارم بیتوته می‌کنم که مرا خورش می‌دهد و سیراب می‌کند.»
۶۶ - در نسخهٔ بم: چرکین.
۶۷ - پیش از این، از آن یاد شد.
۶۸ - نک: جامع صغیر؛ ج ۱، ص ۸۳. «دل مؤمن میان دو انگشت [= جمالی و جلالی] از انگشتان خداوند رحمان است. آن را آنگونه که بخواهد، دگرگون سازد.»
۶۹ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۲۵: «خانهٔ مرا پاکیزه دارید.»
۷۰ - نک: احادیث مثنوی؛ ص ۲۶. «لیکن قلب بندهٔ مؤمنم، گنجایی مرا دارد.»
۷۱ - نک: کشف الأسرار و عدّة الأبرار؛ ج ۱، ص ۳۹۵؛ ج ۳، ص ۱۵۰؛ ج ۱۰، ص ۲۹۴. «تو از منی به منزلهٔ هارون از موسی (ع) جز اینکه پس از من پیامبری نیست.»
۷۲ - آل عمران (۳) آیهٔ ۵۴: «آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»
۷۳ - اَلاِسراء (۱۷) آیهٔ ۸۰: «بگو: ای پروردگار من، مرا به راستی و نیکویی داخل کن و به راستی و نیکویی بیرون بر، و مرا از جانب خود پیروزی و یاری عطا کن.»
۷۴ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۰۷: «کسی دیگر از مردم برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند. خدا بر این بندگان مهربان است.»
۷۵ - در نسخهٔ بم: طاف.
۷۶ - پیشین: ـ الاله.
۷۷ - پیشین: یتوفی فی حفظ الاله یستر.
۷۸ - پیشین: و بت اراعیهم ما یثبتوننی.
۷۹ - «یٰس» (۳۶) آیهٔ ۹: «و بر چشمانشان نیز پرده‌ای افکندیم تا نتوانند دید.»
۸۰ - پیش از این، از آن یاد شد.
۸۱ - در نسخهٔ بم: ابوذر.
۸۲ - پیشین: عنان.
۸۳ - اَلْاَنفال (۸) آیهٔ ۷۵: «به حکم کتاب خدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند.»
۸۴ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۸۵ - در نسخهٔ بم: نیایند.
۸۶ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۸۷ - در نسخهٔ بم: رسید.
۸۸ - پیشین: ـ ای.
۸۹ - آل عمران (۳) آیات ۵۹ - ۶۱: «مَثَل عیسی در نزد خدا، چون مَثَل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت: موجود شو. پس موجود شد. این سخن حقّ از جانب پروردگار توست. از تردیدکنندگان مباش. از آن پس که به آگاهی رسیده‌ای، هر کس که در بارهٔ او با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما برادران خود را و شما برادران خود را. آنگاه دعا و تضرّع کنیم و لعنت خدا بر دروغگویان بفرستیم.»

۹۰- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۹۱- الطور (۵۲) آیهٔ ۲۱: «کسانی که خود ایمان آوردند و فرزندانشان در ایمان، پیرویشان کردند.»
۹۲- اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳: «ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد.»
۹۳- اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌خوانند و همچنان که در رکوعند انفاق می‌کنند.»
۹۴- نک: جامع صغیر؛ ج ۲، ص ۱۸۰. «هر که را که من مولا و دوست او باشم، پس علی (ع) مولای اوست.»
۹۵- از نسخهٔ بم افزوده شد.
۹۶- آل‌عمران (۳) آیهٔ ۳۳: «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.»
۹۷- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۳: «راه را به او نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس.»
۹۸- اَلنّساء (۴) آیهٔ ۵۴: «و فرمانروایی بزرگ ارزانی داشتیم.»
۹۹- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۲۰: «چون بنگری، هرچه بنگری نعمت فراوان است و فرمانروایی بزرگ.»
۱۰۰- اَلنّجم (۵۳) آیهٔ ۳۷: «یا از ابراهیم، که حق رسالت را ادا کرد؟»
۱۰۱- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۷: «به نذر وفا می‌کنند و از روزی که شرّ آن همه جا را گرفته است می‌ترسند.»
۱۰۲- اَلصّافّات (۳۷) آیهٔ ۱۰۳ «چون هر دو تسلیم شدند و او را به پیشانی افکند.»
۱۰۳- اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۰۷: «کسی دیگر از مردم برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند.»
۱۰۴- «ص» (۳۸) آیهٔ ۴۴: «او را بنده‌ای صابر یافتیم. او که همواره روی به درگاه ما داشت چه نیکو بنده‌ای بود.»
۱۰۵- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۱۲: «به پاداش صبری که کرده‌اند پاداششان را بهشت و حریر داد.»
۱۰۶- مریم (۱۹) آیهٔ ۵۴: «و فرستاده‌ای پیامبر بود.»
۱۰۷- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۵: «نیکان از جام‌هایی می‌نوشند که آمیخته به کافور است.»
۱۰۸- «ص» (۳۸) آیهٔ ۲۶: «ما تو را خلیفهٔ روی زمین گردانیدیم.»
۱۰۹- اَلنّور (۲۴) آیهٔ ۵۵: «... که در روی زمین جانشین دیگرانشان کند، همچنان که مردمی را که پیش از آنها بودند جانشین دیگران کرد.»
۱۱۰- مریم (۱۹) آیهٔ ۵۷: «او را به مکانی بلند فرا بردیم.»
۱۱۱- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۲۱: «بر تنشان جامه‌هایی است از سندس سبز و استبرق، و به دستبندهایی از سیم زینت شده‌اند. و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.»
۱۱۲- مریم (۱۹) آیهٔ ۳۱: «و به نماز و زکات وصیت کرده است.»
۱۱۳- اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «و مؤمنانی که نماز می‌خوانند و همچنان که در رکوعند انفاق می‌کنند.»
۱۱۴- الکوثر (۱۰۸) آیهٔ ۱-۲: «ما کوثر را به تو عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.»
۱۱۵- اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۶: «چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و آن را به هر جای که خواهند روان می‌سازند.»
۱۱۶- پیشین؛ آیهٔ ۸: «و طعام را در حالی که خود دوستش دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند.»
۱۱۷- در نسخهٔ بم: وصفی.
۱۱۸- نک: جامع صغیر؛ ج ۲، ص ۱۸۰. «هر که را من مولا و دوست او باشم، پس علی مولای اوست. خداوندا،

دوست بدار هرکه او را دوست بدارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد.»

۱۱۹ - اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۵۳: «و اگر از زنان پیامبر چیزی خواستید، از پشت پرده بخواهید.»

۱۲۰ - در نسخهٔ بم: - یعنی.

۱۲۱ - از نسخهٔ بم افزوده شد.

۱۲۲ - اَلتّحریم (۶۶) آیهٔ ۵.

۱۲۳ - در نسخهٔ بم: یوحنّا.

۱۲۴ - *همان*: آمد.

۱۲۵ - آل عمران (۳) آیهٔ ۳۱: «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد.»

۱۲۶ - خدایْ - عزّ و جلّ - از نور ذات علی‌بن ابی‌طالب، هفتاد هزار فرشته آفرید. آنها برای ایشان آمرزش می‌خواهند و تا روز قیامت وی را پاسخ می‌گویند.»

۱۲۷ - آل عمران (۳) آیهٔ ۴۰؛ ابراهیم (۱۴) آیهٔ ۲۷: «خدا هرچه بخواهد می‌کند.»

۱۲۸ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۱: «خدا به هرچه می‌خواهد حکم می‌کند».

۱۲۹ - اَلْفرقان (۲۵) آیهٔ ۲۵: «روزی که آسمان با ابرها می‌شکافد.»

۱۳۰ - پیشتر از این، از آن یاد شد.

۱۳۱ - «هرچیزی به اصل خود برمی‌گردد.»

۱۳۲ - اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۵۶: «خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند.»

۱۳۳ - در نسخهٔ بم: ای مربی.

۱۳۴ - «اگر دوستی و عشق به آل محمّد رفض است، پس به جنّ و انس گواهی می‌دهم که من رافضی‌ام.»

۱۳۵ - در نسخهٔ بم: چشت.

۱۳۶ - «اگر علی (ع) نبود، عمر هلاک می‌شد.»

۱۳۷ - از نسخهٔ بم افزوده شد.

۱۳۸ - «نگریستن به ذات علی (ع) عبادت است.»

۱۳۹ - «به مؤمنان گمان نیک برید.»

۱۴۰ - در نسخهٔ بم: با شیر اندر آمد و با جان بدر شود.

۱۴۱ - اَلنّساء (۴) آیهٔ ۱۲۶: «و خدا به هرچه می‌کردند، احاطه داشت.»

۱۴۲ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۱۵: «پس به هرجاکه رو کنید، همان جا رو به خداست.»

۱۴۳ - در نسخهٔ بم: بلبلان.

۱۴۴ - [ترجمهٔ آن در متن آمده است].

۱۴۵ - «فرزندانم [=ائمهٔ اطهار] راگرامی بدارید؛ نیکوکاران از آنِ خداوندند و بدکاران از آنِ من.»

۱۴۶ - اَلشّوریٰ (۴۲) آیهٔ ۲۳: «بگو: بر این رسالت مزدی از شما، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم.»

۱۴۷ - در نسخهٔ بم: تشهّد.

۱۴۸ - آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷: «برای خدا، حج آن خانه بر کسانی که قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است.»

۱۴۹ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۱۹۵: «و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید.»

۱۵۰ - اَلزّمر (۳۹) آیهٔ ۵۳: «از رحمت خدا مأیوس مشوید.»
۱۵۱ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۵۲ - «هر که به عشق و دوستی علی‌بن ابی‌طالب (ع) بمیرد، پس در حالی که من [= علی (ع)] در سمت راست و چپ وی هستم، محشور می‌شود.»
۱۵۳ - در نسخهٔ بم: تعسیر.
۱۵۴ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۵۵ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۱۳: «خدا هرکس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»
۱۵۶ - از نسخهٔ بم افزوده شد.



باب چهارم

در بیان عقد و نکاح سلطان الأولیا علی مرتضیٰ
با سیّدة النّساء فاطمۀ زهرا
علیهاالتّحیة والثّناء ـ و ما یتعلّق بها:

بر ضمیر ارباب دانش و اصحاب بینش واضح و لایح می‌گرداند که این عقد مبارک به اتّفاق مورّخین به سال دوّم از هجرت در ماه رجب‌الْمرجب منعقد گشت و در بیان این احسن‌الْقصص، اهل سیر روایات آورده‌اند؛ بعضی مجمل و بعضی مفصّل. اما آنچه جامع‌تر یافته، به ترجمه‌اش بشتافته روایت ***صفوة‌الصّفیه*** است تألیف ابن جوزی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ از امّ سلمه ـ رضی‌اللّه عنها ـ می‌آورد که:

«چون فاطمۀ زهرا ـ علیهاالتّحیة و الثّناء ـ از مرتبۀ صباء به درجۀ نساء رسید، اکابر قریش به خطبه‌اش مبادرت نمودند. آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به سخن ایشان التفات نفرمودی تا روزی ابوبکر صدّیق اظهار این معنی نمود. در جواب فرمود: کار او وابسته به امر حقّ است و به روایتی گفت: انتظار وحی می‌برم. پس عمربن الْخطّاب التماس نمود، همان جواب شنود. از سلمان فارسی منقول است که: روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ ـ رضی‌اللّه عنهم ـ در مسجد نشسته، سخن سیّدة‌النّساء در میان داشته می‌گفتند که اکابر قریش از آن سرور التماس این معنی نمودند به درجۀ قبول نیفتاد. مرتضیٰ علی هنوز از این مقوله ظاهر نکرده، ابوبکر گفت: غالب ظنّ آن است که فقر مانع اوست و مهم سیّدة‌النّساء در تسویف و

تعریف جهت علی مرتضیٰ است که خدا و رسول به تزویجش رضا دارند. پس گفت: با من موافقت می‌نمایید که به زیارتش رفته به خطبهٔ فاطمه ترغیب نماییم؟ اگر از ممرّ فقر عذری گوید، مددکاری کنیم. سعد گفت: یا ابی‌بکر، خدای تعالی تو را همواره توفیق امور خیر کرامت فرماید؛ خوش باشد، قدم در راه نِهْ. هر سه بزرگوار به طلب حیدر کرّار برآمدند و در آن وقت امیرالْمؤمنین در نخلستانی شتر را آب می‌داد. چون نظر فیضْ اثرش بر ایشان افتاد، قدمی چند به استقبال آمده استفسار حال نمود. ابوبکر گفت: یا اباالْحسن، هیچ خصلتی از خصایل محموده نیست که تو را در آن بر همهٔ مؤمنان سبقت نباشد و نزد سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوٰة ـ منزلتی داری که هیچ کس را با تو در آن مشارکت نیست. چرا به خطبهٔ فاطمه مبادرت نمی‌نمایی؟ امیرالْمؤمنین آب در دیده گردانیده، گفت: ای ابوبکر، تهییج می‌نمایی آتشی راکه به کلفت تمام تسکین داده و به یاد می‌دهی آنچه به قصد فراموش کرده‌ام. رغبتی که مرا در این امر است مافوق آن متصوّر نیست لیکن حیا و فقر مانع می‌شود. ابوبکر گفت: یا اباالْحسن، تو خود می‌دانی که دنیا نزد خدا و رسول اعتباری ندارد؛ باید که قلّت مال به هیچ حال تابع این مقال نگردد.

پس امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ به زیارت رسالتْ‌پناهی شتافت، در زمانی که آن سرور به منزل امّ سلمه تشریف داشت. چون امیر حلقه بر در زد، هم امّ سلمه گفت: کیست؟ آن سرور فرمود: برخیز و در بگشای. «هذا رجل یحبّ اللّٰه و رسوله و یحبّ‌اللّٰه و رسوله» یعنی این مردی است که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، کیست این مرد که دربارهٔ او این چنین گواهی می‌دهی؟ فرمود: برادر و پسر عمّ من علی‌بن ابی‌طالب است. ام سلمه گوید به سرعت تمام دویده در بگشادم. سوگند به خدا که قدم درون ننهاد تا مادامی که من به حرم خانهٔ خود درآمدم. آنگاه سیّدالْمرسلین طلبیده، نزد خود بنشاند. امیرالْمؤمنین سر مبارک فرود انداخته، در زمین می‌نگریست؛ چنانچه کسی حاجتی آرد و از عرض آن شرم دارد. آن سرور فرمود: یا اخی، چنان پندارم که حاجتی داری و از اظهار آن شرم می‌کنی، هرچه در دل داری بگو که حاجت تو نزد ما مقضی است. امیر گفت: یا رسول‌اللّه، تو را معلوم است که از اوان صغر مرا از پدر و مادر جدا کرده به ملازمت خود شرف اختصاص ارزانی فرموده، تربیت‌های ظاهری و باطنی مستعد گردانیده و آن احسان و شفقّت که از تو دربارهٔ خود مشاهده کرده‌ام، از پدر و مادر عشر عشیر آن ندیده‌ام. حاصل که، ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من تویی. اکنون که به دولت خدمت تو از مساعدت سعادت بازوی تمکین محکم گشته و فوز و

صلاح و خیر و نجاح دارینْ مسلّم شده، تمنّای آن در خاطرم نقش بسته که مرا به دامادی برگزینی و مدّتی است داعیهٔ خطبهٔ فاطمه در دل دارم و از جهت توهم گستاخی در تسویف داشته بر زبان نمی‌آرم. هیچ امکان دارد یا رسول اللّه، که این معنی به ظهور آید؟ امّ سلمه گوید: من از دور نگاه می‌کردم، دیدم که از استماع این سخن جبین مبین سیّدالْمرسلین چون آفتاب برافروخت و متبسّم و مبتهج گشته فرمود: یا اخی، هیچ داری از مایحتاج تأهّل که به آن توسّل نمایی؟ گفت: یا رسول اللّه، از نظر فیضْ اثر تو پوشیده نیست که در بساط من شمشیری است و زرهی و شتری. هرچه فرمایی، حاکمی. فرمود: شمشیر تو را ضرور است که پیوسته به جهاد مبادرت می‌نمایی و شتر که راحله و مطیه توست؛ آن نیز لابد است لیکن به درع تو اکتفا می‌کنم و تو را بشارتی نیز می‌دهم. یا اباالْحسن، به درستی که حقّ تعالیٰ عقد فاطمه را با تو در آسمان‌ها بسته است. پیش از آنکه تو بیایی، ملکی از آسمان به تهنیت من فرستاد که مر آن فرشته را روی‌ها و بال‌های بسیار بود. مرا سلام آورده، گفت: ابشر یا محمّد، بجمع الشّمل و طهارةالنّسل. من از وی سؤال کردم که: ایّها الْملک، این بشارت به طهارت نسل عبارت از چیست؟ گفت: من سبطائیلم؛ فرشتهٔ موکّل به یکی از قوایم عرش. مرا حقّ تعالیٰ اجازت فرمود تا تو را به بشارتی مبشّر گردانم و اینک جبرئیل، حریر پارهٔ سفید از جنّت آورد که در وی دو سطر نور مکتوب بود. گفتم: ای برادر، این چه نامه است و مضمونش چیست؟ گفت: یا رسول اللّه، حقّ سبحانه تو را از خلق برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده، فاطمه را به وی داده؛ او را به برادری برگزین، گفتم: کیستْ آنکس که خلعت اخوّت من بر قامت او چست و درست آمده؟ گفت: برادر تو در دین و پسر عمّ تو از روی نسب علی‌بن ابی‌طالب است و حقّ تعالیٰ عقد و نکاح ایشان را در آسمان منعقد گردانید به این طریق که اول خطاب به جنات فرمود[1] تا به زینت تمام خود را بیاراستند و به حور عین وحی فرستاد تا به زیورها خود را مزیّن گردانیده و به شجرهٔ طوبیٰ پیغام نمود که به جای اوراق حلّه‌ها ترتیب دادند و امر کرده ملائکهٔ کرام را که در آسمان چهارم نزدیک بیت‌الْمعمور جمع آمدند و منبری است از نور موسوم به منبر کرامت که آدم صفی ـ علیه‌السّلام ـ بر وی خطبه خواند. پس حقّ تعالیٰ وحی فرمود به ملکی که اسم او راحیل است و در میان فرشتگان هیچ یک به فصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیست. بر آن منبر برآمده، حمد و ثنای خداوند ـ جلّ و علا ـ به تقدیم رسانید و از حسن و صورت و سلاستِ عبارت او، فرشتگان اطباق سمٰوات در اهتزاز و افلاک در جنبش آمدند. به من وحی فرمود که: ای جبرئیل، من کنیزک خود فاطمه بنت محمّد را به بندهٔ خود علی‌بن ابی‌طالب عقد بستم، تو نیز در میان ملائکه

انعقاد را مؤکّد گردان. من به فرمان الهی عقد و نکاح ایشان بسته، ملائکه را گواه گرفتم و صورت واقعه بر این حریر سفید ثابت ساخته و به شهادت ملائکه موشح گردانیده به نظر اشرف تو آوردم. حکم چنان است که به مشک مهر کرده به رضوان که خازن جنّت است، بسپارم. و چون این عقد منعقد گشت، به شجرهٔ طوبی امر فرمود که: تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور و غلمان و ولدان جنّت به تلاش تمام هریکی حلّه و زیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن طایفه به یکدیگر هدیه برده‌اند تا قیامت بر تبرّکی خواهد بود. بعد از آن مرا امر فرمود تا تو را به این عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده ایشان را به‌دوفرزند ارجمندطاهرین و فاضلین در دنیا و آخرت.

آنگاه خواجهٔ کاینات ـ علیه افضل الصّلٰوة ـ فرمود: یا اباالْحسن، به خدا که هنوز جبرئیل بر معراج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال به طیران در فضای ملکوت نگشاده که تو حلقه بر در زدی. اکنون فرمان پروردگار ـ جلّ و علا ـ در این باب نافذ گشته که به مسجد روم و به رئوس اشهاد انعقاد این عقد مبارک به تقدیم رسانده، از فضایل و مناقب تو حرفی چند به سمع اصحاب رسانم که چشم تو به آن روشن و دل تو به آن مطیّب شود. چون امیرالْمؤمنین از نزد آن سرور فرحان بیرون آمد، به سرعت تمام به جانب مسجد روان شد. در راه به ابوبکر و عمر ـ رضی‌اللّه عنهما ـ ملاقات افتاد. ایشان استفسار حال نمودند، گفت: خواجهٔ کاینات ملتمس مرا مبذول داشته، اینک می‌رسد و مقرّر چنان است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد به رئوس اشهاد تحقیق پذیرد. پس شیخیْن با امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ به مسجد موافقت نمودند. هنوز به مسجد در نیامده بودند که آن سرور با رخسارهٔ چون ماه شب چهارده بر افروخته از عقب رسیده به بلال فرمود: که مهاجر و انصار را جمع کن. چون اصحاب اجابت بلال نموده به مجلس همایون حاضر آمدند، آن سرور بر منبر برآمده قواعد حمد و ثنای باری تعالیٰ بجا آورده، بعد از آن رو به سوی حضّار کرده، گفت: بدانید ای معاشر مسلمانان، که برادر من جبرئیل فرود آمده از آسمان خبر چنین آورد که: اللّه تعالیٰ ملائکه را در بیت الْمعمور جمع فرموده کنیزک خود فاطمه بنت محمّد را به بندهٔ خود علی‌بن ابی‌طالب عقد بست و مرا امر فرمود تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجّت نکاح به حضور شهود عدول مسجّل گردانم. پس خطاب کرد فرمود: یا اخی، برخیز و قاعدهٔ خطبه بجا آر. سلطان اولیا علی مرتضیٰ میان انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلاء و نعما و درود بر محمّد مصطفیٰ برخاسته گفت: به درستی که تزویج فرمود مرا سیّد انبیا به فرزند ارجمند خود فاطمهٔ زهرا و صداق آن درع من مقرّر شده است و من بر این معنی رضا دادم؛ از

آن سرور بپرسید و به حقیقت آن گواه باشید. اصحاب رو به سوی سیّد کاینات آورده گفتند: یا رسول اللّه، به این طریق تزویج فرموده‌ای، ما بر این جمله گواه باشیم؟ فرمود: بلی. بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک‌اللّه فیهما و جمع شملهما.

آنگاه به منزل شریف معاودت نموده، در اعلان نکاح کوشیده به امیرالْمؤمنین فرمود: برو درع بفروش و ثمن آن به من آر. امیر آن درع را به چهارصد و به روایتی چهارصد و هشتاد درهم به دست عثمان‌بن عفّان فروخت. چون زره تسلیم عثمان کرده، قبض ثمن نموده. عثمان گفت: یا اباالْحسن، من به این درع اولیٰ هستم از تو؟ یعنی هر تصرّف که خواهم بکنم؟ فرمود: بلی. گفت: فی‌الْواقع، تو به این درع اولیتری از من؛ به هبهٔ شرعیه به تو ارزانی داشتم. شاه ولایتْ پناه حکم «لا ردّ» شکر منعم حقیقی ادا نموده، هم درع و هم زر به خدمت آن حضرت آورده، کیفیت حال معروض داشت. سیّد کاینات عثمان را دعای خیر فرموده، قبضه‌ای از آن دراهم گرفته تحویل ابوبکر نمود تا آنچه مایحتاج است، سرانجام نماید. سلمان گوید: مرا و بلال را همراه ابوبکر فرستاد که مددکاری نماییم. چون بیرون آمد، شمردیم سیصد و شصت درهم بود؛ از آن اسباب جهاز ابتیاع نمودیم. بر این دستور که فراشی از خیش[۲] مصری محشو به پشم و نطعی و وساده‌ای از ادیم، حشو آن لیف خرما و عبّاده‌ای خیبری و ابدانی چند از سفالین و پرده‌ای از پشم، اینها را پیش نظر فیضْ اثر آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ حاضر آوردیم. اشک در دیدهٔ مبارک گردانیده به این دعا تکلم فرمود: «اللّهم بارک لقوم اعلیٰ آنیهم الْخزف»؛ یعنی خداوندا، برکت ده بر قومی که خوب‌ترین آوند ایشان کوزه و کاسهٔ سفال باشد. و باقی درهم به امّ سلمه حواله نمود تا آن را به ترتیب بعضی مهمّات دیگر صرف نماید. و به روایتی برای بوی خوش داد. از امیرالْمؤمنین منقول است که: مدّت یک ماه در مجلس شریف آن سرور دیگر از این مقوله مذکور نشد و مرا از شرم یارای آن نبود که توانم سخنی بگویم اما گاهی که به خلوت ملاقات افتادی، فرمودی: «نعم الزّوجة زوجتک ابشر انّها سیّدة النّساء الْعالمین»؛ یعنی نیکوجفتی است جفت تو، بشارت می‌دهم که وی بهترین زنان عالمیان است.

بعد از آنکه ماهی بر این بگذشت، عقیل برادر امیرالْمؤمنین گفت: ای برادر، به واسطهٔ این عقد و ازدواج مرفه‌الْحال و خوشوقت شدیم اما می‌خواهیم به زودی این دو کوکب اقبال در برج وصال اقران نمایند تا چشم ما روشن گردد. امیر فرمود: من نیز این مراد دارم اما از اظهار شرم می‌دارم. عقیل دست امیرالْمؤمنین گرفته به در حجرهٔ سیّدالْمرسلین آمده به امّ ایمن خادمهٔ آن سرور این سخن در میان آورد. او گفت: شما خبر کردید، دیگر در این مهمّ تردّد

منمایید تا ما عورات به اتّفاق ازواج طاهرات این مهم کفایت نماییم که سخن عورات در این مهمّ انفع است. امّ سلمه گوید: امّ ایمن این خبر اول به من گفت، بعد از آن به باقی ازواج و ما همه به خانهٔ عایشه ـ رضی‌اللّه عنها ـ که حضرت رسالت آنجا بود رفته، آغاز سخنان حسرت‌آمیز پیش آورده، ذکر خدیجهٔ کبری ـ رضی‌اللّه عنها ـ و ترتیب امور ساختگی مهمّات کلّیه و جزئیهٔ او یادکرده، گفتیم که: اگر در کار فاطمه او به سلک احبّا منسلک بودی، دیده‌های ما روشن شدی. آن سرور آب در چشم مبارک گردانیده فرمود: مثل خدیجه کجاست؟ تصدیق من کرد در وقتی که همهٔ مردم تکذیب می‌نمودند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدایٰ تعالیٰ را اعانت نمود و مرا حقّ سبحانه فرمود تا در ایام حیات او بشارت دادم به خانه‌ای که در بهشت از فضّه و زمرّد آفرید. و من به تکلّم مبادرت نموده گفتم: یا رسول اللّه، هرچه از اوصاف کمال خدیجه می‌گویی اهل آن است. اکنون ابن عمّ تو می‌خواهد که او را نزد حلیلهٔ جلیله‌اش درآری و این دو گوهر دریای نبوّت و ولایت را برداشته، اتّصال درکشی. فرمود: ای امّ سلمه، علی خود از این معنی بر من ظاهر نساخته. گفتم: یا رسول اللّه، او مردی است موصوف به صفت حیا؛ از آن جهت اظهار نکرده. پس آن سرور به امّ ایمن فرمود: علی را بخوان. امیرالْمؤمنین بر سر راه منتظر بود. امّ ایمن آمده گفت: بیا که رسول اللّه تو را می‌خواند. امیر آمده، سر از شرم فرود انداخته بنشست. آن سرور فرمود: یا اخی، می‌خواهی با جفت خود قرین گردی؟ گفت: نعم، یا رسول اللّه. سیّدالْمرسلین وعده به فردا شب نموده، فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزئین و تحسین و ترتیب فراش و اوانی به تقدیم رسانند و از این دراهم که به امّ سلمه سپرده بود، ده درم به امیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و بینو[۳] بخرد. به پنج درم روغن و به چهار درم خرما و به یک [درم] بینو[۳] خریده، در نظر خیرالْبشر آورد. رسول سفره‌ای از ادیم طلبیده به دست مبارک خود همه را با یکدیگر ترکیب کرده، حیش ترتیب فرمود و حیش طعامی است که از این سه چیز سازند. بعد از آن فرمود: یا اخی، بیرون روْ هر که را ملاقات کنی با خود بیار. امیرالْمؤمنین بیرون آمده جمع کثیر بر در مجتمع دید. معاودت نموده، گفت: یا رسول اللّه، مردم بسیارند. فرمود: همه را بیار تا طعام خورده بروند. بفرموده قیام نمود. چون حساب کردند، هفصد کس از آن طعام به برکت کف باکفایت آن سرور سیر شدند. چون ولیمهٔ سیدةالنّساء منقضی شد، به یک دست دست مرتضیٰ علی و به دست دیگر دست فاطمه گرفته به منزلگاه ایشان آورده، سر فاطمه را به سینهٔ مبارک خود نهاده، بوسه بر پیشانیش داده به امیر سپرده فرمود: یا علی، نیکوجفتی است جفت تو. امیر را نیز با فاطمه سپرده گفت: نیکو زوجی است زوج تو. بعد از آن ایشان را درون خانه فرستاد و

هر دو بازوی در را به دست حقّ‌پرست گرفته دعا به برکت و جمعیت ایشان فرموده به خدایْ تعالیٰ سپرده بازگشت. اسما بنت عمیس را آنجا دید، موجب توقّف پرسید گفت: یا رسول اللّه، دختران را در وقت زفاف حاجتی می‌باشد، من از برای این اینجا توقّف نموده‌ام. فرمود: حقّ تعالیٰ حوائج دنیا و آخرت تو کفایت گرداند.

از امیرالْمؤمنین ـ کرم‌اللّه وجهه ـ منقول است که: هم در آن اوان نوبت دیگر به خانهٔ ما تشریف آورد و به روایتی روز چهارم از زفاف که ما هر دو تکیه داشتیم و عبای وی بر خود کشیده، چون آواز مبارکش شنیدیم، خواستیم برخیزیم سوگند داد که همچنان به حال خود باشید و آمده بر بستر ما بنشست و هر دو پای مبارک در میان آورد؛ چنانکه من پای راستش بر سینهٔ خودم و فاطمه پای چپ و با ما به تکلّم مشغول بود و ما به تعلّم مستعد. بعد از آن فرمود: یا اخی، برخیز و مقداری آب بیار. آوردم. بر آن آب آیتی چند خواند، فرمود: بیاشام و اندکی بگذار. آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من افشانده فرمود: «اذهب اللّه عنک الرّجس یا اباالْحسن و طهّرک تطهیراً.[۴]» باز فرمود: یا اخی، آبی تازه بیار. آوردم. از برای فاطمه نیز بر این منوال مسلوک داشت. پس مرا بیرون فرستاده، از فاطمه استفسار حال من کرد. گفت: یا رسول اللّه، موصوف است به صفات کمال اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت می‌کنند که شوهر تو فقیر است. فرمود: ای فرزند، پدر تو فقیر نیست و شوهر تو نیز فقیر نه. تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر ما عرض کردند؛ قبول نکرده فقر را فخر خود دانسته، آنچه مرضی حقّ است اختیار نمودیم. ای فرزند، اگر بدانی آنچه ما می‌دانیم، دنیا به تمامی در نظر تو خوار گردد و به خدا که زوج تو اقدم پیش اصحاب است از روی اسلام و اکبر ایشان از روی علم و اعظم ایشان از روی حلم. ای نور دیدهٔ من، حقّ تعالیٰ از اهل عالم دو کس را اختیار نمود؛ پدر تو را و شوهر تو را. نیکو شوهری است شوهر تو، زنهار که عصیان او نورزی و فرمان‌برداری او نمایی. بعد از آن مرا طلبیده نیز وصیت‌ها به رعایت خاطر عاطر فاطمه و مراعات جناب او نمود و به وفق و تلطّف دلالت فرموده، گفت: فاطمه پاره‌ای از من است؛ چون او را خوشوقت داری، مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون داری، مرا محزون داشته باشی. و ما را باز به حقّ تعالیٰ سپرده، خواست که برخیزد فاطمه گفت: یا رسول اللّه، کنیزکی به خدمت من تعیین فرمای تا در بعضی مهمّات ممدّ باشد. فرمود: خادمه انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادمه؟ گفت: بهتر از خادمه چیست؟ فرمود: هر روز **سبحان‌اللّه** بگوی سی و سه نوبت؛ **الْحمدلله** سی و سه بار و **اللّه اکبر** سی و سه بار، و بعد از آن **لا اله الاّ اللّه** یک نوبت تا از این چند کلمه روز قیامت هزار حسنه در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود

سنگین یابی. بعد از آن بیرون آمد.

امیرالْمؤمنین گوید: سوگند به خدا که فاطمه هرگز مرا در غضب نیاورد و عصیان من در نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطرش نرنجانیدم.»

و یکی از لطایف این واقعه آنکه در کتب اهل تذکیر مثل **سبعیات** و غیره در نظر درآمده که: «چون سیّدةالنّساء از چهارصد درم صداق که بهای درع بود واقف شد، به حضرت رسالت گفت: بنات همهٔ مردم را صداق درهم و دینار باشد و دختر تو را هم از این جنس صداق بود. پس فرق چه باشد؟ از حقّ تعالیٰ درخواست فرمای که صداق مرا شفاعت امّت تو گرداند. آن سرور مسئلت نمود. فی‌الْفور به اجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل ـ علیه السّلام ـ آورد، دو سطری در وی مکتوب بود. مضمونش آنکه: حقّ تعالیٰ مهر فاطمهٔ زهرا را شفاعت امّت عاصی پدر بزرگوار او گردانید. گویند: سیّدةالنّساء رقعه را به تبرّکی نگاه می‌داشت تا به آخر عمر و چون وقت ارتحال سیّدةالنّساء وصیت فرمود که: این نامه را با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم، حجّت خویش گردانیده امّت عاصی پدر خود را به شفاعت رسانم. و حقّ سبحانه سیّدةالنّساء را شش فرزند ارزانی داشت؛ سه از ذکور و سه از اناث. حسن و حسین، زینب و امکلثوم و رقیه و محسن که سقط شد به آن مرض درجهٔ شهادت یافت. وفاتش بعد از رحلت سیّدالْمرسلین در مدت شش ماه و به روایتی کمتر در مدینهٔ سکینه واقع شد. ذکر اوصاف کمال و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از آن است که در این مختصر مذکور گردد.»

و در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «اسماء بنت عمیس از سیّدةالنّساء روایت کند که: چون علی مرتضیٰ شب اول نزد من آمد، از وی اندیشیدم؛ زیرا که شنیدم ارض با وی تکلّم می‌کرد. بامداد آن را با رسول حکایت کردم. سجدهٔ طولانی کرده فرمود: بشارت باد تو را به طهارت نسل، به درستی که حقّ سبحانه فضیلت داد [زوج][5] تو را بر جمیع خلایق و به زمین امر نمود که آنچه بر وی از مشرق و مغرب بگذرد با وی عرض کند.»

پی‌نوشت‌ها

۱ ـ در نسخهٔ بم: خطاب فرمود که جنّت.

۲ ـ *همان*: حلّة.

۳ ـ *همان*: شعیر.

۴ ـ «ای ابا حسن، خداوند از تو پلیدی و ناپاکی را دور کناد و پاکیزه فرماياد.»

۵ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.

باب پنجم

در بیان علم و کشف امیرالْمؤمنین و امام الْمتّقین والْاَعلمین اسداللّه الْغالب علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ و ما یتعلّق بها:

در تفسیر ***بحرالدّرر*** و ***ریاض‌الْقدس*** از عبداللّه‌بن عباس ـ رضی‌اللّه عنهما ـ منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین مرا فرمود: ای عبداللّه، بعد از ادای نماز عشا به نزد من آی. چون رفتم، فرمود: معنی «الف» و «لام» الْحمد می‌دانی؟ گفتم: امیرالْمؤمنین بهتر می‌داند. آنگاه در معنی «الف» و «لام» تا پاسی از شب چندان حقایق بیان نمود که هرگز به خاطر من شمّه‌ای از آن عبور نکرده بود. پس در تفسیر «حاء» الحمد درآمده، پاسی [دیگر][1] معارف فرمود. بعد از آن به زبان معجزْ بیان گفت: ای عبداللّه، آنچه بیان کردم شنیدی؟ گفتم: بلی یا امیرالْمؤمنین، استماع نمودم و حیران گشتم. آنگاه فرمود: «یا عبداللّه، لو کتبت فی معانی الْفاتحة لَاَوْقرت[2] سبعین بعیراً.» یعنی ای عبداللّه، اگر بنویسم در بیان معانی سورهٔ **فاتحه**، هر آینه بار کنم هفتاد شتر را. و نیز فرمود: هر کس سورهٔ فاتحه را درست بخواند، از آتش دوزخ ایمن گردد و هر که معانیش به واجبی بداند «وجبت له الْجنّه و اکرمه اللّه برؤیته و قربه» یعنی واجب شود مر او را بهشت و بزرگ گرداند او را حقّ سبحانه به دیدار خویش [و قرب خویش]. ابن عباس گوید: علم خود را در جنب علم آن حضرت بسان قطره یافتم در بحری. و از وی ـ رضی‌اللّه عنه ـ مروی است که روزی

امیرالْمؤمنین فرمود: «لو شئت لأَوْقرت بباءِ بسم‌اللّه سبعین بعیراً» یعنی اگر خواستمی، از تفسیر «با»ی **بسم‌اللّه** هفتاد شتر بار کردمی. و هم از وی مروی است که: روزی امیرالْمؤمنین فرمود: به خدا اگر خواستمی، از احوال جمیع مردم خبر دادمی لیکن ملاحظه دارم که در محبّت من به دین و شریعت رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ کافر شوند.»

منقبت:

در مجلّد ثانی ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین روزی به یکی از صحابهٔ خود می‌فرمود: در *قرآن* هیچ آیتی نازل نشده در بر و بحر و یا در سهل و جبل و یا در لیل و نهار مگر آنکه بر آن عالم نباشم که در شأن که و در کدام وقت نازل شده.» هم در کتاب مذکور مسطور است که: «سند جمیع سالکان علوم صوری و معنوی از جنس کلام و تفسیر و فقه و معانی و منطق و نحو و صرف و غیره ـ علی هذاالْقیاس ـ به امیرالْمؤمنین درستِ می‌گردد.»

منقبت:

در ***روضة‌الشّهداء*** مسطور است که: «سلطان اولیا علی مرتضیٰ می‌فرمود که: خاتم انبیاء مرا هزار باب از علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد.»

شیخ عطار گوید:

نبی در گوش او یک علم درداد   وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد   درِ آن شهر بی‌شک حیدر آمد

منقبت:

در ***فصل‌الْخطاب*** از ابن عباس منقول است که: «حقّ سبحانه ده جزو علم آفریده، نُه جزو تنها به امیرالْمؤمنین داده و یک جزو به تمام عالمیان قسمت نموده و به خدا که مرتضیٰ علی در این حصّه هم شریک و غالب است بر همهٔ ما. و هم از وی منقول است که گفت: علم الهی شش سدس است؛ پنج فقط از آنِ امیرالْمؤمنین علی است و یک سدس جمیع مردمان را و به درستی که در آن سدس ششم نیز شریک است تا غایتی که از همهٔ ما اعلم است.»

منقبت:

در *شرح تعرّف* و *شواهدالنّبوّة* و *حبیب‌السّیر* مسطور است که: «علی‌بن ابی‌طالب سرور عارفان است و مر او را سخنان است که پیش از وی کسی بدان متکلّم نشده و بعد از وی نیز احدی مانند آن نیاورده تا به حدّی که روزی بر منبر برآمده فرمود: بپرسید از من ماورای عرش هرچه می‌پرسید. به درستی که میان دو پهلوی من بسیار علوم است و این از تأثیر لعاب دهان رسالتْ‌پناه است و این چیزی است که چشانیده است رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مرا. به خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست، اگر فرمان رسد که از *تورات* و *انجیل* سخن گویند هر آینه من ایستاده وضع کنم و بر وی نشسته خبر دهم از آنچه در آن هر دو کتاب مستطاب مسطور است؛ چنانکه اهل آن دو کتاب گفتهٔ مرا در آن باب تصدیق نمایند.»

و در *شواهد النّبوّة* می‌آرد که: «چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم‌اللّه وجهه ـ این سخن فرمود، در آن مجمع مردی بود وی را ذعلب یمانی می‌گفتند. از روی انکار و اکراه گفت: این مرد بس عریض و طویل کرد سخن را. هر آینه سؤالی کنم که از جوابش در ماند. برخاسته گفت: سؤالی دارم. امیرالْمؤمنین فرمود: وای بر تو؛ اگر سؤال می‌کنی، از برای تقویٰ و دانایی کن نه از برای تعنّت و ستیزه. ذعلب گفت: تو مرا بر این واداشتی. پس سؤال کرد: «هلْ رأیت رَبّک حتّیٰ عرفته؟» یعنی آیا دیدی پروردگار خود را که شناختی او را؟ امیر گفت: «لم اعبد ربّاً لم‌اره [حتّی‌اره]» یعنی، نپرستیدم خدایْ را تا ندیدم [او را]. گفت: «کیف رأته؟» یعنی چگونه دیدی [او را]؟ گفت: «ما رأته الْعیون بمشاهدةالْعیان لکن رأته الْقلوب بحقایق الْعرفان.» یعنی ندیدم او را به دیدهٔ سر لیکن دیدم او را به دیدهٔ سرّ به طریق برهان عقلی و حجّت کشفی. ذعلب صیحه‌ای زده بر زمین افتاد. بعد از مدّتی به هوش آمده، گفت: به خدایْ عهد کردم که دیگر بر سبیل امتحان سؤال نکنم. امیرالْمؤمنین فرمود: اگر اختیار کار به دست تو باشد.»

در تفسیر *حافظی* از *نهج‌الْبلاغه*[۳] چنین منقول است که: «بعضی از خواص استفسار نمودند و امیر در جواب ایشان عبارت مذکوره فرمود ـ واللّه اعلم بحقایق الْامور.»

منقبت:

در *نزل‌السائرین* از ابن فخری منقول است که: «امیرالْمؤمنین را بر منبر کوفه دیدم درّاعهٔ پیغمبر ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ پوشیده و عمامهٔ مبارکش بر سر نهاده و

شمشیر آن حضرت حمایل و انگشتریِ آن سرور در انگشت کرده، می‌فرمود: بپرسید از من هرچه خواهید، پیش از آن که مرا نیابید. به درستی که میان پهلوهای کوچک من که محل دل است، علم بسیار است. واللّه اگر بالشی از برای من دو تاه کنند پس بر آن بالش نشستمی و فتوایْ دادمی میان اهل ***تورات*** را به ***تورات*** و میان اهل ***انجیل*** به ***انجیل*** تا آنکه خدایْ تعالیٰ ***تورات*** و ***انجیل*** را به تکلّم می‌آورد. و با خلق می‌گفتند: به درستی که علی به تحقیق شما را فتویٰ داده به احکامی که در ما فرود آمده و حال آنکه شما می‌خوانید و فهم نمی‌کنید.»

و به روایت دیگر در ***صحایف*** و ***هدایت‌السّعداء*** مسطور است که فرمود: «به حقّ خدا اگر بالشی از برای من شکسته شدی و بر آن نشستمی، حکم کردمی میان اهل ***تورات*** به ***تورات*** و میان اهل ***انجیل*** به ***انجیل*** و میان اهل ***زبور*** به ***زبور*** و میان اهل اسلام به ***قرآن***.»

مؤلف گوید: ***بالش شکستن***، کنایه است از فراغت یافتن و متمکّن بودن. از اینجاست که در ***شواهد النّبوّة*** از جنید بغدادی ـ قدّس سرّه ـ منقول است که: «اگر امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ از محارباتی که با مخالفان از برای تقویت دین کرده بازپرداختی، هرآینه از وی چندان علم حقایق و معارف نقل کردندی که دلها طاقت ضبط آن نیاوردی.»

قطعه:

دلش بحریست پر از گوهر علم — کلامش غیرت عقد لآل است
زبانش مظهر اسرار ذات است — بیانش سر به سر سحر حلال است
چنان بر وی حقایق منکشف شد — که دانا بر جواب هر سؤال است

منقبت:

در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم‌اللّه وجهه ـ به بلدهٔ کوفه آمد، خلایق بر وی مجتمع گشتند. میان ایشان جوانی بود که خواستگاری زنی نمود. روزی امیرالْمؤمنین نماز بامداد کرده، شخصی را فرمود: به فلان موضع مسجدی است و متّصل آن مسجد خانه [ای]. در آنجا زنی و مردی با هم نزاع دارند. هر دو تن را پیش من حاضر ساز. آن شخص رفته ایشان را آورد. امیر رو به سوی آنها کرده، فرمود: امشب خصومت شما به درازا کشید. آن جوان عرض نمود: یا امیرالْمؤمنین، چون این زن را به نکاح آورده، پیش او رفتم مرا از وی نفرتی رو نمود که اگر توانستمی همان ساعت از پیش خود راندمی. از آن وقت با من نزاع داشت تا فرمان تو رسید. پس روی مبارک به حاضران کرده، گفت: بسیار سخنان است که بجز مخاطب باید دیگری بر آن وقوف نیابد. همه

برخاسته کناره گرفتند. آنگاه روی به جانب زن کرده، فرمود: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: نه. فرمود: من بگویم چنانکه بشناسی؛ اما طریق انصاف آنکه سرِ رشتهٔ راستی از کف ندهی. گفت: ندهم. پس فرمود: تو فلان بنت فلانی. ابن‌عمّی داشتی، هر دو یکدیگر را محبّ بودید. شبی از بهر قضای حاجت بیرون شدی و او با تو مجامعت کرد. همان شب آبستن شدی و آن را به مادر خود اظهار نموده، از پدر مخفی داشتی. چون وقت وضع حمل شد، شب بود. مادر تو را از خانه بیرون برد. چون فرزند متولد شد، او را در خرقه پیچیده، بیرون دیوارها که محلّ قضای حاجت مردمان است، انداختی. سگی آمده او را بوی کرد. سنگی به جانب او انداختی. اتّفاقاً آن سنگ بر سر آن کودک رسید و بشکست. مادر تو سرش را بست. پس او را همانجا گذاشتید و دیگر حال او ندانستید. آن زن به تصدیق قلب و زبان اقرار کرد که صورت حال این چنین است لیکن از این واقعه هیچ کس غیر از من و مادر من آگاه نبود. پس فرمود: چون بامداد شد، مردی از فلان قبیله آن پسر را از آنجا برگرفته، تربیت نمود تا وقتی که بزرگ شده، همراه ایشان به کوفه آمده تو را به زنی خواست. و آن جوان را فرمود که: سر خود برهنه کن. چون برهنه کرد، اثر شکستگی در سرش هویدا بود. آنگاه فرمود: ای عورت، این همان پسر توست و تو مادر این. خدای تعالی شما را از حرام محفوظ داشت؛ پسر خود برگیر و برو.»

قاسم کاهی گوید:

به علم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده   به معنی مادر و فرزند بودند آن زن و شوهر

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** از جندب‌بن عبداللّه الاروی منقول است که: «در جمل و صفّین به رکاب مستطاب امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ سرافراز بودم و مرّا در این شکّی نبود که حقّ به طرف ماست اما چون به نهروان فرود آمدیم، این خطیره به خاطر خطور کرد که آن جماعت همه اقربا و احبّای مااند، کشتن ایشان سخت دشوار است. بامدادی از میان لشکرگاه با مطهرهٔ آب بیرون شدم و نیزه را بر زمین فرو برده و سپر را بر او نهاده، در سایه‌اش متفکر نشستم. ناگاه امیرالْمؤمنین با رخسارهٔ چون مهر مبین آمده، پرسید: هیچ آب داری؟ مطهره پیش آوردم، به دست حقّ‌پرست گرفته چندان دور رفت که از نظر پنهان شد. بعد از آن آمده، وضو ساخته، در سایهٔ آن سپر بنشست. ناگاه سواری دیدم که از حالش می‌پرسید. گفتم: یا امیرالْمؤمنین، این سوار تو را می‌خواند. فرمود: وی را بخوان. چون خواندم، پیش آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، مخالفان از نهروان گذشته آب

ببریدند. فرمود: حاشا گذشته باشند! بازگفت: واللّه! گذشتند. فرمود: غلط است. آن سوار گفت: حقا تا رایات ایشان را آن طرف آب ندیدم، نیامدم. فرمود: خلاف است؛ زیرا که محل افتادن و جای خون ریختن ایشان اینجاست و از ایشان زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من کشته نشوند مگر نُه تن. پس برخاست. من با خود گفتم: الْحمدللّه میزانی به دست آمد که حال امیر بشناسم و عهد با خود کردم که اگر مخالفان از نهروان گذشته باشند، اوّل کسی که به امیر محاربه کند من باشم و اگر نه، بر محاربه و قتال بطّالان عساکر اعدا ثابت و مستقیم باشم. چون از صفوف گذشتم، دیدم رایات ایشان به حال خود در جایی که بود قائم است. پس پشت جنبانیده، گفت: حقیقت کار بر تو روشن شد؟ گفتم: بلی، یا امیرالْمؤمنین. آنگاه فرمود: به کار مشغول باشی که یکی از ایشان را قتل خواهی کرد و با دیگری خواهی آویخت و همچنان بود که یک تن از زمرهٔ مخالفان را کشته، با دیگری آویخته زخمی بر او زدم و او بر من و هر دو از خود رفته، بر زمین افتادیم و تا وقتی به خود نیامدیم که امیرالْمؤمنین از محاربه فارغ شد. الْمقصود، چون بر سر شمار کشتگان آمدند ـ چنانکه فرمودند ـ از ایشان نُه تن باقی ماند و از اصحاب مستطابش نیز نُه تن شهید شد. و شخصی را از احوال وی خبر داد که: تو را صلب خواهند کرد در فلان موضع، در فلان درخت خرما؛ همچنان که فرموده به عینه واقع شد.»

منقبت:

هم در *شواهدالنّبوّة* مسطور است که: «روزی حجّاج، کمیل‌بن زیاد را طلب کرد. کمیل بگریخت. آن لعین وظایف قوم او را باز گرفت. کمیل با خود گفت: عمر من به آخر رسیده، نشاید که قوم خود را محروم سازم. پیشش آمد[4]. حجّاج گفت: خواهان این معنی بودم که بر تو دست یابم. کمیل گفت: از عمر من باقی نمانده مگر اندکی. هرچه خواهی بکن؛ زیرا که امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مرا سابقاً خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجّاج وی را در حال، گردن زد [و][5] او شهید شد ـ رحمه اللّه.»

منقبت:

هم در *شواهدالنّبوّة* مسطور است که: «روزی حجّاج گفت: می‌خواهم برسم به یکی از اصحاب ابوتراب و به قتلش به خدایْ تعالیٰ تقرّب جویم. خادمانش گفتند: ما هیچ کس را نمی‌دانیم که با وی پیش از قنبر صحبت داشته باشد. پس قنبر را طلبیده، گفت: از دین و

ملّت علی بیزار شو. گفت: مرا به دینی که فاضل‌تر از دین وی باشد، راه نمای. گفت: تو را خواهم کشت. به هر نوع کشتنی می‌خواهی، اختیار کن. قنبر گفت: اختیار به دست توست؛ به هر نهجی که امروز مرا می‌کشی، من فردا آن نوع تو را خواهم کشت. زیرا که خبر کرده است مرا وصی مخبر صادق که تو را حجّاج به ظلم خواهد کشت. آن لعین گفت تا قنبر را شهید ساختند[۶].»

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «به براءبن عازب امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرموده بود که: «چون نور دیدهٔ من حسین را جماعتی از مخالفان دین شهید کنند، تو وی را نصرت نکنی. چون امام حسین ـ علیه التّحیة و الثّناء ـ را یزید ملعون شهید کرد، براءبن عازب گفت: به تحقیق راست فرموده بود وصی کونیْن که امام حسین کشته شد و من او را از روی غفلت نصرت نکردم و بیش از پیش اظهار ندامت و غرامت می‌نمود.»

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «در بعضی از سفرها [امیر][۷] چون به کربلا رسید، به جانب راست و چپ خود نگاه کرد و گریان گریان از آن دشت بگذشت و گفت: واللّه، این است محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهید شدن ایشان! حضّار استفسار نمودند که: یا امیرالْمؤمنین، اینُ چه موضعی است؟ به زبان معجزْ بیان فرمود: این کربلاست؛ اینجا فوجی کشته شوند، بی‌حساب به بهشت درآیند. در آن وقت هیچ‌کس تأویل کلام ولایتْ نظام او ندانست تا آن روز جان‌سوز که واقعهٔ شهادت امام حسین واقع شد.»

شاه طیّب ـ قدّس سرّه[۸] ـ گوید:

بهشت منزل عشّاق روی آل علی　　هزار لعنت حقّ بر عدوی آل علی
ترا که دعوی حبّ خدا و مهر نبی‌ست　　متاب هیچ دمی رو ز سوی آل علی
جهان و هرچه درو هست «طیّبا» نرسد　　ز روی قدر به یک تار موی آل علی

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ از کوفه لشکر طلبید، بعد از قیل و قال بسیار لشکر فرستادند. پیش از آنکه لشکری به وی برسد

به زبان خارق بیان فرمود: از کوفه دوازده هزار و یک مرد می‌آید. یکی از اصحاب امیر گوید: چون این سخن شنیدم، بر گذرگاه لشکر نشسته، یک‌یک را در شمار آوردم. از آن عددی که معیّن نموده، نه یکی کم بود و نه زیاد.»

منقبت:

هم در *شواهدالنّبوّة* و *حبیب‌السّیر* و *تاریخ* اعثم کوفی مسطور است که: «روزی در سفر حرب صفّین اصحاب مستطاب امیر محتاج به آب شدند. هرچند بر چپ و راست شتافتند، اثری از آب نیافتند. ایشان را اندکی از جاده گردانید، دیری ظاهر شد. در میان بیابان اصحاب از ساکن دیر طلب آب کردند. گفت: از اینجا تا آب دو فرسنگ راه است. اصحاب گفتند: یا امیرالْمؤمنین، پیش از آنکه ما را طاقت نماند، اجازت فرمای تا به آب رسیم. فرمود: این سنگی که زیر پای من است بالای آب است سعی بکنید [تا آن را بکشید].[9] هرچند جمعی اتّفاق نموده جهد کردند، نتوانستند از جای بجنبانند. پس از شتر فرود آمده به دو انگشت مبارک آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت. آبی ظاهر شد در غایت صافی و نهایت شیرینی؛ چنانکه در آن سفر خوشتر از آن آب نیاشامیده بودند. تمام مردم به طفیل عنایت ساقی کوثر سیراب شدند و هر قدر که خواستند برداشتند. پس آن سرچشمهٔ دریای ولایت، آن سنگ گران را برداشته به دستور سابق بالای چشمهٔ روح‌افزا نهاده فرمود؛ آن را به خاک انباشتند.

چون راهب این حال مشاهده کرد، از دیر فرود آمد گفت: تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه. گفت: فرشتهٔ مقربی؟ فرمود: نه. پس گفت: چه کسی؟ فرمود: من وصی محمّدبن عبداللّه‌ام. او خاتم‌النبّیین است ـ صلوٰةاللّه علیه و آله و سلم. گفت: دست بیار که مسلمان می‌شوم. امیرالْمؤمنین دست به وی داد. گفت: اشهد ان لا اله الّااللّه و اشهد انّ محمّداً رسول‌اللّه و اشهد انّک وصیّ رسول‌اللّه. بعد از آن امیر از وی پرسید: به چه سبب از ملّت آبا و اجداد خود برگشته، امروز ایمان آوردی؟ گفت: یا امیرالْمؤمنین، ما در کتب خود دیده‌ایم و از علمای خود شنیده‌ایم که در این موضع چشمه‌ای است و بالایش سنگی که آن را نداند و کندنش نتواند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. چون من این کار از تو مشاهده کردم به آرزوی خود رسیدم و آنچه در انتظارش بودم یافتم. چون امیرالْمؤمنین این سخنان شنید، چندان گریست که محاسن مبارکش از آب دیده تر [شد][10] و کلمهٔ: الْحمدللّه الّذی لم اکن عنده منسیاً و کنت فی کتبه مذکوراً» خواند؛ یعنی شکر و سپاس خدایْ را که نبودم نزد او از فراموشان؛ و بودم من در کتاب‌های مذکور. پس آن راهب

ملازم رکاب مستطابش شده با شامیان شوم مقاتله نمود تا به درجهٔ شهادت رسید و امیرالْمؤمنین بر وی نماز گزارده، برای او از خدایْ تعالیٰ آمرزش خواست و هرگاه او را یادکردی، فرمودی او مؤمن است.»

منقبت:

هم در *شواهدالنّبوّة* و *دلایل‌النّبوّة* مسطور است که: «ملک‌روم در زمان عمربن الْخطّاب نامه فرستاد مشتمل بر چند سؤال دقیق. بعد از مطالعه برخاسته با نامه پیش امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ آمد. امیر نامه را به نظر درآورده، فی‌الْفور دوات و قلم طلب نموده، جواب‌نوشت و در پیچیده به‌رسول قیصر داد. رسول پرسید: این جواب نویسنده کیست؟ عمر ـ رضی‌اللّه‌عنه ـ گفت: نمی‌شناسی؟ ابن‌عمّ و دامادنبی ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم.»

منقبت:

هم در *شواهدالنّبوّة* و *حبیب‌السّیر* مسطور است که: «روزی معاویه گفت: چگونه توان دانست که علی‌بن ابی‌طالب پیشتر از این[11] عالم رحلت می‌کند یا من؟ حضّار مجلس گفتند: ما طریق این را نمی‌دانیم. گفت: من این را هم از علی معلوم کنم؛ زیرا که هر چه بر زبانش بگذرد، حقّ تواند بود نه باطل. سه نفر از معتمدان خود طلب نموده، گفت: با یکدیگر بروید تا یک مرحله و از آن جا هر یک بعد از دیگری به کوفه درآیید و خبر مرگ مرا باز گویید لیکن همه با یکدیگر متفّق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارندگان نماز و غیره.

آن سه تن چنانکه معاویه تلقین کرده بود به خود قرار داده، روان شدند. چون قریب به کوفه رسیدند، یکی روز اول درآمد. اهل کوفه پرسیدند: از کجا می‌رسی؟ گفت: از شام. گفتند: خبر چیست؟ گفت: معاویه مرد. بعضی مردم به ملازمت امیرالْمؤمنین آمده خبر بازگفتند. شاه ولایتْ‌پناه اصلاً و قطعاً التفات ننمود. روز دیگر شخص دوم آمده، خبر مردن معاویه گفت: بعضی باز به خدمت امیر آمده گفتند: هم ملتفت نشد. روز سیوم دیگری آمده، نیز موافق آن دو کس خبر گفت، باز مردم آمده گفتند: یا امیرالْمؤمنین، این خبر تحقیق شد و به صحّت پیوست؛ زیرا که امروز دیگری آمده موافق آن دو کس پیشین خبر مردن معاویه بازگفت. فرمود: شما از مکر و حیله‌های وی غافلید. به خدایْ وی نمیرد تا مادامی که محاسن علی به خون رنگین نشود و ابن آکلةالْاکباد (یعنی پسر هند جگرخوار) به آن ملاعبه نکند. پس آن سه تن این خبر را به معاویه رسانیدند. گویند از

استماع این خبر به غایت خوشوقت شد و مخفی نماند که امیر از آن جهت معاویه را ابن آکلة الْاکباد می‌فرمود که در جنگ احد مادرش هند، جگر سیّدالشّهداء حمزه عمّ مصطفیٰ را به اشتیاق تمام تفحّص نموده، خورده بود.» چنانچه ملا سعدالدّین تفتازانی از این معنی خبر می‌دهد.

قطعه:

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که ازو و سه‌تن او [هم] به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعنةاللّه یزید و علیٰ قوم یزید

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ در یکی از خطبای خود اشاره به قتل عام بغداد کرد. فرمود: گوییا می‌بینم یکی از بنی‌العباس را می‌کشند؛ چنانکه شتر قربانی را و او قدرت ندارد که آن بلا را از خود دفع کند. وای بر وی! وای بر وی! چه خوار شده است او در میان قوم به سبب آنکه امر پروردگار خود را گذاشته، روی به دنیای دون آورده! بعد از آن هم در آن خطبه فرمود: اگر خواهم، شما را خبر دهم از نام‌ها و کنیت‌ها و حیله‌ها و مواضع قتل ایشان.»

منقبت:

هم در ***شواهدالنّبوّة*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ روز حرب صفّین به آواز بلند گفت: یا ابا مسلمان (یعنی ابومسلم) کجاست محمّد حنفیه؟ گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود: ای فرزند، مراد من ابومسلم خولاتی نیست، مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق به رایت سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که حقّ تعالیٰ به واسطهٔ او حقّ را به مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنان که با وی موافقت کنند در اعلای دین و در نگونساری ظالمین جدّ و جهد نمایند.»

مؤلف گوید: اعتقاد شیعهٔ امامیه آن است که ابومسلم اگرچه لعن و ناسزایی که در عهد بنی‌امیّه نسبت به امیرالْمؤمنین شایع بود برانداخت و بنی‌امیّه [را][۱۲] نیست و نابود مطلق ساخت اما کوتاهی کرد؛ چه در آن زمان امام محمّد باقر ـ رضوان‌اللّه علیه ـ امام و خلیفهٔ برحق بود، ابومسلم بعد از فتوحات، ملک را حوالهٔ منصور دوانقی نمود.

منقبت:

در *معارج‌النّبوّة* از ابن عباس منقول است که: «چون سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلوٰة والسّلام ـ نماز بامداد گزاردی، روی مبارک به سوی اصحاب کردی و به شعاع انوار جبین آن شفیع‌الْمذنبین ظلمات اندوه و غم از ساحت قلوب احباب مرتفع و مندفع گشتی. روزی نماز صبح گزارده، جبین مبین به جانْب صحابه ناکرده به اشارهٔ عالیه، علی‌بن ابی‌طالب را مفتخر گردانیده، با خود از مسجد بیرون آورد. اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا آنکه با مرتضیٰ علی به حجرهٔ فاطمهٔ زهرا ـ علیها التّحیة و الثّناء ـ درآمد و امیر را فرمود که بر درِ حجره توقف نموده، آیندگان را از دخول منع کند؛ مبنی بر آنکه امام حسین متولّد گشته و ملایک به زیارت تهنیت‌گویان می‌آیند. در این اثنا ابوبکر ـ رضی‌اللّه عنه ـ آمده، امیر را بر درِ حجره متوقف دید. از حال آن سرور استفسار نمود گفت: در حجره است و مرا از برای منع آیندگان اینجا بازداشته. ابوبکر گفت: مرا اجازت هست که درآیم؟ امیر گفت: آن سرور را شغلی است. پرسید: چیست؟ گفت: فرزندی ارجمند متولّد شده و فرشتگان به زیارتش آمده، تهنیت می‌گویند و تا حال چهارصد و بیست و چهار هزار فرشته به زیارت آمده و دیگر نیز می‌آیند. ابوبکر از تعیین این عدد از کیفیت اطّلاع امیرالْمؤمنین بر این معنی متعجّب ماند. بعد از ساعتی عمربن الْخطّاب و عثمان‌بن عفّان و باقی اصحاب جمع آمده، منتظر بودند تا حضرت رسالتْ‌پناه بیرون آمد. ابوبکر آنچه از امیر شنیده بود به موقف عرض رسانید. آن سرور فرمود: یا اخی، تو را بر این معنی که اطّلاع داد و اعداد ملایک چگونه دانستی؟ فرمود: از آمدن افواج ملایک واقف می‌شدم و هر زمره از فرشتگان که می‌آمدند، اعداد خود به لفظ خاص تقریر می‌نمودند. من آن عددها را جمع کردم تا به این مبلغ رسید. آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: زادک اللّه عقلاً یا علی[۱۳].»

منقبت:

هم در *معارج‌النّبوّة* و *زهرة‌الرّیاض* مسطور است که: «چون حضرت رسالتْ‌پناه ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ داعی «اجیبوا داعی اللّه[۱۴]» را اجابت نمود، طایر سدره‌نشین روح نازنین او به اوج علّیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضهٔ متبرّک که به نقاب احتجاب متواری گشت. بعد از ده روز اعرابیی تازیانه به دست گرفته و برقع بر رو افکنده در مسجد آمده، گفت: السّلام علیکم یا اصحاب رسول اللّه. آنچه از شما فوت شده، حقّ

تعالیٰ عوض ارزانی دارد. «ان کان محمّداً قد مات فاللّه حیّ لایموت ابداً عظم اللّه اجرکم و غفرذنبکم ما اعظم مصیبتکم یموت سیّدکم.[۱۵]» و گفت: وصی پیغمبر شما کیست؟ ابوبکر به علی مرتضیٰ اشاره کرد. او رو به امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ آورده، گفت: السّلام علیک یا فتیٰ. امیر گفت: علیک السّلام یا مضر و صاحب السّر. ابوبکر و حاضران از جواب امیرالْمؤمنین متحیّر گشتند. اعرابی گفت: ای جوان، چون دانستی نام من و چگونه صاحب سرّ گفتی؟ امیر گفت: مرا برادر من محمّد مصطفیٰ ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ خبر داده و کیفیت حال تو به من تقریر نمود. اگر خواهی با تو در میان آرم. مضر پرسید: نام تو چیست؟ فرمود: علی‌بن ابی‌طالب. و گفت: تو از عربی و نام تو مضر و نام پدرت داری و مدّت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته. در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد، اندر قوم خود به ظهور رسالت سیّد کاینات بشارت دادی و گفتی از تهامه مردی بیرون آید با رخساره از ماه نورانی‌تر و با سخنی از عسل شیرین‌تر؛ هر که به وی تمسّک نماید، نجات دارین یابد؛پدر یتیمان و مسکینان باشد؛ صاحب شمشیر بوَد؛ بر درازگوش نشیند و کفش خود را پیوند برزند؛ خمر و زنا را حرام گرداند و از قتل و ربا نهی فرماید؛ خاتم انبیا باشد و سیّد اولیا؛ امّتش پنج وقت نماز گزارند و ماه رمضان به صیام بگذرانند و حج بیت‌اللّه الْحرام به تقدیم رسانند؛ ای گروه به او ایمان آورید. چون ایشان را به این امر دلالت کردی، با تو به محاربه مبادرت نمودند. در ایذا و افنای تو کوشیده، تو را در چاه عمیق انداختند و خاطر از تردّد تو بازپرداختند؛ چنانکه تا حال در آن چاه محبوس بودی. چون بساط جناب محمّدی ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در نوردیدند، حقّ تعالیٰ قوم تو را به سیل هلاک گردانیده، تو را از آن حبس نجات کرامت فرمود. بعد از آن، این ندا از عالم غیب به سمع تو رسید که ای مضر، به درستی که محمّد فوت شد و تو از زمرهٔ اصحاب اویی؛ به مدینه رفته زیارت قبرش نمایْ. بنابراین تو شب و روز قطع منازل و طیّ مراحل نموده به اینجا رسیدی که به زیارت مشرّف شوی.

مضر چون این سخنان استماع نمود، در گریه آمده گفت: یا علی، این قصّه چون دانستی و بر این حال از کجا اطّلاع یافتی؟ امیر گفت: مرا سیّد کاینات خبر داده بود که مضر بعد از وفات من بیاید. چون به وی ملاقات کنی، سلام من به وی برسان. چون مضر نوید سلام شنید و به سعادت پیغام مستعد گردید، پیش آمده بوسه بر فرق امیر داده بنشست. امیر فرمود: یا مضر، برقع از جمال خویش بردار و چون برداشت، نوری از جبینش ساطع شد که تمامی مسجد منوّر گشت. بعد از آن گفت: چند سؤالی دارم که بر

جواب آن اطّلاع نیابد مگر نبی یا وصی او. امیر فرمود: سؤال کن. گفت: یا علی، خبر کن مرا از نری که پدر و مادر ندارد و از مادهٔ بی‌پدر و مادر و از نری که بی‌پدر به وجود آمده و از رسول که نه از جن و نه از آتش [است][16] نه از ملائکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد و از جسمی که خورد و نیاشامید و از بقعه‌ای که ابتدای خلقت او یک نوبت پیش آفتاب بر وی نتافت و دیگر نخواهد تافت و از جمادی که زنده بزاد و از زنی که به سه ساعت فرزند از وی متولّد شد و از دو ساکن که حرکت نکنند و از دو متحرّک که ساکن گردند و از دو دوست که دشمن نشوند و دیگر خبر کن مرا از شیء و لاشیء و از خوب‌ترین اشیا و از زشت‌ترین اشیا و آنچه اوّل در رحم متعلّق گردد و آنچه در آخر قبر بریزد. چون مضر این بیست سؤال نمود، امیر به جواب هر یک مبادرت فرمود.

گفت: اول پرسیدی از نری که پدر و مادر ندارد؛ آن آدم ـ علیه‌السّلام ـ و مادهٔ بی‌پدر و مادر حوّا ـ رضی‌اللّه عنها ـ و نری که بی‌پدر آمد، عیسی ـ علیه‌السّلام ـ است و رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملایک و نه از بهایم و نه از سباع بود غرابی است که حقّ تعالیٰ [فرمود]؛ «فبعث اللّه غراباً یبحث فی‌الأرض[17]» و آن قبری که صاحب خود را سیر داد، ماهی بود که یونس ـ علیه‌السّلام ـ را مدّت سی روز در شکم داشت و به اطراف و جوانب بحر سیر می‌کرد و آن حیوان که اصحاب خود را بیم کرد، موری به طلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود. موران بر ستون بالای سر سلیمان می‌رفتند. آن مور گفت: واقف باشید که خاک بر سر سلیمان نریزد و پیغمبر خدای از شما متأذّی نگردد و آن جسمی که نیاشامید و خورد، عصای موسی ـ علیه‌السّلام ـ بود که سحر ساحران را فرو برد و در شأن او آمد که: «تلقف ما یأفکون[18]» و بقعه‌ای که آفتاب یک نوبت پیش بر آنجا نتافت و نخواهد تافت، آن دریای نیل بود که حقّ تعالیٰ از برای قوم موسی شکافته، قعر آن پدید آورد و آفتاب بر آنجا تافت؛ چنانکه گرد از قعرش بر آمد و بعد از آن گذشتن قوم، آب بر هم ریخته به حال اول بازگشت و آن جمادی که از وی حیوان متولّد شد، سنگی بود که از وی ناقهٔ صالح ـ علیه‌السّلام ـ بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرّک نگردند آسمان و زمین است و مراد از تحرک انتقال است. از مکانی به مکانی دیگر و دیگران که ساکن بگردند، آفتاب و ماه است و آن زنی که به سه ساعت بزاد، مریم است که به یک ساعت حامله شد و یک ساعت بار داشت و ساعت دیگر به درد محاض منجر گشته، عیسی ـ علیه السّلام ـ را بزاد و آن دو دوست که هرگز دشمن نگردند، جسم و جان‌اند و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند، موت و حیات و آن شیء، مؤمن و

لاشیء، کافر است و احسن اشیا، صورت بنی آدم است و اقبح اشیا، بدن بی‌سر و اول آنچه در رحم بندد، انگشت شهادت است و آخر چیزی که در قبر بریزد، استخوان سربند که در اقصای ظهر است.

مضر چون جواب سؤال‌های خود بشنید، برخاسته، بوسه بر فرق همایون و ناصیهٔ میمون شاه مردان بداد و اصحاب مستطاب که در آن مجلس حاضر بودند به تقبیل رأس آن سر دفتر اولیا و سرور اصفای ـ کرّم اللّه وجهه ـ مبادرت نمودند و او را وصی و وارث علم رسول دانسته به فضایل و مفاخر او زبان تحسین گشودند. آنگاه مضر گفت: یا علی، مرا به مرقد مطهّر سیّد کاینات دلالت کن تا بر فوت آن عالی‌صفات بگریم. امیر بدرقه همراه او کرده به مرقد منوّر دلالت نمود. مضر قبر مبارک را در بغل گرفته، سینه بر آن دُرج ایمان نهاد. امیر فرمود: ساعتی مضر را به حال خود بگذارند که وقت مفارقت اوست از دنیا. چون بعد از ساعتی درآمده، دیدند سر بر مرقد مطهّر نهاده و جان به حقّ تسلیم نموده. نزدیک قبر سیّدالشّهداء حمزه ـ رضی‌اللّه عنه ـ مدفون ساختند.»

منقبت:

هم در *معارج النّبوّة* و *زهرةالرّیاض* از ابن عباس منقول است که: «یهودیی در شام هر شنبه به قرائت *تورات* مشغول می‌بود. شنبه‌ای در *تورات* نعت آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در چهار محل دید، آن را بریده در آتش بسوخت. شنبهٔ دیگر در هشت موضع بازیافت به قطع و احراق آن مبادرت نمود. شنبهٔ دیگر دوازده جا مرقوم دید، متحیّر شده گفت: من هر چند صفات کمال و نعت جلال محمّد را محو می‌کنم، بیشتر ثبت می‌گردد و به جایی خواهد رسید که تمام *تورات* نعت او شود. بعد از آن، از احباب خود استفسار حال آن سرور نموده، اظهار اشتیاق کرد. گفتند: این محمّد که در تهامه دعوی نبوّت می‌کند، نادیدنش اولیٰ است. یهودی گفت: به حقّ *تورات* که مرا از زیارتش منع نکنید. پس طیّ مراحل نموده، از شام به مدینه رسید و اوّل با کسی که ملاقات نمود، سلمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ بود. چون سلمان را خوش‌محاوره و وجیه دید، گمان برد که حضرت رسالت است. گفت: أنت محمّد؟ و حال آنکه سی روز از انتقال آن سرور گذشته بود. سلمان در گریه شد، گفت: من غلام اویم. یهودی گفت: محمّد کجاست؟ سلمان متفکّر شد که اگر گوید فوت شده، طالب به مطلوب نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید در زمرهٔ احیاست، خلاف واقع گفته باشد. گفت: بیا تا تو را نزد اصحاب او برم. با یهودی به مسجد درآمد. صحابه محزون نشسته بودند. یهودی بر مظنّهٔ آن که آن سرور در میان

اصحاب است، گفت: السّلام علیک یا اباالْقاسم و یا محمّد. چون مرد غریب نام حبیب بر زبان راند، به یک بار ناله و افغان از میان اصحاب برخاست و او را گریه و شیون در آن انجمن استیلا پذیرفت. امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ سر برآورده گفت: کیستی که مصیبت ما را تازه می‌گردانی و بر جراحت ما نمک می‌افشانی؟ ظاهراً از این ملک نیستی و بر فوت آن حضرت اطّلاع نداری. مدّت یک ماه است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دل‌های دوستان را بر آتش فراق نهاده. یهودی آه حسرت از سینه برکشیده، گفت:

لمؤلفه:

سوختم یکسر در آتشدان درد　　آنچه با من کرد غم با کس نکرد

کاش مادر سنگ زادی جای من　　جای شیرم زهر دادی در دهن

و چون تو را در[19] ***تورات*** خواندمی، نعت محمّدی دیدمی. چون دیدم به دیدارش مشرّف گشتمی. بعد از آن گفت: کسی باشد که تعریف صورت و سیرت آن سرور نماید؟ امیر فرمود: از من بشنو. پرسید: نام تو چیست؟ فرمود: علی. گفت: به تحقیق نام تو را در ***تورات*** مسطور یافتم و به درستی که تویی وصی آن سرور. اکنون صفت حلّیهٔ مبارکش کن. امیر فرمود: روی مبارکش به مرتبه‌ای روشن بود که در برابرش آفتاب تیره می‌نمود و قد دلپذیرش در غایت اعتدال و سرِ خیرالْبشر مدوّر و پیشانی گشاده و چشم‌های فرخنده‌اش سیاه و ابروی دلجویش پیوسته و دندان‌ها از یکدیگر گشاده. چون تبسّم نمودی، نور از لب‌های مبارکش درخشیدی و کتفیْن مبارکش به جهت کفایت امور خانه چون طحن درشت گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملحق گشته و مابین [دو][20] دوش طاعت کوش او خاتم نبوّت ظاهر و لایح بود و در میان گوشت و پوست و خونش به قلم قدرت کلمهٔ **لا اله الّااللّه، محمّد رسول‌اللّه** نوشته و بر ظاهرش رقم توجّه حیث شئت فلک مصوّر کشیده.

چون امیرالْمؤمنین علامات و امارات آن سرور بر این وجه تقریر فرمود، یهودی گفت: صدّقت یا علی. در ***تورات*** من نیز چنین دیده‌ام اما از ملبوسات آن سرور، جامه[ای] باشد که استشمام رایحه‌اش نمایم؟ امیرالْمؤمنین به سلمان فرمود که: رفته، خرقهٔ متبرّک آن سرور را بیار. سلمان به درِ خانه آمده و از سیّدةالنّساء شنید که در فراق رسول نالان می‌گریست و امامیْن پیش وی نشسته، در گریه موافقت نموده به مضمون این بیت تشبّث می‌کردند.

نظم:

ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی　　سرگشتگان بی‌سر و پا را گذاشتی

رفتی به بزم وصل و به دست جفای هجر مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی

چون سلمان حلقه بر در زد، سیّدةالنّساء گفت: کیست که درِ خانهٔ یتیمان می‌کوبد؟ گفت: خادم اهل بیت سلمان است و امیرالْمؤمنین مرا فرستاده، خرقهٔ متبرّکهٔ آن سرور را استدعا نموده. سیّدةالنّساء گفت: کیست که جامهٔ پدرم درپوشد و که را یارای آنکه در این امر خطیر کوشد؟ سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورد، صورت حال عرض نمود. سیّدةالنّساء آن خرقهٔ متبرّکه بیرون آورد. منقول است که هفت جا به لیف خرما رقعه بر دوخته بودند به دست سلمان فرستاد. اصحاب استشمام نموده، بر سر و دیده مالیده تسلیم یهودی کردند. او استطابهٔ[۲۱] رایحه‌اش نموده، بر سرِ قبر آن سرور ـ صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ آمده، روی نیاز به جانب آسمان کرده گفت: اشهد ان لا اله الّاالله و اشهد انّ محمّداً رسول الله، اللّهمّ، ان قبلت اسلامی فاقبض روحی فی السّاعة؛ یعنی بار خدایا، اگر اسلام مرا قبول فرموده‌ای، جان مرا همین ساعت قبض فرمایْ. این بگفت و جان تسلیم نمود. اصحاب مستطاب تکفین و تجهیزش نموده، در بقیع عرفه مدفون ساختند.»

منقبت:

در ***تفسیر*** فخر رازی و ***ترجمةالْخواص*** مسطور است که: «بعد از رحلت رسول ـ صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ از قیصر روم کتابتی به مدینهٔ طیّبه آمد مضمونش آنکه، سورهٔ ***فاتحةالْکتاب*** از نزد شما به من رسیده و بر معانی آن اطّلاع یافتم؛ اما شبهه در «اهدنا الصّراط الْمستقیم» خطور می‌کند که اگر به یقین دین شما بر حقّ است و قبول آن مستلزم وصول به طریق قویم و صراط مستقیم، پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و اگر در حقیقتِ دین خود شکّی دارید پس ایمان که ثمرهٔ یقین است هنوز در دل شما تحقیق نپذیرفته، رفع این شبهه نمایید و مراد از «مغضوبٌ علیهم» چه طایفه‌اند و از «ضالّین» مقصود کدام فرقه‌اند؟ اگر چنانچه جواب این سؤال‌ها برای ما به تفصیل بیان سازید، به دین شما درآییم و قبول دین اسلام نماییم.

چون مکتوب رسید، مجموع اصحاب رجوع به جناب مستطاب مدینهٔ علم رسالتْ‌مآب آوردند. چون بر اسئولهٔ قیصر روم اطّلاع یافت، فرمود: معنی «اهدنا الصّراط الْمستقیم» آن است که: «ثبّتنا علیه فی الدّنیا و اهْدنا طریق الْجنة یوم‌الْقیٰمة.» یعنی، آن راه راست که به ما کرامت کرده‌ای، ما را بر آن ثابت دار در ایام حیات ما در دنیا و چون رخت به عالم بقا کشیم به‌برکت این ثبات و استقامت به جنّت دلالتْ فرمای و دلیل بر این است

که آیهٔ دیگر فرمود: «و انّ هذا صراطی مستقیم فاتّبعوه[۲۲]» اول به آن استقامت صراط فرموده و حقیقت آن یقین‌نموده و آنگاه به‌اتّباع که‌عبارت از ثابت‌بودن است برآن دلالت می‌فرماید. و مراد از «مغضوبٌ علیهم» یهودند و از «ضالّین» نصاریٰ. یعنی قوم یهود به دلیل: «وبآؤ بغضب من‌اللّه[۲۳]» که در شأن ایشان واقع‌شده، «و ضلّوا عن سواءالسّبیل[۲۴]» که دربارهٔ نصاریٰ صادر شده و هر که از طریق محمّد و اهل بیت او انحراف جوید، حکم آن دارد.

و در آخر مکتوب قیصر روم مرقوم بود که کدام سوره است از سورهٔ ***قرآنی*** که هفت آیه است به عدد ابواب دوزخ و هفت حرف از حروف در وی نیست؟ که ما در ***انجیل*** خوانده‌ایم، هرکس آن سوره را بخواند، هفت درِ دوزخ بر وی بسته شود. امیر ـ کرّم اللّه وجهه ـ در آخر همان جواب نوشت که: آن سورهٔ فاتحه است که آن را ***سبع‌المثانی*** خوانند و آن هفت حرف که «ثا» و «جیم» و «زاد» و «شین» و «ظا» و «خا» و «فا» باشد در آن سوره نیست. آن همین سوره است که به شما رسیده که در «اهدنا الصرّاط‌المستقیم» شبهه داشتید و آن کتابت را مهر خود کرده فرستاد و چون قیصر روم بخواند، حقیقت دین اسلام بر وی منکشف گشت و اما به قوم خود اظهار نتوانست کرد، به دل قبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام بازفرستاد.»

منقبت:

در ***تفسیر ثعلبی*** از عبداللّه‌بن مسعود ـ رضی‌اللّه عنه ـ منقول است که گفت: «***قرآن*** بر هفت‌حروف نازل‌شده و هرحرفی را ظاهری و باطنی است و نزد امیرالْمؤمنین علی، علم ظاهر و باطن اوست و ***قرآن*** بر هفت قرائت نازل گشته؛ و یا مراد از حرف اصل باشد که بر هفت اصل نازل شده، ***محکم*** و ***متشابه*** و ***نص ظاهر*** و ***مجمل*** و ***مئوّل*** و ***ناسخ*** و ***منسوخ***.»

منقبت:

در ***اربعین*** جاراللّه علّامه مسطور است که: «چون حدیث: «اَنا مدینةالْعلم و علیٌ بابها[۲۵]» به گوش بعضی از خوارج رسید، از راه حسد هیجده نفر از عالمان ایشان پیش امیرالْمؤمنین آمده گفتند: یا علی، ما هر کدام از تو یک سؤال می‌کنیم؛ اگر جواب هر کدام از ما جداجدا دادی، پس می‌دانیم که تو به تحقیق درِ مدینهٔ علم رسولی. امیرالْمؤمنین گفت: بپرسید آنچه به خاطر دارید. پس یکی پیش آمده سؤال نمود که علم بهتر است یا مال؟ فرمود: علم بهتر است. گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به درستی که علم میراث پیغمبر

است و مال میراث قارون و هامان و فرعون. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که مال را تو نگهبانی و علم نگهبان توست. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که صاحب مال را دشمن بسیار است و صاحب علم را دوست. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که به تصرّف کم شود و علم به تصرّف زیاده. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که صاحب مال را بخیل خوانند و صاحب علم را کریم. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که مال را از دزد باید محافظت کرد و علم را حاجت به محافظت نیست. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که از صاحب مال فردا حساب بطلبند و از صاحب علم نه. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که مال به طول زمان کهنه می‌شود و علم نه. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که از علم دل روشن می‌شود، از حبّ مال سیاه. دیگری پرسید، فرمود: علم بهتر است از مال؛ زیرا که صاحب مال همچو فرعون دعوی خدایی کند و صاحب علم گوید: «ما عبدناک حقّ عبادتک[۲۶]». و بعد از ادای جواب سؤالات فرمود: به خدایی که جان علی‌بن ابی‌طالب در قبضهٔ قدرت اوست، اگر شما سؤال کنید تا مادامی که من زنده باشم، هر آینه جواب غیر مکرّر دهم. چون آن خوارج این چنین علم و دانایی از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ مشاهده کردند، هیجده نفر با جمعی از تابعان خود زبان به استغفار گشاده، تائب و مؤمن شدند.»

منقبت:

در ***فصل الْخطاب*** و ***معارف*** به روایت امیرالْمؤمنین علی مسطور است که: «وقتی سیّد کاینات ـ علیه افضل الصّلٰوة ـ در خانه بود، مرا فرمود: «یا اخی، خذ بالْباب فان الْملائکة عندی و یأخذون منّی» یعنی ای برادر، بربند در را؛ به درستی که فرشتگان نزد من‌اند و می‌گیرند از من تعلیم دین و ارشاد راه یقین. پس فوج فوج از ملائکه می‌آمدند و از آن سرور تعلیم گرفته، می‌رفتند. من آواز ایشان شنیده، دانستم که سیصدوسی فرشته بودند. چون از تعلیم فارغ شد، من گفتم: یا رسول اللّه، این جمعی که رفتند سیصدوسی فرشته بودند؟ فرمود: بلی، اما چگونه دانستی؟ گفتم: «سمعت ثلٰثمائة و ثلاثین صوتاً فعلمت انّهم ثلٰثمائة و ثلاثون.» یعنی، شنیدم سیصدوسی آواز. پس دانستم به درستی که ایشان سیصدوسی تن‌اند. آن سرور دست مبارک خود بر سینهٔ من نهاده، فرمود: زادک اللّه ایماناً و علماً یا علی.[۲۷]»

منقبت:

هم در ***فصل الْخطاب*** مسطور است که: «در زمان عمربن الْخطّاب ـ رضی‌اللّه عنه ـ زنی مجنونه را آوردند که زنا کرده بود، عمر حکم به رجمش نمود. امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ گفت: از رسول ـ صلی اللّه علیه و آله [و سلّم][۲۸] ـ شنیده‌ام که می‌فرمود: «رفع الْقلم عن ثلٰث: عن‌الْمجنون حتّی تبرؤ؛ عن الْغلام، حتّی یدرک؛ و عن النّائم، یستقیظ. فخلیٰ عنها.» یعنی برداشته است خدایْ تعالیٰ قلم را از سه قوم: از دیوانه تا بهْ شود و از کودک، تا بالغ شود و از نایم تا بیدار شود. پس عمر درگذشت از سنگسار کردن آن و رجوع کرد به قول امیرالْمؤمنین و گفت: «عجزة النّساء ان یلدن مثل علی‌بن ابی‌طالب، لولا علی لهلک عمر.» یعنی عاجزاند زنان در زادن مثل علی و اگر نمی‌بود علی، هر آینه هلاک می‌شد عمر.»

منقبت:

در ***تفسیر*** فخر رازی و ***کنزالْعرفان*** در بیان آیهٔ کریمهٔ: «لیس علی الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات[۲۹]» الآیه، مسطور است که: «در زمان عمربن‌الْخطاب قدامةبن مظعون شراب خورد، خلیفه خواست بر وی اجرای حدّ کند. قدامه آیهٔ مذکوره خوانده، گفت: بر من حدّ واجب نیست؛ خلیفه دست از وی بداشت. چون این خبر به امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ رسید، بدارالشّرع آمده، گفت: یا ابا حفص، چرا ترک حدّ کردی از قدامه؟ عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ فرمود: این آیه بر من خواند. امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرمود: او از اهل این آیه نیست؛ چه مرتکب حرام شده و اهل ایمان به موجب آیه، حرام را حلال ندانند. پس او را باز گردان و توبه‌اش بده به آنچه گفته و بعد از توبه اجرای حدّ بر او کن و اگر توبه نکند به قتل آر که او از ملّت اسلام خارج است. چون این خبر به قدامه رسید، توبه کرد.»

منقبت:

در دفتر ثانی ***روضةالْاحباب*** و مجلّد اوّل ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «در سال بیست و نهم از هجری در زمان عثمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ ضعیفه [ای] از قبیلهٔ جُهینه آورده گفتند که: بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت با شوهر به مدت شش ماه فرزند آورد. عثمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ بی‌تأمل به رجمش حکم کرد. چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بر

کیفیت واقعه اطّلاع یافت، به دارالشّرع آمده فرمود: در اجرای این سیاست تأخیر نمایی، اولیٰ و انسب است؛ زیرا که حقّ سبحانه در *قرآن* می‌فرماید: «و حمله و فصاله ثلاثون شهراً[۳۰]» و این آیهٔ کریمه مشتمل است بر اقلّ مدّت حمل و مدّت فصال، به مقتضای کلام اعجازْمآل: «والْوالدات یرضعن اولادهنّ حوْلیْن کاملیْن[۳۱]» دو سال است؛ پس اقلّ مدّت حمل شش ماه باشد و زنای این زن بی‌یقین نپیوندد. عثمان بعد از ملاحظهٔ این مقدّمات شخصی را از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه به حکم: «الْعجلة من الشّیطان[۳۲]» تعجیل مکنید [که] تا رسیدن فرستاده، کار از دست رفته بود.»

بیت:

نوشدارو که پس‌از مرگ به سهراب دهند ندهد فایده‌ای گر همه تریاک بوَد

منقبت:

در بحث فن بدیع *مطوّل* مسطور است که: «امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ نامه نوشت به معاویه به این عبارت فصیح که: «غرّک عزّک فصار فصار ذٰلک ذُلّک فَاحْش فاحش فعلک فَعلّک تهدی بهذا.» یعنی مغرور کرده تو را عزّت، پس عاقبت خواهد شد خواری بر تو؛ پس بترس از بدی‌های فعل خود، شاید که راه راست نماید تو را خدایْ تعالیٰ و حامل نامهٔ نامی قنبر ـ رضی‌اللّه عنه ـ بود. چون پیش معاویه رفت، او نظر بر بلندی قامتش کرده از روی هزل گفت: «هل عندک خبرٌ من السّماء.» یعنی آیا پیش تو هست خبر از آسمان؟ گفت: آری. «انّ الْعلی فی قفاک و ملک الْموت فی هوائک» یعنی امیرالْمؤمنین در عقب تو می‌آید و عزرائیل در طلب تو. معاویه منفعل شده خاموش گشت. پس قنبر با کفش بر گلیمش روان شد تا ملاقات کند. معاویه گفت: «فاخلع نعلیک[۳۳]» قنبر گفت: هذا «انک بوادالْمقدّس طُویً[۳۳]» یعنی تو که می‌گویی فرود آر نعلین خود را ـ چنانچه حقّ سبحانه به موسی ـ علیه‌السّلام ـ بر طور سینا گفته بود مگر این وادی مقدّس است! معاویه نیز سر در پیش افکنده، خجل شد. پس به امیرالْمؤمنین در جواب نوشت که: «علیٰ قَدری غلیٰ قِدری» یعنی به مرتبت من جوش می‌زند دیگ من.»

هم در *مطول* و *مختصر معانی* مسطور است که: «علی مشتق از **علوّ** است و معنی علوّ، بلند از همه چیزها و معاویه مشتق از **عوعو** آواز سگ را گویند و در بعضی از کتب معتبره به نظر درآمده که معاویه در زمان بغی خود مسجدی از بیت‌الْمال بنا کرد و بدان مفاخرت می‌نمود و چون این خبر به سمع مبارک امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ رسید، فی الْبدیٰهه این سه بیت نوشته فرستاد.

عربیه:

سمعتک تبنی مسجداً من خیانة و انت بعون اللّه غیر موفّقی
کمطعمة الزمناء من کسب فرْجها جریٰ مثلاً للْخاین الْمتصدّقی
و قال لها اهل الْبصیرة و التّقیٰ لک الْویل لاتزنی و لا تتصدّقی

معنی بیت اول) شنیدم که تو بنا می‌کنی مسجدی از خیانت و حال آنکه به عنایت خدایْ تعالیٰ توفیق نخواهی یافت.

معنی بیت دوم) چنانچه صدقه‌دهنده زنی که نامش زمناء بوده، از کسب فرج خود، جاری است مَثَل تو از برای خیانت در صدقه دادن آن زن.

معنی بیت سوم) و گفت آن سرور ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ که: صاحب بصیرت و تقویٰ بود زمناء در وقتی که او آمده گفت: یا رسول اللّه، من از کسب زنا صدقه می‌دهم. آن حضرت فرمود: لاتزنی و لاتتصدقی؛ یعنی نه زنا کن و نه صدقه بده.»

منقبت:

در *مصابیح الْقلوب* مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ به بلدهٔ کوفه با جمعی از محبّان در نخلستان در زیر درختی نشسته خرما تناول می‌نمود. رشید هجری گفت: نیکوخرمایی است. فرمود: بعد از وفات من تو را بر چوب این درخت به دار کشند. بعد از وفات امیرالْمؤمنین هر روز رفته، آن درخت را غمخوارگی می‌نمودم که خشک نشود. روزی بدانجا رسیده دیدم پژمرده شده. گفتم: آه، اجلم رسیده! روز دیگر رفتم دیدم نیمه‌ای از آن بریده، ستون چرخ چاه کرده بودند. دیگر روز یکی بیامد که امیر عبیداللّه تو را می‌خواهد. چون به در کوشک او رسیدم، آن نیمه درخت را دیدم آنجا افتاده. پای بر وی زده گفتم: مرا برای تو آوردند. پس مرا پیش پسر زیاد بردند. آن شقی گفت: بیار از دروغ‌های علی‌بن ابی‌طالب. گفتم: به خدا که او هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داده که دست و پای و زبان مرا ببری و بر دارم کنی. گفت: من او را دروغگو سازم؛ دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم. پس فرمود که: دست و پای او بریده بر دار کردند. رشید احادیث صحیحه در حقّ اهل بیت روایت می‌کرد و می‌گفت: بنویسید پیش از آنکه زبانم ببرند. چون این خبر به آن ملعون رسید، از سر قهر و غضب گفت: زبانش ببرید تا دیگر بار دم نزند. آمدند که زبان بیرون کنند، رشید ـ رضی‌اللّه عنه ـ فرمود: نه دعوی کرده بود آن شقی که صاحب مرا دروغگو گرداند! پس زبان بیرون کرد. چون قطع کردند، همان ساعت شهید شده به سعادتی مشرّف گشت که هرگز به شقاوت مبدّل

نگردد.»

بیت:

هر که در عشق او شود کشته دهدش خون‌بها علیِ ولی

منقبت:

در *روضة‌الشّهداء* مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ با لشکر ظفرْ اثر در راه نهروان بر دیری بگذشت. ترسایی پیر بر بالای دیر بود، نعره زده گفت: ای لشکر اسلام، پیشوای خود را بگویید که نزدیک من بیاید. چون این خبر به امیرالْمؤمنین رسانیدند، عنان مرکب را بر آن طرف گردانید. چون نزدیک رسید، دیرانی گفت: ای سرور لشکر، کجا می‌روی؟ گفت: به حرب دشمنان دین. گفت: متوجّه حرب مخالفان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان در هبوط است و طالع ملّت اسلام در نهایت ضعف. چند روزی توقف کن که روی به سعود نهد و طالع مسلمانان قوّت گیرد. امیرالْمؤمنین فرمود: چون تو دعوی علم آسمان می‌کنی، مرا از سیر فلان ستاره خبر ده. پیر گفت: حقّا من هرگز نام این ستاره نشنیده‌ام. امیر سؤال دیگر کرد، جواب نتوانست داد. امیر فرمود: معلوم شد که از احوال آسمان چندان وُقوف نداری، از حالات ارضی چیزی پرسم؟ اینجا که ایستاده، می‌دانی که در زیر قدمت چه مدفون است؟ واللّه اطلاع ندارم. فرمود: ظرفی است پر از دینار، بدین عدد و نقش سکه، بدین منوال. پیر گفت: این سخن از کجا می‌گویی؟ امیر گفت: به عنایت رسول ربّ‌الْعالمین و نیز فرمود: چون[۳۴] یافتم به این قوم حرب کنم، از لشکر اسلام کم از ده کس کشته شوند و از لشکر مخالفان کم از ده کس جان به سلامت ببرند. پیر از این سخنان متحیّر شد پس بفرمودهٔ امیر زیر قدم او کندند. ظرفی بیرون آمد پر از دینار. چون شمردند، همان عدد و همان سکه بود. پیر فی‌الْحال از دیر بیرون آمده به دست حقّ‌پرست امیر بیعت نموده مسلمان شد و امیرالْمؤمنین با سطوت تمام و شوکت مالاکلام روی به نهروان آورد و با لشکر خوارج که از راه ضلالت خویشتن را در بادیهٔ طغیان و هاویهٔ عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را به شوایب هرگونه معایب مکدّر ساخته، در مقابل آمده راه مقاتله گشودند و از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نهصد و نود و یک تن در عرصه تلف شدند و نُه کس گریخته، جان از آن عرصهٔ خون‌افشان بیرون بردند و از لشکر اسلام نُه کس شربت شهادت چشیدند و باقی رخت زندگانی از آن دریای خون‌افشان به ساحت سلامت کشیدند. پس بعد از فتح فرمود: ذوالندیّه را بجویید. در کشتگان یکبار جستند،

نیافتند. جمعی گفتند: شاید کشته نشده و از معرکه فرار نموده باشد. فرمود: واللّه دروغ نگویم؛ او کشته شده، او را بجویید. چون مرتبهٔ دوم جستند، در زیر چهل تن از کشتگان یافتند، به همان روشی که امیرالْمؤمنین فرموده بود.»

منقبت:

در دفتر سیّوم ***روضةالْاحباب*** از جابربن عبداللّه انصاری منقول است که: «در زمان عمربن الْخطّاب ـ رضیاللّه عنه ـ کعب احبار از عمر پرسید: کلمهای که رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ در آخر حالت نزع تکلم فرمود، چه بود؟ عمر ـ رضیاللّه عنه ـ گفت: من در آن وقت حاضر نبودم، از علیبن ابیطالب ـ کرّم اللّه وجهه ـ پرس. آن حضرت بعد از سؤال فرمود: در آنوقت من آن سرور را بر سینهٔ خود منضم ساخته بودم و سرِ مبارکش بر دوش من بود که دهن بر گوش من نهاده گفت: الصّلٰواة، الصّلٰوة. کعب گفت: آری، آخر وصیت انبیا این باشد؛ زیراکه بر این مأموراند و بر همین مبعوث شوند.»

منقبت:

در کتاب ***امالی*** روایت کند صالحبن عیسیبن احمدبن محمّد عجلی به اسناد طویل از حارث اعور که گفت: «من سیر کردم با امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ در حبره[۳۵] که نام موضعی است نزدیک کوفه. در آن هنگام گذشتم بر دیرانی که ناقوس میزد. آن حضرت فرمود: ای حارث، میدانی چه میگوید این ناقوس؟ گفتم: وصی خاتم انبیا بهتر داند. فرمود: به درستی که مثل میزند دنیا و خرابی او را و میگوید،

شعر:

لا اله الّا اللّه حقّاً　حقّاً و صدقاً صدقاً
انّ الدّنیا خدعتنا　و اشتغلنا و استهوتنا
یَابْن الدّنیا جمعاً جمعاً　تفنی الدّنیا قرناً قرناً
ما من یوم یمضی عیناً　الّا اوْهن منّا رکناً
قد ضیّعنا داراً تبقیٰ　و استوْطنا دارالْفنیٰ
لسْنا ندري ما قصرنا　فیها الّا یوماً متنا

بدان که، عروضیان این بحر را از ناقوس استنباط کرده، ***بحر ناقوس*** نامیدهاند؛ هر مصراعی چهار «فعلن» است بیسکون و این بحر «مثمّن مستعلن» است و کلمهٔ طیّبهٔ **لا اله الّا اللّه** که مصرع اول این ابیات است، تقطیعش چنین است: لا و به اشباعهای مضمومهٔ

«فعلن».

معنی بیت اول) کلمهٔ طیبهٔ **لا اله الّا اللّه** حقّ و صدق است و تکرار حقّ و صدق جهت مبالغه آمده؛

معنی بیت دوم) به درستی که دنیا فریب داد ما را و مشغول گردانید ما را و در سهو و خطا انداخت ما را؛

[معنی بیت سوم) ای فرزند دنیا که جمع می‌کنی، دنیا صد صد فانی می‌شود[۳۶]]؛

معنی بیت چهارم) نمی‌گذرد هیچ روزی از ما مگر آنکه سست می‌شود از ما رکنی؛

معنی بیت پنجم) ضایع کردیم ما سرای باقی را و وطن ساختیم سرای فانی را؛

معنی بیت ششم) نیستیم ما که بدانیم آنچه تقصیر کردیم در دنیا مگر روزی که بمیریم.

من گفتم: یا امیرالْمؤمنین، نصاریٰ می‌دانند آنچه ناقوس می‌گوید؟ فرمود: اگر می‌دانستند هر آینه عیسیٰ ـ علیه‌السّلام ـ را به خدایی نمی‌پرستیدند. روز دیگر من رفته پیش دیرانی که ناقوس می‌نواخت گفتم: به حقّ مسیح بنواز ناقوس را به نوعی که می‌نواختی. دیرانی ناقوس می‌نواخت و من ابیات مذکوره می‌خواندم تا رسیدم به مصراع: **فیها الّا یوم متنا**. پس دیرانی گفت: به خدا که راست بگو، که خبر داد تو را از این معنی؟ گفتم: آن مرد که با من دیروز بود. گفت: آیا میان او و پیغمبر شما قرابتی هست؟ گفتم: این ابن عمّ سرور انبیاست. پس دیران گفت: واللّه، من یافتم در ***تورات*** نوشته که: در آخر انبیا پیغمبری خواهد بود که وصی او تفسیر کند آنچه ناقوس گوید. آنگاه با من به ملازمت امیرالْمؤمنین آمده، مسلمان شد؛ الْحمدللّه علیٰ دین الْاسلام.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور به اسناد طویل از امام جعفر صادق ـ رضوان اللّه علیه ـ منقول است که: «اعرابیی بر پیغمبر ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ هفتاد درهم بهای ناقه دعوی کرد. پیغمبر فرمود: به تو داده‌ام. اعرابی گفت: می‌خواهم مردی که حکم کند میان من و تو. پس آن سرور به اتّفاق اعرابی ابوبکر را حَکَم کرد و ابوبکر گفت: چه دعوی داری بر پیغمبر؟ اعرابی گفت: هفتاد درهم از بابت بهای ناقه. ابوبکر گفت: چه می‌گویی تو ای رسول خدا؟ فرمود: من بهای ناقه داده‌ام. ابوبکر گفت: به تحقیق اقرار کردی که از وی ناقه گرفته‌ای، اکنون دو گواه بگذران بر اثبات سخن خود یا هفتاد درهم به او بده. در این اثنا عمربن الْخطّاب آمد. آن سرور به اتّفاق اعرابی عمر را حَکَم ساخت. عمر نیز مطابق

ابوبکر گفت. پس آن سرور غضب‌آلوده برخاست و می‌گفت: هر آینه می‌خواهم مردی را که حکم کند مطابق حکم خدایْ تعالیٰ. پس به اتّفاق اعرابی امیرالْمؤمنین-کرّم اللّه وجهه - را حَکَم کرد. امیر گفت: ای اعرابی، چه دعوی می‌کنی بر رسول خدای؟ گفت: هفتاد درهم بهای ناقه. پس به پیغمبر گفت: چه می‌فرمایی ای رسول خدا؟ آن سرور فرمود: من بهای ناقه داده‌ام. پس به اعرابی گفت: به درستی که پیغمبر می‌فرماید من بهای ناقه داده‌ام؛ آیا راست می‌گوید؟ اعرابی گفت: نه. امیرالْمؤمنین شمشیر از نیام کشیده گردن اعرابی زد. آن سرور فرمود: یا اخی، چرا اعرابی را کشتی؟ گفت: جهت آنکه تکذیب رسول خدا کرد و هر که تکذیب تو کند، حلال است ریختن خون او و واجب است کشتن اعرابی. آن سرور - صلی اللّه علیه و آله و سلّم - فرمود: به حقّ آنکه مرا به راستی برانگیخته که خطا نکردی یا اخی در باب کشتن اعرابی. تو حکم خدایْ را یعنی آنچه رضای خدا بود از تو به وقوع آمد - جزاک‌اللّه فی‌الدّاریْن خیراً.[۳۷]»

منقبت:

هم در کتاب مذکور به اسناد طویل از اصبع بنانه منقول است که: «چون امیرالْمؤمنین بر سریر خلافت صوری نشست و مردمان با وی بیعت کردند، عمامهٔ رسول بر سر نهاده و خرقهٔ متبرّکهٔ آن سرور در بر و نعلین سیّد الثّقلین در پا و شمشیر خاتم انبیا حمایل نموده بر سر منبر آمده فرمود: «الْحمدللّه علی احسانه قد رجع الْحقّ الیٰ مکانه.» و گفت: ای مردمان، بپرسید آنچه می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید. در این حال اشعث‌بن قیس برخاسته گفت: یا امیرالْمؤمنین، چگونه جزیه می‌گیری از مجوس و حال آنکه نازل نشد بر ایشان کتابی و برانگیخته نشد به سوی ایشان پیغمبری؟ امیر گفت: ای اشعث، به تحقیق خدایْ تعالیٰ کتاب و پیغمبر بر ایشان فرستاد و مر ایشان را پادشاهی بود. یک شبی بیهوش گشته، دختر خود را به فراش خود طلبیده با او جمع شد. چون قوم او شنیدند، گفتند: ای پادشاه، خراب کردی دین ما را؛ بیرون آی تا تو را پاک سازیم و اقامت حد بر تو کنیم. پادشاه به ایشان گفت: بشنوید سخن مرا اگر دلیلی و برهانی و مخرجی نباشد مرا از آنچه مرتکب شده‌ام، هر چه خواهید کنید. پس گفت: آیا می‌دانید شما به درستی که خدا خلق کرد از بدو، آدم - علیه‌السّلام - را، عقد بست او را به خود[۳۸] که حوّا باشد و همچنین تزویج کرد پسران خود را به دختران خود؟ گفتند: راست گفتی. گفت: این کار من هم آن چنان است. پس قوم محرّمات خود را عقد کردند از روی همین دلیل و خدایْ تعالیٰ محو کرد از سینه‌های ایشان علم را و کتاب را از ایشان برداشت.

بنابراین کافرند که داخل می‌شوند در دوزخ و حال منافقان سخت‌تر است از ایشان. در این حال مردی دیگر آمده، گفت: یا امیرالْمؤمنین، دلالت می‌کن مرا به عملی که به وسیلهٔ آن خدایْ تعالیٰ نجات دهد. فرمود: بشنو که اقامت دنیا بر سه چیز است: به عالم عامل و ناطق و مالداری که بخل نکند مال خود را بر اهل دین و فقیر صابر؛ هرگاه عالم نپوشد علم خود را و غنی بخل ورزد و فقیر صبر نکند، آن هنگام ویل و ثبور است (یعنی آن زمان دنیا هلاک می‌شود). و عارفان خداشناس می‌دانند که دار دنیا رجعت می‌کند به کفر و مردمان مغرور نشوند به کثرت مساجد و جماعت طایفه‌ای هستند که بدی‌های ایشان جمع است و دل‌ها پریشان. ایّهاالناس، خلق‌اللّه سه طایفه‌اند: زاهد و راغب و صابر؛ و زاهد آنکه شاد نمی‌شود به چیزی و نمی‌گیرد از دنیا که به سوی او آید و محزون نمی‌گردد از آن چیزی که برود و صابر بر آنکه آرزوی دنیا نمی‌کند اما چون به دست آید متعرض می‌شود از وی، جهت آنکه می‌داند خرابی عاقبت او را و راغب باک ندارد از حلال و حرام دنیا که به او رسد. سایل گفت: یا امیرالْمؤمنین، نشانهٔ مؤمن چیست؟ گفت: آن است که نظر کند به چیزی که خدا واجب گردانیده است بر وی و روی به آن آرد و نظر کند به آنچه خلاف در آن است و بیزار شود از آن. سائل گفت: راست فرمودی ای امیرالْمؤمنین و ناپیدا شد. امیر تبسّم نموده، فرمود: برادر من خضر ـ علیه‌السّلام ـ بود.»

منقبت:

در *کفایت‌الْمؤمنین* مسطور است که: «ابوبکر ـ رضی‌اللّه عنه ـ در زمان خود خالدبن ولید را با جماعت کثیر بر قبیلهٔ بنی حنیفه که ایشان در ادای زکوٰة اموال تأخیر می‌نمودند فرستادند تا به راه راست دلالت کند. خالد بر آن قبیله غالب آمده، غنایم و اسیر بسیار به دست آورد. چون اسیران را به مسجد درآوردند، دختر یکی از اکابر قبیله خوله نام در آن میان بود و چون نظرش بر مرقد منوّر حضرت رسالتْ‌پناه ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ افتاد، نزدیک به قبر رفته بعد از گریهٔ بی‌نهایت و نالهٔ بی‌غایت گفت: یا رسول اللّه، پیش تو به شکایت آمده‌ام. چون نظر خلیفه بر آن دختر افتاد، گفت: چه شکایت می‌کنی؟ گفت: ما قائل کلمهٔ طیّبهٔ **لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه** هستیم. ما را چون اسیر کرده‌اید؟ خلیفه فرمود: شما منع زکوة کردید. خوله گفت: این واقعه نه چنین است که مردم خاطرنشان تو کرده‌اند لیکن در زمان حضرت رسالتْ‌پناه از اغنیای ما زکوٰة گرفته به فقیران می‌دادند. ما گفتیم حال نیز به دستور سابق عمل کنید، التماس ما مبذول نداشته ما ضعیفان را اسیر کردند. یکی از حضّار گفت: یا امیرالْمؤمنین، چه با این دختر سخن می‌کنی که ایشان بعد از اسیری این گونه کلمات عجز می‌گویند. خوله گفت: من راست می‌گویم؛ شما هرچه خواهید کنید. پس خلیفهٔ زمان به زبان

گوهرفشان گفت: در عهد رسول قاعده بود که هر کس از اصحاب ـ رضی‌الله عنهم ـ بر سر اسیری جامه می‌انداخت [و] دیگر کسی بر آن جامه چیزی زیاده نمی‌کرد، آن اسیر تعلّق به او می‌داشت؛ شما نیز چنین کنید. دو کس به طلب آن که خوله را به زنی بگیرند، جامه بر وی انداختند. خوله گفت: لا و الله، هرگز این خیال صورت نبندد و این امر محال از قوّه به فعل نیاید و هیچ کس مرا مالک نتواند شد مگر آنکه خبر دهد از آنچه در حین ولادت من از من واقع شده و بیان کند آنچه در آن وقت تکلّم نموده‌ام. یکی از حضّار گفت: ای دختر، به فزع آمده سخنان بی‌حاصل و لاطایل می‌گویی. گفت: به خدا که من در این قول صادقم، نه کاذب.

در این اثنا امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ به مسجد درآمد و این ماجرا بر سبیل استماع نموده، فرمود: ای قوم، صبر کنید تا از این ضعیفه کیفیت حال سؤال کنم. بعد از آن فرمود: ای خوله، چه می‌گویی؟ گفت: این جماعت قصد تملّک من دارند و من منتظر آن کسم که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده. فرمود: گوش و دل به جانب من دار و روی توجه به سوی من آر. در آن وقت که تو در شکم مادر بودی و درد طلق بر مادرت غالب شد، دست به مناجات برداشته گفت: «اللهم سلّمنی من هذا الْمولود.» یعنی بار خدایا، مرا در ولادت این فرزند سلامتی کرامت فرما. در آن ساعت دعایش مقرون به اجابت گردید و تو متولّد شده، گفتی: «لا اله الاّ الله، محمّد رسول‌الله» و گفتی: ای مادر، مرا به حبالهٔ سیّدی درآر و او را از من فرزندی متولّد خواهد شد. جماعتی که در آن وقت حاضر بودند از سخنان تو متحیّر گشتند و آنچه از تو شنیده بودند، بر تختهٔ مس نقش نمودند و آن تخته را مادرت در محل تولّد تو دفن کرد. چون بر وی اثر موت ظاهر شد، تو را به محافظت وصیت نمود. در زمانی که تو را اسیر می‌کردند، تمامی همّت خود مصروف بر اخذ آن لوح نموده، وقت بیرون آمدن خود را به آن رسانیده بر بازوی راست خود بستی. بیرون آر که صاحب فرزند منم و نامش محمّد خواهد بود. راوی گوید: دیدم خوله را که رو به قبله نشسته گفت: «اللّهم أنت المفضّل الْمنّان [اوْزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علیّ] و لم تعطها لأحد الاّ و اتممتها علیه[۳۹]» و آن تخته مس را بیرون آورده، پیش حضّار مجلس انداخت.

چون صحابه این نوع واقعهٔ غریبه مشاهده کردند، گفتند: «صدّق رسول‌الله، حیث قال: انا مدینة الْعلم و علیٌّ بابها» بعد از آن ابوبکر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: یا اباالْحسن، این دختر ملک توست. امیرالْمؤمنین ـ کرّم الله وجهه ـ خوله را جهت احتیاط به اسماء بنت عمیس که در آن ایّام زوجهٔ ابی‌بکر ـ رضی‌الله عنه ـ بود، سپرد تا از برای او والی پیدا شود. بعد از یک ماه برادر خوله آمده، از جانب خواهر وکیل شده به امیرالْمؤمنین عقد بست.»

بیت:

بر و علم یک ذرّه پوشیده نیست   که پیدا و پنهان به نزدش یکیست

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس منقول است که: «در زمان با برهان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب مردی به نواحی آذربایجان شتری داشت که معاش عیال و اطفالش از کرایهٔ آن می‌شد. روزی از غلبهٔ مستی مهار گسسته رو به بیابان نهاد. آن مرد هرچند در گرفتنش سعی نمود، مفید نیفتاد و لاجرم از اقربایش گفتند: ما شنیده‌ایم که امثال این مشکلات چون در حین حیات آن سرور کاینات ـ علیه افضل الصّلٰوة ـ واقع می‌شد به آن سرور عرض می‌کردند، حقّ سبحانه از یمن دعای بی‌ریایش آسان می‌گرداند. اگر رسول ایزد متعال از دار فنا به دار بقا انتقال نموده، او را جانشینی هست؛ پیش او باید رفت تا به برکت دعایش این شتر رمیده رام گردد. صاحب شتر خود را به مدینه رسانیده به ملازمت سامی خلیفهٔ ثانی آمده، اظهار حال کرد. فرمود: تو را استغفار باید نمود که مدّعا حاصل شود. گفت: ای امیر، بسیار استغفار کردم مؤثر نیفتاد. پس فرمود: من مکتوبی بنویسم اما باید که تو دلیر رفته پیش آن شتر [۴۰] بیندازی تا مدّعا به حصول انجامد. بعد از آن نوشت: این مکتوبی است از جانب امیرالْمؤمنین عمر به شما ای اصناف جن و گروه شیاطین که شتر رمیده را مطیع و منقاد گردانید و از مخالفت این حکم برحذر باشید. آن مرد مکتوب را تعویذ دل سوختهٔ خود ساخته، متوجّه آذربایجان گشت.

راوی گوید: من به خدمت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ رفته صورت واقعه معروض داشتم. فرمود: مطابق معجزهٔ نبی کرامت ظاهر نشود مگر از وصی. چون این سخن شنیدم، مترقّب و مترصّد می‌بودم که اگر کسی از آذربایجان بیاید، حال صاحب شتر معلوم کنم. روزی دیدم آن مرد می‌آمد. چند قدمی پیش رفته از حالش پرسیدم، گفت: چون مکتوب پیش شتر افکندم، حمله بر من کرده مرا بر زمین انداخت. پس برادرم با جماعتی در رسیدند، به تردّد بسیار مرا خلاص کردند. بعد از آن مدّت مزید [۴۱] تشویش کشیدم و این زخمی که بر روی من می‌بینی، در آن وقت واقع شده. چون به حال آمدم، گفتم پیش امیرالْمؤمنین عمر رفته اظهار حال خود کنم تا فکر معیشت عیال و اطفال من نماید. چون به دارالشّرع متوجّه شد، من به او همراه رفتم. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ بعد از استماع احوالش گفت: حقّ سبحانه برای هر کاری کسی را آفریده. ای ابن عباس، این مرد را پیش علی‌بن ابی‌طالب برده حقیقت کار معروض دار. چون من و آن مرد به ملازمتش رسیدیم به مجرّد مواجهه متبسّم گشته فرمود: برو به آن موضعی که شتر توست و بگوی: «اللّهم انّی اتوجّه نبیّک نبیّ الرّحمة و اهل الْبیت الّذی اخترتهم علی الْعالمین. اللّهم ذلّل لی صعوبتها واکْفنی شرّها فانّک الْکافی و الْمعافی و الْغالب الْقاهر [۴۲].»

آن مرد این دعا یادگرفته به آذربایجان رفت. سال دیگر دیدم که آن شتر را در زیر بار درآورده به حج آمده و تحف و هدایا جهت شاه ولایتْ‌پناه آورده، آن حضرت فرمود: احوال را تو می‌گویی یا من؟ گفت: یا امیرالْمؤمنین، تو بفرما. فرمود: در وقتی که نظرت بر شتر افتاد دعا خواندی، شتر به تخضع و تذلّل تمام پیش تو آمده خوابید و طاعت تو را گردن نهاد. گفت: واللّه! به همین عنوان بود که به زبان مبارک بیان نمودی. و دیگر هر سال به حج می‌آمد و انتفاع بسیار از نتایج آن شتر گرفته متموّل می‌گردید. آن حضرت رو به من کرده به زبان خارق بیان فرمود: ای عبداللّه، اگر کسی را مشکل در کار و نقصانی در مال یا بیماری در اهل و عیال پدید آید، او از روی خضوع و خشوع دعای مذکور خوانده به درگاه الهی تضرّع نماید البته حاجتش روا گردد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرمود: حقّ سبحانه می‌خواست مناسبت باشد میان من و یعقوب ـ علیه‌السّلام ـ همچنانکه او را دوازده پسر کرامت کرده مرا نیز مرحمت فرمود. چنانچه یعقوب وصیت کرده بود اولاد خود را در حقّ مراعات تعظیم یوسف ـ علیه‌السّلام ـ من نیز وصیت می‌کنم شما را به متابعت حسنین ـ علیهماالسّلام ـ و اطاعت اوامر ایشان در حضور و غیبت من. این هر دو به قول سیّد کاینات، سیّدان جوانان روضهٔ رضوانند. عبداللّه که یکی از پسران امیر بود، گفت: یا امیرالْمؤمنین، محمّد حنفیه برابر ایشان نیست؟ از استماع این سخن رنگ مبارکش متغیّر شد و به غضب تمام فرمود: ای عبداللّه، تو در حین حیات چرا چنین جرأت می‌کنی؟ گوییا می‌بینم تو را بر بستر خواب سر بریده‌اند و هیچ کس کشندهٔ تو را نمی‌داند که کیست. به ثبوت پیوسته که در زمان مختار ـ رضوان اللّه علیه ـ از وی خشم کرده، پیش مصعب زبیر به بصره روان شد. چون شب به منزلی فرود آمد، صباح بر بستر خوابش کشته یافتند و معلوم نشد که قاتلش کیست و سبب کشتن او چیست؟»

مؤلف گوید: در *روضة‌الشّهداء* مسطور است که: «به قول اشهر، امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ را هجده پسر بود که شش در صغر سن وفات یافتند. چنانکه محسن سقط شد و در آن زمان که امیرالْمؤمنین عدد دوازده بر زبان مبارک آورده، دوازده پسر حیّ و قایم بودند.» بر این تقدیر، تصحیح هر دو قول به ثبوت پیوست ـ و اللّه اعلم بحقایق‌الْامور.

هم در کتاب مذکور از امام حسین ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «روزی پیش امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ سورهٔ: «اذا زلزلت الْارض زلزالها[۴۳]» می‌خواندم. چون به این

آیه رسیدم که: «و قال الْانسان ما لها یومئذ تحدّث اخبارها[۴۳]»، فرمود: آن انسانی که از زمین سؤال کند و زمین با وی اخبار بگوید منم. در این اثنا ابن الکوا نام شخصی حاضر بود، گفت: یا امیرالْمؤمنین، مراد از آیهٔ کریمهٔ: «علی الْأعراف رجالٌ یعرفون بسیماهم[۴۴]» چیست؟ و غرض از صاحب اعراف کیست؟ فرمود: ماییم رجال اعراف که بشناسیم دوستان و انصار خود را از روی‌های ایشان و بایستیم میان دوزخ و بهشت. وای بر آن کسی که انکار او کنیم و در اثنای مکالمه چند مرتبه به ویحک خطاب کرد؛ یعنی وای بر تو! حال آنکه ابن الکوا اظهار تشیّع می‌کرد و این سرّ مخفی بود تا جنگ نهروان که ابن الکوا از جانب خوارج بیرون آمده با لشکریان شاه مردان محاربه کرد و به درکات جحیم واصل شد و سرّ کار او معلوم گردید و شخصی دیگر آمده، گفت: یا امیرالْمؤمنین، من تو را دوست می‌دارم. فرمود: چرا دروغ می‌گویی؟ او گفت: حقّاکه بر سرایر و ضمایر اطّلاع تمام داری و خجل شده رفت. آنگاه مرد دیگر آمده، گفت: یا امیرالْمؤمنین، من تو را و فرزندان تو را دوست می‌دارم و مراعات محامد بیش از پیش بجا آورد و در بیان فضایل و مناقب دودمان آن حضرت سعی موفور به ظهور رسانید. فرمود: اینکه می‌گویی نه از تصدیق قلب است بلکه محض نفاق است؛ زیراکه محبّان حقیقی و مخلصان تحقیقی ما را علامات و آثار است و ما می‌شناسیم ایشان را. پنج کس دوست خاندان ما نشوند، هرچند جهد نمایند، اول) دیّوس؛ دوم) مخنّث؛ سیوم) پشت‌انداز؛ چهارم) حرامزاده؛ پنجم) آنکه مادرش در حالت حیض حاصل کرده باشد. چون آن مرد این مقالات شنیده، پیش معاویه رنجیده رفته، یکی از مقتدیان او شد تا همراه مقتدای خود با ملازمان امیرالْمؤمنین جنگ کرده به درکات جهنم رفت.»

عیان است بر محک حبّ آن امام انام   حلالزاده کدام و حرامزاده کدام

منقبت:

هم در کتاب مذکور عمران از پدر خود میثم تمّار روایت کند که گفت: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ به من فرمود: اگر معاویه تو را طلب نموده، امر کند که از من تبرّا کنی چه خواهی کرد؟ گفتم: هرگز این کار نکنم و دست از دامن ولای والای تو برندارم. فرمود: واللّه امر به قتل تو خواهد کرد. گفتم: صبر کنم و از راه محبّت و وداد و طریق اعتبار تو به سبب سر و جان برنگردم.

لمؤلّفه:

اگر سنگ جفا ریزد و گر تیر بلا بارد   دل از کویت نخواهم کند تا جان در بدن دارم

فرمود: اگر چنین کنی از آتش دوزخ محفوظ و مصون مانی و با من در بهشت باشی.

عمران گوید: پدر من با من گفت: روزی باشد که معاویه مرا از تو طلب نماید و تو گویی پدرم در مکّه است. او جماعتی از سرهنگان با تو در قادسیه مقیم سازد تا وقت مراجعت از مکه مرا گرفته پیش او برند که من این خبر از امیرالمؤمنین شنیده‌ام. چون مدّتی بر این گذشت، پدرم به حج رفت و در همان ایام معاویه کس به طلبش فرستاد و غلامانش اطراف خانهٔ ما را گرفته، در طلبش سعی بلیغ نمودند. چون نیافتند، مرا پیش معاویه بردند. گفت: پدرت کجاست؟ حاضر کن. گفتم: به حج رفته و الحال در مکّهٔ معظّمه است. پس جمعی از توابع خود همراه من به قادسیه فرستاد و چندان در قادسیه مقیم بودند که پدرم مراجعت نمود. چون او را گرفته پیش معاویه بردند، گفت: ای میثم، اگر حیات خود می‌خواهی، علی‌بن ابی‌طالب را نفرین کن. گفت: لعنت خدا بر دشمنان و نفرین‌کنندگان امیرالمؤمنین علی باد، ابدالآباد؛ من هرگز این نوع ظلم بر خود روا ندارم. پس بفرمودهٔ معاویه او را بر در خانهٔ عمران حریث واژگونه آویختند و بعد از چهار روز خون از دهنش جاری شد و در این حال می‌گفت: سؤال کنید از من تا خبر دهم شما را از قساوات و قبایح بنی‌امیه. چون سخنانش به معاویه رسید، گفت: لجام در دهن او کنید تا سخن نکند. چون لجام در دهنش کردند، همان روز به جوار رحمت ایزدی واصل شد و اوّل کسی که لجام در دهن کلمهٔ **لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه** کرد، معاویه بود.

و نیز منقول است که: «در این چهار روز میثم هر چند از برای گزاردن نماز فریضه اجازت می‌خواست، معاویه در جواب می‌گفت: تا بر علی‌بن ابی‌طالب نفرین نکنی، نمازت کی مستجاب است.»

در ***خلاصة‌المناقب*** محبّت امیرالمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ را به سه وجه بیان کرده. **ظاهر و باطن و تحقیق.** آنکه به وجه ظاهر تعلّق دارد، این است که ایمان مورث ولایت است؛ کما قال اللّه تعالیٰ: «اللّه ولی الّذین آمنوا[۴۵]» و امیرالمؤمنین امام اهل ولایت؛ کما قال النّبی: «یا علی، انت امام کلّ مؤمن و مؤمنة بعدی[۴۶]» پس اهل ولایت امیر را دوست دارند به واسطهٔ ایمان؛ و آنکه به وجه باطن تعلق دارد، این است که جنّت، دل محمّد رسول اللّه است، کما قال: «اَلْجنّة و ما فیها من النّعیم من نور قلبی[۴۷]»، و محبت امیرالمؤمنین در دل رسول است لاجرم اهل ایمان امیر را دوست دارند؛ زیرا که از جنّت نصیب دارند و ارباب نفاق اگرچه دعوی محبّت کنند اما دوست ندارند زیرا که ایشان را از جنّت نصیب نیست که چون به تجلّی و مظهر آن صوَر علمیه ذاتیه روح اعظم آمد و جوهریت او مجلای ذات شد و نورانیت او مجلّی علم و چون او به حقیقت محمّد است لاجرم علی مجلای ذات قدیم آمد؛ زیرا که علی باطن محمّد است. پس در هر که جمال ذات و صفات بیشتر ظهور کرد، علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ را دوست دارد و

هرکه کمتر، کمتر.»

لمؤلّفه:

از ازل داریم در دل ما هوای مرتضیٰ　توتیای دیدهٔ جان خاک پای مرتضیٰ
ای‌خوشا جانی که در راه وفایش گشت خاک　صد جهان جان گر[۴۸] بوَد سازم فدای مرتضیٰ
مژدهٔ عمر ابد بادا برآن کز صدق دل　ساخت جان خود فدا اندر وفای مرتضیٰ
دوستی مرتضیٰ بگزین به جان ای شیخ شهر　کس ولی هرگز نگشته بی ولای مرتضیٰ
صدهزاران ورد اگر خوانی ندارد هیچ سود　ای خداجو، ساز ورد خود ثنای مرتضیٰ
ماورای رای او هرکس که جوید گمره است　باد گمره هر که باشد ماورای مرتضیٰ
هان گدای باب علم احمدی شو از خرد　زآنکه بر شاهان شرف دارد گدای مرتضیٰ
گر نیاید باورت سوی گدا آی و ببین　کز دو عالم ساختش فارغ عطای مرتضیٰ
ز ابتلای دنیی دون پاک‌دل شو پس بگو　ای که می‌گویی دل من مبتلای مرتضیٰ
بغض و کینه را ز دل بیگانه کن ای یار من　گر تو می‌خواهی که گردی آشنای مرتضیٰ
بود قوت پاکش انوار تجلّی حضور　نان جو بوده به ظاهر گر غذای مرتضیٰ
تو غذای خویشتن کردی همه حقد و حسد　وآنگهی گویی نخواهم جز رضای مرتضیٰ
جنّت فردوس مشتاق لقای او بوَد　آنکه چون «کشفی»ست مشتاق لقای مرتضیٰ

منقبت:

در ***احسن الْکبار*** مسطور است که: «در زمان ابوبکر صدیق ـ رضی‌اللّه عنه ـ بازرگانی مبلغ هزار دینار به ابوبکر سپرده به حج رفت. چون بعد از چندگاه مراجعت نموده به مدینه آمد، ابوبکر از عالم فنا به دار بقا شتافته بود. عمربن الْخطّاب به جایش نشسته. به دارالشّرع آمده، طلب هزار دینار نمود. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: مرا از این معنی اطّلاع نیست؛ از عایشه تحقیق باید نمود، شاید او را معلوم باشد. چون از امّ الْمؤمنین پرسیدند، گفت: من نیز واقف نیستم. بازرگان مشوّش خاطر شده، بنابر سبقت آشنایی به سلمان فارسی ـ رضی‌اللّه عنه ـ حقیقت حال اظهار کرد. سلمان او را پیش جناب مستطاب ولایتْ‌مآب آورده، قصّه به موقف عرض رسانید. امیرالْمؤمنین به مسجد سیدالْمرسلین آمده گفت: یا اباحفص، از عایشه ـ رضی‌اللّه عنه ـ اذن حاصل کن تا در موضعی که امانت مدفون است بنمایم. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ فرمود: یا اباالْحسن، مگر ابوبکر صدّیق با تو این سرّ ظاهر کرده بود؟ فرمود: یا اباحفص، تو محرم ابوبکر بودی و اکنون وصی اویی، هرگاه با تو نگفته باشد با من چگونه گوید؟ لیکن آفریدگار ابوبکر به ارض امر کرده که هرچه از شرق تا غرب بر وی بگذرد با من بیان کند.

آنگاه به منزل امّ‌الْمؤمنین -رضی‌الله عنها- تشریف برده، اشاره کرد به موضعی که یک قدم آدم بکَنید. چون کندند، ظرفی برآمد که هزار دینار در او بود. چون به طفیل امیرالْمؤمنین حق به حق‌دار رسید و دین از گردن ابوبکر ساقط شد، حضّار به انکسار تمام گفتند: کس به کدام زبان وصف علی‌بن ابی‌طالب کند که در هر وادی از همه پیش است؛ هم در علم و فراست و هم در قوّت و شجاعت، هم در سخاوت و مجاهدت و ریاضت و هم با پیغمبر در نسبت و قرابت!»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان عمربن الْخطّاب به خلافت یکی از علمای یهودی آمده، گفت: عالم‌ترین شما به کتاب خدا و سنّت مصطفیٰ کیست؟ عمر اشاره به مرتضیٰ علی کرد. او گفت: ای خلیفه، هرگاه تو معترفی که او اعلم است، با وجود او تو از مردم بیعت می‌ستانی؟ گفت: او به این کار نمی‌پردازد. پس یهودی رو به امیر آورده گفت: تو چنانی که عمر دعویٰ کرده؟ امیر فرمود: بپرس هرچه می‌خواهی تا جواب گویم، گفت سؤال من از تو سه و سه و یک است. فرمود: چرا نگویی هفت؟ گفت: اول از سه می‌پرسم؛ اگر جواب توانی گفت، پس دیگر را هم سؤال کنم. امیر فرمود: شرط کن اگر جواب سؤالات بگویم به دین اسلام درآیی. یهودی قبول نموده، گفت: خبر ده از قطره خونی که اول بر زمین چکید و از چشمه‌ای که اول بر روی زمین روان شد و از درختی که اول در زمین پیدا شد. فرمود: به اعتقاد شما خون هابیل بود که قابیل او را بکشت و نه چنین است. آن خون بطن است که پیش از وجود شیث بر زمین افتاده و به عقیدهٔ شما چشمهٔ اول در بیت‌الْمقدس بود و نه چنان است. آن چشمه، چشمهٔ حیات است که خضر در زمان ذوالْقرنین او را یافت و ماهی در او افتاده زنده شد و موسی و یوشع‌بن نون بدو رسیدند و شما گویید درخت اول زیتون است که نوح به جهت کشتی نشاند و نه چنان است. آن فجوه‌ای است که آدم -علیه‌السّلام- از بهشت با خود آورد و انواع شجره از آن است. یهودی گفت: بدان خدایی که خالق لیل و نهار است، پدرم هارون به املای موسیٰ چنین نوشته.

اکنون خبر ده از سه گانهٔ دیگر. اول آنکه) بعد از سیّد انام - علیه‌الصّلوٰة والسّلام - چند امام‌اند؛ دوم) در کدام بهشت باشند؛ سیّوم) از اول سنگی که از آسمان بر زمین آمد. فرمود: دوازده امام عادل باشند و زیان ندارد ایشان را ظلم هیچ ظالمی و دلتنگ نشوند از مخالفت هیچ مخالفی و سیّد کاینات در بهشت عدن باشد و ایشان نیز با وی باشند و اوّل سنگی که بر زمین آید به دانش شما صخرهٔ بیت‌الْمقدس است و نه چنان است. آن حجرالْاسود است در بیت‌الْحرام که جبرئیل از آسمان آورده. یهودی گفت: والله من نیز در کتاب هارون چنین

دیده‌ام.

وگفت: سؤال هفتم آن است که مدت عمر وصی خاتم انبیا چند سال باشد و او را بکشند یا به موت خود بمیرد؟ فرمود: وصی پیغمبر منم و شصت و سه سال عمر من خواهد بود و به زخم تیغ شهید شوم. کشندهٔ من بدتر از عاقر ناقهٔ صالح باشد. یهودی زار زار بگریست و گفت: «اَشهد اَن لا اله الّا اللّه و اَشهد اَنّ محمّداً رسول‌اللّه و اَشهد انّک وصی رسول‌اللّه» پس ورقی به خط عبرانی از آستین برآورده به دست امیر داد. آن حضرت در وی نگریسته بگریست. یهودی گفت: یا وصی خیرالْمرسلین، موجب گریه چیست؟ فرمود: به واسطهٔ آنکه حقّ سبحانه مرا یاد کرده؛ زیراکه در این ورق نام من مرقوم است. گفت: آن را به من نمای. آن حضرت انگشت مبارک بر آن نهاد، فرمود: من در *تورات* به اسم «هابیل» و در *انجیل* به «حیدر» نیز موسومم و همچنان می‌گریست و می‌فرمود: اَلْحمدللّه که نام من در کتب و[49] صحف ابرار ثبت کرده و مرا از فراموشان نگردانیده.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب چندنفری از علمای یهود آمده گفتند: ای امیرالْمؤمنین، می‌خواهیم از تو چند سؤال بکنیم اگر جواب یابیم، به دین محمّدی ایمان آوریم. عمر گفت: بپرسید هرچه می‌خواهید. گفتند: ما را خبر ده از قفل‌ها و کلیدهای آسمان و از رسولی که از انس و جن نبود، قوم خود را انذارکرد و از پنج تنی که خلقت ایشان بی‌واسطهٔ رحم شده و خبر ده از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده. عمربن الْخطاب ساعتی فکر کرد، گفت: معذور دارید که مرا معلوم نیست اما شما را پیش مردی برم که او به حکم خدا و رسول خدا اعلم و افضل این امّت است.

پس با یهودیان پیش امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ آمده، صورت حال بیان نمود. امیر در معرض جواب آمده فرمود: قفل‌های آسمان شرک است و کلیدها حروف **لا اله الّا اللّه، محمّد رسول‌اللّه** و رسولی که نه از جن و انس بود و انذار قوم خودکرده، موری است که چون لشکر سلیمان بر قوم او گذشت، او گفت: به خانه‌های خود درآیید که لشکر شما را پایمال نکند؛ کما قال اللّه تعالیٰ: «یا ایّها النّمل ادخلوا مساکنکم و لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده.[50]» و آن پنج تن که خلق ایشان نه از رحم است، آدم و حوّا و عصای موسی که ثعبان می‌شد و ناقهٔ صالح و کبش ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ بود و یکی، خداست ـ جلّ جلاله ـ که شریک ندارد و دو، آدم و حوّاست و سه، موالید سه‌گانه و چهار، کتب سماوی است: *تورات* موسی و *انجیل* عیسی و *زبور* داود و

فرقان محمّد - علیهم‌السّلام - و پنج، نماز پنج گانه است و شش، به حکم: «ولقد خلقنا السّموات و الْارض و ما بینهما فی ستّة ایّام[۵۱]» شش روز است که حقّ سبحانه خلق کرد آسمان و زمین و عالم را در آن شش روز، و شش جهت نیز توان گفت و آنچه هفت است به حکم: «و بنیْنا فوقکم سبعاً شداداً[۵۲]» هفت آسمان که بر زیر سر شما خلق کرد و هشت، فرشته‌اند بر دارندهٔ عرش؛ کما قال اللّه تعالیٰ: «و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذ ثمانیة[۵۳]» و نُه، آیاتی است که موسی - علیه‌السّلام - فرستاده چنانچه در *قرآن* خبر می‌دهد: «تسع آیات بیّنات[۵۴]» و ده، عشره‌ای است که موسی - علیه‌السّلام - وعده کرده بود که سی روز در کوه طور ساکن باشد، آن را به ده روز دیگر تمام کرد که چهل روز شد. چنانچه می‌فرماید: «و واعدنا موسیٰ ثلثین لیلة و اَتممْناها بعشر[۵۵]»، و عقول عشره نیز توان گفت و آنچه یازده است، برادران یوسف‌اند که حقّ تعالیٰ از آن خبر می‌دهد: «انّی رأیت احد عشر کوکباً»[۵۶] و آنچه دوازده است، آن دوازده چشمه است که به عصای موسی ظاهر گردید؛ قوله تعالی: «فقلنا اضرب بعصاک الْحجر فانْفجرت منه اثنتا عشرة عیناً»[۵۷] چون یهودیان این سخنان از امیرالْمؤمنین - کرّم اللّه وجهه - شنیده، گفتند: گواهی می‌دهیم که خدا یکی است و محمّد رسول اوست و تو یا علی، وصی و جانشین رسولی، چنانچه هارون وصی موسی بود و همه یکباره مسلمان شدند - الْحمدللّه علی التّوفیق.»

مؤلف گوید: در کتاب ***الْغرایب*** چنین مسطور است که: «آن یهودیان سه نفر بودند، دو ایمان آوردند و یکی گفت: من نیز ایمان بیارم اگر چند سؤال مرا جواب گویی. امیر فرمود: بپرس. گفت: درّاج و خروس و قمری و جغد و اسب و حمار چه می‌گویند؟ فرمود: درّاج، «الرّحمٰن علی الْعرش اسْتویٰ[۵۸]» می‌گوید؛ خروس، «اذکروا اللّه یا غافلون[۵۹]» و قمری، «اللّهم الْعن مبغض آل محمّد[۶۰]» و جغد، «سبحان ربیّ الْمعبود[۶۱]» و اسب در روز جهاد، «اللّهم انصر عبادک الْمؤمنون علی الْکافرین[۶۲]» و حمار بر عثار لعنت می‌کند و ابلیس را دیده بانگ می‌زند. سایل گفت: راست فرمودی که من نیز در *تورات* چنین دیده‌ام. اکنون یک سؤال از حال اصحاب کهف دارم. فرمود: حقّ سبحانه خبر حال ایشان در *قرآن* مجید داده. آنگاه قصّهٔ مذکوره از اوّل تا آخر بر سبیل تفصیل بیان‌نمود و آن یهودی سیوم نیز به شرف اسلام مشرّف شد.»

فغانی گوید:

امام اوست که داند رموز منطق طیر   نه آنکه رهزن مردم شود به دانه و دام

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابی‌لیلی منقول است که: «ملک روم مال بسیار به خدمت سرور انبیا فرستاد. چون آوردند، آن سرور از دار فنا به دار بقا شتافتند و رسولان ملک روم صورت حال به قیصر نوشتند. در جواب نوشت: هرکس جواب این سه مسئله گوید، وصی پیغمبر اوست، مال تسلیم وی نمایند و اگر کسی از عهدهٔ جواب برنیاید، مال‌ها را پس آورید. رسول ملک روم پیش ابوبکر آمده گفت: تو خلیفهٔ رسول خدایی؟ گفت: بلی. گفت: مرا خبر ده؛ اول) آنچه خدایْ تعالیٰ را نیست؛ دوم) آنچه نزد حقّ سبحانه نیست؛ سیوم) چیست که آن را خدا نمی‌داند؟ ابوبکر نظر بر ظاهر کرده گفت: این چه کفر است که می‌گویی و عمربن‌الْخطّاب نیز بیش‌تر از پیش به او درشتی نمود. ابن عباس گفت: این چه انصاف است که با سائل به سختی پیش می‌آیید! بگویید نمی‌دانیم. شیخیْن ـ رضی‌اللّه عنهما ـ گفتند: تو می‌دانی؟ گفت: نه اما کسی را می‌دانم که عالم‌تر است از همهٔ ما و آن علی‌بن ابی‌طالب است. گفتند: جزاک اللّه، به درستی که راست گفتی. پس رسول قیصر را پیش امیرالْمؤمنین آوردند، در وقتی که آن حضرت از تحریر کتابت فارغ شده بود. رسول قیصر بعد از ادای تحیت و سلام سؤالات مذکوره معروض داشت. فرمود: آن‌چه خدا را نیست شریک است و چیزی که خدا نمی‌داند، قول شماست که می‌گویید: عیسی، پسر خداست و خدا او را پسر خود نمی‌داند؛ کما قال‌اللّه تعالیٰ: «بما لا یعلم فی السّموات و لا فی الْارض[۶۳]» یعنی خدا نمی‌داند که او را پسری هست در آسمان‌ها و زمین. و آنچه نزد خدا نیست، ظلم است. رسول قیصر گفت: «اَشهدانْ لا اله الّا اللّه و اَشهد انّ محمّداً رسول اللّه و اشهد انّک وصی رسول اللّه» و مال را تسلیم امیرالْمؤمنین نمود و آن حضرت به ارباب ایمان تقسیم نمود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از اصبع بنانه منقول است که: «در زمان عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ پنج نفر را به علت زنا گرفته، به دارالشّرع آوردند. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ هر کدام را حد فرمود. امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ گفت: من حکم کنم آنچه خدا فرموده و رسول به من بیان نموده. پس امر کرد که یکی را گردن زدند؛ دوم) سنگسار کردند تا بمرد؛ سیوم) را حد زدند و چهارم) را نیمه حد؛ پنجم) را تعزیر کردند. عمر گفت: یا اباالْحسن پنج کس را در یک قضیه پنج حکم مختلف کردی؟ فرمود: آن را که گردن زدند، ذمّی بود که با زن مسلمان فساد کرده و آن را که سنگسار کردند، محصن بود، یعنی زن داشت و او واجب‌الرّجم بود و آن را که حد

زدند، مجرّد بود و چهارم، بنده بود نیمه حد از او زدند[۶۴] پنجم، دیوانه بود حد او تعزیر است. بعد از تحقیق، تمام اهل مدینه زبان به مدح و منقبت امیرالْمؤمنین گشوده، وارث علم سیّدالْمرسلین دانستند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین به جویزة‌بن سهر گفت ـ در وقتی که او عازم مزرعهٔ خود شده بود ـ که: در راه شیری به تو ملاقی خواهد شد، مترس و بگو اسداللّه الْغالب مرا از شرّ تو امان داده. چون به شیر رسید، گفت: یا اباالْحارث، اسداللّه الغالب مرا از شرّ تو ایمن گردانیده. شیر پنج نوبت همهمه کرده و سر در پیش افکنده برفت. چون برگشته آمد، امیر فرمود: صحبت چون گذشت؟ گفت: یا امیرالْمؤمنین، آنچه فرموده بودی به او گفتم؛ باقی را تو بیان نمای. فرمود: شیر پنج مرتبه همهمه کرد؟ گفت: آری. فرمود: مرادش آن بود که سلام من به شیر خدا برسان.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «چند نفر به خدمت امیرالْمؤمنین آمده، گفتند: اراده داریم که همه عمر ملازم رکاب سعادتْ‌انتساب تو باشیم و با اعدای تو مقاتله نماییم تا درجهٔ شهادت یابیم. آن حضرت به نور ولایت دانست که از سر اخلاص و اعتقاد نمی‌گویند. فرمود: بروید سرها را تراشیده، بیایید. آن جماعت گرداگرد سر تراشیده، روز دیگر آمدند. هنوز ننشسته بودند که فرمود: آنچه شما می‌گویید از صمیم قلب نیست؛ زیرا که از موی سر[۶۵] نگذشتید، از سر چگونه خواهید گذشت!»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حبش‌بن جناده منقول است که: «در وقتی که مردم به ابوبکر بیعت می‌کردند من به خدمت امیرالْمؤمنین رفتم. فرمود: ای حبش، می‌دانی این مرد که امروز او را بیعت می‌کنند چند روز در دنیا بماند؟ گفتم: نه. فرمود: چندین وقت حکومت کند و به مرگ خود بمیرد. پس عمر به جایش نشیند و چندین وقت حاکم باشد و آنگاه شخصی او را زخم زند. پس عثمان به جایش بنشیند و بعد از چند سال مسلمانان اجماع نموده، او را بکشند. بعد از آن مردم به الحاح تمام مرا امیر خود گردانند و در اندک زمانی با من طریق خلاف و نفاق

سپرند. راوی گوید: آنچه وصی مخبر صادق خبر داده بود از مدت ایام خلفای ثلثه و غیره بی‌شایبهٔ تفاوت به عین عیان معاینه کردم.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «سویدبن علقمه نزد امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ آمده گفت: به وادی قریٰ بگذشتم. دیدم خالدبن عرقطه[۶۶] وفات یافت، از بهر وی استغفار کن. فرمود: او نمیرد تا مقدمهٔ لشکر ضلالت نشود و علمدارش حبیب‌بن حماد نباشد. حبیب در آن وقت حاضر بود. بر پای خاسته گفت: یا امیرالْمؤمنین، من شیعهٔ توام، حاشا که علمدار مخالفان تو شوم! فرمود: امروز چنین می‌گویی اما البته خواهی برداشت و اشاره به باب الثّعبان کرده گفت: از این در با عَلَم خواهی درآمد. چون واقعهٔ جانکاه کربلا شد، عبیداللّه زیاد و عمر سعد سردار و سپهسالار لشکر بودند و

خالد مقدّمه و عَلَم به دست حبیب بود و مطابق فرمودهٔ امیرالْمؤمنین به باب‌الثّعبان درآمد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابراهیم محمدبن الْاشعری منقول است که: «امیرالْمؤمنین می‌خواست مالی به بصره فرستد. شخصی آمده گفت: یا وصی سیّدالْمرسلین، مالی که به بصره می‌فرستی حوالهٔ من کن تا به حاکم آنجا برسانم ـ و او با خود مقرّر کرده بود که چون مال به دست آید، به مکر و حیله برده متصرّف شود. آن حضرت فرمود که: به تو حواله کنم که به مکر و حیله بری. آن شخص منفعل شده از مجلس بیرون رفت.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس منقول است که: «چون امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ از برای عهد و میثاق گرفتن به ذی قار فرود آمد، فرمود: فردا بامداد هزار مردم از کوفه به ما رسند. من متفکّر شدم که مبادا کم و بیش شود و مردم بی‌اعتقاد گردند. چون صباح آن جماعت رسیدند، سر راه ایشان گرفته شمردم نهصد و نود و نه نفر آمده، گذشت. با خود گفتم: عجب که یکی کم شد. در این حین از پرّهٔ بیابان مردی قبای صوف در بر و آلات حرب با خود راست کرده پیدا شد. پس به سعادت ملازمت مشرّف گشته گفت: یا امیرالْمؤمنین و وصی خیرالْمرسلین، دست حق‌پرست بیرون آر تا به یمن شرف بیعت تو در دارَیْن سرافراز و ممتاز

گردم و در حضور موفورالسّرور تو به این قوم باغی چندان محاربه کنم که به درجهٔ شهادت رسم و این سعادت با خود به بهشت برم. امیرالْمؤمنین دست به او داده فرمود: خبر داده بود مرا برادر من محمّد مصطفیٰ ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ که اویس نام مردی از امّت من دریابی که او آزاد کردهٔ خداست و به عدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضر از امّت من به شفاعت او به جنّت روند و او شهید شود، هنگامی که تو با اهل بغی محاربه کنی. راوی گوید: چون هزار مرد در بیعت آمد، من خوشوقت شدم و اویس در حرب صفّین مطابق فرمودهٔ امیرالْمؤمنین به درجهٔ شهادت رسید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس و عمّار یاسر و جابربن انصاری و مالک اشتر و مقداد اسود کندی ـ رضی‌اللّه عنهم ـ منقول است: «وقتی که شاه ولایتْ‌پناه متوجّه شام بود، روزی عنان از راه گردانیده ساعتی به هر جانب دیده، مرکب به طرفی راند. اصحاب گفتند: یا امیرالْمؤمنین، چرا از راه شام عنان گردانیدی و بدین هامون متوجّه گردیدی؟ فرمود: آنچه من می‌بینم به نظر شما در نمی‌آید و شاهد غیب به شما روی نمی‌نماید. در این هامون دیری است و در وی ترسایی، راه دین عیسیٰ می‌پیماید. زنّاری بر میان بسته و روی به نواختن ناقوس نهاده. می‌روم او را هدایت کنم و زنّارش بگسلم و ناقوسش بشکنم. اگر موافقت می‌کنید، رو به راه آرید و اگر میل موافقت ندارید، مختارید.

اصحاب در ملازمت امیرالْمؤمنین به جانب دیر راه پیمودند. چون لشکر ظفرْاثر قریب دیر رسید، مرد ترسا از بالای دیر سر برآورده شاه ولایتْ‌پناه را دید در میان لشکر مانند ماه در خیل اختر، روی به استفسار آورده گفت: ای جوان سرخ‌روی، از کجا می‌آیی و به کدام طرف راه می‌پیمایی؟ شاه ولایتْ‌پناه فرمود: از مدینه می‌آیم و به سوی شام به جهت غزا توجّه می‌نمایم. از رؤیت شاه ولایتْ‌پناه ایمان در دل ترسا جلوه‌گر گردید و او را به سرحدّ ولایت اسلام رسانید. پس استفسار نمود که تو از فرقهٔ فرشتگانی یا از طایفهٔ آدمیان؟ امیر گفت: مقتدای انس و جانم و پیشوای فرشتگان. ترسا گفت: به خواندن *انجیل* روی مانده‌ام[۶۷] و در وی «طاب، طاب» خوانده‌ام، آن نام توست ای آفتاب عالمتاب. فرمود: «طاب، طاب» نام مصطفیٰ است و نام من «شنطیا». گفت: در *تورات* «بیت، بیت» نام مصطفیٰ است و نام من «ایلیا» است. گفت: مسیحی که: از آسمان فرود آمده‌ای که دور گردانی رنج و عنا از اهل ایمان؟ گفت: عیسیٰ نیستم و عیسی از دوستداران و محبّتْ‌شعاران من است. ترسا گفت: تو موسایی که با ید بیضا و عصا آمدی تا معجز نمایی و ابواب اعجاز بر روی خلق گشایی؟ گفت: موسی نیستم

اما او هم از یاران و هواداران من است. گفت: به حقّ معبود، خود بگو که نام تو چیست و نسبت تو با کیست؟ گفت: در هر قومی و طایفه [ای]مرا نام دیگر است، چنانچه در عرب مرا «هل اَتیٰ» گویند و بدین نام جویند؛ طایفۀ طایف مرا **تحمید** خوانند و اهل مکه مرا **باب‌الْبلد** دانند؛ اهل آسمان نام مرا **احد** مرقوم گردانند؛ ترکان مرا **ایلتا** نامند و زنگیان **مجیلان** گویند و فرنگیان **حامی عیسیٰ** و اهل خطا **بولیا** و در عراق **امیرالنّحل** مشهورم و در خراسان به **حیدر** معروف و در آسمان اول موسوم به **عبدالْحمید** و در دوّم به **عبدالصّمد** و در سیّوم به **عبدالمجید** و در چهارم نامم **ذوالْعلی** است و در پنجم **مزکّی** و در ششم مسمی به **ربّ‌الْعلایم** و در هفتم به **علی اعلا**؛ حضرت عزّت مرا بر مسند امارت نشانده و **امیرالْمؤمنین** خوانده و خواجۀ دو سرا محمّد مصطفیٰ ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ **ابوترابم** بر زبان رانده و پدرم **ابوالْحسن** کنیتم نهاده و مادرم **ابوالْعشر** قرار داده.

مرد ترسا بعد استماع این حکایات روی به نواختن ناقوس نهاد و از درون آن صامت آواز بیرون داد. شاه ولایتْ پناه فرمود: هیچ می‌دانی که ناقوس کدام راه می‌نوازد و در کدام مقام نغمه می‌پردازد و چه می‌گوید و نواز که می‌جوید؟ گفت: این از روی ریخته است و من از خاک انگیخته. خاک زبان روی چه داند و اعمیٰ خط چگونه خواند! شاه ولایتْ‌پناه فرمود: سلیمان زبان مرغان و مور دانستی و بیان زبان ایشان توانستی. من وصی مصطفای معلّایم، محل استبعاد نیست اگر آن‌چه ناقوس تو گوید بیان نمایم. پس فرمود: ناقوس، سبّوحٌ، قدّوسٌ، رؤفٌ، انت حقّ، انت حقٌّ می‌گوید. آنگاه از نوای ناقوس تسبیحی تعلیم داد و آن بی‌نوا را روی در نوا نهاد. ترسا چون این حکایت از شاه ولایتْ‌پناه شنید و این چنین برهانی مشاهده نمود، خود را از بالای دیر فرود انداخت و چون کبوتر به معلق زدن پرداخت. حضرت ربّ الْعزّة فرشته را فرمود که: روی بدو آور و او را در هوا گرفته بر زمین گذار و چون بر زمین رسید، نعره از جگر برکشید که به آسمان رسید و به مضمون این بیت تکلّم نمود.

لمؤلّفه:

بس که با یاد لبت جام محبّت خورده‌ام　　　گوش گردون است کر از نعرۀ مستانه‌ام

و چهارصد ترسا که در آن دیر بودند، چون نعرۀ او شنیدند به سویش دویدند و ماجرا از وی پرسیدند. ترسا گفت: در *انجیل* خوانده‌ام که یک جوان زیبا روی بر در این دیر آید، او مستوْجب مدح و ثنا باشد. هر که به او ایمان آرد، نجات یابد و هر که اطاعت او نکند به سوی دوزخ شتابد. ترسایان چون این سخن را شنیدند به خدمت امیرالْمؤمنین رسیده، مسلمان گشتند ـ الْحمدللّه علی دین الْاسلام.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنه ـ منقول است: «در زمان جنگ جمل که امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ می‌رفت، گفتم: یا امیرالْمؤمنین، لشکر ما کم است و از ایشان بسیار؛ اگر توقف فرمایی تا مردم جمع شوند اولیٰ‌تر باشد. فرمود: فردا از این راه سه جوقه لشکر ما پیدا شود و هر جوقی پنج‌هزار و سیصد و شصت و پنج نفر باشد. چون روز دیگر شده به جانب کوفه روان شدم، ناگاه غباری نمودار شد لشکر عظیم پیدا آمد. شخصی از آن میان آمده با من گفت: تو چه کسی؟ گفتم: عبداللّه‌بن عباس. او خاموش شد. گفتم: صاحب عَلَم در این لشکر کیست؟ گفت: فلان. گفتم: عدد لشکر چند است؟ گفت: پنج‌هزار و سیصد و شصت و پنج نفر. پاره راه دیگر رفتم، غباری دیدم به همان کیفیت، جواب و سؤال نیز به همان نهج که مذکور شد.

الْمقصود به سه جوق ملاقی شدم و اعداد لشکر هر سه جوق پرسیدم. چنانچه مخبر صادق خبر داده بود، بر همان منوال بود. پس برگشته به ملازمت امیرالْمؤمنین آمدم. پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: چون دیروز از امیرالْمؤمنین خبر آن سه جوق شنیدم، در اندیشه افتادم که مبادا کمتر بشود، رفته هر سه جوق را دیدم؛ همان طور که عالم علم «سلونی» فرموده بود. پس گفت: ای ابن عم، فردا در میان ما و این قوم یاغی جنگ شود و بر ایشان ظفر یابیم به عنایت الهی و اموال ایشان تقسیم کنیم و هر یک را پانصد درهم برسد. چون روز دیگر شد، گفت: شما ابتدا به حرب نکنید. بفرموده قیام نمودیم. پس آن قوم پیش آمده، تیرها حوالهٔ لشکریان ما کردند. چون خواستیم شروع در حرب کنیم، فرمود: هنوز لشکر ملائکه فرود نیامده، چرا شتاب می‌کنید؟ چون نزدیک به زوال شد، درع آن سرور در بر کرده رو به جنگ آورده، فی‌الْفور لشکر مخالف هزیمت خورد [و] لشکر ما را مال وافر به دست آمد. بعد از قسمت پرسید: به هر یک چه رسید؟ گفتند: پانصد درهم و دو هزار باقی مانده. فرمود: آن نصیب من، حسن و حسین و محمّد حنفیه است که هر کدام پانصد درهم می‌شود.»

مؤلف گوید: سبحان‌اللّه، این چه عدل است! از آن جهت گفت که همه نصیب من است تا خود هم برابر باشد به همهٔ لشکریان با آنکه امیر لشکر بود. از اینجاست که آن سرور روزی ابوبکر ـ رضی‌اللّه عنه ـ را مخاطب کرده فرمود: «کفیٰ و کف علی فی الْعدل سواء.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «طلحه و زبیر

در روز حرب جمل گفتند: کسی را می‌خواهیم که علی دشمن‌تر از او نداشته باشد که این مکتوب بدو رساند. یکی پیش آمده، گفت: از من دشمن‌تر نخواهد بود. پرسیدند: تا چه مرتبه به او عداوت داری؟ گفت: تمنّای آن دارم که او با اصحاب خود درون من باشد و کسی شمشیر بر من زند که دو نیم شوم و آن شمشیر به خون من تر نشود. پس مکتوب را به او سپرده گفتند: او را می‌شناسی؟ اگر نشناسی، ما تو را نشان دهیم. نشانش آن است که بر اشتر رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـ سوار است و عمامهٔ سیّد کاینات بر سر و کمان صاحب قوسیْن در دست دارد و اصحاب مستطاب رسالتْ‌مآب از پس او صف زده‌اند که هر کدام شیر شرزه است باید که ملاحظه نمایی مبادا که تو را پاره پاره سازند.

پس او آمده نامه به دست امیرالْمؤمنین داد. امیر نامه خوانده، مضمون نامه را به تفصیل به وی گفت و آنچه طلحه و زبیر زبانی گفته بودند پیش از آنکه او گوید لفظاً باللّفظ بیان نمود که گوییا آنجا حاضر بود و آنچه حامل نامه هم به ایشان گفته بود به او اظهار نمود و سوگند داد او را که فی‌الْواقع چنین است؟ گفت: بلی یا امیرالْمؤمنین، و تا این زمان با تو از من دشمن‌تر کسی نبود؛ اکنون به اعتقاد من، از من دوست‌تر کسی نداری و بیزارم از هر که مخالف رای عالم‌آرای توست. فرمود: برو و به ایشان بگو که زنان شما و زنان لشکریان در پس پرده نشسته‌اند حرم محترم آن سرور ـ صلوٰة[68] اللّه علیه و آله و سلّم ـ را در میان فوج آورده‌اید و خلایق می‌بینند که در این محافه زوجهٔ رسول است و با عایشه بگو که قول خدا و سخن رسول خدا قبول نکرده، از خانه برآمدی و در میان نامحرمان آمده تردّد می‌کنی. آنانی که تو را بر این راه آورده‌اند، فردای قیامت به رسول خدا چه خواهند نمود؟ به درستی که غیر از شرمساری نتیجه نخواهد بود ایشان را. پس آن مرد مردانهٔ فرزانه آنچه امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ فرموده بود آمده به ایشان گفته به لشکر ظفرْاثر برگشته آمد و در خدمت بود تا به درجهٔ شهادت رسید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور منقول است از ابی‌الفضل کرمانی که: «بر سر منبر روز آدینه به اسناد طویله روایت کرده که در زمان عمربن الْخطّاب ـ رضی‌اللّه عنه ـ عورتی بود عابده. چون حامله شد، روزی دلش کباب خواست. به شوهر خود گفت: برای من کباب بیار. شوهر چون درویش و به صلاح آراسته بود گفت: در بساط من اگر چیزی باشد از تو دریغ ندارم. در این حین گاوی به خانهٔ ایشان درآمده، عورت گفت: گاو را ذبح کرده پاره‌ای کباب کن. مرد گفت: گاو مردم به چه دلیل بر ما حلال شود! صبر کن تا قاسم‌الْارزاق سببی برانگیزد که مدّعای تو به

حصول پیوندد و گاو را زده بیرون کرد. نوبت دوم گاو آمد و همان ماجرا میان شوهر و زن بگذشت. مرد گاو را بدر کرده بر در قفل کرد. بار سیوم گاو دروازه به زور شاخ شکسته درآمد. عورت گفت: ای مرد هر کاری را حجتّی و برهانی است؛ یقین بدان که ما را در این گاو حقّی است که سه نوبت به خانهٔ ما آمد.

الْقصّه چون زن مرد را در کشتن گاو دلیر ساخت، مرد گاو را ذبح کرده عجالةالْوقت پاره‌ای گوشت را کباب ساخت. چون بوی کباب به مشام همسایه رسید که دشمن بود، بر بام خانه برآمده حقیقت معلوم کرده دانست که گاو فلان است، رفته به صاحبش گفت: فلان شخص گاو تو را کشته و هنوز در پوست کندن است. چون صاحب گاو آمده دید که بیان واقع است، اهل محلّه را گواه ساخته پیش عمربن الْخطّاب برد. پرسید: چرا گاو این مرد کشته‌ای؟ درویش دلیلی که زنش گفته بود به عرض رسانید. عمربن الْخطّاب گفت: ای مرد دیوانه شده‌ای، گاو مردم را به‌این دلیل می‌توان کشت! پس حکم کرد که یدش قطع کنند.

آن بیچاره را به صد غوغا می‌بردند که امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ را بر آن طرف عبور افتاد. بر حقیقت حال مطّلع شده گفت: صدّق رسول‌اللّه. پس فرمود: این مرد را باز به دارالشّرع برید که اینک من رسیدم. آنگاه آمده گفت: یا اباحفص، دربارهٔ این مرد آن حکم کنم که رسول خدا مرا فرموده. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: یا اباالْحسن، حکم حکم توست. فرمود: صاحب گاو را گردن زدند و سرش پهلوی سر گاو نهاده عدل خدایْ تعالیٰ را تماشا کنند. چون بفرموده قیام نمودند، عمربن الْخطّاب گفت: یا علی، صاحب گاو را چون قتل نمودی؟ آن حضرت گفت: یا اباحفص مرا رسول خدا فرموده بود که بعد از فوت من وقتی باشد که این چنین واقعه رو نماید. باید که سر صاحب گاو را بریده با سر گاو یک جا بنه[69] که سرّی از اسرار الهی مثل واقعهٔ خضر و موسی منکشف خواهد گردید، پس هر دو سر را یکجا نهاد؛ یکی از اسماء حسنیٰ خواند، چنانکه کسی نفهمید. ناگاه سر آن مرد به آواز بلند گفت: ای مسلمانان، بدانید و گواه باشید که من پدر این مرد را به ناحق کشته، گاو را به غصب متصرّف شده بودم. حقّ سبحانه امیرالْمؤمنین علی را جزای خیر دهاد که در دار دنیا از من قصاص گرفته مرا از عقوبت آخرت و خلود دوزخ خلاص کرده. بعده سر گاو به تکلّم آمده، صورت واقعهٔ مذکوره بیان نمود و از مشاهدهٔ این حال و از استماع این مقال غریو از اهل مدینه برآمد و همه به یک بار زبان به مدح و منقبت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ گشودند و عمربن الْخطّاب ـ رضی‌اللّه عنه ـ در میان دو ابروی دلجویش بوسه داده، گفت: لو لا علی لهلک عمر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ـ رضوان‌اللّه تعالیٰ علیه ـ منقول است که: «در زمان عمربن الْخطّاب عورتی چند، دختری را آورده گفتند: بکارت این به زنا رفته. خلیفه آن زن را که متصدّی این دعوی بود با زنان دیگر پیش امیرالْمؤمنین آورد. آن حضرت هر یک [از] آن زنان را علی‌حدّه نشانده و آن زن مدّعی را در خانهٔ دیگر و یکی را طلبیده، شمشیر کشیده فرمود: اگر دروغ گویی، سر از تن تو بردارم. آن زن گفت: یا امیرالْمؤمنین، الْامان! الْامان! قصّه چنان است که آن دختر یتیم را شوهر این زن مدعیه[۷۰] سپرده به سفر رفت و او از توهّم آنکه چون شوهرش از سفر بیاید دختر را به زنی بگیرد، زنان همسایه را طلبیده شراب خورانید و به زور دختر را شراب داد و به اتّفاق همسایه‌ها با انگشت بکارتش برد. بعد از تنقیح مبحث فرمود: در دین محمّدی تا امروز هیچ کس تفریق گواهان نکرد بجز من، چنانکه دانیال ـ علیه‌السّلام ـ در صغر سن کرده بود. حضّار گفتند: یا امیرالْمؤمنین، حکایت دانیال نشنیده‌ایم. فرمود: دانیال یتیم بود، پیرزنی او را تربیت می‌کرد و ملکی بود از ملوک بنی‌اسرائیل که او را دو قاضی بودند و ایشان را دوستی بود زاهد. زنی داشت صاحب‌جمال و ستوده‌خصال و عابده‌ای راکعه. آن زاهد گاهی نزدیک رفتی به او سخن گفتی. روزی ملک زاهد را به مهمّی فرستاد. چون زاهد به آن دو قاضی آشنایی تمام داشت، گفت: از خانهٔ من خبردار باشید. هر دو تن قبول کرده، هر روز به درِ خانه‌اش آمده استفسار حال فرزندانش می‌نمودند. روزی چشم هر دو قاضی بر زوجهٔ زاهد افتاد و عاشق شده به او گفتند: با ما جمع شو. چون زن موصوف به صفت صلاح و تقویٰ بود، قبول این امر قبیح ننمود. گفتند: ما تو را به زنا متّهم می‌سازیم و حکم رجم می‌کنیم. گفت: رجم اختیار است و زنا نه. هر دو قاضی پیش ملک رفته گفتند که: زاهد زن خود را به ما سپرده رفته و او زانیه است؛ چنانچه به چشم خود دیدیم که زنا کرد و ملک از این سخن بسیار آزرده خاطر شده گفت: مرا بر قول شما اعتماد تمام است اما سه روز مهلت دهید، بعد از آن او را رجم کنید. چون روز سیوم شد، وزیر پیش ملک آمده گفت: مردم این حکایت بر سر زبان داشته باور نمی‌کنند؛ زیرا که این زن از شوهر خود زاهد و عابدتر است. ملک گفت: هیچ حیله توان کرد که رجم این عورت به تأخیر افتد؟ وزیر بیرون آمد که در این ماده فکری کند. چون به کوچه‌ای عبور کرد، کودکی دانیال‌نام در میان کودکان بازی می‌کرد. گفت: ای کودکان، بیایید تا من ملک باشم و فلان کودک زن عابده و فلان فلان قاضیان که بر زنا بر زن عابده گواهی دادند. کودکان گفتند: چنین کن. پس دانیال توده‌ای خاک جمع کرد و شمشیری از نی ساخته پیش خود نهاد. گفت: این[۷۱] گواه را که قاضی اول است به فلان جا ببرید و گواه دیگر که قاضی دویم است به فلان جا. پس آن

یک را طلب نموده گفت: زن عابده با که زنا کرده و در کجا کرده؟ گفت: به فلان‌کس و در فلان موضع. پس او را به جای خود فرستاد، گفت: دویم را بطلبید، آوردند. گفت: او خود گواهی داد که چه کسی و در کجا با زن عابده زنا کرده و تو نیز گواهی ده. او هم گفت: به فلان کس و در فلان موضع. چون گواهان هم در فاعل و هم در مکان مختلف گواهی دادند، گفت: گواهی هر دو مسموع نیست به واسطهٔ آنکه در گواهی شما اختلاف افتاد. پس گفت: قاضیان بر زن عابده تهمت کرده‌اند از برای مدّعای خود که او قبول نمی‌کرد. ای کودکان، منادی کنید که قاضیان گواهی به دروغ داده‌اند و زن عابد را متّهم به زنا کرده‌اند. هر دو را می‌کشند در فلان جا حاضر شوید. چون وزیر این داستان را از دانیال ـ علیه‌السّلام ـ استماع نمود، در پیش ملک آمده بر سبیل تفصیل عرض کرد. پس ملک قاضیان را طلب نموده میان ایشان تفریق کرد و از هر یک جداجدا از فاعل و مکان و وقت زنا پرسید، هر دو مختلف گفتند. پادشاه فرمود: منادی کنید که مردم در فلان موضع جمع شوند که قاضیان بی‌دیانت را که نسبت زنا به دروغ به زن عابد و زاهد کرده بودند می‌کشند. مردم آن روز در موضع مقرّر جمع شده قاضیان را کشتند. چون استماع این نقل از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ نمودند، حضّار مجلس زبان به مدح و منقبت گشوده گفتند: جزاک اللّه خیراً یا وصی الْمرسلین.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «یکی از اصحاب کبار گفت: یا امیرالْمؤمنین، چند چیز در خاطر داشتم که از رسول سؤال کنم، میسّر نشد؛ تو با من بیان کن. فرمود: بازگوی. گفت: یا امیرالْمؤمنین، وقتی که این کس چیزی در خواب می‌بیند و او را دوست می‌دارد و چون بیدار می‌شود[۷۲] گویا در دست داشت و بعضی اوقات خوابی بیند که آن را صبحی یاد[۷۳] نمی‌باشد و دیگر یکی را در خواب می‌بیند و او را دوست می‌دارد و یکی را دشمن می‌دارد و میان ایشان اصلاً معرفتی نبوده و دیگر یک چیز به چشم می‌بیند و به گوش می‌شنود و در طول مدت فراموش می‌کند در وقت حاجت و غیرحاجت به یادش می‌آید، سرّ این چیست؟

فرمود: آنچه آدمی در خواب می‌بیند به حکم «اللّه یتوفّی الْانفس حین موْتها و الّتی لم‌تمت فی منامها فیمسک الّتی قضیٰ علیها الْموت و یرسل الْاخریٰ الی اجل مسمّیٰ[۷۴]» هیچکس نجنبد الّا که شبه[۷۵] موت در او باشد و آنچه در خواب دید در حالی که روح از بدن مفارقت می‌کند آن از ملکوت باشد، آن رحمانی است؛ البته راست بوَد. و هرچه آن وقت می‌بیند که روح با تن می‌باشد آن خواب شیطانی است و آن که یکی را بیند و دوست دارد،

دیگری را بیند و دشمن دارد بی‌معرفتی سبب آن است که حقّ سبحانه ارواح را پیش از آمدن آفریده به دو هزار سال الوهیت. مقرّ ایشان در هوا بود که به یکدیگر ملاقی شده، می‌گردند چنانچه اسبان. آنانی که آن روز یکدیگر را بشناختند، ایشان را الفت باشد و آنها که آن روز یکدیگر را نشناختند، میان ایشان بغض و عداوت بوده باشد. آنچه سال‌ها دیده و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند، هیچ دلی نیست که او را هاله نباشد؛ چنانکه ماه را چون هاله گرد دل درآید، چیزها فراموش کند، آنچه دیده و شنیده باشد. آن مرد گفت: به درستی که راست فرمودی ای وصی الْمرسلین.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور در ***تنبیه الْغافلین*** ابواللّیث سمرقندی به روایت ابوسعید خدری مسطور است که: «در اوایل خلافت عمربن الْخطّاب ـ رضی‌اللّه عنه ـ ما و عمر با امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ در طواف خانهٔ کعبه بودیم. چون به حجرالْاسود رسیدیم، عمر گفت: می‌دانم که تو سنگ سیاهی، سود و زیان نتوانی کرد؛ اگر نه آن بودی که رسول بوسه کرد تو را بوسه نکردمی. امیرالْمؤمنین گفت: یا اباحفص، خاموش که سود و زیان می‌کند. گفت: یا اباالْحسن، از کجا می‌گویی؟ فرمود: از ***قرآن*** مجید که می‌گوید: «و اذ اخذ ربّک من بنی‌آدم من ظهورهم ذریّتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بربّکم قالوا بلیٰ شهدنا ان تقولوا یوم الْقیمة انّا کنّا عن هذا غافلین.[۷۶]» یعنی خدایْ تعالیٰ بیافرید ذرّیت آدم را و ایشان را معلوم گردانید که او آفریدگار ایشان است و ایشان بندگان او. پس بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت: گواه باش هر که نزدیک تو آید و تو را بوسه کند، روز رستخیز از بهر او گواهی دهی. پس این سود و زیان می‌کند. عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: «نعوذ باللّه من معضلة[۷۷] لیس لها ابوحسن» یعنی پناه می‌گیرم من به خدا از قضیه‌ای که نیست مر او را ابوالْحسن.»

منظومه:

ای سدّهٔ مرفوع تو از نُه فلک ارفع ... وی برده ز روی تو ضیا شمع مشعشع
ماه عرب و شاه عجم مفخر عالم ... سلطان سراپردهٔ ایوان ملمّع
شاهنشه دین شیر خدا همسر زهرا ... نفس نبی اللّه سر و سرور مجمع
هم اعظم و هم اعلم و هم افضل و اکمل ... هم مهتر و هم بهتر و هم اورع و اشجع
هست او سپر شرع و ولیعهد پیمبر ... روشن کنِ این دایرهٔ سطح مربع
از بعد نبی غیر علی کیست که او را ... گویند به حق میر امم شاه مشفّع
فرماندهٔ اقلیم سلونی که به معنی ... گنجینهٔ آدم شده مجموعهٔ یوشع

منقبت:

در *تاریخ اعثم* کوفی مسطور است که: «چون ابوبکر ـ رضی‌اللّه عنه ـ خواست به جهت تسخیر مملکت شام لشکر فرستد، اکابر مهاجر و انصار را طلب نموده رایی زد. هر کس صلاحی دید و رایی پسندید؛ بعضی گفتند لشکر باید فرستاد و بعضی گفتند خود باید رفت. بالاخره به منزل فیوضْ نازل امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ آمده گفت: یا اباالْحسن، رای جهان‌آرای تو چیست؟ امیر فرمود: اگر لشکر فرستی به فتح و ظفر واثق باشی و اگر خود روی، بر نصرت ایزدی اعتماد کن که در هر دو حال همه کارها بگشاید و فتح و ظفر روی نماید. ابوبکر گفت: بشرک اللّه یا اباالْحسن و لیکن از کجا می‌گویی؟ فرمود: من از آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ استماع دارم که دین اسلام بر جمیع ادیان غلبه کند تا روز قیامت. ابوبکر گفت: یا اباالْحسن، چنانچه مرا بدین حدیث شاد کردی، خدای تعالی تو را به زیادتی درجات بهشت شاد کند و رو به اصحاب کرده گفت: ای مسلمانان، این مرد وارث علم و وصی مخبر صادق است؛ هر که در صدق این سخن شک دارد، بی‌شک منافق و زندیق است. الْمقصود مطابق فرمودهٔ امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ فتوحات روی نمود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی در مسجد کوفه شخصی آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، عزیمت آن به خاطرم نقش بسته که در بیت‌الْمقدس رفته به عبادت مشغول باشم. فرمود: زادی که ساخته‌ای بخور و راحله فروخته در این مسجد ساکن شو که از جمله چهار مسجد متبرّک دنیاست و دو رکعت نمازی که در این گزاری، ثوابش از ده هزار رکعت که در مسجد دیگر کنی راجح آید و یکی از فضایلش آن است که در وقت طوفان تنوری که نخست آب از آنجا جوشیده در گوشهٔ این مسجد بود و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم و نوح و ادریس ـ علیهم السّلام ـ نماز گزارده‌اند و مدتی عصای موسی ـ علیه السّلام ـ در آنجا بود و بت یغوث و یعوق را از اینجا شکسته‌اند و چندین هزار خلق را روز قیامت از این سرزمین حشر کنند که ایشان را حساب و عقاب نباشد و در صحن این مسجد یکی از مرغزارهای بهشت خواهد بود و از اینجا سه چشمه در آخرالزّمان ظاهر شود؛ چشمهٔ آب صاف و چشمهٔ شیر و چشمهٔ روغن و جانب راستش ذکر است و جانب چپ فکر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «وقتی امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ متوجّه شام شده به زمین کربلا رسید، بر آب فرات چند نخل خرمایی دید. رنگ مبارکش متغیّر شد و رو به سوی ابن عباس کرده فرمود: ای عبداللّه، می‌دانی این چه مکان است؟ گفت: نمی‌دانم. فرمود: اگر می‌دانستی چنانکه من می‌گریم تو نیز می‌گریستی و چندان بگریست که محاسن مبارکش از آب دیده تر شد. آه سرد از سینه برآورده گفت: آوخ! آوخ! چه افتاده است مرا به آل ابی‌سفیان؟ و امام الثّقلین امیرالْمؤمنین، حسین ـ رضوان‌اللّه علیه ـ را نزد خود خوانده گفت: ای جگرگوشهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول، تو را بر بلاها و محنت‌ها صابر باید بود که آنچه پدر تو از آل سفیان امروز می‌بیند، فردا تو مثل آن را از ایشان خواهی دید. پس بر اسب نشسته، ساعتی گرد زمین کربلا برآمده به تجسّس شد؛ چنانکه از کسی چیزی گم شده باشد.

بعد از آن فرود آمده، آب طلب نموده، وضو ساخته، دو رکعت نماز گزارده و سر بر تکیه نهاده به خواب شد و هم در زمان به اضطراب تمام بیدار گشته، ابن عباس را خوانده گفت: ای برادر، عجب خوابی دیده‌ام! گفت: خیر باد امیرالْمؤمنین، بیان فرمای. فرمود: دیدم جماعتی از مردان سفیدروی شمشیرها حمایل کرده و عَلَم‌های سفید به دست گرفته از آسمان فرود آمده، خطی کشیدند و این درختان شاخه‌های خود بر زمین زدند و جویی پر از خون تازه می‌رفت و حسین پسر من در میان جوی خون افتاده، دست و پا می‌زد و به فریادش کسی نمی‌رسید و مدد می‌جست و کسی او را مدد نمی‌کرد و آن مردان می‌گفتند: صبر کنید ای فرزندان مصطفی و مرتضی و بدانید که بر دست بدترین خلق شهید می‌شوید و بهشت عنبر سرشت و رضوان خازن جنان مشتاق دیدار فرخ‌آثار شماست و نزد من آمده مرا تعزیت داشته گفتند: بشارت باد تو را ای اباالْحسن که خدایْ تعالیٰ روز قیامت چشم تو را به دیدار حسین روشن می‌گرداند و چون این چنین خواب هولناک دیدم، زود بیدار شدم. سوگند بدان خدایی که جان علی‌بن ابی‌طالب در قبضهٔ قدرت اوست که مخبر صادق و رسول بر حقّ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ مرا فرموده که: در رفتن جنگ اهل بغی به دشت کربلا چنین خوابی خواهی دید و گفت: ای عبداللّه، این زمین را کربلا گویند که حسین مرا و شیعهٔ او را و جماعتی از اولاد فاطمهٔ بتول بنت رسول را در این خاک دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقعه را زمین کربلا گویند. از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان بی‌شایبه حساب و عقاب به بهشت روند.

ای عبداللّه، بیا تا گرد این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان را بیابیم. ابن عباس گوید

که گرد آن زمین می‌گشتیم تا خوابگاه آهوان یافتیم. امیرالْمؤمنین پاره‌ای از پشک آهوان برگرفته و بویید و رنگ آن پشک‌ها زعفرانی بود و بوی آن چون مشک اذفر. فرمود: ای عبداللّه، کیفیت حال می‌دانی؟ گفتم: نه. فرمود: عیسی ـ علیه‌السّلام ـ با حواریان بر این سرزمین می‌گذشت. چون بدین موضع رسید، پاره‌ای از پشک آهوان برگرفته ببویید، آهوان آمده گرد بر گرد او ایستادند. من نیز آن وقت به قدرت ولایت اینجا حاضر بودم. عیسی ـ علیه‌السّلام ـ چون پشک آهوان دید، بسیار بسیار بگریست و حواریان نیز به موافقتش گریسته گفتند: یا روح‌اللّه، موجب بوییدن این پشک‌ها و گریستن چیست؟ گفت در این زمین فرزندان خاتم انبیا را خواهند کشت و خون‌های ناحقّ ریخته خواهد شد و این پشک‌ها از آن جهت خوشبوست که آهوان گیاهان این زمین را چریده‌اند. بار خدایا، وصی مصطفی را روزی کن که در این زمین رسیده این پشک‌ها را همچو من ببوید تا او را تسلّی حاصل آید. ای عبداللّه، این پشک‌ها را عیسی ـ علیه‌السّلام ـ به دست گرفته پیشِ بینی خود داشته و از طول روزگار زرد گشته این سخنان فرموده، زار زار بگریست؛ چنانچه آواز مبارکش بلند شد و بی‌هوش گشت. حضّار چون حال بر این منوال دیدند، دلتنگ شده بسیار بگریستند. چون به هوش آمد، برخاسته هشت رکعت نماز گزارد به چهار سلام. بعد از آن امام الثّقلین حسین را گفت: ای فرزند، در صبوری ثابت‌قدم باش که بلا و رنج نصیب دوستان باشد و دنیا جای مصیبت و محنت است. تا چشم بر هم زنی راحت و محنتش گذشته یابی.

لمؤلّفه:

راحت دنیا چو زهر اندر نبات   محنتش مانند برقی بی‌ثبات
گرچه اول نیش آخر نوش هست   نیش او با نوش هم‌آغوش هست

پس روی مبارک به سوی آسمان کرده و دست‌ها برداشته گفت: خداوندا، از عمر قاتلان فرزند من برکات برگیر و مخذول و مقهور ابد گردان و مشتی از پشک‌ها برگرفته در دستمال بسته میان جامه‌های خود نهاده فرمود: ای عبداللّه، بدان که بعد از من چون رنگ پشک‌ها به سرخی مبدّل شود ـ چنانچه رنگ خون گیرد ـ یقین بدان که وقت شهادت نور دیده‌ام حسین رسید. ابن عباس گوید: آن دستمال پیش خود نگاه می‌داشتم و همه وقت از آن خبردار می‌بودم و امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ از آن زمان که در کربلا خواب دیده بود، علی الدّوام در غم و الم می‌افزود و در عاقبت کار امام حسین اندیشه می‌نمود.

و نیز زهیربن ارقم روایت کند که: چون ابن‌ملجم ـ لعنةاللّه علیه و علی اعوانه ـ بر امیرالْمؤمنین شمشیر زد، امیر از خود رفته مستغرق جمال احدیت گشت. بعد از ساعتی چون چشم بگشاد، امام حسین را بر سینهٔ بی‌کینه خود گرفته گریان گریان می‌گفت: ای مقصود دل و

مراد جان و ای یادگار پیغمبر آخرالزّمان، می‌بینم که دشمنان تو را خواهند کشت و با تو بی‌مهری و بی‌وفایی خواهند نمود. گفتم: یا امیرالْمؤمنین، آخر کدام کس را زهره و یارای آن باشد که بر فرزند دلبند حبیب خدا محمّد مصطفی ـ صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ این نوع ظلمی کند! فرمود: ای ابن‌ارقم، این کار نکند مگر بدترین امّت و راندهٔ غضب حضرت ربّ‌العزّة. خدایْ تعالیٰ نیکی و خیر ندهاد او را و مرگ او را در آن حالت کناد که خمر خورده باشد. زهیر گوید: چون این کلمات از امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّٰه وجهه ـ شنیدم، همچنان‌که برگ کاه از تندباد خزان در حرکت آید، بر خود لرزیدم و مرا در آن حالت گریه فرو گرفت فرمود: ای زهیر، گریستن سودی ندارد؛ چون حکم ربّانی چنین رفته و قضای آسمان بر این نازل گشته.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «چون ابوموسی اشعری بعد از فتح فارس و کرمان نامه به عمربن الْخطّاب نوشت، عمر ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ در جواب نوشت که: مکتوب تو رسید و مضمون معلوم گردید. فتح و نصرتها که به عون عنایت ربّانی میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مسلّم شد، یک‌به‌یک به وضوح پیوست. باری تعالیٰ را به حصول آن نعمت و دولت شکرها گزارده شد و آنکه مرقوم بود این نامه را از سرحدّ بیابان خراسان می‌نویسم. زینهار که بدانجا نروی و هر شهری که بعون‌اللّٰه بر دست تو فتح شده، نایب محموده خصالِ پسندیده افعال نصیب کنی و در بصره آمده، مقیم باشی و دست از ملک خراسان بداری که ما را با خراسان کاری نیست. کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی از آهن و درها بودی از آتش و هزار سدّ بودی چون سدّ سکندر!

در این اثنا امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّٰه وجهه ـ تشریف آورده گفت: یا اباحفص، چرا چنین نوشته‌ای؟ گفت: جهت آنکه خراسان ولایتی است پر از شور و شر و اهل آن محیل و منافق. فرمود: اگرچه دور است لیکن ولایت خراسان را خصایص مآثر بسیار است و آنچه بر ضمیر من اشراق شده است آن است که در آن ملک شهری است هرات نام که آن را ذوالْقرنین بنا نموده و عزیر پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ آنجا نماز گزارده، زمین صالح و آب‌های روان دارد و بر سر دروازه‌اش فرشته‌ای ایستاده و تیغ کشیده، بلاها را می‌راند و هرگز کسی پیش از این آن شهر را نگرفته و نیز در خراسان شهری است خوارزم [نام]، در آنجا ثغری از ثغرهای اسلام؛ هر که در آنجا مقام کند، او را چندان ثواب باشد که کسی در راه خدا جهاد کند. خنک آنکه در آنجا مسکن گیرد و در آن سرزمین رکوع و سجود کند! و نیز در خراسان شهری است بخارا

[نام]، در وی مردان باشند که از بسیاری ریاضت قالب عنصری خود را چون[۷۸] ادیم مالند و نیکی باد بر اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش باریْ‌تعالیٰ است لیک در آخرالزّمان هلاک ایشان بر دست ترکان باشد و در حق اهل شاش و فرغانه خدایْ تعالیٰ را تقدیرهاست. خنک آنکه در آن موضع چند رکعت نماز گزارد! و در خراسان شهری است سنجاب [نام]، کسی که آنجا بمیرد شهید باشد. اما شهر بلخ یک نوبت خراب شده بود اگر نوبت دیگر خراب شود، آبادان نگردد و نیکی باد اهل طالقان را که آنجا حقّ سبحانه را گنج‌هاست نه از سیم و زر بلکه مردانی باشند که خدایْ تعالیٰ را چنان شناسند که حقِّ شناختن است و چون فرزند من **مهدی** پیدا شود، ایشان از اصحاب او باشند و نیکی باد بر اهل ترمذ که در آنجا مؤمنان باشند که بجز رضای خدا و دوستی مصطفی و اهل بیت چیزی دیگر بر دل ایشان عبور نکند اما هلاکت ایشان به طاعون خواهد بود.

اما بر شهر اشجر نیز در آخرالزّمان دشمنی غالب آید و جملهٔ اهل آن شهر را به قتل آورد و در شهر خیبر زلزلهٔ عظیم افتد و مردم آن شهر بیشتر از خوف هلاک شوند و در سمنان جماعتی باشند که *قرآن* خوانند و از حلق ایشان نگذرد (یعنی به دل اثر نکند) و از دین اسلام چنان بیرون شوند که تیر از کمان و در آخرالزّمان چنان ریگ بارد که اهل شهر در زیر ریگ هلاک شوند اما سختی بادکوسنگ[۷۹] راکه از آنجا سی دجّال بیرون آید و هر دجّالی به ناپاکی بر آن صفت باشد که اگر جمله بندگان خدا را بکشد باک ندارد و اهل نیشابور از برق و رعد هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت سواکن چنان خراب شود که هرگز آبادان نگردد و در گرگان مردمان باشند که دل‌های ایشان سخت باشد و فاسقان بسیار باشند اما نیکی باد قومش راکه آنجا نیک‌مردان بسیار باشند[۸۰] و آن سرزمین از مصلحان خالی نبوَد. اما در دامغان چون کثرت خلایق بسیار شود، آن شهر خراب شود و اهل سمنان تا ظهور مهدی آخرالزّمان پیوسته از تنگی معیشت پریشان باشند و در طبرستان مردم صالح کمتر باشند و فاسق بسیار و از کوه و هامون آن شهر منفعت رسد. اما در شهر ری مردم فتّان باشند و پیوسته از آنجا فتنه خیزد و در آخرالزّمان بر دست دیلمان خراب شود و بر دروازه‌ای که متّصل به کوه است، چندان خلق کشته شود که عدد ایشان کسی نداند بجز خدایْ تعالی. و بر دروازهٔ مذکور بیست نفر از بنی‌هاشم نماز گزارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کند و مرد بزرگی را که هم‌عنان پیغمبری[۸۱] باشد، چهل شبانه روز محبوس داشته بعد از آنکه بکشند، بزرگان ولایت اصفهان و اهل ری را از ممرّ قحط، رنج بسیار رسد. چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ این نوع سخنان فرمود و از احوال شهرهای خراسان بیان نمود، عمر گفت: یا اباالْحسن، مرا در تسخیر مملکت خراسان ترغیب ساختی. فرمود: یا اباحفص، آنچه مرا به مکاشفه معاینه شده

بود با تو گفتم و در آنچه تقریر کردم شکی و شبهه نیست. اما بهتر آن است که ترک خراسان گویی و روی به ولایت دیگر آری که این نیز معلوم شده که فتح خراسان اول بنی‌امیه را باشد و آخر بنی‌هاشم را.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «چون طلحه و زبیر شکستن عهد و مخالفت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ را صلاح کار در دنیا و آخرت خود دانسته، قرار دادند که به مکّهٔ معظّمه رفته، در آنچه مصلحت باشد اقدام نمایند. نزد امیرالْمؤمنین آمده، گفتند: عزم آن داریم که جهت عمره به مکّه رویم اگر اجازت فرمایی؟ فرمود: به سبب عمره نمی‌روید؛ می‌دانم که در خاطر اندیشه دارید. من در اوّل کار به شما مکرّر گفتم مرا در خلافت صوری رغبتی نیست ـ چنانچه بر خلفای ثلٰثه تجویز کردم، بر شما نیز تجویز کردم ـ قبول کرده، قسم‌ها خوردید که ترک نفاق کرده با تو موافق باشیم و بر عهد و قول خود ثابت بمانیم. امروز اندیشهٔ دیگر کرده، مکر و غدر پیش آوردید. حقّ سبحانه ضمیر شما را نیکو می‌داند؛ هرجا خواهید بروید و فردا خدایْ تعالیٰ را جواب باید داد. ایشان هر دو سر در پیش افکنده، از مجلس بیرون آمده به طرف مکّه روان شدند و به مکّه رسیده، امّ الْمؤمنین عایشه را با خود متّفق ساخته، لشکر جمع کرده متوجّه بصره شدند. چون لشکر ایشان با لشکر ظفرْاثر امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ مقابل شد، دست حق‌پرست برداشته گفت: خداوندا، طلحه به طوع و رغبت خود با من بیعت کرده، عهد بشکست. او را زیاده از این مهلت مده و مرا از کیدش به زودی باز رهان و زبیر، حقّ صلهٔ رحم منظور نداشته، میان من و اهل اسلام جنگ انگیخت و می‌داند که ظلم می‌کند و پشیمان نمی‌شود؛ شرّ او را از من کفایت کن. تیر دعای امیرالْمؤمنین به هدف اجابت رسید و در همان دو روز طلحه و زبیر کشته شدند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور و ***روضة‌الاحباب*** و ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «چون لشکریان طلحه و زبیر شوخی از حد گذرانده، مردم امیر را زخمی ساختند، فرمود: کسی باشد که این مصحف را از جانب من پیش این قوم یاغی برده به اوامر و نواهی ***قرآن*** مجید دعوت کند؟ مسلم نام جوانی از بنی‌مخاشع پیش آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، من بدین کار قیام نمایم. فرمود: ای جوان، ایشان تعظیم کتاب‌اللّه نگاه نداشته تو را هلاک می‌کنند؛ روا می‌داری؟ گفت: آری. فرمود: اول دست‌های تو را به شمشیر قطع کنند پس تو را زخم زده هلاک سازند.

لمؤلّفه:

بار سر نهْ ز تن و پا به رهِ عشق بمان   که درین راه کسی با سر و سامان نرود

جوان گفت: چون رضا و خشنودی خدای مرا حاصل خواهد بود، باک ندارم از هرگونه بلایی که پیش آید!

بیت:

عاشق آن است که در راه تمنّای وصال   گر رود سر ز سرش خواهش جانان نرود

امیرالْمؤمنین او را دعای خیر کرد. جوان ***قرآن*** از دست شیر یزدان گرفته به مضمون این بیت تکلّم نمود؛

بیت:

به یمن رهبری عشق می‌روم به رهی   که زیر پای بجز نیشتر نمی‌آید

چون پیش اهل بغی برد، گفت: ای مردمان، امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ که وِصی و پسرعم و داماد محمد مصطفی است، این کلام اللّه را که عزیز داشتنش نشان ایمان است، فرستاده خود را معزول کرده می‌گوید: من با شما به کلام خدا کار می‌کنم. با من مخالفت نکنید و به محاربت پیش میایید و از ناخشنودی حقّ سبحانه اندیشه کنید و خود را به دست خود در هلاکت ابدی میندازید. چون جوان امین این نصایح رنگین گفت، یکی از متابعان ایشان شمشیری حواله کرده، هر دو دستش قطع نمود. او ***قرآن*** را به زور بازو بر سینهٔ بی‌کینهٔ خود نگاه داشت. آخر از هر طرف درآمده به درجهٔ شهادتش رسانیدند.»

مؤلف گوید: مقصود از تحریر این نوع منقولات ـ معاذ اللّه ـ شکست اصحاب نیست بلکه اظهار کشف امیرالْمؤمنین است و اگر در این محل معترض اعتراض کند، بر اعثم کوفی که او نیز یکی از اصحاب است کرده باشد؛ زیرا که راوی اوست، فقیر خود ناقلی بیش نیست.

منقبت:

هم در کتاب مذکور و ***روضة الاحباب*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ بعد از فتح حرب جمل روزی چند در بصره اقامت نموه، چون به جانب کوفه عزم رفتن کرد فرمود تا منبری در معسکر نصب کردند. پس بر منبر برآمده، بعد از حمد و ثنای باریْ تعالیٰ و درود بر محمّد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ یاد کرد و یک نفر از امیر قوم و معاندان خودمند رجا رود [کذا] عبیدی[۸۲] در آن جمع حاضر بود. برخاسته چند سؤال کرد از رفتن و غیر آن. امیرالْمؤمنین اخبار نمود او را از امور واقعهٔ عجیبه و غریبه از روز انشای خطبه تا قیام قیامت که در شهر ری چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد و متصدّی تخریب آن که باشد

و چند واقعه واقع شود و بر که واقع شود در مشرق و مغرب.»

مؤلّف کتاب **فتوح** گوید: «ما آن خطبهٔ طویل را جهت ملال مستمعان و مطالعان ترک کردیم. بعد از آن جناب ولایتْ‌مآب ـ علیه‌السّلام ـ گفت: بدانید و آگاه باشید ایّها النّاس که قیامت قیام نگردد الّا بر اشرار خلایق و بدترین مردم و آن در روز جمعه باشد؛ غرّهٔ محرم‌الْحرام باید که این خبر را حاضران به غایبان رسانند.»

پی‌نوشت‌ها

۱ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲ ـ در نسخهٔ بم: لو اکتبت فی معانی الْفاتحة لاوقرن.
۳ ـ همان: نهج‌الْبدایة.
۴ ـ همان: پیش حجّاج آمد.
۵ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۶ ـ در نسخهٔ بم: کردند.
۷ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۸ ـ در نسخهٔ بم: ـ قدّس سرّه.
۹ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۰ ـ همان.
۱۱ ـ در نسخهٔ بم: ـ این.
۱۲ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۳ ـ «ای علی، خداوند خرد تو را بیش گرداناد.»
۱۴ ـ اَلْاَحقاف (۴۶) آیهٔ ۳۱: «این دعوت‌کنندهٔ به خدا را پاسخ گویید.»
۱۵ ـ اگر محمّد (ص) درگذشت، اللّه زنده است و هرگز نمی‌میرد. اللّه پاداشتان را سترگ گرداناد و گناهتان را بیامرزاد. سترگتر از اینکه آقای‌تان درگذشت، مصیبت و بلایی نیست.»
۱۶ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۷ ـ اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۳۱: «خدا کلاغی را واداشت تا زمین را بکاود.»
۱۸ ـ اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۱۱۷: «... به ناگاه دیدند که همهٔ جادوهایشان را می‌بلعد.»
۱۹ ـ در نسخهٔ بم: و چون بزادمی.
۲۰ ـ از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۱ ـ در نسخهٔ بم: استشمام.
۲۲ ـ اَلْاَنعام (۶) آیهٔ ۱۵۳: «و این است راه راست من، از آن پیروی کنید.»
۲۳ ـ اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۶۱: «و با خشم خدا قرین شدند.»

۲۴ - المائدة (۵) آیهٔ ۷۷: «.. و خود از راه راست منحرف شدند.»
۲۵ - نک: جامع صغیر؛ ج ۱، ص ۱۰۷. «من شهر دانش هستم و علی (ع) درِ آن.»
۲۶ - نک: گلستان سعدی، تصحیح یوسفی، ص ۵۰. «تو را آنچنانکه سزاوار پرستشی، پرستش نکردیم.»
۲۷ - «ای علی (ع) خدایْ ایمان و دانشت را بیش گرداناد.»
۲۸ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۹ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۹۳: «بر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند در آنچه خورده‌اند گناهی نیست.»
۳۰ - اَلْاَحقاف (۴۶) آیهٔ ۱۵: «و مدت حمل تا از شیر بازگرفتنش سی ماه است.»
۳۱ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۳۳: «مادرانی که می‌خواهند شیردادن را به فرزندان خود کامل سازند، دو سال تمام شیرشان بدهند.»
۳۲ - نک: جامع صغیر؛ ج ۱، ص ۱۳۳. «شتاب از ابلیس است.»
۳۳ - طٰهٰ (۲۰) آیهٔ ۱۲: «پای افزارت را بیرون کن که اینک در وادی مقدس طُویٰ هستی.»
۳۴ - در نسخهٔ بم: چنین.
۳۵ - همان: جره.
۳۶ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۷ - «اللّه تو را در دو سرا [=دنیا و آخرت] نیکی پاداش دهاد.»
۳۸ - در نسخهٔ بم: ... که خدا خلق کرد پدرم آدم را و مادرم حوّا را. و آدم عقد بست او را به خود.
۳۹ - یعنی: «پروردگارا، تو بهترین نعمت‌دهنده‌ای. [مرا وادار تا سپاس نعمت تو را که بر من ارزانی داشته‌ای، بجای آورم] و به هیچ کس عطا نمی‌کنی مگر آن که آن نعمت را در حق او به اتمام رسانی.» ← بخش عبارت در دو قلّاب اشارتی است قرآنی (اَلنّمل (۲۷) آیهٔ ۱۹).
۴۰ - در نسخهٔ بم: پیش آن شتر رفته.
۴۱ - همان: مدید.
۴۲ - «خداوندا، هر آینه به پیامبرت - پیامبر رحمتت - و اهل بیتی که بر دو جهان برگزیدی، روی آوردم. خداوندا، سختی‌هایم را خوار و زبون گردان و بدی‌ها را بزدای؛ زیراکه تویی بسنده و عفوکننده و چیره‌شونده.»
۴۳ - اَلزّلزال (۹۹) آیات ۱-۴: «آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش، و زمین بارهای سنگینش را بیرون ریزد، و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟ در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می‌کند.»
۴۴ - اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۴۸: «ساکنان اَعراف مردانی راکه از نشانی‌شان می‌شناسند.»
۴۵ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۵۷: «خدا یاور مؤمنان است.»
۴۶ - «ای علی، تو - پس از من - امام همهٔ مردان و زنان مؤمن هستی.»
۴۷ - «بهشت و آنچه در آن است - از نعیم و... - از نور قلب من است.»
۴۸ - در نسخهٔ بم: گر جان.
۴۹ - در نسخهٔ بم: -و.
۵۰ - اَلنّمل (۲۷) آیهٔ ۱۸: «ای مورچگان، به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را بی‌خبر در هم نکوبند.»
۵۱ - «ق» (۵۰) آیهٔ ۳۸: «ما آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست در شش روز آفریدیم.»
۵۲ - اَلنّباء (۷۸) آیهٔ ۱۲: «و بر فراز سرتان هفت آسمان استوار بنا کردیم.»
۵۳ - اَلْحاقّة (۶۹) آیهٔ ۱۷: «و در آن روز هشت تن از آنها عرش پروردگارت را بر فراز سرشان حمل می‌کنند.»

۵۴ - اَلْاسراء (۱۷) آیهٔ ۱۰۱: «به او نُه نشانهٔ آشکار داده بودیم.»
۵۵ - اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۱۴۲: «سی شب با موسی وعده نهادیم و ده شب دیگر بر آن افزودیم.»
۵۶ - یوسف (۱۲) آیهٔ ۴: «من در خواب یازده ستاره... دیدم.»
۵۷ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۶۰: «گفتیم: عصایت را بر آن سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن بگشاد.»
۵۸ - طٰهٰ (۲۰) آیهٔ ۵: «خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.»
۵۹ - «ای غافلان، اللّه را یاد کنید.»
۶۰ - «خداوندا، کینه‌توز خاندان محمد [ص] را لعنت فرما.»
۶۱ - «پاک و منزه است پروردگار معبود من.»
۶۲ - «خداوندا، بندگان مؤمنت را بر کافران یاری فرما.»
۶۳ - یونس (۱۰) آیهٔ ۱۸: «... که در زمین و آسمان از آن سراغی ندارد؟»
۶۴ - در نسخهٔ بم: او را زدند.
۶۵ - همان: - سر.
۶۶ - همان: قرمطه.
۶۷ - همان: تمام *انجیل* را دیده‌ام.
۶۸ - همان: صلّی.
۶۹ - همان: نهاده.
۷۰ - همان: مدّعی.
۷۱ - همان: + یک.
۷۲ - همان: شخص چیزی خواب می‌بیند و چون بیدار می‌شود.
۷۳ - همان: صحّتی نمی‌باشد.
۷۴ - اَلزّمر (۳۹) آیهٔ ۴۲: «جانهایی را که حکم مرگ بر آنها رانده شده نگه می‌دارد و دیگران را تا زمانی که معین است باز می‌فرستد.»
۷۵ - در نسخهٔ بم: شبیه.
۷۶ - اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۱۷۲: «و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم.»
۷۷ - در نسخهٔ بم: مفصلة.
۷۸ - همان: همچو.
۷۹ - همان: لوشنگ.
۸۰ - همان: - اما نیکی باد قومش را که آنجا نیک‌مردان بسیار باشند.
۸۱ - همان: پیمبری.
۸۲ - همان: - مندرجا رود عبیدی.

باب ششم

در بیان خوارق عادات و ظهور کرامات معجزْ آیات امامالْعارفین علی مرتضیٰ ـ کرّم اللّه وجهه ـ و ما یتعلّق بها:

در *شواهدالنبوّة* مسطور است که: «به روایات صحیحه به ثبوت پیوسته که چون امیرالْمؤمنین پای مبارک بر رکاب نهادی، افتتاح تلاوت *قرآن* مجید کردی و تا پای دیگر بر رکاب دوّم نهادی ختم نمودی و به روایتی: هنگام سواری تا ایستادن شتر، تمام کردی.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «حقّ سبحانه به مناجات امیرالْمؤمنین دو مرتبه جمشید خورشید را به دارالْملک مغرب شتافته بازگردانید؛ یک مرتبه در عهد حیات آن سرور در سال هفتم از هجرت بعد از فتح خیبر در منزل صهبا و مرتبهٔ دوم بعد از وفات آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. و اسماء بنت عمیس و جابربن عبداللّه انصاری و ابوسعید خدری ـ رضی‌اللّه عنهم ـ روایت کرده‌اند که: در منزل مذکور، امیرالْمؤمنین پیش سیدالْمرسلین بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و از گرانی وحی، سر مبارک در کنار متبرّک امیر نهاده و زمان نزول وحی به مرتبه‌ای امتداد یافت که آفتاب غروب کرد و امیرالْمؤمنین نماز عصر را نشسته به اشارت ادا نمود. چون وحی متجلی گشت، آن سرور پرسید: ای برادر، نماز عصر از تو فوت شد؟ گفت: یا رسول اللّه، به اشاره ادا نمودم. فرمود: دعا کن یا اخی که خدایْ تعالیٰ به برکت دعای تو آفتاب را برگرداند و نماز عصر به وقتش

گزاری. امیرالْمؤمنین بر پای خاسته، دعا کرد آفتابِ فرو رفته باز برآمد؛ چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین به رأی الْعین مشاهدهٔ این معنی نمودند و تعجّب بر تعجب می‌افزودند و اسماء بنت عمیس گوید: از آفتاب در وقت غروب آواز می‌آمد؛ مانند آواز ارّه و خارق مذکور در کتاب ***طحاوی*** و ***شفا*** و ***صواعق محرقه*** نیز مسطور است.

و آنچه بعد از غروب آفتاب سپهر اصطفا به مغرب عقبیٰ روی نمود، آن است: در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه[1] کوفه شد، خواست از فرات بگذرد که وقت نماز عصر رسید. با طایفه‌ای از اصحاب خود به ادای صلوة عصر قیام نمود و سایر صحابه چون به گذرانیدن چهارپایان مشغول بودند، نماز عصر ایشان فوت شد و در آن باب بعضی از متابعان سخنان بر زبان آوردند. چون امیرالْمؤمنین آن مقالات استماع فرمود، از قادر مختار مسئلت نمود که آفتاب باز گرداند. حقّ سبحانه التماس امیرالْمؤمنین را اجابت کرده آفتاب فرورفته را بلند گردانید تا سایر اصحاب نماز کردند. هنگام غروب چنان آواز هولناک مسموع می‌شد که مردم از استیلای خوف به تسبیح و تهلیل ملک جلیل اشتغال نمودند و چندی از اکابر سلف در اشعار خود نیز از این معنی خبر می‌دهند.»

حکیم سنایی می‌گوید:

قوّت حسرتش ز بهرِ نماز داشته چرخ را ز گشتن باز
تا دگر بار بر نشاند برین خسرو چرخ را تهمتن دین

و متوجه جمال ازلی، شاه نعمت‌اللّه ولی که به هفت واسطه از جانب والد و به شش واسطه از طرف والده ـ غفراللّه ذنوبهما ـ جدّ مؤلّف می‌شود، در دیوان با برهان خود گوید؛

نظم:

باطن احمد علی مرتضیٰ است ظاهر احمد امام انبیاست
آفتاب از حکم حیدر بازگشت مهر و مه آری به حکم مرتضیٰ است

سیّد میرحاج انسی گوید:

تا کنی در وقت ادایش آنچه ایزد فرض کرد باز گردید از سوی مغرب مکرّر آفتاب

شیخ سعدی شیرازی گوید:

آفتاب از سوی مغرب بازگشت ای مؤمنان تا بجا آورد امر خالقِ یکتا علی

فغانی گوید:

امام اوست که قرص خور از اشارت او به جای فرض پسین باز گردد از رهِ شام

ملّا حسین سلیمی گوید:

آنکه گشت از برای او راجع مهر دوّار مرتضیٰ علی‌ست

و له:

به حکم اوست گردون زآن جهت بهرِ نماز او به جای خویشتن آمد بار دیگر خسرو خاور

هاتفی گوید:

از بهر تو دو کرّت برگشت خور ز خاور چون معجز نبی گو زد ماه بر فلک شق

منقبت:

هم در *شواهدالنبوّة* مسطور است که: «اهل کوفه گفتند: یا امیرالْمؤمنین، آب فرات امسال طغیان کرده همهٔ کشتی‌ها را ضایع ساخته، باشد اگر از خدایْ تعالیٰ درخواست کنی که آب کمتر شود. امیر برخاسته به منزل فیوضْ منازل خود آمده و خلایق بر درش منتظر بودند. بعد از ساعتی خرقهٔ متبرّک که در بر کرده، با روی چون ماه تابان بیرون آمده، اسب طلبیده سوار شد و امیرالْمؤمنین حسن و امام الثّقلین حسین ـ علیهماالسّلام ـ با وی و همهٔ مردمان در رکاب مستطاب ایشان. چون به نصرت و فیروزی به کنار فرات رسید، فرود آمده دو رکعت نماز کرد. آنگاه برخاسته، عصا به دست حقّ‌پرست گرفته به جانب آب اشارت کرد. یک گز کم شد. پرسید: این قدر بس است؟ گفتند: هنوز کمتر می‌خواهیم. باز اشاره کرد، یک گز دیگر کم شد. دیگربار اشارت کرد، یک گز دیگر کم شد. در این مرتبه مردم آواز بلند کرده گفتند: یا امیرالْمؤمنین، همین قدر آب بس است.»

منقبت:

هم در *شواهدالنبوّة* می‌آرد که: «امیرالْمؤمنین روزی بر بالای منبر فرمود: منم عبداللّٰه و برادر رسول‌اللّٰه و وارث مصطفی و ناکح سیّدةالنّساء و سیّد اوصیا. هر که غیر از من این دعوی کند، خدایْ تعالیٰ او را به عقوبات خود گرفتار کند. مردی برخاسته گفت: کیست که او را خوش آید که گوید: «اَنا عبداللّٰه و اَنا اَخ رسول‌اللّٰه؟» به مجرّد گفتن، جنونی در دماغش پیدا شد؛ چنانکه پایش گرفته از مسجد بیرون کشیدند. چون از قوم او پرسیدند که هیچ گاهی او را این عارضه بوده، گفتندی: نه.»

منقبت:

هم در *شواهدالنبوّة* مسطور است که: «چون امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّٰه وجهه ـ اهل کوفه را به فریادرسی محمدبن ابی‌بکر تحریض کرد و اجابت ننمودند، گفت: بار خدایا، کسی را بر این طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان رحم نکنند. و به روایتی گفت: غلامی از ثقیف بر ایشان

گمار. همان شب حجّاج در طایف متولّد شد و به اهل کوفه رسید از وی، آنچه رسید.»

منقبت:

هم در ***شواهدالنبوّة*** مسطور است که: «یکی از صالحین گفت: شبی در خواب معاینه کردم که قیامت قیام شده و خلایق در حساب‌گاه حشر گرد آمده، از صراط گذشته. دیدم رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ بر کنار حوض کوثر نشسته و امامیْن ـ علیهماالسّلام ـ مردمان را آب می‌دهند. پیش ایشان رسیده گفتم: آب دهید مرا. ندادند. به خدمت رسول رفته گفتم: یا رسول اللّه، ایشان را بگو که مرا آب دهند. رسول فرمود: تو را آب نخواهند داد؛ زیرا که در همسایگی تو خارجیی است که علی را نفرین می‌کند و تو او را منع نمی‌کنی. گفتم: یا رسول اللّه، مرا استطاعت آن نیست که منع او توانم کرد. رسول کاردی به من داد و فرمود: برو او را بکش. من او را در خواب کشته، پیش رسول آمدم، آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود: ای حسن، این را آب ده. امام ـ رضوان اللّه علیه ـ مرا آب داد. من کاسه از وی گرفته، نمی‌دانم خوردم یا نه، به هول تمام بیدار شده وضو ساختم و به نماز مشغول شدم. ناگاه آوازی بر آمد که فلان کس را در جامهٔ خواب کشته‌اند. بعد از لحظه‌ای گماشته‌های حاکم آمده همسایگان را گرفتند. من پیش حاکم رفته گفتم: این خوابی است که من دیده‌ام و حقّ تعالیٰ آن را راست گردانیده و خواب را با وی حکایت کردم. گفت: جزاک اللّه خیراً، برخیز و برو که تو بی‌گناهی و مردم دیگر نیز.»

منقبت:

هم در ***شواهدالنبوّة*** مسطور است که: «در مدینه شخصی نسبت به امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ سخنان ناشایسته می‌گفت. سعدبن مالک وی را دعای بد کرد. اتفاقاً آن شخص روزی شتر خود را بیرون در گذاشته به مسجد درآمده، میان جمعی نشسته بود که شتر از جای خود جسته به مسجد درآمد. او را در زیر سینه گرفته بر زمین می‌مالید تا بکشت.»

منقبت:

هم در ***شواهدالنبوّة*** از امام حسین ـ رضوان اللّه تعالیٰ علیه ـ منقول است که: «ابراهیم‌بن هشام المخزومی والی مدینه هر روز جمعه مرا نزدیک به منبر نشانده، در اهانت امیرالْمؤمنین علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ زبان گشاده، ناسزا می‌گفت. در یکی از جمعه‌ها جمع کثیر به مسجد مجتمع بودند. من پهلوی منبر از تفکّر به خواب شدم. دیدم که قبر رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله

و سلّم ـ بشکافت و از آنجا مردی لباس سفید پوشیده بیرون آمده مرا گفت: یا ابا عبداللّه، تو را اندوهگین می‌سازد آنچه این شخص می‌گوید؟ گفتم: بلی. فرمود: چشم بگشا و ببین که خدایْ تعالیٰ با وی چه می‌کند! چون چشم گشاده، دیدم از منبر بیفتاد و بمرد.»

منقبت:

مطابق نقل مذکور واقعه‌ای که مشعر بر کرامت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ است، در سنهٔ هزار و بیست و چهار در بلدهٔ متبرّکهٔ اجمیر به ظهور پیوست. صورت واقعه آنکه: سعید نام شقی یاری داشت که نام خادمش عثمان بود. چون از وی به مقتضای بشریت جریمه سر می‌زد مخدوم می‌گفت: چه کنم، مرا ادب نام عثمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ مانع است وگرنه تو را تأدیب می‌کردم! روزی آن شقی نااهل از جهل به هزل درآمده گفت: من آسان کنم، نامش علی کن و گردنش بشکن. اتفاقاً آن شقی بی ایمان بعد از سه روز با چندی از مصاحبان برای تیراندازی هدف سوار شد. چون در میدان ضلالت تاخت، ناگاه محاذی اسب یکی از سادات نجف آمده چنان ضربت بر اسب او زد که به سر درافتاد و مهرهٔ گردنش شکسته، سینه‌اش بشکافت و خون از بینی و دیدهٔ کج‌بینش روان گردید و همان لحظه روحش از بدن مفارقت گزیده به درکات اسفل السّافلین رفت. چون آن مردود یکی از ابنای ملوک بود، خویشانش در روضهٔ قدوةالْعارفین خواجه معین‌الدّین ـ نوّر مضجعه ـ مدفون ساختند. بعد از دو روز واقعهٔ مذکوره، خلافت‌پناهی ظل اللّهی نورالدّین محمد جهانگیر پادشاه ـ مدّ اللّه تعالیٰ ظلّه ـ از برای طوف مرقد مقدّس خواجه ـ قدّس اللّه سرّه ـ آمد. چون قبر تازه به نظر کیمیا اثر آن دودمان سلطنتْ درآمد، از حضّار استفسار نمود که این قبر کیست؟ یکی از مقرّبان، نام آن شقی و گستاخی او به عرض رسانید. خلافت‌پناه از روی غضب بر سرِ اعتراض آمده گفت: هرگاه عقیدهٔ این شقی چنان بود که گفتی، پس انسب آن است که در این مکان شریف مدفون نباشد. القصّه، حسب الحکم جسد پرحسدش را کنده در مزبله افکندند و سگان گرگین، تن نجسش را کنده، خوردند.

بیت:

ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد مَن عاداه

منقبت:

هم در *شواهد النبوّة* مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ یکی را گفت: تو اخبار لشکر ما را به معاویه می‌رسانی. او انکار کرد. فرمود: سوگند می‌خوری؟ او سوگند

خورد. فرمود: اگر در این قسم تو کاذب باشی، خدایْ تعالیٰ تو را کور گرداند. راوی گوید: آن جاسوس بعد از هفت روز نابینا شد؛ چنانکه عصای او را گرفته می‌کشیدند.»

منقبت:

هم در *شواهدالنبوّة* و *حبیب‌السّیر* مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ حضّار مجلس را قسم داد که هر کس از رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ شنیده باشد که فرمود: «مَنْ کنت مولاه فعلیّ مولاه»، ادای شهادت نماید. دوازده تن از انصار برخاسته گواهی دادند مگر یکی که این حدیث از رسول استماع داشت و کتمان شهادت نمود. شاه ولایتْ‌پناه او را معاتب گردانیده فرمود: ای فلان، تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده بودی؟ گفت: به سبب کبر سن، نسیان بر من غالب گشته. امیرالْمؤمنین رو به سوی قبله کرده گفت: الهی اگر این شخص دروغ می‌گوید، سفیدی بر بشره‌اش ظاهر گردان (یعنی علت برص بر موضعی که عمامه‌اش نپوشاند.) راوی گوید: واللّه آن شخص را دیدم بیاضی میان دو چشم او پیدا آمده بود. و از زیدبن ارقم مروی است که گفت: من نیز در همان مجلس حاضر بودم و کتمان شهادت نمودم. بنابراین ایزد سبحانه به عدل بی‌عدیل خود روشنایی چشم مرا زایل گردانید و پیوسته زید از استار شهادت اظهار ندامت می‌کرد و از حضرت اکرم الْاکرمین ـ جلّ جلاله ـ طلب آمرزش می‌نمود.»

در کتاب *امالی* از جابر انصاری ـ رضی‌اللّه عنه ـ چنین مروی است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم‌اللّه وجهه ـ بر سر منبر آمده خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالیٰ و نعت محمّد مصطفی در غایت فصاحت و نهایت بلاغت. پس خطاب به اشعث‌بن قیس و خالدبن زید و براءبن عازب و انس‌بن مالک کرده فرمود: ای اشعث، اگر تو حدیث: «مَن کنت مولاه فعلیّ مولاه» از آن سرور استماع نموده باشی و ادای شهادت نکنی، نمیراند تو را خدایْ تعالیٰ تا نبرد هر دو روشنایی چشم تو را و ای خالد، اگر شنیده باشی از رسول و گواهی ندهی، نمیراند تو را خدایْ تعالیٰ الّا به طریق جاهلیت و ای ابن عازب، اگر شنیده باشی از رسول و گواهی ندهی، نمیراند تو را خدایْ تعالیٰ مگر آنجاکه هجرت کردی از آنجا و ای انس، اگر تو شنیده باشی و گواهی ندهی، نمیراند تو را خدایْ تعالیٰ تا مبتلا بگرداند[۲] به مرضی که او را عمامه نتواند پوشید. انس گفت: یا امیرالْمؤمنین، بر من از کبر سن نسیان غالب شده بالْفعل این حدیث یاد ندارم و آن سه دیگر عذر معروض داشته، کتمان شهادت نمودند. جابر انصاری ـ رضی‌اللّه عنه ـ گوید: واللّه، دیدم اشعث را که هر دو چشمش کور شده بود و می‌گفت: الْحمدللّه که امیرالْمؤمنین دعا کرد بر من به عذاب دنیا و دعا نکرد به عذاب آخرت،

و خالد مرد و اهل او در منزلش دفن کردند. چون مردم قبیله او شنیدند، بر درِ خانه‌اش اسب و شتر پی کردند و این رسم و قاعدهٔ جاهلیت بود و ابن عازب را معاویه والی یمن کرده بود و او در آنجا مرد و از آنجا هجرت کرده بود و انس‌بن مالک را دیدم که مبتلا شد به برص چنانکه می‌پوشید به عمامه آن را و پوشیده نمی‌شد. اَلْمقصود آنچه بر زبان معجزْ بیان امیر مؤمنان و پیشوای صدّیقان جاری شده بود، همچنان شد.»

منقبت:

هم در *شواهدالنبوّة* و *دلایل‌النبوّة* مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـکرّم اللّه وجهه ـ در رحبه از یکی سؤال کرد، او خلاف واقع به عرض رسانید. گفت: دروغ می‌گویی. او گفت: حاشاکه دروغ گویم! فرمود: بر تو دعای بد خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدایْ تعالیٰ تو را کور گرداند. گفت: بکن. امیر دعا کرد. راوی گوید: واللّه، آن کذّاب بیرون نرفت از رحبه مگر نابینا.»

منقبت:

هم در *دلایل‌النبوّة* مسطور است که: «فراس‌بن عمر ـ رضی‌اللّه عنه ـ را در زمان حیات رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ صداعی عارض شده بود. آن سرور به دست مبارک نوشت بر جبین او و دو چشم او را بگرفت، مویی بر پیشانی او برست، چون موی خارپشت و آن درد از سر او برفت. و در آن زمان که خوارج بر امیرالْمؤمنین خروج کردند، فراس با ایشان نیز موافقت کرد، آن موی از پیشانی او بریخت. فراس را از آن جزع عظیم پیدا شد. وی را گفتند: می‌دانی این سبب آن است که بر امیرالْمؤمنین خروج کردی؟ قبول این معنی نموده، تائب شد. گویند: باز آن موی بر پیشانی او پدید آمد، آن درد از وی برطرف شد. راوی گوید: پیش از آنکه موی از پیشانی او نریخته بود، او را دیده بودم و چون بریخت هم دیدم و چون برست، باز هم دیدم.»

منقبت:

هم در *مصابیح‌الْقلوب* مسطور است که: «خارجیی به خصومت پیش امیرالْمؤمنین ـکرّم اللّه وجهه ـ آمده به آواز بلند سخن کرد. امیر بانگ بر وی زد، او به صورت سگی شد. یکی گفت: یا امیرالْمؤمنین، بانگ بر این مرد زدی سگ شد، تو را چه مانع است در دفع معاویه؟ گفت: اگر من خواستمی، معاویه را بر تختهٔ جنازه پیش من آوردندی هیچ نرفتی لیکن ما

خازنان خداییم (یعنی از آنچه در آن سرّی بودی، اعراض نکنیم) چنانچه حقّ تعالیٰ فرموده: «بل عباد مکرمون لایسبقونه بالْقول و هم بامره یعملون[۳]» بعد از قرائت آیهٔ کریمه فرمود: یأس و نکال آخرت سخت‌تر است از عقوبت دنیا.»

منقبت:

هم در *مصابیح الْقلوب* از امام حسن عسکری ـ رضوان اللّه علیه ـ منقول است که: «چون امیرالْمؤمنین به جنگ صفّین می‌رفت، در[۴] صحرایی فرود آمده بود خواست برای طهارت رود. جمعی از منافقان گفتند: بیایید تا رفته در عورتش نگریم. امیرالْمؤمنین از صفای باطن بر بطون ما فی‌الضّمیر آنها مطّلع شد و در آن مقام دو درخت بود به مسافت یک فرسنگ از یکدیگر دور. به قنبر گفت: آن دو درخت را آواز ده که وصی محمّد مصطفیٰ می‌گوید به یکدیگر نزدیک شوید. قنبر آواز داد، درختان چون مشتاقان مهجور روی به یکدیگر آورده هم آغوشی نمودند. پس به قنبر گفت: مرا به پوشش درختان احتیاج نیست به جای خود بروند. درختان به تعجیل تمام به جای خود قرار گرفتند. امیرالْمؤمنین در صحرا بنشست؛ هرگاه منافقان می‌خواستند به جانب او بنگرند، کور می‌شدند و چون روی می‌گردانیدند چشم ایشان روشن می‌شد تا وقتی که امیرالْمؤمنین فارغ شد.»

منقبت:

هم در *مصابیح الْقلوب* از امام محمّد باقر ـ رضوان‌اللّه علیه ـ منقول است که: «مردی مارماهی بگرفت. امیرالْمؤمنین فرمود: بنگرید بنی‌اسرائیل راگرفته؛ او انکار کرد. فرمود: بعد از پنج روز دودی از سر و دماغ این مرد برآید بمیرد. چون پنج روز گذشت، دود از سر و دماغش چندان برآمد که بمرد. پس از دفن، هنوز خلایق بر خاکش حاضر بودند که امیرالْمؤمنین آمده پای بر گورش چنان زد که شکافته شد. آن مرد برخاسته گفت: هر که سخن علی‌بن ابی‌طالب را رد کند لهذا امر خدای و رسول را رد کرده باشد. پس به امر امیر به قبر فرو شد و قبر بر وی راست گشت.»

منقبت:

هم در *مصابیح الْقلوب* مسطور است که: «روزی مدّعی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ در رحبه نشسته می‌گفت: منم عبداللّه و برادر رسول اللّه؛ بجز من هر که دعوی این معنی می‌کند دیگر نیست. [مردی برخاسته، گفت: من دعویی این می‌کنم[۵]]. راوی گوید: گلوی آن مدّعی

چنان گرفته شد که در لحظه، مرغ روح از قفس قالبش پرواز کرد، در گلخن جهنم آشیان ساخت.»

مؤلف گوید: مطابق نقل مذکور واقعه‌ای که مشعر بر خارق امیرالْمؤمنین است، در حضور فقیر روی داده و آن این است که روزی پیش والد فقیر یکی آمده گفت: یا حضرت، در باب معاویه چه می‌فرمایید؟ گفتند: ما صوفی‌ایم و به حکم: «الصّوفی لا مذهب له[6]» که صلح کل مشرب ماست. سایل گفت: اگرچه احوال خجسته‌مآل مطابق مقال است اما به حکم: «و امّا السّائل فلا تنهر[7]» حل اشکال طالبان علامت کمال است. متبسّم گشته فرمودند: ظاهراً، از وی تقصیر عظیم صادر شده که هیچ یکی از مؤمنان پسر خود را موسوم به معاویه نمی‌گرداند. یکی از حضّار عبداللّه نام رفته به پدر خود که موسوم به حاجی صالح بود گفت: امروز بر من ظاهر شد که میر عبداللّه مشکین‌قلم گوشهٔ تشیّع دارد و نقل مجلس را مُعنعن بیان کرد. پدرش گفت: همین لحظه از جانب من رفته بگو که حاجی صالح می‌گوید اگر به خانهٔ من پسر متولّد شود نامش معاویه کنم. آنچه پدرش گفته بود در وقتی که قبله گاهی ـ قدّس سرّه ـ به کتابت مشغول بودند، آمده گفت: از بس که صاحب تحمّل و حوصله بودند در پی عذرخواهی شدند. از روی شفقت و مرحمت که جبلی ذات فایض الْبرکات بود، گفتند: فلانی، این شیوه لایق مردم آدمی نیست که نقل صحبت کسی در پیش کسی کنند. انسب آن است که ترک این وضع نمایی.

المقصود، در اثنای نصیحت و موعظه آثار تغییر و جذبه از ایشان ظاهر شدن گرفت تا به حدّی رسید که به اهل مجلس نشئهٔ مستی آنقدر اثر کرد که حاضرین را رقّت عظیم دست داد. پس قلم از دست افکنده پرسیدند: فرزند در چند ماه متولّد می‌شود؟ گفتند: اکثر مدت حمل ده ماه است و اقّل شش. فرمودند: رفته، به پدر خود بگو که اگر تا شش ماه بیش در دنیا زندگانی کنی، من کلاه فقر بر سر ننهاده باشم و دم از محبّت حقیقی امیر بر حق امام مطلق نزده باشم. به عزّت اللّه تعالیٰ که در مدت چهار ماه مرغ روح از قفس قالب آن متعصّب پرواز کرده به آشیانی که برایش معیّن بود برفت. بعد از استماع خبر فوت او متأسف و متألم گشتند به مرتبه‌ای که اشک از دیدهٔ حق‌بین روان گردید و در اثنای این خبر فرمودند: این نه طریقهٔ فقر و درویشی است که از من به ظهور آمد. بایستی که در حق وی دعای نیک می‌کردم که یکی از محبّان ائمهٔ معصومین می‌شد تا آنچه مقدّر شده، مبدّل نگردد و این بیت بر زبان خارق عادت بیان راندند.

بیت:

در پس آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

منقبت:

هم در *مصابیح القلوب* مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ نزدیک به درخت انار خشکی نشسته بود. جمعی از متابعان در خدمت حاضر بودند، فرمود: امروز به شما آیتی می‌نمایم همچو مائدهٔ موسی بر بنی‌اسرائیل. حضّار مجلس فردوسْ‌آیین گفتند: نعم، یا امیرالْمؤمنین. فرمود: بر این درخت بنگرید. چون دیدند، آن درخت فرخنده‌بخت در اهتزاز آمده سبز شده، چنان بارور گردید که هیچ آفریده مثلش ندیده بود. پس فرمود: هان! ای برادر مؤمنان، یک به یک برخاسته بسم‌اللّه گفته انار باز کنید. بفرموده قیام نمودند. بعضی از ایشان دست دراز کرده انار می‌چیدند و بعضی هرچند دست می‌کردند شاخ بالا می‌رفت. گفتند: یا امیرالْمؤمنین، چرا دست بعضی نمی‌رسد؟ گفت: کسانی که محبّان ما‌اند، دست ایشان می‌رسد و آنان که دشمنانند نمی‌رسد و فردای قیامت نیز چنان خواهد بود. دوستان ما در بهشت بر سریرهای مرصّع تکیه زده نشسته باشند؛ چون میوه خواهند، درخت سر فرود آرد و ایشان میوه برگیرند. کما قال اللّه تعالی: «و ذلّلت قطوفها تذلیلاً[۸]» و دشمنان در دوزخ به اهل بهشت گویند: «افیضوا علینا من الْماء اوْ ممّا رزقکم اللّه[۹]» ایشان در جواب می‌گویند: «انّ اللّه حرمهما علی الْکافرین[۹]» به درستی که حقّ تعالی نعمت بهشت را بر کفّار حرام گردانیده.»

منقبت:

هم در *مصابیح‌الْقلوب* مسطور است که: «روزی امام حسن ـ رضوان اللّه علیه ـ از امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ انار طلب نمود. در وقتی که آن حضرت در مسجد نشسته بود، دست به سوی ستون مسجد دراز کرد، شاخی سبز از ستون ظاهر شد. چهار انار از او چیده به امام ـ رضوان اللّه علیه ـ داده فرمود: پیش مادر خود ببر. حاضران عرض نمودند که: یا امیرالْمؤمنین، این انار از کجاست؟ فرمودند: از بهشت و من قسیم نعیم و جحیمم.»

منقبت:

هم در *مصابیح‌الْقلوب* از هبیرةبن عبدالرّحمٰن منقول است که: «روزی در کوفه به خدمت امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ رفتم. رو به من کرد، فرمود: دلت مایل اهل و عیال است که در مدینه‌اند؟ گفتم: بلی. فرمود: بعد از ادای نماز عشا بر بام سرای من بیا. چون رفتم، فرمود: چشم بر هم نهم. فرمود: بگشای. چون گشودم، خود را در خدمت امیر بر بام سرای خود

دیدم. فرمود: پیش اهل خود رفته، عهد تازه کن. من رفته ایشان را دیدم و به خدمت امیر باز آمدم. فرمود: چشم بر هم نهْ. نهادم. فرمود: بگشا. چون گشودم، خود را بر بام سرای امیرالْمؤمنین در کوفه یافتم. گفت: ای هبیره، مردم دعوی می‌کنند که زن ساحره در یک شب از عراق عرب به هند می‌رود اما او با وجود کفر بر آن قادر باشد؛ ما با ایمان چرا قادر نباشیم! و بدان که نزد آصف برخیا یک علم بود از کتاب خدای و تخت بلقیس را که از شهر سبا یک ماه راه بود در طرفةالْعین پیش سلیمان آورد و من که وصی خیرالْمرسلینم مرا علم بر چهار کتاب است، قادر نباشم بر آنچه می‌خواهم!»

منقبت:

هم در *مصابیح الْقلوب* از امّ سلمه ـ رضی‌اللّه عنها ـ مروی است که گفت: «روزی سه نفر از مشرکان عرب آمده گفتند: یا محمد، تو دعوی می‌کنی که من از ابراهیم و موسی و عیسی فاضل‌ترم و حال آنکه ابراهیم خلیل‌اللّه بود و موسی کلیم‌اللّه و عیسی روح‌اللّه و تو نیستی. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ فرمود که: ابراهیم خلیل اللّه بود، من حبیب‌اللّه‌ام و حبیب بهتر است از خلیل و اگر موسی بر طور سینا با حقّ سبحانه مکالمه کرد، من در لیلهٔ معراج بر عرش اعظم با حقّ تعالیٰ سخن کردم و نود هزار سخن از اسرار شریعت و طریقت و حقیقت آموختم. پس دست‌های مبارک برهم زده به زبان معجزْ بیان فرمود: یا علی، دریاب. امیرالْمؤمنین فی‌الْفور حاضر گردید. آن سرور به بشاشت تمام و سرور مالاکلام بر پیشانیش بوسه داده پرسید: کجا بودی یا اخی؟ گفت: در فلان نخلستان. فرمود: پیراهن مرا پوشیده با این سه نفر بر گور یوسف‌بن کعب برو دعا کن تا به برکت دعای تو حقّ سبحانه او را زنده گرداند. امیرالْمؤمنین پیراهن سیّدالْمرسلین را پوشیده با آن سه نفر بیرون رفت. امّ سلمه گوید: من نیز به اجازت آن سرور رفتم، دیدم که امیرالْمؤمنین بر سر گور مدروس مطموس یوسف‌بن کعب ایستاده گفت: ای صاحب قبر برخیز. به اذن اللّه تعالیٰ گور در جنبش درآمده بشکافت و پیری از آنجا برخاسته گفت: السّلام علیک یا وصی خیرالْمرسلین. امیر گفت: کیستی؟ گفت: من یوسف‌بن کعب صاحب الاخدودم؛ سیصد سال گذشته که از دنیا رحلت نموده‌ام. در این ساعت آوازی به گوش من رسید که شخصی می‌گوید: ای یوسف، برخیز از برای تصدیق خاتم انبیا محمّد مصطفی ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. آن مشرکان به یکدیگر نگریسته گفتند: مبادا قریش بدانند که به سبب خواهش ما محمّد را چنین معجزه ظاهر شد! پس گفتند: یا علی، بگو تا به مقام خود رود. امیر گفت: ای یوسف، بخواب که قیامت نزدیک است. او به قبر فرو رفت و گور بر وی، خود به خود راست شد.»

منقبت:

در جلد هفتم *روضةالصّفاء* مسطور است که: «در حدود بابل شهری است که امیرالْمؤمنین ـکرّم اللّه وجهه ـبر یکی از اهالی آنجا چیزی مقرّر ساخته که در هر سالی به راه خدا بدهند و اگر وجه مقرّری دادند، آب در جوی‌های ایشان می‌رود و الّا انقطاع می‌یابد.»

منقبت:

در **تفسیر** امام حسن عسکری ـرضوان اللّه تعالیٰ علیه ـمسطور است که: «روزی رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلّم ـروی به سوی اصحاب مستطاب کرده فرمود: کدام یکی از شما دوش، هزار و هفتصد درهم قرض مؤمنی ادا نموده‌اند؟ امیرالْمؤمنین گفت: یا رسول‌اللّه، من ادا نموده‌ام. فرمود: از این معنی جبرئیل مرا خبر داده. یا اخی، اکنون یاران را خبر ده از آنچه کردی. گفت: یا رسول اللّه، دوش می‌گذشتم، دیدم منافقی مؤمنی را می‌رنجانید. چون چشم مؤمن بر من افتاد، گفت: یا علی، به فریاد رس که این مرد هزار و هفتصد درهم قرض به من داده و من درویش بی‌استطاعتم. از وی درخواه که مرا مهلت دهد. گفتم: نخواهم که او را بر من منّتی نباشد. از حقّ تعالیٰ درخواهم تا کار تو بسازد. پس رو به سوی آسمان کرده گفتم: خداوندا، به حقّ محمد و آل محمّد که وام این بندهٔ مؤمن ادا کن. دیدم که درِ آسمان گشاده شد و آواز برآمد که: یا اباالْحسن، این بنده را بگو که دست بر زمین برد، هرچه به دستش آید برگیرد که حقّ تعالیٰ از برای خاطر تو زر گرداند. او از زمین چند سنگ ریزه و کلوخ برگرفت، حقّ تعالیٰ آن را زر سرخ گردانید. گفتم: دیْن خود را ادا کن و باقی تو راست. خواجهٔ کاینات ـ علیه الصّلوٰة و اکمل التّحیات ـگفت: یا اخی، مرا جبرئیل ـعلیه‌السّلام ـخبر داد که چون هزار نوبت، هزار و هفتصد را[۱۰] بر هزار و هفتصد ضرب کنند، عدد آن نداند کسی بجز خدایْ تعالیٰ. بدان عدد، کوشکها و مقام‌ها در بهشت و اضعاف آن خدم و عبید به علی‌بن ابی‌طالب حقّ سبحانه کرامت گردد.»

منقبت:

هم در تفسیر مذکور مسطور است که: «امیرالْمؤمنین در مسجد کوفه با اصحاب مستطاب خود نشسته بود. یکی آمده گفت: تعجب می‌کنم از این که دنیا نزد دیگران است و در دست شما نیست. فرمود: تو پنداری ما دنیا می‌خواهیم، ما را نمی‌دهند! پس دست دراز کرده مشتی سنگ ریزه برگرفت، فی‌الْحال در دست حقّ‌پرستش گوهرهای قیمتی شد. آنگاه فرمود: اگر

خواستمی، چنین بودی. پس از دست فرو ریخت به دستور سابق سنگ‌ریزه شد.»

منقبت:

در ***راحة‌القلوب*** ملفوظ شیخ فرید گنج شکر ـ قدّس سرّه ـ مسطور است که: «روزی جهودی چند، از روی تمسخر گدایی را پیش امیرالْمؤمنین فرستاده گفتند: شاه مردان و شیر یزدان می‌آید؛ رفته از وی چیزی سؤال کن. آن درویش دلریش آمده، اظهار فقر و فاقه نمود. امیرالْمؤمنین ـ کرّم اللّه وجهه ـ هرچند در خود تفحّص کرد، چیزی نیافت. از صفای بطون بر ارادهٔ مذمومهٔ جهودان مشرّف گشته، دست سائل را به دست خود گرفته، ده مرتبه درود خوانده دمید. گفت: مشت بربند. آن درویش بفرموده قیام نموده، در پیش جهودان رفت. پرسیدند که: شاه مردان به تو چه داد؟ گفت: هیچ نداد اما ده بار درود بر کف دست من خوانده بدمید، گفت مشت بر بند. جهودان در خنده شده گفتند: مشت وا کن. درویش دست بگشاده دینار سرخ در مشت بود. بعد از مشاهدهٔ این نوع خارق غریبه چندان جهود اسلام آوردند که در حساب نیاید ـ الْحمدللّه علیٰ دین الْاسلام.»

منقبت:

در ***عیون الرّضاء*** از امام موسی الرّضاء ـ رضوان اللّه علیه ـ منقول است که: «در بحث نصاریٰ جمعی از قریش نزد آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ آمده مسألت نمودند که مرده‌های ایشان را زنده گرداند. آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ به علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ گفت: یا اخی، با این قوم بر مقابر ایشان رفته، ندا کن به نام جماعتی که ایشان التماس زندگی آنها دارند. به آواز بلند بگو: ای فلان و فلان، می‌گوید شما را رسول خدا برخیزید به اذن اللّه تعالیٰ. چون امیر آمده ندا کرد، مرده‌ها سر از خاک برداشته زبان به نعت و منقبت سیدالْمرسلین و امیرالْمؤمنین گشودند.»

ابیات:

ای جنابت سجده‌گاه عرش اعظم آمده — آستانت برتر از فیروزه طارم آمده
تا که در باب تو نازل شد علیّ بابها — درگهت در باب دین باب معظّم آمده
درگه عالیت گویا فتح باب کبریاست — کز شرف بالاتر از ایوان اعظم آمده
بر امید آنکه یابد بار در ایوان تو — چرخ صد ره بر درت با قامت خم آمده
بهر احیای ممات انفاس جان‌افزای تو — روح‌پرور چون دم عیسی و مریم آمده

منقبت:

در *زهرةالرّیاض* و *کفایت‌الْمؤمنین* مسطور است که: «غلام سیاهی به ملازمت شاه ولایتْ‌پناه آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، روزی از استیلای هوای نفس از مال غیر چیزی دزدیده‌ام، می‌خواهم بر من اجرای حکم شرع کنی و مرا از این عصیان هم در این جهان پاک سازی. فرمود: آنچه در آن تصرف نموده‌ای شاید از مال نصاب باشد. گفت: به حد نصاب نمی‌رسد. آن حضرت به قطع یدش اشاره نمود. چون سه نوبت اقرار نمود، یکی از خدّام دست راستش ببرید. آن غلام دست بریده را به دست چپ برداشته از مجلس بیرون آمده و قطرات خون از دستش می‌چکید. در این حین عبدالله‌بن عباس ــ رضی الله عنه ــ به او در راه ملاقی شده پرسید: دست تو که قطع نموده؟ گفت: امیرالْمؤمنین وصی خیرالْمرسلین و پیشوای سفیدرویان و مولای جمله انس و جان، غالب کل غالب، علی‌بن ابی‌طالب. ابن عباس گفت: آن حضرت دست تو بریده و تو مدح و ثنای او می‌گویی! آن غلام فرخنده‌فرجام گفت: چگونه مدح و منقبتش نگویم که محبت او به گوشت و خون من آمیزش یافته و دست مرا به حق قطع نموده نه به باطل. ابن عباس به خدمت امیرالْمؤمنین رسیده، آنچه از او استماع نموده بر سبیل تفصیل به ذروهٔ عرض رسانید. امیر با زبان گوهرفشان فرمود: ای برادر، ما را دوستان باشند که اگر در ادای محبت ما ایشان را به ناحق پاره پاره سازند، غیر از محبت ما خطرهٔ دیگر بر دل ایشان عبور نکند و دشمنان داریم که اگر از شفقت تمام عسل در گلوی ایشان ریزیم، جز عداوت ما بر خاطر فاتر ایشان خطور نکند. آنگاه رو به سوی امام حسن کرده فرمود: برو آن غلام را باز آر. آن امام عالی‌مقام حسب‌الْفرموده آن غلام را بازآورد. آنگاه فرمود: ای غلام، من دست تو را بریدم و تو مدح و ثنای من می‌گویی! غلام از روی عجز و نیاز گفت؛

بیت:

من که باشم ثنای تو گویم   که خدا و رسول گفته ثنات

آن حضرت دست بریده‌اش به دست حق‌پرست گرفته بر موضعی که قطع شده بود نهاد و ردای مبارک بر بالایش افکنده، سوره فاتحه خوانده، دم روح‌افزا بر او دمید، فی‌الْفور دستش درست شده؛ چنانکه گویی هرگز نبریده بودند.» و قدوهٔ ابرار، شیخ عطار در *منطق الطیر* نیز از این معنی خبر می‌دهد؛

بیت:

از دم عیسی کسی گر زنده خاست   او به دم دست بریده کرد راست

و محبّ صمیمی، ملاحسن سلیمی ــ رحمة‌الله علیه ــ در دیوان خود این قصه بر سبیل

حکایت منظومه ساخته.

منقبت:

در ***زهرةالریاض و احسن‌الکبار*** از میثم تمّار مروی است که: «روزی در بلدهٔ کوفه به ملازمت سامی آن امیر نامی حاضر بودم و جماعتی از اصحاب کبار نیز بودند که مردی قبای زر پوشید و عمامهٔ زر بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده آمد و گفت: کدام یکی است از شما که در رزمگاه شجاعت به عمر خود روی به فرار نیاورده و عمامهٔ براعت بر سر بسته و ولادتش در بیت‌الله شده و در اخلاق حمیده به مقام اعلیٰ رسیده و محمّد مصطفی را در جمیع غزوات نصرت کرده و عمرو و عنتر را از پای افکنده و درِ خبیر به یک حمله کنده؟ امیرالْمؤمنین ــ کرّم الله وجهه ــ فرمود: یا سعیدبن الْفضل الرّبیع، منم آن کس؛ بپرس آنچه می‌خواهی. منم ملجأ و مآب اندوهگینان و یتیمان و مرهم خسته‌دلان و اسیران؛ منم که بلاهای عظیم بر من آید و به حکم: «انّ الله یحبّ الصّابرین[11]» تحمل و شکیبایی کنم؛ منم که در ***تورات*** و ***انجیل*** و ***زبور*** و ***فرقان*** وصف من مسطور است؛ منم «قاف» و ***الْقرآن الْمجید***؛ منم ***صراط الْمستقیم***. اعرابی گفت: به ما چنین رسیده که تو وصی رسول خدایی و مقتدای اولیایی. حکم آسمان و زمین بعد از سیدالْمرسلین تو را باشد؟ فرمود: بلی. سؤال کن آنچه در دل داری؟ اعرابی گفت: من رسولم از جانب شصت هزار مرد که ایشان را عقمه [؟] خوانند و کشته آورده‌ام که در کشندهٔ وی اختلاف افتاده. اگر وی را زنده گردانی، به تحقیق دانم که وصی رسول خدایی و در دعوت خود بی‌ریایی.

میثم گوید: امیرالْمؤمنین مرا فرمود: بر اشتری بنشین و در کوچه و محله‌های کوفه ندا کن که هرکس خواهد مشاهده کند آنچه حق سبحانه به علی‌بن ابی‌طالب کرامت کرده، فردا حاضر آیند. بفرموده قیام نمودم. روز دیگر نماز بامداد گزارده، رو به صحرا نهاد و اهل کوفه در رکاب مستطابش. چون به موضعی که مقرر بود رسید، فرمود: آن اعرابی و جنازه را حاضر آرند. چون آورده، سر جنازه برداشتند. جوانی دیدند که از کثرت زخم تیغ پاره پاره گشته؛ سرش به جایی، پایش به جایی. امیر ــ کرّم‌الله وجهه ــ پرسید: چند روز است که این را کشته‌اند؟ اعرابی گفت: چهل و یک روز است. فرمود: طلب خون که می‌کند؟ گفت پنجاه کس‌اند از قوم این. فرمود: عمّش کشته، نامش حریث‌بن حسّان است که دختر خود به این داده بود. این جوان دخترش رها کرده، خواستگاری زن دیگر نموده. بنابراین جوان را کشت. اعرابی گفت: یا امیرالْمؤمنین، صورت واقعهٔ قرابت چنین است که می‌فرمایی؛ اما بدین راضی نشوم تا زنده نگردانی. امیرالْمؤمنین آنگاه رو به سوی اهل کوفه کرده فرمود: ای اهل کوفه،

بقرۀ بنی‌اسرائیل بزرگتر نیست نزد الله تعالیٰ از وصی خاتم انبیا؛ چنانکه جمعی از بنی‌اسرائیل عضوی از آن بقره بر کشته زدند که هفت روز از کشتن او گذشته بود، حقّ سبحانه او را زنده ساخت. من نیز از اعضای خود بر این مرده زنم که فاضل‌تر است از آنچه بنی‌اسرائیل بر آن کشته زدند. پس پای راست خود بر کشته زده فرمود: قُم باذن الله؛ یا مدرکةبن حنظلةبن عملسان. به قدرت الهی آن جوان زنده شده گفت: لبیک، لبیک یا حجةالله فی‌الْانام و الْمنصر بالْفضل فی الْایام بعد رسول الله ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم. امیرالْمؤمنین فرمود: تو را کدام کس کشته بود؟ گفت: عم من حریث‌بن حسان. چون این واقعۀ غریب خلایق را مشاهده شد به آواز بلند زبان به مدح و منقبت امیرالْمؤمنین گشودند. پس فرمود: ای اعرابی، با جوان بروید و قوم خود را خبر کنید از آنچه به چشم خود دیدید؟ گفتند: یا امیرالْمؤمنین، عهد به حق بستیم تا زنده باشیم از ملازمت تو جدا نگردیم. هر دو نفر در خدمت آن سرور کسب فیوض می‌نمودند تا در حرب صفین به درجۀ شهادت رسیدند.»

مؤلف گوید: آن هر دو تن در خدمت امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ سرافراز و ممتاز بودند به مضمون این غزل بی‌بدل که از واردات فیضْ آیات قدوةالْمحققین شاه طیّب ــ قدّس سرّه ــ که از جانب والده به چهار واسطه به جدّ فقیر به زبان نیاز و به لسان اعجاز، اظهار اخلاص و اعتقاد می‌نمودند.

نظم:

«یا علی حبّ توست در دل ما   غیر از این هیچ نیست حاصل ما
حق تعالیٰ چون خلق ما می‌کرد   تخم مهر تو کاشت در دل ما
جاودان خاک آستانۀ توست   مسکن و مستقرّ و منزل ما
دست از دامنت رها نکنم   حل نگردد ز غیر مشکل ما
هرچه خواهد بگوی کو ز حسد   دشمن جاهل مجادل ما
گرچه ما ناقصیم یا حیدر   لطف تو کامل و مکمّل ما
هست طیّب ز نسل آل علی   کی بوَد هر خبیث قابل ما؟»

منقبت:

در *احسن الْکبار* از انس‌بن مالک مروی است که: «در نواحی دمشق دهی بود نهذف [؟] نام. از آنجا بساطی برای رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ آوردند. آن سرور مرا به طلب عمر و عثمان و ابوبکر و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرّحمن فرستاد. چون صحابۀ مذکوره حاضر آمدند، آن بساط را گسترانید و به مرتضیٰ علیٰ فرمود: بنشین و مرا و دیگران را نیز امر

نمود. به امیرالْمؤمنین گفت: یا اخی، به باد بگو که این بساط را بردار. بفرمودهٔ امیر باد بساط را برداشته بالا برد. پس گفت: فرو نهْ؛ فرو نهاد. فرمود: یاران، می‌دانید که این کدام موضع است؟ گفتند: نه. فرمود: بر در غارِ اصحاب کهف آمده‌ایم که حق سبحانه در **قرآن** مجید می‌فرماید: «انّ اصحاب الْکهف و الرّقیم کانوا من آیاتنا عجباً.[۱۲]» پس گفت: برخیزید و سلام کنید. یک یک برخاسته بر اصحاب کهف سلام کردند. هیچ یکی را جواب سلام ندادند. چون امیرالمؤمنین برخاست، تقدیم کرده گفتند: السلام علیک یا امیرالْمؤمنین و خیرالْوصیین و امامالْمتقین. صحابه گفتند: یا اباالْحسن، ما سلام کردیم از بهر چه جواب ندادند؟ امیرالْمؤمنین فرمود: ای اصحاب کهف، اصحاب رسول سلام کردند چرا ایشان را جواب سلام ندادید؟ گفتند: ما سلام نکنیم و جواب ندهیم مگر به نبی یا وصیّ نبی. و تو وصی محمدی و تو و فاطمه و حسنین آل طٰه و یٰسین‌اید. حق سبحانه در **قرآن** مجید می‌فرماید: «سلامٌ علیٰ اِلْ یاسین[۱۳]» و ما بندگان اوییم. ما را فرمان او بجا باید آورد و اطاعت تو بر ثقلین واجب است به حکم خدا و رسول؛ از بهر آن به تو سلام و کلام کردیم. اصحاب به یکدیگر نگاه کرده، خاموش گشتند. بعد از آن امیرالْمؤمنین گفت: هر کدام به جای خود بنشینید. نشستیم. امیر به باد فرمود: بساط بردار. باد برداشته به هوا برد. بعد از ساعتی بفرمودهٔ امیر بر زمین نهاد. امیرالْمؤمنین فرود آمده، پا بر زمین زد. چشمهٔ آب شیرین ظاهر شد. وضو ساخته، اصحاب را نیز فرمود وضو سازید که با رسول‌الله یک رکعت نماز می‌گزاریم. آنگاه باد به موجب اشارت با بشارت امیر بساط را برداشته بر هوا برد. بعد از زمانی گفت: فرو نهْ. چون فرو نهاد، در مسجد رسول خود را یافتیم. در حالی که از نماز صبح یک رکعت گزارده بود، رکعت دیگر با رسول گزاردیم. چون از نماز فارغ شد، فرمود: ای انس، تو مرا خبر می‌دهی یا من خبر دهم. گفتم: یا سیّدالْمرسلین، سخن از لفظ مبارک تو خوشتر آید. پس قصهٔ گذشته چنان بیان نمود که گوییا با ما بود. از اصحاب بساط منقول است زمانی که باد بساط را برمی‌داشت، آنقدر بلند می‌برد که آواز ملائکهٔ آسمانی را می‌شنیدیم که لعنت می‌کردند بر دشمنان آل محمد.» اللّهمّ زد و لا تنقص.

بیت:

صبا را ساختم مرکب، جانب اصحاب‌کهف آمد　　بلی همچون سلیمان بود او را باد فرمانبر

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام رضا ــ علیه التّحیة و الثّناء ــ مروی است که: «روزی در مدینه ابوصمصام عیسی بر ناقه سوار، پیش رسول آمده گفت: کدام کس از شما دعوی نبوت

می‌کند؟ سلمان فارسی گفت: ای اعرابی، نمی‌بینی صاحب وجه‌الْانوار را که همچو ماه شب چهارده می‌تابد و مولا و مقتدای هر دو سراست؟ اعرابی رو به سوی آن سرور کرده گفت: اگر تو پیغمبری، بگو قیامت کی خواهد شد و باران کی می‌آید و چه در شکم ناقهٔ من است و فردا چه کسب کنم و کجا بمیرم؟ صاحب «و ما ینطق عن‌الْهویٰ[۱۴]» خاموش گشت. فی‌الْحال، جبرئیل این آیه آورد؛ قوله تعالی: «عنده علم السّاعة و ینزل الْغیث و یعلم ما فی الْأرحام و ما تدری نفسٌ [ماذا تکسب غداً و ما تدری نفسٌ] بأیّ ارضٍ تموت انّ الله علیمٌ خبیر.[۱۵]» بوصمصام گفت: دست دراز کن که با تو بیعت اسلام کنم و به تحقیق که جز باری‌تعالی خدایی نیست و تو رسول و نبی اویی. آن سرور فرمود: ای ابوصمصام، هشتاد ناقهٔ پشت سرخ و شکم سفیدِ سیاه چشم پر از ظرایف یمن و نقد حجاز از تو بر ذمّهٔ من است. و به امیرالْمؤمنین فرمود: تمسّکی به این مضمون بنویس. امیر نوشت: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم. مقرّ و معترف شد رسول خدا محمّدبن عبدالله‌بن هاشم‌بن عبد مناف در صحت نفس و کمال عقل و جواز امور که بر ذمّهٔ من است از ابی‌صمصام عیسی هشتاد ناقهٔ پشت سرخ و شکم سفیدِ سیاه چشم پر از ظرایف یمن و نقد حجاز؛ و جمعی از اصحاب را بر خود گواه گرفت. ابوصمصام حجت گرفته، نزد قبیلهٔ خود رفت و قبیله‌اش نیز ایمان آوردند.

چون بعد از چندگاه از برای طلب قرض به مدینه مراجعت نمود. رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ به جوار حقّ شتافته بود. گفت: وصی پیغمبر کیست که دیْن پیغمبر ادا کند؟ زیرا که بر وصی، ادای دیْن واجب است. مردم ابوبکر را نشان دادند. پیش او رفته و وجه دیْن طلب نمود. تمسکی که به خط امیرالْمؤمنین با خود داشت ظاهر کرد. ابوبکر ــ رضی الله عنه ــ گفت: دعوی چیزی می‌کنی که در عقل نگنجد. والله! رسول وفات یافت، نه زر گذاشت و نه سیم الّا دلدل و درّاعهٔ فاصله که آن را علی‌بن ابی‌طالب متصرف شد. ابوصمصام گفت: رسول مرا خبر داده که وصی من این دیْن ادا خواهد کرد. سلمان دست ابی صمصام را گرفته به درِ حجرهٔ امیرالْمؤمنین آورد و در بزد. فرمود: ای سلمان، با تو ابوصمصام هست؟ ابوصمصام گفت: این کیست که مرا و تو را از عقب در به نام می‌خواند؟ سلمان گفت: این وصی نبی است به حکم نصوص *قرآنی* و احادیث سبحانی؛ این آن است که رسول گفت: «اَنا مدینةالْعلم و علیٌّ بابها[۱۶]» و «اَنت منّی بمنزلة هارون مِن موسی[۱۷]» و «علیٌّ خیر الْبشر مَن ابیٰ فَقَدکفر[۱۸]» و این آن است که آفتاب فرو رفته از برای او، پس آوردند تا نمازش فوت نشود و این آن است که در صحن مسجد سیّد ابرار به حضور صغار و کبار مهاجر و انصار، آفتاب هفت مرتبه بر وی سلام کرد؛ این آن است که به دو قبله با رسول نماز گزارده و دو بیعت با رسول بست، یکی بیعت عقبه و یکی بیعت شجره و در هیچ بیعت تخلف نکرد؛ این آن است که معدن جوهر مال

رسول و زوج بتول است؛ این آن است که رسول فرمود: اگر علی نبودی، فاطمه را کفوی نبودی؛ این آن است که خدایْ تعالیٰ در حقّ وی فرموده: «اَفَمَن کان مؤمناً کَمَن کان فاسقاً لایستون[19]» و نیز در شأن او فرموده: «اَجعلتم سقایة الْحاج و عمارة الْمسجد الْحرام کَمن آمن باللّه و الْیوم الْآخر و جاهد فی سبیل اللّه لایستون عنداللّه[20]» و نیز فرموده: «لهم لسان صدق علیّاً[21]» و این آن است که خدایْ تعالیٰ روز غدیر خم در حق او این آیهٔ کریمه فرستاده که: «یا ایّهاالرّسول بلّغْ ما انزل الیک مِن ربّک[22]»؛ و نیز در روز مباهلهٔ نفس حبیب خود فرموده که: «انفسنا و اَنفسکم[23]»؛ این آن است که حق تعالی در حق او فرمود: «لا یستوی اَصحاب النّار و اَصحـاب الْجنّة اصحاب الْجنّة هم الْفائزون[24]»؛ و نیز در شأن او و اهل او فرمود: «انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرّجس اهل الْبیت[25]»؛ این آن است که در وقت رکوع انگشتری به سایل داد و این آیه در شأنش نازل شد که: «انّما ولیّکم اللّه و رسوله[26]» الی آخره.

همچنین سلمان مناقب و فضایل بیان می‌نمود تا آنکه به رخصت شاه ولایتْ‌پناه به درون حجره درآمدیم. ابوصمصام بعد از سلام طلب دِین کرد. امیر فرمود: در مدینه منادی کنید هر که می‌خواهد گزاردن دِین رسول ببیند، علی الصّباح بیرون مدینه حاضر شود. روز دیگر امیرالْمؤمنین با فرزندان و احباب خود از شهر برآمده، کلمه‌ای به گوش امام حسن ــ رضوان‌اللّه علیه ــ گفتند. به ابی صمصام گفت: با فرزند من نزدیک آن تلّ ریگ برو که دِین تو آنجا ادا شود. ابی‌صمصام با امام حسن می‌رفت و خلق نظاره می‌کردند و منافقان به یکدیگر اشاره می‌کردند که از تلّ ریگ چه حاصل خواهد شد! چون رسیدند، امام حسن دو رکعت نماز گزارده کلمه‌ای چند گفته عصای رسول بر تلّ ریگ زد. تلّ بشکافت و سنگی سفید از آن ظاهر شد که در او دو سطر از نور مسطور بود. سطر اول) **لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه**؛ سطر دوم) **لا اله الاّ اللّه علی ولی اللّه**. پس امام حسن عصا بر آن سنگ زد، شکافته مهار ناقه پدید آمد. امام فرمود: بگیر. صمصام مهار شتر می‌کشید تا هشتاد ناقه به آن کیفیت که مذکور شد بیرون آمد. آن ناقه‌ها را کشیده پیش امیرالْمؤمنین آورد. امیر فرمود: دیْن رسول ادا شد؟ گفت: بلی. امیر خط از وی گرفته به امام حسن سپرده، وصیت کرد که چون مرا وفات رسد، در کفن من بنهْ و گفت: ای قوم، بدانید و آگاه باشید که رسول خدا مرا خبر داده بود که حقّ تعالیٰ این ناقه‌ها را دو هزار سال پیش از ناقهٔ صالح در این سنگ آفریده.» ملّا حسن سلیمی ــ رحمه‌اللّه ــ گوید:

قرض رسول خدا کرده به معجز ادا	کرده به معجز ادا قرض رسول خدا
غیر علی کس نکرد عهد نبی را وفا	عهد نبی را وفا غیر علی کس نکرد

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ــ رضوان اللّه علیه ــ مروی است که: «امیرالْمؤمنین را خالی چند بود از بنی مخزوم؛ یعنی باجهای ابی‌طالب. جوانی از ایشان وفات یافت. برادرش آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، برادرم از دنیا رحلت نمود و من از مفارقتش سخت محزونم. فرمود: می‌خواهی او را ببینی؟ گفت: بلی. فرمود: قبرش کجاست؟ چون نشان داد، امیر بر سر قبرش رسیده، پای بر گور زد. آوازی برآمد به زبان کُردی. امیر فرمود: ای فلان، تو از عرب بودی، چرا به کُردی حرف می‌زنی؟ گفت: به واسطهٔ آنکه بر طبق متابعت شما نبودم، از این جهت بعد از فوت تغییر در زبان من رفته.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ــ رضوان‌اللّه علیه ــ مروی است که: «روزی امیرالْمؤمنین در ایّام خلافت صوری خود در بازار کوفه می‌گذشت. جهودی را دید که دست بر سر زده می‌گوید: ای مسلمانان، بر طریق جاهلیت عمل می‌کنید و شیوهٔ اهل اسلام مرعی نمی‌دارید؟ امیر گفت: ای جهود، تو را چه محنت پیش آمده؟ گفت: من مرد بازرگانم و مرا شصت درازگوش پر از امتعه و اقمشه بود. چون از ساباط مداین گذشتم، قطاع طریق به غارت بردند. امیر فرمود: خاطر جمع دار که مال تو نخواهد رفت و به قنبر امر نمود که دلدل را زین کن که می‌خواهم سوار شوم. زین کرده سوار شد. قنبر و اصبع بنانه را گفت: جهود را پیش پیش من ببرید. می‌رفتند تا به موضعی که مال گمشده بود پس به شبیب مقرعه خطی کشیده به ایشان فرمود: میان این خط درآیند که جن شما را می‌رباید. پس دلدل را به جولان درآورده گفت: واللّه ای جنّیان، اگر درازگوشان این جهود ندهید، عهدی که میان من و شماست شکسته شود. شما را به ذوالْفقار پاره سازم. جنّیان به یکبار آواز برآوردند که یا وصی سیدالْمرسلین، ما فرمانبردار خدا و رسولیم و مطیع توایم. از تقصیر ما درگذر و شصت درازگوش به همان بارها بی کم و نقصان پیدا شد. امیرالْمؤمنین به جهود حواله نموده گفت: مال تو همه رسید؟ جهود گفت: بلی. پس آن جهود به کوفه آمده به خدمت امیرالْمؤمنین عرض نمود که نام رسول و نام تو و پسران تو در ***تورات*** چیست؟ فرمود: نام رسول در ***تورات*** «طاب طاب» است و نام من «ایلیا» و نام پسران من «نصر» و «شقیقی». جهود تصدیق نمود گفت: اشهدان لا اله الّااللّه و اشهد انّ محمّد رسول اللّه و انّک وصی رسول اللّه».

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ــ رضوان‌اللّه علیه ــ منقول است که: «روزی بعد از وفات سیّد کاینات ــ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّسلیمات ــ سلمان فارسی ــ رضی الله عنه ــ به خدمت سیّدة النّساء ــ علیها التّحیة و الثّناء ــ از مدینه به بیت الْحزن بقیع رفت. سیّدةالنّساء پرسید: اهل مدینه را بعد از فوت پدر من چون دیدی؟ گفت: در داد و ستد و خرید و فروخت مشغولند. گفت: از ته دلی[۲۷] که با زوج من دارند می‌پرسم. گفت: به ظاهر اظهار مودّت و محبّت می‌کنند، حال باطن ایشان را خدا و نبی و ولی نیکو دانند. گفت: ای سلمان، به آن خدایی که آدمیان را از خاک و باد و آب و آتش آفرید و دانه شکافت [و] اثمار پدید آورد، هیچ آفریده نمیرد که دشمنان ما را در عالم آخرت با قبح وجهی نبیند و هیچ یکی از دوستان ما نمیرد که او را خلق اولین و آخرین با حسن صورتی نبینند. ای سلمان، از شوهرم نشنیدی که فرمود: هر که دعوی دوستی ما کند، باید که جلباب فقر تازه کند؟ سلمان گوید: ما در این مکالمه بودیم که امام الْمشارق و الْمغارب آمد و هرچه میان او و سیّدةالنّساء مذکور شده بود لفظاً باللّفظ بیان نموده فرمود: ای سلمان، همراه من بیا. روان شدم. چون از مدینهٔ سکینه بیرون شده از خندق بگذشتیم، ردای مبارک خود به روی من افکنده فرمود: چشم بر هم نهْ و با من بیا. بفرموده قیام نمودم. بعد از زمانی ردا از روی من برگرفته فرمود: چشم بگشا. چون چشم بگشادم، صفا و مروه به نظرم درآمد. قطانی آنجا بچه نهاده، نزد وی آمد سلام کرد. او در جواب گفت: علیک السّلام یا امیرالْمؤمنین. بار دوم سلام کرد، وی گفت: علیک السّلام یا وصی خیرالْمرسلین. پس فرمود: از برای چه در اینجا مسکن ساخته‌ای که اینجا نه آب است و نه دانه؟ قطان به زبان فصیح گفت: به حق اَشهد اَن لا اله الّا اللّه و اَشهد انّ محمّد رسول اللّه و اَشهد انّ علیاً ولیّه که چون گرسنه شوم، بر دشمنان تو لعنت کنم، سیر و سیراب گردم. پس امیرالْمؤمنین هنگام مراجعت فرمود: ای سلمان، مژده باد موالیان و محبّان مرا. همچنان که رفته بودیم به مدینه باز آمدیم.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ــ رضوان‌اللّه علیه ــ منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین در زمین بابل کلّه‌ای دید افتاده. پرسید: ای جمجمه، تو کیستی؟ گفت: من فلان‌بن فلان ملک فلان ولایت بودم. امیر فرمود: من علی مرتضی‌ام، وصی محمّد مصطفی، با من تکلم کن آنچه در حیات دیدی و به عمل آوردی. کلّه در سخن آمده از اول تا آخر از خیر و

شر رفته و گذشته بود یک به یک عرض نمود و در آن موضع که کله با امیر مکالمه کرده، مسجدی ساخته؛ مسمّی به مسجد جمجمه گردانیده‌اند و در آن سرزمین آنقدر اشتهار یافته که خلق اللّه رفته نماز می‌کنند و از قاضی الْحاجات حاجات مسئلت می‌نمایند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از عثمان سنجر منقول است که: «جماعتی از اهل خراسان نقل کردند که امیر داود پدر سلطان الب ارسلان به ابن سیّد ابوعلی‌بن عبداللّه‌بن علی‌بن عبداللّه الْعلوی تهمتی نهاده او را محبوس ساخته صد هزار دینار گرفت و رنجه می‌نمود. شبی از شبها داود امیرالْمؤمنین را در خواب دید که شیشهٔ پر از کافور بدو داده گفت: ابوعلی را رها کن، فرزند من است و آنچه از وی گرفته مسترد کن. چون بیدار شد، واقعهٔ مذکوره فراموشش گشت. شب دیگر در خواب دید که امیر بر اسبی نشسته شمشیر کشیده می‌گوید: به تو نگفته بودم که سیّد ابوعلی فرزند من است؟ او را رها کن. و چهار کس که موکّل سیّد ابوعلی بودند، سر از تن آنها به شمشیر جدا کرده طپانچه بر روی داود زد که نیمه‌ای از ریش او افتاد و تپش گرفت. چون بیدار شد، ابوعلی را رها کرده و مالش را به وی داد و فرزندان موکلان را خوانده، حال پدران ایشان پرسید. گفتند: درآی در خانه که سید ابوعلی محبوس بود، امشب کسی سر آنها را از تن جدا کرده. داود گفت: این خوابی است که من دیده‌ام و آن راست شده، خواب را شرح کرد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن الزّبیر منقول است که: «از جابربن عبداللّه انصاری پرسیدم: از امیرالْمؤمنین هیچ خارقی یاد داری؟ گفت: بلی. روزی با چند نفر از صحابه در خدمتش می‌رفتیم. فرمود: شما بروید که من در زیر این درخت کُنار دو رکعت نماز می‌گزارم. چون روان شدیم به نماز مشغول شد. واللّه! دیدم درخت را که همراهی کرد به او در رکوع و سجود و ما در تعجب مانده ایستادیم تا فارغ شد، گفت: اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد. شاخه‌های درخت نیز درود می‌خواندند. اللّهمّ الْعن مبغض محمّد و آل محمّد. شاخه‌ها جمله گفتند: آمین.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حارث اعور همدانی منقول است که: «با امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ به عاقور [؟] می‌رفتم. به درختی رسیدیم که خشک شده بود. امیر دست به آن درخت

زده گفت: سبز شو، چنانکه ثمر بر تو باشد. واللّه! درخت را دیدم سبز شد، امرود بار آورد و من از آن امرود خوردم و هرقدر که خواستم چیدم. چون روز دیگر آن درخت را دیدم، همانطور سبز بود و میوه داشت.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حارث منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ بر منبر کوفه برآمده خطبه می‌خواند. ناگاه نظرش بر زاویه‌ای افتاد. قنبر راگفت: برو آنچه در آن زاویه است پیش من آر. قنبر نزدیک زاویه رفت، ماری دید به غایت کلان و مهیب. برگرفت، مار از دستش جسته بر منبر برآمده، دهن بر گوشش نهاده به آن حضرت حرفی گفته بازگشت [و][۲۸] غایب شد. امیرالْمؤمنین ساعتی اندیشه کرده بگریست. مردم تعجب کردند. فرمود: عجب مدارید ای مردمان! مردمان گفتند: چون عجب نداریم که این چنین واقعهٔ غریبه مشاهده کردیم! فرمود: این مار با رسول خدا بیعت کرده بود به انقیاد و اطاعت من که چون من وصی رسولم از آن رو مطیع و منقاد من است و افسوس که شمایان بعضی اطاعت من می‌کنید و بعضی نه شرمی بدارید که برابر ماری نتوانید شد!»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حارث منقول است که: «روز جمعه امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ بر منبر کوفه خطبه می‌خواند. ناگاه ثعبانی که سرش چون سر شتر بود از در مسجد درآمده روان شد. بر پایهٔ منبر رفته خود را دراز کرده به گوش امیرالْمؤمنین حرفی چند گفت. امیر نیز به لغتش جواب گفت و جواب داد، پس غایب شد. جمعی یقین به خارق کردند و بعضی منسوب به سحر. امیر فرمود: رسول صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم مبعوث بر جن و انس است و من که وصی اویم، محاکمه می‌کنم میان جن و انس و این اژدر قاضی قوم جن بود و خصومتی میان ایشان به هم رسیده چنانکه خون‌ریزش بسیار شد و نمی‌دانستند حکم چیست، من تفهیم حکم حق به او کردم.»

مؤلف گوید: از آن روز آن‌باب را ***باب‌الثّعبان*** نام‌شد و در عهد بنی‌امیه به‌رغم امیرالْمؤمنین در آنجا فیل بستند ***باب الفیل*** نام کردند اما مردمان همان باب‌الثّعبان می‌گفتند.

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حارث منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ در گورستان بنی‌اسد ایستاده بود. ناگاه شیری به طرفش آمد. حضّار از هیبتش متوهم شدند. امیر

امر به سکوت ایشان نموده، شیر آمده سر به پای امیر نهاده تضرع و زاری آغاز کرد. امیر دست بر پشتش گردانیده فرمود: باز گرد به فرمان خدایْ تعالیٰ. مِنْ بعد میا و این سخن را از من به جمیع سباع رسان. شیر الحاح نموده بازگردید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از محمّدبن الْعابد منقول است که: «مرا در ایام طفولیت روزی پدرم برداشته جهت طواف مرقد منوّر امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ می‌برد. در اثنای راه دیدم شیری راکه دستش مجروح بود و او نیز متوجه آن مقام است. ظاهراً ملهم شده به آنکه دست خود به تربت امیر رساند. پس شیر دست مجروح را به مرقد امیر مالیده، شفا یافته باز گردید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابی ایوب منقول است که: «خالدبن عبدالْملک مروان که عامل شام بود، مرا نامه‌ای نوشته طلبید که سبّ امیر کنم. من بر این معنی اطلاع یافتم گریختم و ابن صفوان که از فرزندانِ ابی خلف جمحی[29] بود از من طلب مرکب نمود که پیش خالد رفته امیر را ناسزاگوید. چون ندادم، چهار میل پیاده به مدینه رفت و به موافقت خالد بر منبر برآمده رو به قبله کرده شروع در سبّ نموده گفت: خداوندا، محض از برای محبت تو و رسول تو از برای طلب خون عثمان سبّ می‌کنم و رسول علی را نمی‌دانست مگر خاشر. راوی گوید: مردی در مسجد نشسته بود. خواب بر او غلبه گردید که قبر رسول از هم باز رفته آواز از آنجا بیرون آمده، گفت: اگر دروغ گویی لعنت خدا بر تو باد و خدا تو را کور کناد. ابن صفوان [نابینا][30] از منبر فرود آمده به پسر خود گفت: برخیز چیزی بده تا تکیه بر آن کنم. پسرش چون او را از مسجد بیرون آورد، از پسر پرسید: بلایی رسیده یا ظلمی پیدا شده؟ گفت: این جزای تو است که بر منبر رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ دروغ گفتی و اهانت کسی کردی که دوستی او به حکم خدا و رسول بر همهٔ مؤمنان فرض است و او تا آخر عمر کور بود؛ چنانکه هیچ نمی‌دید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از حسین‌بن عبدالرحیم منقول است که: «روزی از مجلس یکی از فقهای آنجا پیش شاه سلیمان کانی[31] رفتم. سلیمان گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مجلس فلان فقیه. گفت: چه مذکور بود؟ گفتم: بعضی مناقب امیرالْمؤمنین. گفت: واللّه! به تو بیان کنم

فضیلتی از فضایل امیر که از قریشی شنیدم که می‌گفت در زمان عمربن الْخطاب گورستان بقیع در جنبش آمده بود که اهل مدینه به فریاد آمدند. عمر ـ رضی الله عنه ـ از مدینه بیرون آمده که خلق با وی دعا کنند؛ باشد که خدایْ تعالیٰ قبور را از جنبش ساکن کند. هر روزه زیادتر می‌شد تا نزدیک دیوارهای شهر رسید. اهل مدینه از روی اضطرار و اضطراب مقرر نمودند که از مواطن خود برآیند. پس عمر با جماعتی از اصحاب پیش امیرالْمؤمنین آمده گفت: یا اباالْحسن، زلزله پیدا شده؛ بنابر این شهر ویران می‌شود.

ع: **یک توجه از تو در کارست و صد عالم مراد.** امیرالْمؤمنین فرمود: صد کس از اصحاب رسول حاضر شوند. حاضر آمدند. امیر از آن صد کس ده نفر مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد و غیره را برگزید با خود داشت و اهل مدینه نیز موافقت نمودند. چون به میان بقیع رسید، پای بر زمین زده سه بار گفت: مالَکَ، مالَکَ، مالَکَ؟ چه بوده است تو را؟ زلزله ساکن شد و مردم از دغدغهٔ جلای وطن فارغ شده دعا کردند. پس فرمود: به تحقیق برادر من محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ مرا از این جمعیت و استغاثهٔ مردم و زلزله خبر داده بود.

و از آن حضرت و ائمهٔ معصومین ـ علیهم‌السّلام ـ منقول است که: «سورهٔ «اذا زلزلة[۳۲]» به حسب تأویل، مشعر به این قصه است. قوله تعالی: «و قال الْانسان مالها[۳۲]» انسان عبارت از علی‌بن ابی طالب است که چون زلزله شود انسان بر زمین گوید: مالَکَ؟ مالَکَ؟ مالَکَ؟»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان قدوهٔ اصحاب عمربن الْخطّاب، ابیٰ عبداللّه انصاری وفات یافت و مبلغ هشتاد هزار دینار از او ترکه ماند و پسری سه ساله. عورتش به مقتضای بشریت و جوانی شوهر کرد. چون پسر دوازده ساله شد به تکلیفات عقلی و شرعی اطلاع یافت. روزی دید که مادرش درم به دامن شوهر می‌ریزد. گفت: لا یستحی من اللّه. یعنی شرم نمی‌داری از خدا که مال مرا به غیر می‌دهی؟ عورت چون دانست که عیش منغص خواهد شد به پسر گفت: تو از صلب ابیٰ عبدالله و از بطن من نیستی بلکه غلام درم خریده‌ای که ابیٰ عبدالله تو را از غازیان محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ خریده به فرزندی نامیده بود. پسر ماجرا نزد خلیفهٔ زمان برد. عورت از مستغاثی شدن پسر خبر شد، هفت گواه کاذب به جهت ثبوت دعوی خود به هفتصد درم به هم رسانیده حاضر داشت. چون کودک به خدمت خلیفه حقیقت حال بازنمود، خلیفه افلح را به طلب عورت فرستاد. چون آمد، گفت: ای عورت، چرا مال این کودک صرف می‌کنی؟ آنچه کابین تو باشد،

هشت یک از مال تو و تتمه به پسر واگذار. عورت گفت: این کودک غلام خریدهٔ ابیٰ عبدالله است و آن هفت شاهد کاذب را در دارالشّرع حاضر آورد. ایشان مطابق قول او ادای شهادت نمودند.

کودک را به زندان فرستاد. چون مدت دو ماه به روایتی چهار ماه در قید ماند، چنان زار و نزار شد که قریب به هلاکت رسید. روزی به شکستگی تمام به نگهبان گفت: ای خواجه، از من نفسی بیش نمانده؛ در بگشای تا نسیمی بر من زند. نگهبان بر حالش ترحم نموده در بگشود. کودک بر زانوی اندوه سر نهاده نشسته بود که ناگاه ابوشجمة‌بن عمر به آن جانب آمده، او را دید غل در گردن. گفت: چه کرده‌ای که بدین کودکی مستوجب عقوبت شده‌ای؟ گفت: گناهی نکرده‌ام اما مال پدر طلب کردم، پدر تو پایمال کرده و مرا بدین حال داشته. ابوشجمه گفت: پیش مرتضی علی روْ که به وسیله‌اش نجات یابی. گفت: نمی‌گذارند. ابوشجمه ضامن شده او را خلاص کرد. چون نزدیک به حجرهٔ امیرالْمؤمنین علی رسید، پایش از ناتوانی لغزیده و به رو درافتاد. امیر او را از زمین برداشته به انواع تلطف و مهربانی استفسار حالش نمود. گفت: من پسر ابیٰ عبدالله انصاری‌ام و تتمّهٔ احوال را به تفصیل بیان نمود. امیر از استماع نام ابیٰ عبدالله گریسته فرمود: پدر تو هفتاد ختم *قرآن* در خدمت رسول کرده بود. پس به قنبر گفت: از سر این یتیم شپش دور کن و غسل داده به لباس سفید ملبّس گردان. قنبر بفرموده قیام نمود. پس دست او را به دست حق‌پرست خود گرفته به دارالشّرع آمده گفت: یا اباحفص، چرا مال این یتیم به غیر دادی؟ عمر ــ رضی الله عنه ــ حقیقت حال بیان نمود. امیر متبسم شده فرمود: آن عورت را حاضر آرید. چون آوردند، فرمود: ای عورت، چرا با فرزند حقیقی خود دشمن شدی؟ او بر قول خود مقرّ و مصرّ بود. امیر طلب شهود عدول نمود. عورت شاهدان مذکور را حاضر ساخت. امیر پرسید: چه گواه می‌دهید؟ آنچه در حضور خلیفهٔ زمان گفته بودند، تکرار نمودند. خلیفه گفت: یا اباالْحسن، من کسی بی‌وجه نمی‌رنجانم. امیر تبسم نموده فرمود: فصّاد را حاضر کنند و طشتی بیاورند. چون آوردند فرمود: دست راست کودک را و دست چپ عورت را رگ زدند و خون هر دو در طشت گرفتند. پس ردای مبارک بر آن طشت انداخته یکی از اسماء حسنیٰ خوانده دمید. این زمزمه از طشت برآمد به آواز بلند که یا امیرالْمؤمنین و وصی خیرالْمرسلین، من مادر حقیقی این فرزندم. بنابر اغراض دنیوی تبرا نموده‌ام. حضّار از مشاهدهٔ این واقعهٔ غریبه متعجب و متحیر شدند. پس بفرمودهٔ امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ آن عورت و گواهان کاذب را تعزیر نموده، ترکهٔ ابیٰ عبدالله به پسرش حواله کردند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ در زمان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب به مسجد مدینه درآمده گفت: آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ امشب در واقعه به من فرموده: که یا اخی، سلمان به رحمت حق پیوسته؛ برو به تجهیز و تکفینش، قیام نموده بر وی نماز کن. بنا به وصیت آن سرور به مداین می‌روم تا به وظایف مهماتش قیام نمایم. بعضی از اصحاب تصدیق کردند و برخی انکار نمودند. یکی از ایشان از روی استهزا و استخفاف گفت: یا علی، کفنش از بیت‌المال بگیر. امیر فرمود: او از این کفن مستغنی است. پس جمعی از اصحاب به متابعت امیر از مدینه بیرون آمدند. امیرالْمؤمنین به یکبار از انظار ایشان مختفی شده پیش از نماز ظهر به مسجد مدینه حاضر شده فرمود: سلمان مرحوم در مداین مدفون ساختم. بعضی از اهل انکار تاریخ می‌داشتند تا بعد از مدتی از مداین مکتوبی به این مضمون آمد که سلمان در فلان تاریخ و فلان روز متوفیٰ شد. مردی از صحرا پیدا شده تکفین نموده و نماز جنازه گزارده، مدفونش ساخته از نظر غایب شد.»

مؤلف گوید: در زمان فوت سلمان ــ رضی الله عنه ــ میان ارباب سیَر و اصحاب خبر اختلاف است؛ چنانچه در ***شواهدالنّبوة*** مسطور است که: «در اوایل خلافت عثمان‌بن عفان ــ رضی الله عنه ــ در مداین وفات یافت.» و صاحب ***حبیب‌السّیَر*** به روایت امام شافعی ــ رحمة‌اللّه علیه ــ می‌آرد که: «در سنهٔ ستّهٔ و ثلاثین از هجرت در ایام خلافت امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ به بهشت عنبر سرشت شتافت.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام حسن عسکری ــ رضوان‌اللّه علیه ــ مروی است که: «چون آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ متوجه غزوهٔ تبوک شد و امیرالْمؤمنین را در مدینه قایم‌مقام و نایب‌مناب خود ساخت، منافقان فرصت غنیمت دانسته گفتند: الحال، چون هر دو برادر از هم مفارقت گزیده‌اند، افنای ایشان به سهولت میسر است. پس چند نفری از شوربختان در راه امیر چاهی عمیق کنده به خس و خاشاک پوشیدند و جمعی از ارباب نفاق که در رکاب آن سرور بودند، چهارده نفر را به لباس سیاه ملبوس ساخته بر سر عقبه با دبّه‌های پر از سنگ‌ریزه نشاندند که ناقهٔ متبرّکهٔ آن سرور را از پای درآورند. جبرئیل ـ ع ـ خبر عقبات و چاه به‌آن سرور بر سبیل تفصیل بیان‌نمود و چون امیرالْمؤمنین با جمعی از مؤمنان به

استقبال رسول بر سر آن چاه رسیدند، دلدل رو به سوی امیر کرده به لغت خود گفت: آگاه باش یا امیرالْمؤمنین که بر سر راه تو چاهی‌کنده‌اند و بر وی خاشاک گسترده‌اند. امیر فرمود: تو روان شو که چاه با زمین برابر خواهد شد. دلدل پا بر خاشاک نهاده بگذشت. اعدایی که در کمین بودند متعجب ماندند. امیر به ملازمان رکاب فرموده، راه را از خاشاک پاک کنید که پیغمبر خدا می‌آید. چون خاشاک برگرفتند، چاهی عمیق ظاهر شد. آن حضرت از دلدل پرسید: این چاه که کند و که گفت؟ دلدل سی کس را نشان داد که به اتفاق هم این کار کرده‌اند. حضار عرض کردند که: این قضیه را به آن سرور معلوم کن. امیر فرمود: حق ــ سبحانه‌وتعالی ــ او را وحی‌فرموده و آن‌سرور نیز به اصحاب رکاب خود گفت: جبرئیل مرا خبر داده از کید ارباب نفاق که در مدینه با علی‌بن ابی‌طالب داشتند و اللّه تعالیٰ او را محفوظ و منصور داشت. مخالفان باور نداشته پنداشتند که خبر فوت علی رسیده و از ما نهان می‌کنند. در این اثنا امیر با جمعی از اصحاب به ملازمت رسول آمده صورت واقعه به‌عرض مقدس‌نبوی رسانیده آن ملعونان حمل برسحر نموده گفتند: محمد و علی در سحر مهارتی تام دارند. پس آن سرور متوجه مدینه شده، اواخر شب به نواحی عقبه رسید. سلمان ناقه می‌راند و حذیفةبن الیمان زمام می‌کشید و عمار یاسر به یمین و یسار می‌رفت و چهارده نفر از آن طایفهٔ ضالّ که بالای عقبه بودند دبّه‌های پر از سنگ بغلطانیدند ناقه‌ها اصلاً نرمیدند. آن سرور به حذیفه اشاره کرد که بر بالای عقبه رفته، عصا بر شتران ایشان زنند و به روایتی به عمار یاسر فرمود که بعد از زدن عصا شتران منافقان را بر زمین انداختند؛ چنانکه اعضای ایشان مجروح شد و تا در قید حیات بودند، زخم ایشان بهْ نشد تا خلق بدانند که علامت کید عقبه است.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان قاتل الْکفره والزّندیق ابی‌بکر صدیق ــ رضی الله عنه ــ امّ قروه نام عورتی بود عابده و صالحه و معتقدهٔ اهل بیت. روزی او را با یکی از اغنیای ارباب نفاق، مناظره و مباحثه روی داد. چون فضایل و مناقب و توصیف و تعریف اهل بیت رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ بسیار گفت، آن منافق تهمت سبّ شیخیْن بر وی نهاده، چندانش زد که هلاک شد. شوهرش بعد از استغاثه و استعانه مدفون ساخته به منزل فیوضْ نازل امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ آمد، امیر آن روز به وادی قریٰ تشریف فرموده بود به خدمتش روان گردید. در اثنای راه مراجعت ملازمت نموده بعد از گریه و زاری‌و الحاح بی‌شمار صورت واقعه به عرض رسانید. امیرالْمؤمنین بر سر قبرش رفته دو رکعت نماز گزارده گفت: اللّهم یا محی النّفوس بعد الْموت و یا منشی الْعظام الدّرسات بعد الْفوت،

اَحی لنا امّ قروه و اجعلها عبرةً لمَن عصاک. یعنی ای زنده‌کنندهٔ نفسها بعد از مردن و ای برانگیزندهٔ استخوان‌های از هم ریخته، زنده گردان امقروه را برای ما و بگردان او را تنبیه از برای آن کس که عاصی شده است تو را. بعد از آن نگاه به قبر وی کرد شکافی در قبرش دید که مرغی دانهٔ انار در منقار گرفته، اندرون می‌رفت و بیرون می‌آمد و اشاره به سوی امیر می‌کرد. ناگاه گور شکافته، ام قروه چادری از سندس برگرفته بیرون آمده، بر امیرالْمؤمنین سلام کرده گفت: ای مولای مؤمنان، می‌خواهند نور ولایت تو را منافقان بی‌ایمان اخفا کنند اما نتوانند؛ کما قال اللّه تعالی: «یریدون اَن یطفؤا نوراللّه باَفواههم و یأبَی اللّه الّا اَن یتمّ نوره و لَوْ کره الْکافرون[۳۳]»

بعد از آن امّ قروه چندان زندگانی کرد که از وی فرزندان متولد شدند وَ به حکم: «السّعید مَن سعد فی بطن امّه[۳۴]» در دشت خونخوار کربلا به ملازمت امام الثّقلیْن امیرالمؤمنین حسین ـ صلوات اللّـه علیه ـ به سعادت شهادت فایز گردیدند.»

منقبت:

در ***کفایت الْمؤمنین*** که ترجمهٔ ***خرائج الْجرایح*** است، از سلمان فارسی ــ رضی الله عنه ــ منقول است که: «چون قضیهٔ امّقروه را به عرض مقدس امیر رساندم بر سر قبرش آمد. دیدم بر اطراف قبر چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بود و هر کدام یک دانه انار یاقوت‌مانند در منقار داشتند و در قبرش می‌رفتند و می‌آمدند. چون شاه ولایت را دیدند، بالهای خود باز کرده به اتفاق آواز برداشته سخن چند عرض کردند که ما نفهمیدیم. امیر فرمود: «لاَفعلَنَّ کذا» یعنی چنان کنم انشاءاللّه تعالی و برابر قبر امّ قروه ایستاده و دست به دعا برداشته و گفت: یا محی النّفوس، تا آخر. بعد از فراغ دعا هاتفی آواز داد که: یا امیرالْمؤمنین، به آنچه خاطر مبارکت خواهد امر کن. پس به قبر امّ قروه اشارت کرد، قبر منشق گردیده، امّ قروه به لباس مذکور بیرون آمد.»

منقبت:

هم در کتاب ***سرورالْمؤمنین*** از شیخ عبدالْواحدبن زید ــ قدّس سرّه ــ مروی است که گفت: «وقتی به حج رفته بودم. در اثنای طواف بیت‌اللّه الحرام دو دختر دیدم که طواف می‌کردند و یکی با دیگر بر طبق مدّعای خود سوگند می‌خورد که: بحق المنتخب الوصیةالْحاکم بالسّویه و الْعادل فی الْقضیه و بعل فاطمة الزّکیة الْمرضیة؛ یعنی قسم به حقّ کسی که برگزیده شد جهت وصیت و حاکم به راستی و سویت و عادل در حکم قضیه و جفت

فاطمه زکیّهٔ مرضیه. من از آنها سؤال کردم که: این منعوت و ممدوح کیست؟ گفتند: امیر مؤمنان و پیشوای متقیان، تقسیم‌کنندهٔ دوزخ و بهشت، سرور غالب علی‌بن ابی‌طالب. گفتم: او را می‌شناسید؟ گفتند: چون نشناسیم که پدر ما در حرب صفین به رکاب سعادتْ انتساب او شهادت یافته و بعد از فوتش به خانه آمده به مادر ما فرمود: چگونه می‌گذرانی؟ گفت: به خیر می‌گذرد یا امیرالْمؤمنین. و ما هر دو خواهر به مشایعت او از خانه بیرون رفتیم و چشم راست خواهر کوچک از تشویش جدری نابینا شده بود. چون نظر فیضْ اثرش بر ما افتاد، آه دردناک کشیده این بیت به زبان معجزْ بیان راند.

عربیه:

قد ماتَ والدهم مَن کان یکفلهم فی النّایبات و فی الْاسفار والْحضر [۳۵]

و بعد از آن دست مبارک بر چشمش کشید، در ساعت بینا شد چنان که رشته در سوفار سوزن می‌کشید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «ارباب سیر و اصحاب خبر ــ رحمهم اللّه ــ چنین آورده‌اند که: چون مکث لشکر ظفرْ اثر امیرالْمؤمنین در صفّین به طول انجامید، مردم از بسیاری جوع و کمی آب و زاد و علیق دواب بر سبیل شکایت گفتند: یا امیرالْمؤمنین، ما را قوت یک روزه و جهت مراکب علیق یک شبه نمانده و بنابراین کمال اضطراب رو نموده. روز دیگر بعد از نماز صبح آن آفتاب اوج ولایت بر تلّ بلند برآمده دست نیاز به درگاه کریم کارساز برداشته، جهت توسیع قوت و توقیر مصالح و مایحتاج دواب آن قوم به استصواب از ربّ‌الْارباب مسألت کرده مراجعت نمود. هنوز به منزل فیوض نازل نرسیده بود که قافله از غیب رسیده آنچه مایحتاج از قسم گوشت و آرد و خرما و جامه‌های دوخته دررسانید؛ همچنین علف دواب و پوشش آنها از جلّ و غیره آماده گردید. بعد از آنکه اصحاب به تمامی از اسباب سفر ـ از قسم مأکولات و ملبوس ــ ابتیاع نمودند، اهل آن قافله از صفّین رو به بادیه نهادند و بعد از آن هیچ احدی را معلوم نشد که چه جماعت بودند و از کجا آمده به کجا رفتند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «خارجی با مؤمنی جهت محاکمه پیش امیرالْمؤمنین آمد. چون حقیقت حال و راستی مؤمن ظاهر شد به مقتضای شریعت غرّا و

ملت بیضا حکمی فرمود. خارجی گفت: یا علی، از روی عدالت حکم نفرمودی. امیر بر سر غضب آمده گفت: مسخ شو ای عدوّاللّه. در ساعت به صورت سگ شد و جامه‌ها از بدن نجسش جدا کردند. چون این نوع خارق باهر مشاهده کرد، اضطراب و الحاح می‌نمود و چشمهٔ آب حسرت از دیدهٔ غمدیده‌اش می‌گشود. امیر را بر وی رحم آمد دعا کرد و باز به صورت اصلی رجعت نمود و پس امیرالْمؤمنین و امام الْمسلمین گفت: آصف برخیا که وصی سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ بود قدرت داشت بر نقل تخت بلقیس که حقّ سبحانه در کلام مجید خبر داده: «قال الّـذی عنده علمٌ من الْکتاب اَنَا آتیک قبل ان یرتدّ الیک طرفک.[۳۶]» آیا سلیمان افضل است نزد خدای ــ عزّ و جلّ ــ یا محمّد ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ؟ حضار گفتند: خاتم انبیا محمّد مصطفی افضل است. گفت: تعجب نباشد اگر از وصی او این چنین خارق ظاهر شود. گفتند: یا امیرالْمؤمنین، تو را چه حاجت به قتال بود به معاویه؛ بایستی او را هم به یک اشاره به صورت سگ می‌کردی. این آیهٔ کریمه خواند؛ قوله تعالی: «فلا تعْجَل علیهم انّما نعدّلهم عدّاً.[۳۷]» یعنی تعجیل مکن به عذاب و عقاب ایشان؛ جز این نیست که ما شمرده‌ایم از برای ایشان شمردنی.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور به همین مضمون از اصبع بنانه منقول است که: «روزی متعاقب امیرالْمؤمنین می‌رفتم. یکی از قریش پیش آمده گفت: یا علی، کشتی بسی از رجال را، یتیم کردی بسیاری از اطفال را. امیر از روی غضب گفت: دور باش ای سگ. چون نظر کردم سگ سیاهی شده دم می‌جنبانید و عوعو کرده بر زمین غلطید. آن‌گاه بر سر ترحم آمده، دعا کرد آن شخص به صورت اصلی باز آمده سر در پای اسداللّه الْغالب نهاده توبه کرد. یکی از حضّار گفت: یا وصی خیرالْمرسلین، قادر حقیقی تو را بر امثال این نوع معجزات قدرت داده، چرا معاویه راکه با تو در مقام مخالفت و منازعت است دفع نمی‌کنی؟ فرمود: «نحن عبادٌ مکرمون لانسبق بالقول و نحن بأمره عاملون.» یعنی ما بنده‌های مکرم خداییم؛ سبقت نمی‌کنیم بر هیچ کاری بی‌حکم او، و بر امر او عاملیم.

هر کس بر هوای نفس خلاف رضای خدا بر خود روا داشته به عقوبت آخرت گرفتار خواهد شد و یأس و نکال آخرت سخت‌تر است از عذاب و عقاب دنیا.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور به روایت ابی‌الْحسن‌بن علی‌بن هارون منجم مسطور است که گفت: «روزی یکی از خلفای بنی‌عباس به مجادلهٔ تمام و مباحثه مالا کلام می‌گفت: علی‌بن ابی‌طالب

که با معاویه محاربه نموده، خطاکرده. و من هرچند دلایل واضحه و براهین قاطعه بر حقیقت امیرالْمؤمنین اقامت می‌کردم به قبول آن راضی نمی‌شد و بیشتر در عناد می‌افزود و چون دانستم بر این اعتقاد مصر است، قطع مصاحبت و مجالست او نمودم. بعد از چند روز مرا طلبیده گفت: بر من ظاهر شد که معاویه باغی بود؛ زیرا که امشب در خواب دیدم که یکی سرش چون سر سگ بود. از وی موجب هیبتش پرسیدم گفت: من تخطئهٔ علی‌بن ابی‌طالب می‌کردم و معاویه را از او احقّ می‌دانستم، بنابراین صورت من متغیر گشته. چون این آثار غضب الهی است، من از معاینهٔ این واقعه تنبیه شده توبه کردم که مِنْ بعد نسبت به آن جناب بی‌ادبی نکنم.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از سلمان فارسی ــ رضی الله عنه ــ منقول است که: «یکی از اصحاب به خدمت امیرالْمؤمنین آمده گفت: فلان کس که از اکابر بنو عدی است، هرجا محبّان تو را بیند زبان طعن و سفاهت می‌گشاید و در ایذا و اهانت می‌افزاید. امیرالْمؤمنین کمانی به دست گرفته جانب بساتین روان شد. ناگاه آن شخص ملاقی شد. امیر گفت: من شنیده‌ام تو محبّان مرا ایذا می‌رسانی؟ گفت: اگر رسانده باشم کسی را بر من منع نمی‌رسد. امیر فرمود: هم چنین و کمان را بر زمین افکند؛ در ساعت اژدری از شیر بزرگتر شده دهن باز کرده به سویش دوید تا فرو برد. او فریاد برآورده گفت: الْاَمان! الْاَمان! یا امیرالْمؤمنین، توبه کردم که دیگر آزار محبّان تو نکنم. امیر دست به جانب کمان دراز کرد کمان به صورت اصلی باز آمد.»

منقبت:

مؤلف گوید: به اسانید صحیحه به ثبوت پیوسته که مرّةبن قیس نام کافری بود صاحب مال و جاه و جمعی کثیر از شجاعان کفّار ملازم داشت. روزی از حال آباء و اجداد خود استفسار نموده، بعضی از تاریخدانان گفتند که: علی‌بن ابی طالب چندین هزار کَس از بزرگان ما کشته. گفت: او در کدام شهر مدفون است؟ گفتند: در نجف. پس آن لعین با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده روان شد. بعد از قطع مسافت چون به نواحی نجف رسید، سادات و مجاوران و سایر مردم بر ارادهٔ مذمومه‌اش واقف گشته به قدر مقدور در محافظت شهر کوشیدند. بالاخره پناه به روضهٔ مقدسه برده در حصار روضه را به خشت و گل محکم ساخته از اطراف و جوانب به سنگ و کلوخ و تیر تا شش روز جنگ کردند. آخر آن ملعون دیواری را شکسته با رفقای خود درون درآمد. مسلمانان از بیم جان رو به فرار نهادند. آن ملعون درون روضهٔ مقدّسه درآمده به

این عبارت تکلم نمود که: ای علی، تو آباء و اجداد مراکشته‌ای و می‌خواست که قبر مبارک را بشکافد، در این اثنا دو انگشت حیدر کرّار بسان ذوالْفقار از قبر برآمده چنان بر کمرش زد که دو نیم شده، در ساعت سنگ سیاه گشت و تا حال آن بت سیاه بر همان منوال بر دور حصار افتاده که هرکس به زیارت سلطان‌الْاولیا می‌رود، بر وی لگد زده داخل حصار فایزالْانوار می‌شود؛ چنانچه شاعر از این واقعه خبر می‌دهد.

بیت:

شهی که کرد به دو انگشت مره را به دو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالْفقار انگشت

و نیز یکی از شعرا گفته،

بیت:

آن است امام کز دو انگشت چون مره قیس کافری کشت

منقبت:

در ***فتوحات الْقدس*** از رشکه که اصحاب امیر بود منقول است که: «روزی یکی از متابعان امیر گفت: یا امیرالْمؤمنین، بنی‌اسرائیل از وصی موسی براهین و معجزات می‌دیدند و نصاریٰ از وصی عیسی خارق عادات و کرامات مشاهده می‌کردند؛ اگر ما نیز از تو کرامتی ببینیم موجب اطمینان قلب و ازدیاد یقین گردد. امیر گفت: شما را تاب علوم غریبه و احتمال مشاهدهٔ امور عجیبه نیست. چون ایشان مبالغهٔ بسیار و الحاح بی‌شمار نمودند با جمعی از اصحاب به جانب مقابر روان شد تا بر زمین شوره‌ناک رسیده، پس یکی از اسماء حسنیٰ آهسته خوانده فرمود: ای زمین، ع: پرده از روی کار خود بردار؛ و آنچه در خود نهان داری آشکار ساز.

ناگاه اصحاب دیدند که جانب دست راست مضمون دلگشای «جنات تجری من تحتها الْانهار[۳۸]» عیان گشته و در زیر درختان میوه‌دار جوی‌های آب خوشگوار روان شده و قصور برافراشته و از غرفه‌ها حوران به نظاره سر فرود داشته از حال اصحاب یمین خبر می‌دهند و جانب چپ فحوای غم‌افزای «واتّقوا النّار الّتی وقودها النّاس و الْحجارة[۳۹]» به مسامع رسید و عقارب و افاعی جان‌ستان و درکات نیران مشاهده گردیده احوال شمال به یاد می‌آورد. چون اصحاب چنین خارقی دیدند، جمعی که استقامت دین نداشتند چون دیو از ***قرآن*** رمیده کرامت را سحر نامیدند و برخی که صاحب یقین بودند، بر یقین افزوده گفتند بر حال[۴۰] مقابر خیر مآل رسول ایزد تعالی مشاهده است: الْقبر روضةٌ من ریاض الْجنّة اَوْ حفرة من حفرات النّیران.[۴۱]»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از خواجه حسن بصری ــ رضی الله عنه ــ منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ در بلدهٔ کوفه با جمعی از اصحاب متوجه مقابر عامهٔ مؤمنان گردید. چون به آنجا رسیده به تازیانه سه خط کشیده و هر مرتبه دیناری برآمده پس به مردم نموده باز همان جا دفن کرده فرمود: شما را نیکوکاری بردارد و مراجعت نمود. بعضی از واقفان کلنگ برداشته به آن موضع رفته چندان کندند که آب برآمده اصلاً اثری از آن دینار نیز ظاهر نشد. چون این خبر به سمع مبارکش رسید فرمود: متصرّف نشود آن دینار را مگر محمّد مهدی [ع]. و به روایتی گفتند: مگر یکی از فرزندان من که او را مرتبهٔ امامت باشد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان خلفای عباسیّه، مدّاحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و علی‌الاتّصال زبان به مدّاحی اهل بیت می‌گشود و فی الْغدوّ و الْآصال وصف ایشان می‌نمود. روزی در مسجدی صغیر و کبیر و وضیع و شریف حاضر بودند و به طاعت و عبادت اشتغال می‌نمودند در مداحت شاه ولایت و نور هدایت اسداللّه الْغالب، علی‌بن ابی طالب زبان بگشود و از صیقل منقبت زنگ ملامت از آینهٔ ضمیر محبان بزدود و به عشق شاه ولایتْ پناه یک من نان و حلوا از آن جماعت طلب نمود. خارجی از آن میان[۴۲] قد برافراشته دستش بگرفت و گفت: به خانهٔ من بیاکه درِ تلطّف و احسان بر روی تو گشایم و حاجات تو را روا نمایم. پس راه خانه سپرده او را به منزل خود برده به غلام خود فرمود: درِ سرا بربند و روی طاعت بر وی بگشاو هرچه فرمایم اطاعت نمای تا درِ آزادی به روی تو گشایم و تو را از مال خود آزاد نمایم و یک بدره زر بر آزادی تو نیز افزایم. آنگاه فرمود: مانند گوسفند دست و پای این رافضی بربند و هر دو چشمش از کاسهٔ سر بیرون آر و دست و پای و زبانش قطع نموده، راه خوشنودی من بسپار. غلام به موجب فرموده عمل نموده چون عالم لباس عباسیان درپوشیده و چون دل تاریک خارجیان سیاه گردید. آن ملعون به غلام گفت که: راه گورستان بسپار، مداح را به گورستان برده بگذار تا در آنجا به خواری جان به ملک الموت سپارد. و غلام راه اطاعت سپرد. او را به گورستان برد. قضا را در آن وقت خضر ــ علیه‌السّلام ــ به طوْف روضهٔ مقدّسهٔ مطهّرهٔ منوّرهٔ امیرالْمؤمنین آمده گرد مزار می‌گردید. از قبر آوازی شنید که: ای برادر، به سوی مصر بشتاب و آن مدّاح ما راکه در گورستان افتاده و رو به راه آخرت نهاده دریاب. پس ابواب تلقین بر وی گشوده و به هر عضو بریدهٔ مدّاح از اسماء اعظم به او

تعلیم نموده فرمود: این اسماء را بر اعضای مقطوعهٔ او برخوان و از برکت این اسماء به اذن اللّه تعالی اعضایش صحیح و سالم گردان و با وی بگوی علی‌بن ابی‌طالب می‌گوید به سوی همان مسجد بپوی و به همان نوع مدح ما بگوی و زبان سؤال برگشا و نان و حلوا طلب نمای که شخصی تو را به همان خانه برده و سفرهٔ احسان بگسترد و برای تو نان و حلوا آورد. چون در آن خانه نشینی عجیبی از عجایبات بینی.

خضر ــ علیه‌السّلام ــ به طرفةالْعین به گورستان مصر رسیده و آن مظلوم را دریافته، اسماءاللّه خوانده بر وی دمید، در ساعت اعضای مقطوعه‌اش درست شد، چشمش بینا گشت و زبانش گویا، پایش روان گردید و دستش گیرا. آنگاه پیغام امیر به او رسانیده مدّاح حسب الحکم رو به همان مسجد نهاد و زبان مدح و منقبت بگشاد و به دستور سابق نان و حلوا طلب نموده، جوانی برخاسته گفت: من حاجت تو را برآرم و نان و حلوا بر سفرهٔ احسان گذارم. پس او را به خانهٔ خود برد. چون مدّاح دید که همان خانه است که آن خارجی اعضای او را در آنجا بریده، اندیشه به خاطرش راه نوردید. بالاخره با خود گفت: چون حکم پادشاه ولایتْ‌پناه است روی در خلاف آوردن نه راه است. القصه، آن جوان سفرهٔ احسان گسترانید و نان و حلوا حاضر گردانید. مدّاح چون این حال مشاهده نمود از روی تعجب زبان بگشود گفت: دیروز همین خانه ظالمی اعضای مرا بریده به حال مرگ رسانیده و تو امروز ابواب مرحمت می‌گشایی؛ چون است به من شفقت می‌نمایی! در این وادی حیرانم و از این حیرت سرگردانم! در اعلان این راز درآی و سرّ این معنی بیان نمای. جوان گفت: ظالمی که دیروز به تو ظلم کرده پدر من بود و من آن جفا را که به تو کرد نپسندیدم و به غایت ملول و اندوهگین گردیدم. چون شب درآمد به خواب رفتم. امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ را در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من است و گفت: ای خرس سیاه، آنچه با مدّاح ما کردی سزای آن دیدی که در دنیا مسخ گردیدی و در آخرت رخت به دوزخ کشیدی. چون از هول این واقعه بیدار گردیدم، او را به صورت خرس سیاه دیدم. فی‌الحال، زنجیر در گردنش انداختم و در خانه‌اش پنهان ساختم تا کسی حال او نداند و ما را از صحبت خود نراند. الحال، آن خرس در این خانه است. برخیز بیا تا او را ببینی و میوهٔ نشاط و مسرّت از نخل محبت شاه‌ولایت چینی. چون مدّاح به سوی آن خانه روان گردید، خرس سیاهی دید. پس بر زمین افتاده جبین نیاز به خاک عجز نهاده شکر حقّ تعالی بجا آورد و اهل بیت را ستایش کرد. در آن حال برق غضب الهی بدرخشیده و آن خرس سیاه را سوخته خاکستر گردانید. آن جوان پدر را به آن حال دیده از عقیدهٔ خوارج بیزار گردید و رو در تولّای مولا آورد و از اعدای اهل بیت تبرّا کرد.» الحمدللّه علی التوفیق.

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس ــ رضی الله عنه ــ مروی است که گفت: «در مدینه مردی بود عبداللّه نام مهتر اهل حجاز و به‌کرم سخاوت ممتاز. خدم و حشم بسیار داشت و اسباب و ادوات بازرگانی بی‌شمار و از دوستان خاندان مصطفی ــ ص ــ بود و به دوستی مرتضی سر افتخار بر فلک دوّار می‌ستود؛ او را ده پسر بود و یک دختر جمیلهٔ صالحه. روزی آن دختر به آب درآمد که سر و تن شوید و غسل نموده به راه اطاعت پوید. قضا را کرمی به رحمش درآمد، چنانکه او را اطلاع بر دخولش حاصل نگردید و روز به روز آن کرم در رحمش ببالید و از آن ممر رنج و آزار کشید و شکمش به بزرگی شکم زنان حامله گردید. مردم او را در زبان بهتان نمودند و زبان بناگفتنی گشودند. خویش و قومش در توبیخ و تذمیم رو آوردند و صدگونه نفرین و ملامت کردند. هرچند گوهر پاکدامنی می‌سفت و از عصمت و عفت خود می‌گفت نمی‌شنودند. بالاخره چون این مضمون به پدرش رسید، عمامه بر زمین زده جامه بدرید گفت: در میان عرب شرمسار گردیدم. بعد از بی‌تابی و افغان بسیار بر آن، باعث شد که او را خون بریزد و جسد پاکش به خاک آمیز ساخته و ریسمان در گردنش افکنده[۴۳] از خانه بیرون آورد و مردم ایستاده روی به تماشا کردند.

آن مستورهٔ عفیفه روی نیاز به سوی آسمان کرده به قاضی الحاجات استغاثه نموده گفت: ای عالم السّرّ و الْخفیّات، تو از سرّ و کار من نیک آگاهی که از من امری به وجود نیامده که مستوجب این همه عقوبت باشم و بر چهرهٔ جان اشک الم و غم پاشم. به حق عفت مریم بنت عمران و به حق معجز خاتون قیامت دختر پیغمبر آخرالزمان که از بهر زیارت آن را به آسمان بردند و به حرمت چادر پشمینهٔ او که در ***تورات*** از آن رمزی در بیان آوردند که مرا از این تهمت برهان و عفّت و عصمت مرا ظاهر گردان. از مرگ نمی‌ترسم که ناچار است هر زنده را به حکم: «کلّ نفس ذائقة الْموت[۴۴]» رو به راه مرگ گذارد لیکن از جهت رسوایی پدر مغمومم که به واسطهٔ من در میان خلایق شرمسار گردیده و از غم و اندوه او مهمومم که به جهت من اشک ندامت از دیدهٔ جان بریزد؛ که در حال، مشکل‌گشای حاضر و غایب اسداللّه الْغالب، علی‌بن ابی‌طالب به خاطرش یاد آمد. پس رو به سوی کوفه آورده گفت: یا مولای، ادرکنی و عجّلْ؛ یعنی ای خداوند من، دریاب و تعجیل کن.

بیت:

تو طبیبی و دردمندان را از شفاخانهٔ تو درمان است

در آن زمان امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ با جمعی کثیر از اصحاب مستطاب در مسجد

کوفه بود و به صیقل موعظه زنگ ملال از مرآة خاطر ایشان می‌زدود که هاتف غیب از عالم لاریب ندا در داده حال آن معصومه بیان نموده به استخلاصش تأکید فرمود. امیر گفت: ای مؤمنان، مشکلی روی نموده که مورد ملال است و بی من حل این مشکل محال. به مدینه توجه می‌نمایم که این عقده بگشایم و از آنجا مراجعت فرمایم. در اظهار آن کرایم قنبر ــ رضی الله عنه ــ التماس موافقت نمود. راضی شده فرمود: برخیز که وقت تنگ است نه محل لبث و درنگ، پای بر پشت پای من بگذار و چشم خود بر هم نهْ، دل بیدار دار. پس شتاب‌تر از آنکه آصف برخیا تخت بلقیس را از شهر سبا به بارگاه سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ رسانید، امیر به مدینه رسید. در مدینه غریو عام بود و انبوهی مالاکلام و در آن جمع ده برادر تیغ خونخوار بی‌دریغ کشیده قصد کشتن خواهر خود داشتند و از کثرت غم جهان را از اشک دیده می‌انباشتند. امیرالْمؤمنین به ایشان گفت: دست از کشتن این معصومه بدارید و زینهار که میازارید. ابن عباس والی مدینه از قدوم میمنت لزومش خبر یافته به خدمتش شتافته و پدر و دختر نیز ملازمت کرده، و پدر آه دردناک برکشیده گفت: یا امیرالْمؤمنین، از این دختر بداختر این چنین رسوایی متوجه من گردیده و ناموس مرا هباء منثور گردانیده. امیر او را در بر گرفته بنواخت و به تفقد تمامش معزّز ساخت و فرمود: از این معنی آزرده‌خاطر مباش و اشک اندوه زیاد بر این مپاش که دخترت از آلایش عصیان پاک است و گوهر والایش از نور عصمت شرف پاک است. و بدان که کرمی به وزن هفتاد و دو مثقال در رحمش جاکرده و روی به آزارش آورده. آنگاه طشتی طلبیده فرمود: از آب برف و باران پر باید نمود. گفتند: در این فصل نه باران موجود است و نه برف. امیر نگین خاتم خود را به آسمان نمود در حال ابر سیاه به امر اله ظاهر گردیده باران فرو بارید و آن طشت را از آب باران پر گردانیده، پس از بالا قبضهٔ برف پدیدار شده به آب باران منضم گردید و پاره‌پوش طلبیده به آب و برف آمیخته و فرمود: خیمه در صحرا برپا کنند و دختر را در وی با زنان امین در خیمه درآورده بی‌آزار در طشت بنشانند و به قدرت خدایْ تعالی توجه گمارند. چون به موجب فرموده عمل نمودند، کرم از رحم دختر بیرون افتاده او را از محنت خلاصی داد چون کرم او کشیدند، هفتاد و دو مثقال بود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ بر منبر وعظ می‌گفت و به الماس بیان لآلی موعظه می‌سفت و از معراج سرور کاینات ــ علیه افضل الصلٰوة و اکمل التحیّات ــ اخبار می‌نمود و به مصقل اخبار، زنگ غفلت از آینهٔ سینهٔ اخیار می‌زدود و

می‌فرمود: چون شهسوار عرصهٔ «سبحان الّذی اسریٰ[۴۵]» و رازدار محفل «قاب قوسیْن اَوْ ادنیٰ[۴۶]» از خاکدان این طارم اعلی عزم سفر نمود و کوزهٔ پر از آب بر بالین مبارکش بود، هنگام توجه چون دامن پاکش بر کوزه سایه گسترد افتاد، سر بر زمین نهاده آبش رو به سرشاری آورد و براقش مانند برق روی به رفتار نهاد. چون از معراج مراجعت نمود، آب کوزه در ریزش و بسترش همچنان گرم بود. جهودی در آن مجلس چون این خبر بشنود، انکار نموده به خانه رفت. زوجهٔ خود را دید دست در آرد آلوده روی به خمیر کردن دارد و از جهت آب راه انتظار می‌سپارد. چون شوهر را دید، گفت: آنقدر آب نیست که خمیر کنم به سوی چشمه راه بسپار و کوزهٔ آب بیار. کوزه برداشته متوجه چشمه گردید و کوزه را پر از آب گردانید و به ارادهٔ غوطه زدن بر کنار چشمه گذشت. قضا را کوزه افتاد و آب ریختن آغازنهاد. یهودی رخت کنده بر سر سنگی ماند و در آب غوطه خورد. چون سر برآورد خود را دختری دید برهنه در کنار دریایی در آنجا نه خویشی و نه آشنایی. در راه تحیر رخش تعجب راند و در کار خود حیران ماند. از آنجا برخاسته روان گردید. ناگاه به زن هندویی رسید. چون زن هندو او را برهنه دید، از روی ترحم لباسی به او داد تا خود را بپوشد. پس روی در تفحص حال او راند و استفسار حال پرسید. راز خود آشکار گردانیده روی به شهر نهاد. هر که را نظر بر او افتاد، دل از دست بداد و در راه عشق او بپویید و عاشق او گردید. خواجهٔ مالداری او را به عقد خود درآورد و به خانهٔ خود برد و مدت شش سال در خانهٔ شوهر بسر برد و پنج پسر آورد. روزی به دریا رو نهاده در آب فرو رفته غوطه خورد. چون سر برآورد، خود را به صورت اصلی دید. بر سر همان چشمه که اول غوطه خورده بود لباس را همچنان بر سنگ دید و مشاهده نمود که هنوز آب کوزه می‌ریخت و به خاک می‌آمیخت. متحیر گردیده رخت پوشیده و کوزه برداشته راه خانه پویید. زن را دید همچنان دست در خمیر آلوده بر همان نوع که بود. کوزه را بنهاد و راه مسجد سپرد و روی به مسجد آورد دید که امیرالْمؤمنین همچنان بر سر منبر وعظ می‌گوید و از آن، رضای پروردگار می‌جوید. در آن وقت تصدیق معراج نمود و روی در ندامت آورده چشمهٔ اشک از دیده بگشود به خدمت امیرالْمؤمنین آمده التماس کرد که طریق اسلام عرض نمای و زنگ کفر از دلم بزدای که از کفر و کافری بیزار گردیدم و به شاهراه اسلام از روی اعتقاد پوییدم. امیرالْمؤمنین فرمود: تا پنج پسر نیاوردی، تصدیق ما نکردی. پس به او اسلام عرض نمود و زنگ کفر از آینهٔ جانش بزدود.» مؤلف گوید: این هر دو قصه را ابن حسان نیز منظوم ساخته.

منقبت:

هم در کتاب مذکور از سیّد علی واعظ ــ رحمةاللّه علیه ــ مروی است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ بعد از انتقال سیّدالْمرسلین از سرای فانی به ملک جاودانی در مسجد کوفه وعظ می‌گفت و به الماس بیان گوهر مواعظ می‌سفت. آنگاه فرمود: ای مردمان، اگر سیّد آخر زمان دنیا را بدرود کرده [و] رو به شاهراه آخرت آورده من به حکم پروردگار، وصی آن عالی‌جنابم و او را قایم مقام و نایب منابم؛ هرگونه مشکلی که به شما روی می‌آرد روی طلب به سوی من آرید و از من حل آن مشکل طلب دارید که مخفیات بر من ظاهر و پیداست و مغیبات روشن و هویدا؛ علم اولین و آخرین گوهر خزینهٔ من است و راز آسمان و زمین در سینهٔ من؛ از حال مور و مار آگاهم و مطلع بر حال سپید و سیاهم؛ حال مرغان هوا بر من ظاهر است و احوال ماهیان دریا باهر؛ و به آنچه بود و هست و خواهد بود اطلاع دارم [و] واقف از اطاعت و عبادت اهل هر شهر و دیارم؛ اگر خواهم شرق را غرب گردانم و زن را مرد، ارض را سما و جابلقا را جابلسا. مشرکی در آن جمع بود که گنج قارون داشت و از کثرت مال لوای تفاخر و تکبر می‌افراشت. از استماع کلام ولایتْ‌نظام در دشت انکار راه نوردیده، چون از مسجد بیرون شد، غضب الهی او را مسخ کرده سگی گردانید. چون حال خود بر این منوال دید، از اندیشهٔ باطل پشیمان گردید به مسجد بازآمد به امید اینکه امیرالْمؤمنین از عین عنایت بر وی نظری اندازد و از برای درد بی‌درمانش دوایی سازد. چون درآمد، مؤمنان رو به زجر آوردند و به ضرب سنگ و چوبش بیرون کردند. چون راه نیافت به سوی خانه بشتافت و در مضجع خود به بستر ابریشمین و دیبا بخسبید. زنش چون دید سگی بر فرش شوهرش خسبیده، کنیزان را فرمود روی به اخراج آوردند و به سنگ و چوب سر و دندانش شکسته از خانه بیرون کردند. چون به میدان رسید، سگان محله رو به او آوردند و به سوی او دویدند و دندان و ناخنش بدریدند و به زجر از شهرش بیرون کردند. به ضرورت روی به صحرا نهاد و در برّ مجنون افتاد. مدت پنج سال سرگردان بود، هیچ چیزی در حلقش فرو نمی‌رفت و خدایْ تعالی مرگش نمی‌داد و در آن بیابان تلّی از ریگ بود. روز و شب به گردش می‌گردید از برف و باران و گرما و سرما عذاب می‌کشید. چون آن سگ منافق ناپدید شد، خویش و قوم روی به هر جانب آورده او را طلب کردند. هر چند بشتافتند، اثری از او نیافتند و آخر قرار دادند که او را دشمنی به قتل رسانیده و به راه عدم راهی گردانیده. لوای ماتم برافراشتند و عزای او را داشتند.

آن بدسگال بی‌دین زنی داشت با یقین پاکیزه‌روزگار و در غایت حسن و جمال. دلش از

محبت محمد ـ ص ـ و آل او مالامال. آن پری‌رخسار در ماتم شوهر سیاه پوشیده مدت پنج سال در آن لباس چون آب حیات در ظلمات بود، سرشک اندوه از دیدهٔ جان می‌گشود. عورات روی در نهی آوردند و از عزا داشتن منعش کردند و گفتند چندین ماتم داشتن چراست! اگر شوهر رفت، به عدد هر موی تو در هر سویی شوهری است. چون از قال و مقال عورات ملول و محزون گردید به خدمت شاه مردان رسیده به موقف عرض رسانیده که مشکلی روی به من نموده و آتش در نهاد من افتاده. حلاّل مشکلات و سهّال معضلات فرمود که: رو به راه تقریر آر و مشکل خود را بیان نمای تا مشکل تو را حل نمایم و گره رشتهٔ جانت بگشایم. گفت: روزی شوهرم تنها از خانه بیرون خرامید و ناپدید گردید؛ مدت پنج سال است که به هر سوی می‌پویم و او را می‌جویم نه از او اثری یابم نه خبر. امیرالْمؤمنین فرمود: ای زن، شوهرت زنده است اما به جان درمانده. به خانه رو، طعام مهیا کن و طعام را بردار با محرمان خود راه بر وادی مجنون بسپار، مقدار دو فرسنگ و در آن بیابان بپوی. چون تلّ ریگ به دست چپ به چشم تو درآید، شوهر خود را در حوالی آن بجوی. زن خوشحال شده به سوی خانه روان گردید و طعام رنگ رنگ مهیا ساخت و به سوی برّ مجنون شتافت. تلّ ریگی دید به بالایش رفته به هر طرفی نگرید بعد از ساعتی سگی دید بر فراز تلّ به نظر رسید. خواست تا بالا رود از ضعف قوت نبود. زن باکسان خود چون به پایین آمد، آن سگ به پایش افتاده بی‌هوش گردید. بعد از آنکه به راه هوش پویید، زن غلام خود را فرمود که: روی در مرحمت بنهْ و به این سگ پاره‌نان و مقداری حلوا بده. غلام گرده نانی پیش سگ انداخت. سگ را ضعف هاضمه‌اش از خوردن محروم ساخت. زن در این وادی متعجب افتاد و به دست خود جام آبی پیش سگ نهاد. سگ چون خواست بیاشامد، خاک سیاه در جام پیدا گردید. زن متحیر مانده گفت: ای خالق ارض و سما، تو دانا و بینایی، نمی‌دانم این چه حال است! مرا امیرالْمؤمنین گفت به سوی برّ مجنون روْ که شوهر خود را ببینی [و]گل مراد از گلشن دیدارش چینی. من به موجب فرمودهٔ او گرد این صحرا گردیدم و بجز این سگ چیزی ندیدم و یقین دانم که او خلاف نگوید. پس روان گردید پیش امیرالْمؤمنین و از لعل مذاب گوهر ناب بباریدکه مرا فرمودی به برّ مجنون روْ که شوهر خود را ببینی و از دیدار او گل مراد بچینی. به فرمان تو به سوی آن بیابان رفتم در آنجا به غیر از سگی ندیدم. امیر فرمود: ای زن، شوهر تو همان سگ بود که در آن صحرا دیدی و از دیدنش در بادیهٔ حیرت افتادی. زن این سخن بشنید در پای امیر افتاده از تضرع افغانی برکشید گفت: ای امیر مؤمنان و مقتدای متقیان، سرّ این معنی را بیان نمای و نقاب از روی این راز بگشای. فرمود: شوهر تو مشرک بود به خدا و به مصطفی؛ دشمنی نمود و در ولایت من شک آورد، خدایْ تعالی او را مسخ

کرده. زن بیچاره چون این بشنید از عجز به خاک نیاز غلطید و گفت: ای ولی بر حقّ، به حق خالق بی‌چون و به دوستی پیغمبر که به قدرت ولایت شوهرم را به صورت اصلی به من نمای و زنگ اندوه از دل غمدیده‌ام بزدای. فرمود: ریسمانی در گردن آن سگ کرده پیش من حاضر گردان. زن خوشحال گردید و باز با مردم خود به سوی بیابان پویید و ریسمان در گردن سگ کرده نزد امیر آورد و چون سگ حاضر گردید، اشک خجالت از چشم ببارید و به زاری تمام بنالید. امیرالْمؤمنین دست مناجات به درگاه قاضی الْحاجات برآورده از برای او دعا کرد، در ساعت به صورت اصلی باز گردید. همچنان لباس در بر و دستار بر سر به خاک افتاد و بنالید و گفت: یا امیرالْمؤمنین، به تو شک آوردم سزای خود دیدم؛ اکنون از مرگ بیزار گردیدم، از روی مرحمت و لطف دری به روی من بگشای و مرا به راه هدایت دلالت کن. امیر چون دید که هوای دین اسلام در دل او منزل نموده، زبان مبارک به تلقین گشوده، ایمان تعلیم فرمود. آن مرد به دین محمدی ایمان آورده از اهل یقین گردید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «چون امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ از نهروان به فتح و فیروزی بازگشت، بر سر دو راه افتاد؛ نهر عیسی و نهر دیگر. در یک راه آب بود و راه دیگر آب نداشت. امیرالْمؤمنین با لشکر ظفرْ اثر به راه بی‌آب روان شد. چون قدری راه برید، هوا در غایت گرمی بود؛ عطش بر لشکریان غالب گردید. از کثرت حرارت، آب در دهان ایشان خشک گردید. بعضی از منافقان زبان طعن گشادند و روی به وادی سرزنش نهادند. مؤمنان از افواه [ایشان][47] آزار یافته به خدمت امیر شتافته، سخن منافقان به عرض رسانیدند و از بی‌آبی چون شعلهٔ آتش فریاد برکشیدند. امیر فرمود: لشکریان تمام حاضر گردند و قدرت خدایْ تعالی را ناظر باشند. پس در خیمه امیر نشسته بود به قنبر فرمود: این زمین را بکن. چون کندند، سنگ عظیمی ظاهر گردید. به نفس نفیس خود آن سنگ را دور افکنده زینه‌ای [=پلّه]هویدا شد. به قنبر فرمود: در آنجا درآید و حقیقت را معلوم کرده عرض نماید. قنبر ــ رضی الله عنه ــ به موجب فرموده عمل کرده عرض نمود که سی و پنج زینه در رفتم؛ دری از سنگ مقفل آشکار شد، معلوم نیست که کلیدش در کجاست و گشودن آن، در غایت اشکال است بلکه محال. شاه ملک ارشاد از عمامهٔ خود کلیدی برآورده به قنبر داده فرمود: برو و در را بگشا و جام آبی بیار. قنبر روانه گردید. چون در را بگشاد، حوض آبی دید و بر کنار حوض ساقی کوثر را مشاهده نمود. حیرت بر حیرتش افزود. امیر جام پر از آب کرده بدو داده فرمود: ای قنبر، آب را بگیر و حاجت تشنگان را برآور. قنبر جام آب به دست گرفته متوجه

بیرون گردید. امیرالْمؤمنین را به جای خود ایستاده دید، خواست به تکلم درآید و افشای راز نماید امیر فرمود: قصه دشت ارژنه نشنیده‌ای که در این مقام روی به تعجب آورده‌ای! پس جمیع مردم و چارپایان لشکر را به آن جام آب سیراب نموده، همچنان جام از آب مالامال بود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ملّا علی مجازی مروی است که: «چون سرور غالب امیرالْمؤمنین علی‌بن ابی طالب ـ کرّم‌الله وجهه ـ با عمّار یاسر و نصیر و سایر اصحاب از بغداد بازگشت، به جانب حله متوجه گردید و به کنار فرات رسید. نصیر به خاطر گذرانید که فرات را از کدام گذر بگذرانیم و روی به کدام گذار آوریم. شاه ولایت به نور فراست بر مافی‌الضمائر او آگاه گردید فرمود: بر لب فرات رفته به آواز بلند بگو ای جمجمه، علی‌بن ابی‌طالب می‌گوید رو به کدام گذار آوریم و فرات را از کجا بگذریم؟ چون نصیر بر کنار دریا فریاد کرد و جمجمه را آواز داد، هفتصد هزار جمجمه‌نام جواب نصیر دادند که: در فرات جمجمه‌نام بسیار است؛ کدام جمجمه مقصود شاه دلدل سوار است؟ نصیر چون به شاه ولایت عرض نمود فرمود: جمجمةبن کرکره است. نصیر آواز برآورده، جمجمةبن کرکره را طلب کرد. از فرات آواز برآمد که: کرکره نیز بی‌حد است؛ کدام کرکره مقصود است؟ نصیر آنچه شنید به موقف عرض رسانید. امیرالْمؤمنین فرمود: کرکرةبن مرمره. چون نصیر جمجمةبن کرکرةبن مرمره را طلبید، آن مرد به لبیک آواز برکشیده گفت: ای غلام، برگوی که امیرالْمؤمنین ـ کرّم‌الله وجهه ـ چه حکم می‌نماید؟ گفت می‌فرماید: گذر فرات کجاست که محل گذشتن خلق خداست؟ گفت: مگر تو از عقل و هوش بیگانه و به دیوانگی همخانه‌ای! آنکه نام مرا و پدر مرا می‌داند، نمی‌داند که گذر فرات کجاست! تو چرا از این کار و بار وی غافلی و از نادانی چون خوارج جاهلی! ای نصیر، بدان که هزار و هفتصد سال است که من در این دریا مقام دارم و امیدوار رحمت پروردگارم. نصیر چون این حکایت شنید، فریاد از نهادش برآمد، متوجه ملازمت امیر گردیده و التماس نمود که به جهت زنده شدن جمجمةبن کرکرةبن مرمره دعا نماید و او را زنده گرداند. امیرالْمؤمنین مناجات به درگاه قاضی‌الحاجات برآورد و از برای زنده شدن جمجمه دعا کرد. هنوز دعا تمام نشده بود که جمجمه زنده گردید از فرات برآمده، رکاب مستطاب امیر ببوسید. نصیر چون این واقعهٔ غریبه معاینه دید، راه کفر نوردید و گفت: یا علی تو خدایی و راهنمایی و تویی کریم و رحیم و تویی جبار و ستار. امیر نظر بر کفر او کرده به ذوالفقار سر او را از تنش دور انداخت و باز به دعا زنده ساخت. راوی گوید:

هفتاد بار امیرالْمؤمنین نصیر راکشته و زنده گردانید.

مؤلف گوید: در باب فضایل در شرح کلام نصرتْ‌انجام امیرالْمؤمنین از خطبةالبیان چنین نقل کرده شد که امیرالْمؤمنین فرمود: «اقتل مرّتین و احیی مرتین» یعنی، منم آن کسی که می‌کشم دوبار و زنده می‌کنم دوبار؛ و در اینجا هفتاد مرتبه مروی است. ظاهراً پیش از زنده ساختن جمجمهٔ مذکوره از امیرالْمؤمنین این نوع خارقی به ظهور آمده بنابراین فرموده باشد اگر مراد همین جمجمه است پس اصحّ قول اول است که کلام معجزْ نظامش بر آن جاری است و اللّه تعالی اعلم بحقایق الامور.

القصه، امیرالْمؤمنین گذر فرات به جمجمه سپرده به کوفه مراجعت نمود. راوی گوید. جمجمه هفتاد سال دیگر زنده بود و بعد از آن راه آخرت پیمود.»

بیت:

آمدی بعد از جراحت تازه کرده سینه را بار دیگر زنده کرده خفتهٔ دیرینه را

منقبت:

هم در کتاب مذکور از سلمان فارسی ــ رضی الله عنه ــ منقول است که: «روزی امام حسن ــ صلوات اللّه علیه ــ پیش امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ گوهر از لعل درربار می‌افشاند و از *قرآن* حدیث مملکت سلیمان ــ ع ــ می‌خواند. در این اثنا گفت: آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ فرمود: «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» و تو به حکم نصوص و احادیث، اعلم علما و افضل اولیای امتی و خدای تعالی به سلیمان ملک عظیم عطا فرموده بود به تو چه کرامت کرده؟ امیرالْمؤمنین دست به دعا برداشت در ساعت پاره ابری هویدا مانند شتر در پیش او سر بر زمین مالید. امیر با امام حسن بر آن بنشست و من نیز به اشارهٔ علی‌بن ابی‌طالب بر او بنشستم و ابر چون مرغ روی به طیران نهاده بر درخت خشکی نزول کرد. امیر به امام حسن فرمود: به سوی درخت توجه نمای و زبان به استفسار حال بگشای. امام بفرموده قیام نمود، درخت زبان مقال بگشود و احوال خود بر این منوال بیان نمود که: ای شاهزادهٔ دو جهان، علی عالی‌شأن در این مقام تنها عبادت می‌نمود و از برکت قدوم میمنتْ لزومش تر و تازه بودم. از آن وقت که رسول خدا به دار بقا رحلت نموده، ترک آمدن کرده و از الم مفارقتش بر سر و برگ جان من به این خواری رسیده به خدمت امیرالْمؤمنین عرض حال من کن که زبان مبارک به دعای من بگشاید و از برای من سرسبزی طلب نماید.

امام چون حقیقت حالش به عرض رسانید، امیر دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات

برافراخت و حق سبحانه آن درخت فرخنده‌بخت را سبز گردانیده در آنجا مرغی بر ابر شتر دیدم بال شکسته و پرریخته ملول و محزون برکنار دریا نشسته. امیرالْمؤمنین به امام حسن گفت: از مرغ شکسته‌بال سبب انقلاب تحقیق نمای و پیش من زبان اظهار بگشای. امام از مرغ استفسار نموده مرغ گفت: ای شاهزادهٔ دنیا و دین من فرشته‌ای هستم که به امیرالْمؤمنین درصدر جنان مکان داشتم و لوای عبادت می‌افراشتم، از آن زمان که سلطان انبیا محمد مصطفی ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ عالم را بدورد کرده مرتضی علی روی در بیت الاحزان آورده از معبد دور افتاده‌ام و از دوری ضروری اشک حسرت بگشاده‌ام بالم شکسته و درِ راحت به رویم بسته، به امیرالْمؤمنین بگوی که به سوی دعا گراید و از برای من بال و پر استدعا نماید. امام شرح حال آن شکسته‌بال بیان نمود، امیرالْمؤمنین لب مبارک جنبانیده دعا فرمود. چون بال اقبال یافت، از کنارهٔ دریا به پابوس امیرالْمؤمنین شتافت بعد از ادای تحیت و سلام گفت: ای شاه، خیل انام تو را و دوستان تو را به حکم ملک علام بشارت است به روضهٔ رضوان و حور غلمان؛ امیر فرمود: چگونه بشارت می‌دهی بهشت جاودان و نعمت بی‌کران [را]! فرشته گفت: خالق مطلق و قادر بر حق از رحمت خاص خود بحری آفریده و در او مرغان بی‌شمار موجود گردانیده. هرگاه که یکی از بندگان طریق اخلاق پوید و از سرِ اعتقاد لا اله الّا اللّه گوید مرغان آبی از آب سر برآورده شوق و نشاط سازند و چون محمد رسول اللّه در زبان جاری گرداند از کثرت ذوق و طرب بالهای خود بیفشانند. و اگر نام مبارک تو را بر زبان نراند روی در خروش و فغان آورده گویند: بار خدایا، رحمت خود را دور دار از آن کس که این کلمه را ناتمام گذاشت و اگر نام تو را گویند، در راه استغفار پویند و از برای مغفرتش دعا گویند.

دیگرباره ابر بر روی هوا راه نوردید و به سرحد یأجوج و مأجوج نازل گردید. آنجا گروهی دیدم که قامت بعضی پنجاه گز و از بعضی نود گز بود. درازی جوارح به قدر قامت ایشان. دیگرباره راهی گردید و به شهر پرغوغایی منزل گزید. بانگ کوس و نفیر و سایر سازها به گوش ما رسید. امام حسن از پدر بزرگوار پرسیدند: این چه غوغا و صداست؟ فرمود: شور و مشغله قراین شهر از آن است که برج شمس او را قران است. صفیر شمس و نفیرش به مرتبه‌ای است که اگر خلق بشنوند از هول هیبتش کودکان هلاک و زنان حامله بار فروگذارند؛ از این جهت علی‌الاتصال در این شهر تهلیل و تکبیر و کوس و نفیر اوقات مردم گذران است. بعد از آن امام حسن گفت: ای پدر بزرگوار، روی به مدینه آر و به سوی وطن مألوف راه بسپار. ابر به امر امیر در دم راه هوا گرفته به مدینه رسانید.»

منقبت:

در *ملفوظ* مخدوم جهانیان ـ قدّس سرّه ـ مسطور است که: «روزی عمربن الخطاب در زمان خود به خانهٔ امیرالْمؤمنین علی بود که قافله‌ای به جانب مکهٔ معظمه روان شد و ثابت که یکی از زهاد صحابه بود آمده گفت: مرا به امیر قافله بسپارید تا به فراغ خاطر بروم. چون قافله‌سالار بود به وداع امیر آمد او را سفارش نموده سپردند. اهل قافله در تکریمش به قدر مقدور می‌کوشیدند. چون ثابت جوانی بود وجیه، عورتی مطلب خود را بر وی عرض کرد. از آنجا که در زهد و ورع اسم با مسمی بود احتراز فرمود. عورت گفت تو را به بلا و تهمتی گرفتار کنم که هرگز از انفعال برنیایی. در جواب گفت: خدایْ تعالی عادل است. عورت از استیلای شهوت به غلامی مراد خود حاصل کرد و حامله شد. چون بر حمل اطلاع یافت، خواست به تهمت بر ثابت، ثابت کند. شبی او را در خواب یافته زرینهٔ خود را در رختش پنهان کرد و بامداد فریاد برآورد که مال مرا دزد برد. قافله‌سالار گفت: در این صحرا ما چند مردم معدودیم؛ شهری و قریه‌ای نیست که بتوان سراغ کرد. در رخت خودم تجسس و تفحص کنید که از این مقام بیرون نخواهد بود و رخت همه کس را تفحص کردند نیافتند. عورت گفت: در رخت ثابت نیز ببینید. جمعی از مؤمنان که از احوال خجسته‌مآلش واقف بودند گفتند: حاشا که از او این نوع امر شنیعی بوجود آید! عورت گفت: مرا بر او گمان است. چون تفحص کردند زرینهٔ به جنس از رختش برآمد. پس گفت: این حمل هم از ثابت است که شبی با من به زور زنا کرده. بعد از ثبوت دزدی و زنا، قافله‌سالار رسن در گلویش افکنده به آن عورت پیش خلیفهٔ زمان فرستاد، خلیفه حکم بر رجمش فرمود.

مروی است که: آن روز در مدینهٔ سکینه غوغای عظیم پدید آمد. چون این خبر وحشتْ‌اثر به سمع مبارک امیرالْمؤمنین ـ کرّم‌الله وجهه ـ رسید، امام حسن را فرستاد و گفت تا آمدن ما ثابت را نگاهدارید و متعاقب خود آمده به عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: چرا حکم بعد از تأمل نمی‌کنی به تخصیص در امر رجم و قتل؟ پس به طلب عورت امام حسن را فرستاد و عورت پرسید: مرا که طلبیده؟ گفت: امیرالْمؤمنین علی. با خود گفت: هیهات که وقت فضیحت و رسوایی من رسید! چون حاضر شد امیر گفت: مرا می‌شناسی؟ علی‌بن ابی‌طالبم. در حضور من راه خلاف مپوی و راست بگوی که صورت حال چیست و این حمل تو از کیست؟ گفت: از ثابت است و در پیش خلیفهٔ زمان دزدی او نیز ثابت شده. چون امیرالْمؤمنین دید که بر قول خود مصر است، رو به سوی امام حسن کرده فرمود: ای نور دیدهٔ مصطفی و سرّ در سینهٔ مرتضی، نیم عصا و پارچه پلاسی که در گوشهٔ خانه نهاده‌ام بیار. چون آورد، در پیش

عورت گذاشته باز به مبالغهٔ تمام فرمود: راست بگو که حقیقت واقعه چیست؟ چون سود نکرد، او را خوابانید و نیم عصا و پارچه پلاس را بر شکمش نهاده فرمود: ای آنکه در این شکمی، آنچه حق است بگو. طفل به حکم قادر مختار در گفتار آمده گفت: راست می‌گویم که یکی است خدا و محمد خاتم انبیا و مرتضی وصی مصطفی. امیر فرمود: از این مقوله نمی‌پرسم، بگو که نطفهٔ کیستی و آن زرینه در رخت ثابت چگونه رفت؟ گفت: یا خیرالْمؤمنین[۴۸]، این عورت خود را بر ثابت عرض نمود؛ چون او ملتفت نشد با غلامی زنا کرده من نطفهٔ آن غلامم. از این غصه زرینهٔ خود را در رخت ثابت پنهان کرد.

المقصود، از مشاهدهٔ این خارق باهر خلق متحیر ماندند و بفرمودهٔ خلیفهٔ زمان عورت را سنگسار کردند. پس خلیفه و سایر صحابه به زبان نیاز و به لسان ایجاز پرسیدند که: این نیم عصا و پارچهٔ پلاس چیست؟ فرمود: روزی در این مسجد به خدمت سیّد کاینات و مفخر موجودات ــ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ــ نشسته بودم که ثابت بیچاره آمد. آن سرور از روی تلطف و ترحم نظری به سویش افکنده به من فرمود: یا اخی، روزی باشد که زنی ثابت را به زنا و سرقت متهم سازد و حکم به رجم شود. گفتم: یا رسول اللّه، تدبیر خلاصی چه باشد؟ این چوب و پلاس به من داده فرمود: هرگاه این قضیه پیش آید، این چوب و پلاس را بر شکم عورت بنهْ. نطفه که در رحم باشد، پیش تو به سخن درآید و آنچه حق باشد بیان نماید. عمر[۴۹] برخاسته در میان دو ابروی امیرالْمؤمنین بوسه داد و دست حق‌پرستش را بر دیده نهاده گفت: یا علی، حقّا که جانشین آن سرور تویی نه غیر تو و خدایْ تعالی عمر را بی‌تو یک لحظه در دنیا ندارد.»

مؤلف گوید: سبحان‌اللّه! در میان این دو عزیز نسبت چنین است که[۵۰] مسطور گشت. بعضی از جهال ضالّ در خیال محال افتاده‌اند. خداوندا، جمیع امت محمدی را به عوْن عنایت و به فضل بی‌نهایت خود راه راست هدایت فرما و حجب ظلمات نادانی از پیش دیدهٔ ایشان بگشا تا همه یکی ببینند و یکی دانند ــ بحقّ الْحقّ و اهله[۵۱].

پی‌نوشت‌ها

۱ – در نسخهٔ بم: + به.
۲ – همان: بگردی.
۳ – الْأنبیاء (۲۱) آیات ۲۶–۲۷: «بلکه آنان بندگان گرامی هستند. در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند.»
۴ – در نسخهٔ بم: به.

۵ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۶ - «برای صوفی مذهبی نیست.»
۷ - اَلضّحیٰ (۹۳) آیهٔ ۱۰: «و گدا را مران.»
۸ - اَلْاِنسان (۷۶) آیهٔ ۱۴: «و میوه‌هایش به فرمانشان باشد.»
۹ - اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۵۰: «اندکی آب یا از چیزهایی که خدا به شما ارزانی کرده است بر ما فرو ریزید. گویند: خدا آنها را بر کافران حرام کرده است.»
۱۰ - در نسخهٔ بم: -را.
۱۱ - در هر دو نسخهٔ دت و بم، «انّ الله یحبّ الصّابرین» آمده که نادرست است و باید «والله یحبّ الصابرین» باشد ← آل عمران (۳) آیهٔ ۱۴۶: «و خدا شکیبایان را دوست دارد.»
۱۲ - اَلْکهف (۱۸) آیهٔ ۹: «[آیا پنداشته‌ای] که اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز ما بوده‌اند؟»
۱۳ - الصّافّات (۳۷) آیهٔ ۱۳۰: «سلام بر خاندان الیاس.»
۱۴ - اَلنّجم (۵۳) آیهٔ ۳: «و سخن از روی هویٰ نمی‌گوید.»
۱۵ - لقمان (۳۱) آیهٔ ۳۴: «خداست که می‌داند که قیامت چه وقت می‌آید. اوست که باران می‌باراند و از آنچه در رحمهاست آگاه است. و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه چیز به دست خواهد آورد و کسی نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد. خدا دانا و آگاه است.»
۱۶ - نک: *جامع صغیر*؛ ج ۱، ص ۱۰۷. «من [=محمد - ص -] شهر دانشم و علی درِ آن.»
۱۷ - نک: *کشف الأسرار و عدّة الأبرار*؛ ج ۴، ص ۲۲۶. «تو به من، به مثابهٔ هارون به موسی هستی.»
۱۸ - «علی (ع) بهترین انسان است، هر که سر باز زند، به تحقیق کافر است.»
۱۹ - اَلسّجده (۳۲) آیهٔ ۱۸: «آیا آن کس که ایمان آورده همانند کسی است که عصیان می‌ورزد؟ نه، برابر نیستند.»
۲۰ - اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۱۹: «آیا آب دادن به حاجیان و عمارت مسجدالحرام را با کردهٔ کسی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده، برابر می‌دانید؟ نه نزد خدا برابر نیستند.»
۲۱ - «برای آنها زبان صدق و راستی، علی (ع) است.»
۲۲ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۶۷: «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان.»
۲۳ - آل عمران (۳) آیهٔ ۶۱: «از آن پس که به آگاهی رسیده‌ای، هرکس که دربارهٔ او با تو مجادله کند، بگو: بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را، ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما برادران خود را و شما برادران خود را. آنگاه دعا و تضرع کنیم و لعنت را بر دروغگویان بفرستیم.»
۲۴ - اَلْحشر (۵۹) آیه ۲۰: «اهل آتش و اهل بهشت با هم برابر نیستند. اهل بهشت خود کامیافتگانند.»
۲۵ - اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳: «ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد.»
۲۶ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او.»
۲۷ - در نسخهٔ بم: قصدی.
۲۸ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۲۹ - در نسخهٔ بم: جمجمی.
۳۰ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۱ - در نسخهٔ بم: شادکانی.
۳۲ - اَلزّلزال (۹۹) آیهٔ ۳: «و آدمی بگوید که زمین را چه رسیده است؟»
۳۳ - اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۳۲: «می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، و خدا جز به کمال رساندن نور

خود نمی‌خواهد. هرچند کافران را خوش نیاید.»
۳۴ - نک: *جامع صغیر*، ج ۲، ص ۳۶. «خوشبخت کسی است که در شکم مادرش خوشبخت بوده است.»
۳۵ - «به تحقیق، پدر آنها درگذشت؛ کسی که در رنجها و سفر و حضر آنها را سرپرستی می‌کرد.»
۳۶ - اَلنّمل (۲۷) آیهٔ ۴۰: «و آن کس که از علم خدا بهره‌ای داشت گفت: من، پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو حاضر می‌کنم.»
۳۷ - مریم (۱۹) آیهٔ ۸۴ [ترجمهٔ آن در متن آمده است].
۳۸ - اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۵؛ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵ و...: «بهشت‌هایی است که در آن نهرها جاری است.»
۳۹ - پیشین؛ آیهٔ ۲۴: «بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگها هستند.»
۴۰ - در نسخهٔ بم: این حال.
۴۱ - نک: *کشف الاسرار و عدّة‌الابرار*؛ ج ۱، ص ۶۵۴؛ ج ۵، ص ۳۷۲. «گور باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای دوزخ است.»
۴۲ - در نسخهٔ بم: مجمع.
۴۳ - در نسخهٔ بم: بعد از بی‌تابی و افغان بسیار، رای او بر این قرار گرفت که او را بکشد. پس ریسمانی در گردن دختر افکنده.
۴۴ - آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۵: «همه کس مرگ را می‌چشد.»
۴۵ - اَلاِسراء (۱۷) آیهٔ ۱: «منزه است آن خدایی که بندهٔ خود را شبی از مسجد الحرام به مسجدالاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد.»
۴۶ - اَلنّجم (۵۳) آیهٔ ۹: «تا به قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر.»
۴۷ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۴۸ - در نسخهٔ بم: یا وصی خیرالْمرسلین.
۴۹ - *همان*: + رضی اللّه عنه.
۵۰ - *همان*: + در صدر.
۵۱ - *همان*: ـ و اهله.

باب هفتم

در بیان زهد و ورع امیرالْمؤمنین ــ کرّم الله وجهه ـ و ما یتعلّق بها:

در *فصل الْخطاب* مسطور است که: «برادر مصطفی و غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتدای اولیا و اصفیا، امام الْمشارق و الْمغارب، ابوالحسن علی‌بن ابی طالب ـ ع ـ او را در حقیقت درجتی رفیع و در طریقت شأنی عظیم است و در وقت عبادت از اصول حقایق حظّی تمام داشت. جنید ــ رحمةاللّه علیه ــ گفته: شیخنا فی الْبلاء و الْاصول[1] علیّ الْمرتضی ــ کرّم‌الله وجهه. یعنی، امام ما در علم طریقت که اصول گویند و معاملات حقیقت که بلاکشیدن است، علی مرتضی است. و چنین می‌آرند که یکی به حضرت او آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، مرا وصیتی فرمای. فرمود: «لا تجعلَنَّ اکبر شغلک لأَهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک من اولیاء اللّه فانَّ اللّهَ لا یضیع اولیائه و ان کان اهلک و ولدک من اعداءاللّه فما همّک و شغلک لاعداءاللّه.» یعنی، مگردان تو شغل اهل و اولاد را بزرگترین اشغال خود که اگر ایشان از دوستان خدایند خدایْ ــ عزّ و جلّ ــ دوستان خود را ضایع نمی‌کند و اگر ایشان دشمنان خدایند، اندوه دشمنان خدا چرا داری؟

قطعه:

فرزند بنده‌ایست، خدا را غمش مخور تو کیستی که بهْ ز خدا بنده پروری؟

گر مقبل است، گنج سعادت از آن اوست   ور مدبر است، رنج زیادت چه می‌بری؟»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ***کشف‌المحجوب*** می‌آرد که: «روزی سایلی از امیرالْمؤمنین -کرّم‌الله وجهه - پرسیده که: پاکیزه‌ترین کسب‌ها چیست؟ فرمود: غناءالْقلب باللّه سبحانه. یعنی، هر دلی که به خدایْ ــ عزّ و جلّ ــ توانگر گردد و نیستی دنیا و مافیها وی را درویش نکند و به هستی ما سوی اللّه شادمان نشود؛ جز فیوضات حضرت دوست چیزی به نظرش ننماید و سوای دوست، دوست ندارد و دست به دامن کس نیارد.»

رباعی:

خاکش بر سر کز این سرا اندیشد   بر جای نمانده و ز جا اندیشد
اندیشهٔ نیستی چه دامن گیرد   آن را که ز هستیِ خدا اندیشد

منقبت:

در ***ترجمهٔ مستقصی*** مسطور است که: «چون در خدمت عایشه، طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافته، طلحه به بیت‌الْمال درآمده، چون نقود نامعدود دید قرائت این آیهٔ کریمه نمود که: «وعدکم اللّه مغانم کثیرة تأخذونها و عجّل لکم هذه[۲].» و بعد از آنکه امیرالْمؤمنین - کرّم‌الله وجهه - بر ایشان ظفر یافته به همان خانه درآمد، چون نظر فیضْ اثرش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد به زبان گوهرافشان فرمود: ای زر احمر، مرا مغرور مساز و ای سیم سفید، به فریب غیر پرداز که به عشوهٔ شما مغرور نشوم و به جلوهٔ شما مایل نگردم و این حدیث نبوی برخواند: «کنْ فی الدّنیا کانّک غریب اوْ کعابری سبیل» یعنی باش در دنیا همچو کسی که غریب است یا مانند مسافر.»

رباعی:

معشوقهٔ دهر چون کند عشوه‌گری   در وی نکنی نظر اگر دیده‌وری
در دار فنا که از ثبات است بری   مانند غریب باش یا رهگذری

از اینجاست که حکیم سنائی در ***حدیقةالحقیقه*** گوید،

مثنوی:

کودک از زرد و سرخ نشکیبد   مرد بر زرد و سرخ نفْریبد
شیر از آتش همیشه پرهیزد   جان حیدر در آز ناویزد

و شیخ عطار ــ قدّس سرّه ــ نیز گوید،

مثنوی:

سوار دین پسر عمّ پیمبر | شجاع شرع و صاحب حوض کوثر

ز جودش ابر دریا پرتوی بود | به چشمش عالم پر زر جوی بود

نه هرگز آرزوی سیم و زر داشت | نه هرگز سوی سیم و زر نظر داشت

چنان در راه معنی سرخ‌رو بود | که سیم و زر به چشمش خاکِ کو بود

تو ای زر، زرد گرد از ناامیدی | تو نیز ای سیم می‌کش این سپیدی

چو دنیا آتش و او شیر بوده | از این معنی ز دنیا سیر بوده

اگرچه کم نشیند گرسنه شیر | نخورد او نانِ دنیا یک شکم سیر

از آن جستی به دنیا فقر و فاقه | که دنیا بود پیشش سه طلاقه

لمؤلفه[۳]: در کتاب ***شاهد قدسی*** این چند بیت در مثنوی در مذمت دنیا گوید، به حکم: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة و ترک الدّنیا رأس کلّ عبادة[۴]» ترکش، پیرایهٔ شاهد عبادتهاست و حبّش، سرمایهٔ معصیت و خطا.

لمؤلفه:

هر که از دل ترک دنیا کرده است | جای در فردوس اعلی کرده است

هیچ مردی دل به این بیوه نبست | هیچ نامردی از این بیوه نرست

جملهٔ مردان طلاقش گفته‌اند | لیک نامردان ما خوش خفته‌اند

هر که او مردست خود سویش ندید | هیچگه[۵] بر آبرو رویش ندید

آنکه نامرد است در دام وی است | مرغِ جانش سر به سر رام وی است

چیست دنیا ساحر دیوانه‌ای[۶] | در پیِ او یک جهان آواره‌ای

چیست دنیا معدن کذب و دروغ | شمع بزمش همچو دود بی‌فروغ

چیست دنیا معدن[۷] حرص و هوس | طالبانش خوار مانند مگس

چیست دنیا منزل دیوانه‌ای[۸] | سر به سر از مکر، دام و دانه‌ای

چیست دنیا مایهٔ دیوانگی | قرب او باشد ز حق بیگانگی[۹]

چیست دنیا دشمن دیرینه‌ای | دشمن دیرینهٔ پر کینه‌ای[۱۰]

چیست دنیا سر به‌سر خواب و خیال | حاصل دنیا وبال آمد وبال

حاصل دنیا بوَد بی‌حاصلی | غافلانش غرق بحر عاقلی

منقبت:

در ***تفسیر*** حافظی و فخر رازی و ***ترجمةالْخواص*** و ***صحایف*** و ***هدایةالسّعداء*** و ***ذخیرةالْملوک*** مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین روز جمعه بر منبر خطبه می‌فرمود و در غایت بلاغت و فصاحت و جامهٔ کهنهٔ پرپیوند در بر و شمشیری با بند لیف خرما در دست مبارک داشت. عبداللّه‌بن عباس[11] به خاطر آورد که این مناسب حال ستوده‌مآل امیرالْمؤمنین[12] نیست. آن حضرت به علم ولایت بر اراده‌اش مشرف[13] گشته به زبان معجزْ بیان فرمود: لقد رقعت مرقعی هذه حتی استحییت من راقعها. ما لعلیّ من زینةالدنیا! کیف افرح بلذة یفنیٰ و نعیم لایبقی! و کیف اشبع و حول الْحجاز بطون غرثی! و کیف ارضی بان اسمی امیرالْمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونةالْعیش و شدائد الضرّ والْبلویٰ! یعنی، به تحقیق چندان رقعه بر رقعه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از دوزندهٔ آن شرمسار گردیدم. علی را با زینت دنیا چه کار که گلشن خار است و نوش نیش! و چگونه شاد باشم به لذتی که به اندک زمانی بسر آید و به معرض فنا درآید! و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکم‌ها گرسنه باشد و از غایت جوع در اضطراب مخمصه! یا چگونه راضی باشم به آنکه مؤمنان مرا امیر خوانند و مقتدا و پیشوای خود دانند و من در دشواری‌ها با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی معیشت با ایشان موافقت نکنم!» راوی گوید: بعد از استماع این کلمات با برکات، حاضران مجلس فردوس آیین بسیار گریستند.

منقبت:

در مجلّد اول ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «عقیل برادر حقیقی امیرالْمؤمنین - کرّم‌الله وجهه - از ممرّ تنگی معیشت نزد معاویه رفت؛ زیرا که از بیت‌الْمال هر روز دو درم وظیفه داشت. داعیه کرد که چیزی بر آن اضافت شود تا به فراغت معیشت تواند نمود. اندک طعامی ترتیب داده، امیرالْمؤمنین را به شبی به ضیافت طلبید و در اثنای گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفهٔ او زیاده شود. امیر پرسید: وجه این دعوت را از کجا به هم رسانیدی؟ گفت: چند گاه هر روز یک درهم و نیم خرج کرده و نیم درم را جمع کرده به مایحتاج این طعام صرف نمودم. امامالْمتقین فرمود: بر این تقدیر، وجه معاش یک درم و نیم کفایت است؛ چرا از ضیق معیشت شکایت می‌کنی؟ عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه نمود. امیرالْمؤمنین از او آهنی پنهان در شعلهٔ چراغ داغ کرده بود، ناگاه بر دستش نهاد. او مضطرب شد گفت: ای برادر، چرا دست مرا سوختی؟ فرمود: چون تو این قدر تحمل آتش دنیا

نمی‌آری، چگونه روا می‌داری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصّهٔ تو می‌شود چیزی به تو دهم و بدان جهت ــ عیاذاً باللّه ــ به احراق نایرهٔ عقبیٰ گرفتار گردم! عقیل درک این سخن ناکرده، از امیرالْمؤمنین برنجیده به دمشق شتافت و امیرالْمؤمنین از این معنی بسیار ملول شد.»

و در **ترجمهٔ مستقصی** می‌آرد که: «بعد از وصول عقیل به دمشق، معاویه در تعظیم او بسیار کوشید. روزی تکلیف این معنی نمود که بر منبر برآمده امیرالْمؤمنین و سبطیْن را ناسزا گوید. عقیل ترک صحبت نموده و او را غافل ساخته باز به خدمت امیرالْمؤمنین آمده، تایب شد.»

منقبت:

در مجلّد ثانی ***حبیب‌السّیر*** مسطور است که: «در صحاح اخبار به تواتر ایراد گرفته که امیرالْمؤمنین -کرّم‌الله وجهه- در مدت عمر خود هرگز هر سه روز متعاقب سیر نخورده و در اکثر اوقات با نان جوی نان خورش میل نمی‌کرد و چون اهل بیتش تکلیف تناول نمودن طعام می‌کردند به زبان خارق بیان می‌فرمود: «حسبی الطّعام ما یقیم ظَهری» بسنده است از طعام آن مقدار که پشت مرا قایم دارد و مرا از طاعت و عبادت پروردگار من منع نیاید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از عدی‌بن ثابت مروی است که: «روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ دو جامهٔ سطبر ابتیاع نموده، قنبر ــ رضی الله عنه ــ را مخیّر گردانید که هر کدام را خواهی بپوش. قنبر یکی از آن دو ثوْب اختیار کرد و دیگری را امیرالْمؤمنین در پوشیده و آستین را دراز دیده، آنچه از سر اصباع همایونش تزاید[۱۴] بود قطع فرمود.»

منقبت:

[هم در کتاب مذکور از عدی‌بن ثابت مروی است که گفت: «روزی طبق پالوده‌ای نزد سلطان اولیا، علی مرتضی ــ کرّم‌الله وجهه ــ بردم، اصلاً رغبت نفرمود، گفت: دوست ندارم خوردن چیزی را که سید کاینات ــ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ــ آن را تناول ننموده باشد.»[15]]

منقبت:

در بیان آنکه روزهٔ ایام بیض از جانب حق سبحانه به[۱۶] امیرالْمؤمنین امر شد و به سایر صحابه و مؤمنان به تبعیت، در ***عمدةالابرار*** از امیرالْمؤمنین -کرّم‌الله وجهه- مروی است که:

«روزی به خدمت رسول رفتم. آن سرور رو به سوی من کرده گفت: یا اخی، جبرئیل حاضر است و تو را سلام خدا رسانده می‌گوید: فرمان چنان است که در هر ماه سه روز روزه بدار که در روز اول) ثواب صوْم ده هزار سال می‌یابی و در دویّم) ثواب سی هزار سال ودر سیّم) ثواب صدهزار سال. من گفتم: یا رسول اللّه، این ثواب مخصوص به ذات من است یا هر کس این سه روز روزه بدارد، او را هم این چنین ثواب باشد؟ رسول فرمود: هر کس به نیت متعابعت تو این سه روز صایم باشد، او را هم این چنین ثواب بوَد. گفتم: یا رسول اللّه، آن سه روز کدام است؟ فرمود: ایام بیض.»

منقبت:

در ***روضة الشّهداء*** از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که گفت: «واللّه و به حقّ یگانگی معبود که بعد از احمد محمود، در زیر فلک کبود، زاهدتر از مرتضی علی ندیدم که مطلقاً دیدهٔ همت از متاع فانی دنیای دون فرو هشته و بر صدر ریاضت، مترصد شهود به جوع ترانی نشسته.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان خلافت با برهان امیرالْمؤمنین از بصره تا سغد سمرقند در تحت قبضهٔ تصرّفش بود و به حدی متواضع بود که در بازار کوفه پیاده می‌رفت؛ چنانکه مردمی که به معاملات دنیوی اشتغال داشتند، از امیر خود واقف نگشتند. چون بر وی انبوه کردندی به شفقت تمام فرمودی: ای مؤمنان، علی را راه دهید. چون مردم آواز دلنوازش را استماع نمودند، راه می‌دادند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «به اسانید صحیحه و به روایات صحتْاثر محرّر گشته که روزی امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ بعضی از حوایج لابد خریده خود برداشته، برد. یکی از خدام علیه عالیه‌اش پیش آمده گفت: این بار را به من ده تا بردارم. به زبان فصاحتْ بیان فرمود: «ابوالْعیال اَحقّ اَن یحمل.» یعنی، صاحب عیال سزاوارتر است برداشتن[17] ایشان. خادم گفت: یا امیرالْمؤمنین و یا وصی خیرالْمرسلین، تو خلیفهٔ بر حق رسول خدایی و به تحقیق مؤمنان را امام و پیشوایی؛ این صورت با حال خجسته‌مآل تو نسبتی ندارد! در جواب فرمود: «لاینقصی الرّجل من کماله ما یحمله الی عیاله» یعنی، از کمال مرد هیچ کم نشود، از

باری که از برای عیال می‌کشد.»

منقبت:

در *ذخیرةالْملوک* میر سیّد علی همدانی ــ قدّس سرّه ـ از ابن عباس [رضی اللّه عنه[18]] مروی است که: «چون امیرالْمؤمنین –کرّم‌الله وجهه –به خلافت صوری نشست، امامیْن را از صحبت خود جدا نکرد. بدان سبب که امام حسن ــ سلام اللّه علیه ــ بی‌مانندترین خلق بود به رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ در سیرت و صورت، بنابر آن او را حرمت داشتی و سخن او را رد نکردندی.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس ــ رضی الله عنه ــ منقول است که گفت: «امیرالْمؤمنین در هفته یک صاع جو آرد ساخته، در کدویی کردی و سر او را مهر نمودی، از آن یک قرص پخته افطار نمودی و گاهی به یک کف آرد قناعت کردی باز ببستی و مهر کردی. گفتند: یا امیرالْمؤمنین، چرا این را مهر می‌کنی؟ فرمود: از برای آنکه مبادا حسنیْن پاره‌ای از آرد گندم بیامیزند. روزی یکی از ملوک عرب به زیارت امام حسن در مسجد درآمد. در وقتی که مردم نماز مغرب ادا نموده متفرق شده بودند، امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ نشسته بود و کدو پیش خود نهاده افطار می‌کرد. چون آن شخص از نماز فارغ شد، امیر او را از آن آرد مشتی داد و در گوشهٔ دستار بسته به صحبت امام حسن آمد. چون سفرهٔ گستردهٔ طعام الوان آوردند، آن شخص لختی از آن طعام برداشته گفت: در مسجد درویشی گرسنه بود؛ از فرط گرسنگی همچنین آرد جوی افطار می‌نمود، و مرا بر وی رحم آمده، اگر اجازت باشد، این طعام را جهت او می‌برم که ثواب است. حضرت امام حسن بگریست و گفت: آن درویش که تو دیدی، پادشاه دین و دنیا و خلیفهٔ وقت است و او آن را اختیار کرده.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از ابن عباس ــ رضی الله عنه ــ مروی است که: «روزی گفتم: یا امیرالْمؤمنین، چه شود که جامهٔ نو بپوشی؟ گفت: خدایْ تعالی فرموده است امیران اهل اسلام را که خوردن و پوشانیدن خود را مانند خورش و پوشش فروترین رعیت کنند تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان به سبب فقر و فاقه، اندوهگین و متأسف نباشند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ در خلافت خود روزی به بازار رفته، پیراهنی به سه درم خرید و آستین و دامن آنچه از سرِ دست و شتالنگ فروتر بود ببرید. گفتند: چرا چنین کردی؟ فرمود: این به طهارت نزدیک‌تر است و به تواضع لایقتر و به اقتدای مؤمنان سزاوارتر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «سابقِ میدان ازلی[۱۹]، امیرالْمؤمنین چون وقت نماز درآمدی، مضطرب گشته و رنگ مبارکش متغیر شدی. گفتند: یا امیرالْمؤمنین، چه رسید تو را؟ گفت: امانتی درآمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت.»

منقبت:

در ***تفسیر حسینی*** مسطور است که: «عبادتش به مرتبه‌ای بود که هر شب از خلوتش اهل خانه هزار تکبیر احرام می‌شنیدند. و استغراقش در نماز به مرتبه‌ای بود که در جنگ احد چون تیر مخالف در پای مبارکش خلید و پیکان چنان محکم نشسته که برآوردنش بی‌صعوبت میسر نبود، امیرالْمؤمنین نیز این همه شدت و محنت نمی‌توانست قرار داد که از انبر بکشند، آخر آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ فرمود: چون علی‌بن ابی‌طالب به نماز ایستاده شود، در آن وقت از انبر بیرون بکشند (و به روایتی خود گفت) الْمقصود، چون هنگام نماز شد، پیکان از پای مبارکش بیرون کردندی، مصلّیٰ تمام چون پر خون شد، امیر را اصلاً از این معنی خبر نبود.»

چنانچه شیخ عطار ــ قدّس سرّه ــ از این معنی خبر می‌دهد.

بیت:

چنان شد در نماز او محو سبحان | که از پایش برون کردند پیکان

و محقق نامی، ملا عبدالرحمن جامی در ***تحفةالْاحرار*** این واقعه را منظومه ساخته.

بیت:

شیر خدا شاه ولایت علی | صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیْجا گرفت | تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچهٔ پیکان به گل او نهفت | صد گل راحت ز گل او شکفت

روی عبادت سوی محراب کرد / پشت به دور سرِ اصحاب کرد
خنجر الماس چو بنداختند / چاک به تن چون گلش انداختند
غرقه به خون غنچهٔ زنگارگون / آمد از آن گلبنِ احسان برون
گل گل خونش به مصلّا چکید / گشت چو فارغ ز نماز آن پدید
کاین همه گل چیست ته پای من / ساخته گلزار مصلّای من؟
صورت حالش چو نمودند باز / گفت که: سوگند به دانای راز
کز الم زخم ندارم خبر / گرچه ز من نیست خبردارتر
طایر من سدره‌نشین شد چه باک / گر شودم تن چو قفس چاک‌چاک
جامی از آلایشِ تن پاک شو / در قدم پاک‌روان خاک شو
باشد از آن خاک به گردی رسی / گرد شکافی و به مردی رسی

منقبت:

منقول است که: «روزی امیرالْمؤمنین و امام الْمتعبدین در وقت افطار نان خشکی برآورده خواست بشکند، سه مرتبه زور کرد نتوانست. یکی از حضار مجلس فردوسْ‌آیین گفت: یا امیرالْمؤمنین، درِ خیبر که به آن بزرگی و ثقل بود به دو انگشت برکنده سپر خود کردی، امروز در شکستن نان این همه ضعف از چیست؟ فرمود: آن قوت از برای حق بود و این ضعف از برای نفس.»

منقبت:

ایضاً منقول است که: «شبی امیرالْمؤمنین در زمانِ با برهان خود کتابت تقسیم بیت‌الْمال می‌نمود که طلحه و زبیر آمدند. آن حضرت چراغ را گل ساخته، از منزل فیضْ نازل خود چراغ دیگر طلب فرمود و با ایشان صحبت داشت. حضار سبب گل ساختن چراغ و طلب نمودن چراغ دیگر را پرسیدند، فرمود: روغن آن چراغ از بیت‌الْمال بود و روا نباشد که در روشنی آن با شما صحبت دارم.»

پی‌نوشت‌ها

۱ – در نسخهٔ بم: فی‌الْاصول و الْبلاء.

۲ - اَلْفتح (۴۸) آیهٔ ۲۰: «خدا به شما وعدهٔ غنایم بسیار داده است که به چنگ می‌آورید؛ و این غنیمت را زودتر ارزانی داشت.»

۳ - در نسخهٔ بم: مؤلف گوید.

۴ - نک: *کشف‌الأسرار و عدّة‌الأبرار*؛ ج ۱، ص ۴۶۰؛ ج ۲، ص ۵۹۸ و... «دوستی دنیا سرِ همهٔ خطاها و رها کردن دنیا سرِ همهٔ عبادت‌هاست.»

۵ - در نسخهٔ بم: هیچ کس.

۶ - *همان*: مکاره‌ای.

۷ - *همان*: مسکن.

۸ - *همان*: ویرانه‌ای.

۹ - این بیت در نسخهٔ بم یافته نشد.

۱۰ - در نسخهٔ بم:

چیست دنیا دشمن دیرینه‌ای　　چیست دنیا همچو گلخن خانه‌ای

۱۱ - *همان*: + رضی الله عنه.

۱۲ - *همان*: + کرّم‌الله وجهه.

۱۳ - *همان*: ارادهٔ او واقف.

۱۴ - *همان*: زیاده.

۱۵ - کلّ این عبارت از نسخهٔ بم افزوده شد.

۱۶ - در نسخهٔ بم: بالْاصالة.

۱۷ - *همان*: + بار.

۱۸ - از نسخهٔ بم افزوده شد.

۱۹ - در نسخهٔ بم: سرور مؤمنان و مولای جهان.

باب هشتم

در بیان سخاوت امیرالْمؤمنین -کرّم‌الله وجهه - و ما یتعلّق بها

در *امالی* زبدةالْمحققین شیخ شهید ــ رحمةاللّه علیه ــ به اسناد طویل از خالدبن ربیعی مروی است که گفت: «روزی امیرالْمؤمنین درون خانهٔ کعبه درآمد. اعرابیی را دید در پردهٔ کعبه آویخته می‌گوید: یا صاحب‌الْبیت، الْبیت بیتک و الضّیف، ضیفک و لکل ضیف من ضیفک قری و اجْعل قرائی منک فی هذه اللیلةالمغفرة. یعنی ای صاحبخانه، خانه خانهٔ توست و مهمان مهمان تو و جهت هر مهمان مهمانی. درهم آورده، بگردان مهمان مرا در این شب مغفرت و آمرزش. امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ به اصحاب خود فرمود: آیا می‌شنوید کلام اعرابی را؟ گفتند: نه. فرمود: می‌گوید خدا اکرم از آن است که ردکند مهمان خود را. چون شب دویم درآمد، امیرالْمؤمنین او را دید به همان رکن آویخته می‌گوید: یا عزیزی، عزتک فلا اعزّ منک فی عزّک اعزّنی بعزّتک فی عزّ لایعلم احدکیف هو اَتوَجّه الیک و اَتوسّل بک بمحمّدٍ و آل محمدٍ علیک اَن تعطنی مالایعطنی احد غیرک و اصرف عنّی مالا یصرفه احد غیرک. یعنی ای عزیز، در عالم عزت عزیزتر نیست از تو در جنب عزت تو. عزیزگردان مرا به حق خود در عالم عزتی که نمی‌داند هیچ کس آن چگونه است! روی آوردم به سوی تو و وسیله جستم به تو به حرمت محمد و آل محمد. بر توست آنکه بدهی مرا آنچه نمی‌دهد مرا دیگری غیر تو و بگردان از من آنچه نمی‌گرداند آن را هیچ کس غیر تو. امیر به یاران خود گفت: این اسم اکبر است به لفظ سریانی و از این لغت خبر داده است حبیب من رسول اللّه ــ صلّی الله علیه و آله و

سلّم ـ سبحان اللّه! اعرابی سؤال بهشت کرد از خدا و یافت آن را و سؤال نجات نمود از دوزخ و یافت آن را. شب سیم باز امیرالْمؤمنین او را دید به همان رکن آویخته می‌گفت: یا من لایجزی له مکان و لا یخلوا منه مکان و کان بلاکیفیة الرزق الاعرابی اربعة الالف درهم. یعنی، ای آن که سزاوار نیست او را مکان و خالی نیست از او هیچ مکان و هست او به استمرار و استقرار؛ بی چگونگی روزی کن اعرابی را چهار هزار درم. امیر پیش رفته گفت: ای اعرابی، سؤال مهمانی کردی خدا به تو داد و سؤال بهشت کردی به تو بخشید و سؤال نجات از دوزخ کردی یافتی. الحال در این شب چهار هزار درهم سؤال می‌کنی؟ اعرابی گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی‌بن ابی‌طالبم. گفت: قسم به خدا که تویی مراد خواهش من و به تو فرود آمد فصول حاجت من. امیر گفت: به چه حاجت چهارهزار درهم می‌خواهی؟ گفت: هزار درهم جهت کابین می‌خواهم و هزار برای ادای دیْن و هزار جهت خریدن سرا و هزار درهم برای معیشت. هرگاه از مکه به مدینه بروی به سرای من آی که مراد تو حاصل کنم.

اعرابی یک هفته در مکه اقامت نموده به مدینه رسیده نداکرد: کیست که دلالت کند مرا به سرای علی‌بن ابی‌طالب؟ امام حسن گفت: من دلالت کنم که او پدر من است. پس به خدمت امیر آمده دعاوی او به عرض رسانید. امیر به فاطمه گفت: در خانه چیزی هست که اعرابی بخورد؟ گفت: نه. پس سلمان فارسی را طلب نموده فرمود: باغی که رسول جهت من نشانیده بفروش. سلمان در چند روز به دوازده هزار درهم فروخته زر حاضر کرد. امیر چهار هزار درهم معهود به اعرابی داد و چهل درهم دیگر به جهت نفقهٔ او عطا فرمود و باقی را به ارباب استحقاق تقسیم نمود. چون به منزل آمد، فاطمه گفت: فروختی باغی که پدر من جهت تو نشانده بود؟ گفت: آری به بهتر از آن عاجلاً یعنی نقد و آجلاً یعنی مؤجل به وقتی که گفت بها کجاست؟ گفت: دادم به محتاجان پیش از سؤال و شرم داشتم که ایشان را خوار گردانم به خواری سؤال. فاطمه گفت: من گرسنه‌ام و حسنین نیز، و شک نیست که تو هم مثل مایی در گرسنگی. ما را یک درم بهای باغ به قسمت نباشد! دامن امیر را گرفت. امیر گفت: ای فاطمه، بگذار مرا. گفت: نمی‌گذارم تا حکم کند میان من و تو پدر من. فی‌الحال، جبرئیل بر رسول فرود آمد و گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید که از من سلام به علی رسان و به فاطمه بگو که دست از جامهٔ علی بدار. پیغمبر به منزل علی آمد، فاطمه را ملازم علی یافت. گفت: ای نور دیدهٔ من، چیست که دست در جامهٔ علی زده‌ای؟ گفت: ای پدر، باغ را به دوازده هزار درم فروخته قسمت نموده و یک درم به جهت ما نیاورده که به آن طعام بخوریم. پیغمبر گفت: ای دختر، جبرئیل آمده گفت: حق سبحانه می‌فرماید: بگو فاطمه را که دست از دامن علی بدار. سیدةالنساء گفت: استغفراللّه! هرگز عوْد نکنم به این کار. فاطمه گوید: پدر من به ناحیه‌ای

رفت و امیر به ناحیه‌ای. پس آن سرور بلاتوقف مراجعت نموده هفت درهم سیاه برآورده به من داده فرمود: بگیر این درهم را و هرگاه علی بیاید بگو به جهت شما طعام بخرد. بعد از لمحه‌ای امیر آمده گفت: رسول خدا تشریف آورده بود، که بوی او در می‌یابم؟ فاطمه گفت: بلی، به من چیزی داده که به آن طعام بخریم. امیر دراهم مذکور را گرفته گفت: بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم و الحمدللّه کثیراً طیّباً هذا من رزق اللّه. و به امام حسن فرمود: با من به بازار بیا و در راه به مردی رسیدند که ایستاده می‌گفت که: من یقرض المولی الوفی؟ یعنی، که قرض می‌دهد به مالدار وفاپیشه؟ امیر به امام حسن گفت: ای پسر، دراهم را به این شخص می‌دهی؟ امام قبول نمود. امیر همهٔ دراهم به او داد و فرمود: ای پسر، آن که اندک می‌دهد قادر است بر آن که بسیار دهد و متوجه منزل به جهت طلب قرض شد. ناگاه در اثنای راه اعرابیی با ناقه ملاقات امیر کرده گفت: ای علی، این ناقه را از من بخر. امیر گفت: بها با من نیست. گفت: نسیه می‌دهم. امیر به صد درم خریده به امام حسن گفت: بگیر ناقه را. آن امام چنان کرد. بعد از لمحه‌ای دیگر اعرابی دیگر ملاقی شد گفت: ای علی، ناقه می‌فروشی؟ گفت: آری. گفت: چند خریده‌ای؟ گفت: به صد درهم. اعرابی صد و هفتاد درهم داد. امام حسن به اشارهٔ امیر ناقه را حوالهٔ اعرابی نمود. پس امیر به طلب اعرابی که از او ناقه خریده بود روانه شد. رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ را در جای خود نشسته دید که هرگز در آنجا ندیده بود. چون نظر مبارکش بر امیر افتاد، تبسم نموده فرمود: یا اخی، به طلب اعرابیی که به تو ناقه فروخته بود می‌روی؟ گفت: آری. فرمود: ای ابوالحسن، آنکه ناقه به تو فروخته بود جبرئیل بود و آنکه خرید میکائیل. و ناقه از ناقه‌های بهشت بود و دراهم از نزد پروردگار. نفقه کن به نیکی و مترس از افنا یعنی از کمی رزق.»

مؤلف گوید: بیع و شرای ناقهٔ مذکوره به روایات مختلفه در کتب سلف ایراد یافته. چنانچه در ***زهرةالرّیاض*** مسطور است که: «چون سه روز در خانهٔ امیرالْمؤمنین فاقه شد، سیّدةالنساء چادر خود به فروختن داد. امیر او را به شش درهم فروخته به مستحق داد. پس یکی مهار ناقه به دست گرفته آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، می‌خری این ناقه را به صد و شصت درهم؟ گفت: بلی. چون مشتری مبلغ مذکور را حوالهٔ بایع نموده و مهار ناقه گرفته رفت، پس آن مردی که ناقه را نسیه فروخته بود آمده طلب ثمن ناقه نمود. امیر ادای دیْن نموده، شصت درهم پیش سیّدةالنساء آورده، صورت واقعهٔ مذکوره بیان نمود. چون این خبر به سمع مبارک آن سرور رسانید، گفت: یا اخی، فروشندهٔ ناقه جبرئیل بود و مشتری میکائیل و آن ناقه مرکب فاطمه است که روز قیامت بر وی سوار خواهد شد.»

و در ***اربعین*** جاراللّه علّامه از امام جعفر صادق ـ ع ـ چنین مروی است که گفت: «روزی

سلمان فارسی نزد سیّدةالنّساء شش درهم آورد. در این اثنا امیرالْمؤمنین از پیش سیّد الْمرسلین آمده طلب طعام نمود. سیّدةالنّساء گفت: نیست چیزی نزد من جز این شش درهم که سلمان آورده و می‌خواهم برای حسنین طعام مهیا سازم. پس امیر دراهم را گرفته به جهت طعام خریدن بیرون رفت. ناگاه به مردی رسید که می‌گفت: من یقرض المولی الوفی؟ امیر دراهم را به او داده مراجعت نموده به فاطمه حقیقت حال بیان نمود. فاطمه گفت: هر آینه تحقیق وفا خواهد کرد. امیرالْمؤمنین به خدمت خیرالْمرسلین روانه شد. در راه اعرابیی ناقه با خود داشت، ملاقی شده گفت: یا اباالْحسن، می‌خرید این ناقه را؟ گفت: بهایش با من نیست. گفت: نسیه بخر. امیر به صد درهم خریده روان شد. اعرابی دیگر ملاقات کرده گفت: یا علی، می‌فروشی این ناقه را؟ گفت: بلی، گفت: به چند؟ فرمود: به صد درهم. پس اعرابی سیصد درهم داده، برد. امیرالْمؤمنین به خانهٔ خود آمده صورت واقعه را به سیّدةالنساء بیان نموده به ملازمت سرور انبیا رفت. آن سرور فرمود: یا اخی، من خبر دهم تو را یا تو مرا خبر می‌دهی؟ امیر گفت: یا رسول اللّه، سخن از زبان مبارک تو خوش‌تر باشد. آن سرور فرمود: می‌شناسی آن هر دو اعرابی را؟ امیر گفت: رسول خدا بهتر می‌شناسد. فرمود: بَخ بَخ یا اباالْحسن، اعطیت ستّة دراهم اعطاک اللّه ثلاث مائة درهم. یعنی، مژده باد تو را ای ابوالحسن، دادی تو شش درهم، عطاکرد تو را حق ــ سبحانه و تعالی ــ سیصد درهم عوض آن و بایع جبرئیل بود و مشتری میکائیل و به روایتی دیگر اسرافیل ـ علیهم‌السلام.»

منقبت:

در *فتوحات القدس* مسطور است که: «سلطان اولیا علی مرتضی ــ کرّم‌الله وجهه ــ از کوفه هر دو سه روز لوای توجه به بیرون شهر می‌افراخت و در موضع بحر الصفا نشسته به جانب دریا نظر می‌انداخت. روزی در آن موضع نشسته بود که زورقی پیدا شد و جوانی در وی هویدا. چون به کنار رسید، جوان از زورق فرود آمده به خدمت امیر رسیده رسم تحیت و سلام بجای آورد. چون امیرالْمؤمنین با آن جوان به سوی منزل خود راه سپرد، ابواب مهمان‌نوازی بر وی بگشود و از احوال او استفسار نمود که از کجایی و سبب آمدن تو در این شهر چیست و مهمت باکیست؟ گفت: از یمن می‌آیم و در یمن دو پادشاه است: یکی مؤمن و یکی کافر. نصف ملک از مؤمن است و نصف از کافر و پیشهٔ من در یمن تره‌فروشی است و دکان من بر درگاه پادشاه کافر واقع شده و او را دختری است در غایت حسن و جمال و زیبایی و نهایت محبوبی و رعنایی. روزی با زینت تمام متوجه حمام شد. چون مرا در دکان دید، برقع برانداخت و مرا شیفتهٔ خود ساخت و گفت: ای جوان، هر روز از برای ما طبق سبزی

بیار و خود را به هیچ وجه معاف مدار. چون روی ماه او دیدم، از عشق دیوانه گردیدم و آه دردناک از جگر برکشیدم و گفتم:

بیت:

تا غمت ویرانهٔ سینه به درد آباد کرد دل ز درد جان و جان از دردِ دل فریاد کرد
آه از رویت که در جانم فکنده آتشی داد از خونت که بر دل سر بسر بیداد کرد

و هر روز به سوی درگاه او راه می‌سپردم و طبق سبزی می‌بردم. بعد از چند روز جاسوسان حال مرا فهمیدند و مانع گردیدند. من از منع ایشان بی‌اختیار فریاد برآوردم و گریبان چاک کردم و یکی از محرمان بی‌درد خبر به پادشاه رسانید که تره‌فروش محله بر دختر تو عاشق گردیده و کارش به ناله و فریاد رسیده و به رسوایی انجامیده. چون در عشق او اختیار از دست دادم و روی به بارگاه پادشاه نهادم و زبان مطالبت گشودم و خواستگاری دختر نمودم، پادشاه چون سخن من بشنود غضبناک گردیده به کشتن من حکم کرد. جلّادان مرا به پای دار دوانیدند و از توهّم جانم به لب رسانیدند و در پای دار پیشانی نیاز بر زمین نهادم و زبان مسئلت به درگاه کارساز گشادم که ای کریم کارساز و ای رحیم بنده‌نواز، روا مدار که محروم بمیرم و از خوان وصال بهره نگیرم. مقارن این حال و اثنای این مقال، جاسوسی در رسید که پادشاه تو را طلبیده. ریسمان از گردنم برآوردند و کشاله‌کنان پیش پادشاه بردند. پادشاه را وزیری بود پر[1] تدبیر و دبیر خوش‌تقریر. عرض نمود که: روی در بخشش آور و از کشتن این مرد درگذر. من او را تکلیفی نمایم و کاری فرمایم که مقدور او نباشد و لوای حیله برافرازم و او را بدان وسیله از اظهار این معنی خاموش سازم. پس به من گفت: اگر آرزوی مصاهرت پادشاه داری و راه مواصلت می‌سپاری، توجه به جنگ علی‌بن ابی‌طالب برگمار و سر او را برای ما بیار تا تو را به دامادی سرافرازیم و کار تو را بر وجه مراد بسازیم. من بدین جهت روی بدین دیار نهادم و محنت بسیار بر خود قرار دادم. اما غریبم و علی را نمی‌دانم و بدو راه بردن نمی‌توانم. اگر مرا بدو راه نمایی و عقدهٔ کار من بگشایی، کرم تمام باشد و لطف مالاکلام. شاه ولایت‌پناه فرمود: این کار سهل است، عقدهٔ تو را بگشایم و درد تو را درمان نمایم. اگر در کنار دریا زبان به این سرّ می‌گشودی و اظهار این معنی می‌نمودی، تو را بدو راه می‌نمودم و عقدهٔ تو را می‌گشودم. پس با جوان روی به دریا نهاد و در کنار دریا بنشست. ذوالفقار بدو داده گفت: منم علی‌بن ابی‌طالب. سر مرا بردار و حاجت خود را برآر. جوان دست برآورد که تیغ براند و مقصود حاصل گرداند. دست او با تیغ در هوا ایستاده بماند و خون از دیدهٔ حیرتش فشاند! امیر گفت: چرا تیغ نمی‌رانی و سر مرا جدا نمی‌گردانی؟ گفت: دستم خشکیده و از حرکت جدا مانده. امیر دعا خوانده بر دستش بدمید، دستش بِهْ گردید.

جوان چون این خارق دید، تیغ از دست بنهاد و در دست و پای امیر افتاد گفت: هزار جان من و هزار از آن دختر فدای تو باد! اکنون از عشق تو جان نخواهم برد و از آستانهٔ تو روی به جانب دیگر نخواهم آورد. امیرالْمؤمنین روی در ولایت یمن آورد و به دست ولایت به جانب یمن ذوالفقار راند و به این مضمون نامه نوشت به پادشاه مؤمن که:

امروز تیغ راندم و آن پادشاه کافر را به درک اسفل پادشاه رساندم. چون این جوان به یمن رسد، راه اطاعت و انقیاد سپارید و کشور و دختر آن پادشاه کافر را بدو گذارید. پس نامه به دست جوان داد و او را همان لحظه به جانب یمن فرستاد. چون نامه به پادشاه مؤمن رسانید، پادشاه زبان حکم بگشود و به حضار ـ صغیر و کبیر ـ حکم فرمود و از وزیر پادشاه کافر حقیقت حال استفسار نمود و وزیر گفت: پادشاه امروز بر تخت دولت نشسته بود، ناگاه تیغی چون برق درخشان جلوه نمود، سر او را درربود. چون پادشاه مؤمن حقیقت حال بیان نمود، در حال روی به راه اطاعت شاه ولایت نهادند و دختر و کشور کافر را بدو دادند و اهل نصف ملک یمن که در فرمان او بود، همه مسلمان شدند.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان حیات سیّد کاینات ــ علیه افضل الصلوات و التّحیات ــ شاه ولایت و نور هدایت روزی از مکهٔ معظمه بی ذوالفقار تنها سوار شده به سوی نخلستان روان گردید. چون زمانی راه نوردید، ناگاه غباری پیدا شده سواری هویدا گشت؛ چون اهل کارزار مکمل و مسلّح بر اسب نشسته و گرز گاوسر بر قربوس زین بسته، خودی بر سر نهاده چون گنبد دوار و نیزه در دست گرفته مانند منار و تیغی حمایل کرده، صاعقه کردار. چون نظرش بر اسداللّه الْغالب افتاد از روی غضب گفت: تو کیستی و از کجایی؟ نام و نسب خود بگو پیش از آنکه راه عدم پیمایی. شاه ولایت فرمود: تند بگذر که شیر را ترسی نباشد از شکار روباه. از راه غرور درگذر و روی به شاهراه اسلام آور که ناجی و رستگار باشی و تخم نجات در مزرع رفع درجات پاشی. آن کافر درتاخت و نیزه حوالهٔ امیر نمود. آن حضرت به دست ولایت نیزه‌اش را در ربوده به صحرا انداخت. کافر شمشیر آبدار کشیده صاحب ذوالفقار به تازیانه شمشیرش دو نیم کرد. پس گرز برآورده خواست به شیر یزدان حواله کند، امیرالْمؤمنین به دستی گرز و به دستی کمربند او را گرفته از خانهٔ زینش درربود و بر سر دست نگاه داشته فرمود: چه کسی و از کجایی و چه پیشه و چه نام داری؟ آن کافر ساعتی چون ابر بهار بگریست. امیر فرمود: شیرمردان از مرگ اندیشه ندارند! سبب گریهٔ تو چیست؟ گفت: ای دلاور نامجو، مرا به جهت گریستن جان ننگ و عار نیست اما گریستن

من از محرومی وصال یار است و نام من رعد جنگی است و از بلاد مغرب زمینم و سرآمد دلاوران پرکبر و کینم و شاهی که در بلاد مغرب است قدرش رفیع و نامش حارث‌بن ربیع و من برادرزادهٔ اویم و به راه فرمان او در تک و پویم. او را پسری نیست که جانشین او گردد اما دختری دارد که از فرط حسن، خورشید منیر را ذرهٔ حقیر می‌شمارد و من روزی به شکار رفته بودم، در طلب صید تردد می‌نمودم، دختر را در شکارگاه دیدم، عاشق گردیدم و به صحرا از برای صید پوییدم. اما ندانستم که آن نازنین تیر غمزه خواهد انداخت و مرا صید خود خواهد ساخت. چون به منزل رفتم، طاقت طاق شد و جان حزین مشتاق نزدیک عمّ خود زبان طلب گشودم و خواستگاری دختر نمودم. در جواب گفت: اگر می‌خواهی دختر به تو دهم و تاج اقبال بر سر تو نهم، تنها به سوی مکه ره سپار و سر علی‌بن ابی‌طالب بیار و اگر این کار نکنی، دست از این سخن بدار. من به هوای وصال مطلوب سلاح بر تن راست کرده، متوجه جنگ علی شدم و یک ماه هست که شب و روز راه می‌سپارم و در آرزوی یار اشک حسرت می‌بارم. چون تو را دیدم، گفتم مرکبت بستانم و تو را به طلب علی روان گردانم تا او را پیدا کرده بنمایی و عقدهٔ جانم بگشایی! اما ندانستم که هم چنین به دست تو گرفتار خواهم گردید و اشک حسرت از دیده خواهم بارید. آفرین بر تو باد ای دلاور، که تیغ دلاوری افراختی و بی‌سلاح همچو منی را زبون ساختی.

چون شاه دلدل سوار آن سخنان شنید، پیاده گردید و گفت: منم علی. دستهای مرا به بند در آر و به شمشیر سرم بردار که من در راه رضای حق پوییده‌ام و چندین بار سر به دشمن بخشیده‌ام. چون تو را از کشتن من مقصود روی می‌نماید و عقدهٔ جان تو می‌گشاید، روی به راه رضا نهادم و مراد تو دادم. کافر چون حالات مشاهده نمود، زبان به تحسین بگشود و گفت: آفرین بر همت تو که هرگز هیچ کس اینچنین کاری نکرده و نخواهد کرد. پس روی به راه آورده مسلمان گردید و دست و پای شیر خدا را ببوسید. امیر گفت: اندوهگین مباش و به ناخن غم روی جان مخراش که من مطلوب تو را به تو رسانم و او را همنشین و قرین تو گردانم. بر اسب من بنشین تا به یکدیگر راه سوی مغرب پوییم و در آنجا سخن از مدعا گوییم. پس بر دلدل سوار گردیده به یک طرفةالعین به مغرب رسید. قضا را دختر پادشاه مغرب حضرت رسالتْ‌پناه را در خواب دید و از دلالت او رو به سوی اسلام پویید و مأمور گردید به آنکه فردا علی‌ابن ابی‌طالب را استقبال نماید و به ایمان تازه زبان به کلمهٔ شهادت بگشاید. چون بیدار گردید، علی الصّباح از شهر بیرون رفته جانب صحرا پویید. قضا را به شاه ولایتْ‌پناه رسید. چون گل بشکفت و گفت: السّلام علیک یَابْن عمّ رسول و زوج بتول. پس گفت: یا علی، دوش حضرت[۲] را در خواب دیدم که به جانب من خرامیده و تبسم می‌نمود و

می‌فرمود: تخم مهر ما در زمین دل بکار و رو به راه اسلام آر تا دولت جاوید قرین حال تو گردد و سعادت ابد مرفه احوال تو شود. من از کفر توبه کردم و ایمان آوردم. آنگاه فرمود: فردا برادر من علی‌بن ابی‌طالب می‌آید و تو را به سوی حق راه می‌نماید؛ اسلام تازه نمای و به راه حق درآی. بعد از تشریح این بیان، روی به راه اسلام آورد و اسلام تازه کرد و در آن حال غبار و گردی آشکارا گردید. لشکر بی‌شمار پیدا شد؛ مانند خیل کواکب بر فلک دوّار. دختر به عرض امیر رسانید که: این خسروی که چترش بر فلک می‌ساید، پدر من است که از شکار می‌آید. چون شاه ولایتْ‌پناه بر آن اطلاع یافت به سوی او شتافت و فرمود: منم علی‌بن ابی‌طالب، ابن عم رسول خدا. اگر می‌خواهی از آتش دوزخ امان یابی و سوی گلشن فردوس شتابی، از راه کفر و ضلالت درگذر و روی به شاهراه اسلام آور. او روی در غضب نهاده به لشکریان گفت: ای دلیران، تیغ‌ها را برافرازید و کار این جوان بسازید. لشکریان روی به شاه ولایت آوردند و به تیغ و سنان و گرز گران حمله کردند. امیر چون رعد نعره از جان برآورد و از آن نعره تمام لشکر را بی‌دست و پا کرد؛ چنانچه اکثری بی‌هوش گردیده بر زمین افتادند و روی به خاک راه نهادند. آنگاه دلیرانه جولان نموده، شاه مغرب را از روی زین در ربود. او گفت: اَلأمان! ای شاه مردان و شیر یزدان. پس او را به زمین نهاد و او زبان به کلمهٔ شهادت بگشاد و از صدق تمام با جمع سپاه مسلمان گردید و به شاهراه ایمان بپویید. پس امیرالْمؤمنین رعد و دختر پادشاه مغرب را طلبید و ایشان را به یکدیگر منعقد گردانید و وداع کرده به راه مکهٔ معظمه پویید، راوی گوید این کارها در سه ساعت از آن ولایتْ‌پناه به ظهور رسید.» فغانی گوید:

امام اوست که بخشید سر به کار مصاف   بر آن امید که بیگانه را برآید کام

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود. اعرابیی آمده، بعداز ادای‌تحیت‌وثنا گفت: ای پیشوای اتقیا و مقتدای اصفیا، مفلس و دلفگارم و عیالمند و قرض دارم و از مطالبهٔ قرض خواهان بجانم و بجز تو صاحب کرمی در عالم نمی‌دانم. امیرالْمؤمنین با چندی از صحابه روان‌گردید و به‌درِ خانهٔ احمد کوفی رسید. قنبر او را خبردار گردانید. چون به سعادت ملازمت مستعد گردید، امیر به شفقت تمام از حالش پرسید. گفت: یا وصی خیرالمرسلین، روزی‌چند به‌تعمیر خانه‌پرداختم و منزل‌باصفایی ساختم.

لمؤلفه:

بعد از آن گفت از سر عجز و نیاز   کای سراپا [دُرّ] گنج و کانِ ناز

من که و زینگونه دولت از کجا　بر گدایی سایه افکنده هما
بر سرِ موری سلیمانی رسید　بر تن جان داده‌ای جانی رسید
غرق بحر حیرتم زین واقعه　بلکه می‌بینم به خواب این واقعه
تا میسر دولت دیدار شد　بخت خواب‌آلود من بیدار شد
مکرمت کردی فدایت جان من　کفر عشقت رونق ایمان من

امیر فرمود: ای در محبت یگانه، چند خرج کردی از برای خانه؟ گفت: ای پیشوای ابرار، مبلغ هزار دینار. فرمود: من به این مبلغ خانهٔ زرنگار می‌فروشم در ساحت دارالقرار پر از حور گل رخسار. احمد گفت: من آن خانه را خریدارم و رقم منت بر صفحهٔ جان می‌نگارم. امیر دست مبارک بر دستش نهاده بیع فرمود. احمد از این مضمون زوجهٔ خود را آگاه ساخته، هزار دینار طلبید. زنش گفت: من نیز شریکم در این بیع با فرزندان که با هم باشیم در خانهٔ جاودان. احمد ملتمس زن قبول نمود، زر در خدمت امیر آورد. آن سرور اسخیا و رهبر اتقیا به سایل عطا کرد. احمد گفت: یا امیر، از برای بیع حجتی در کار است که بیع بی‌حجت نااستوار است. امیر تبسم نموده، دوات و قلم طلبید و حجتی مرقوم گردانید. مضمونش آن که من که علی‌بن ابی‌طالبم، فروختم خانه به احمد کوفی در بهشت جاودان، مشتمل بر چهار حد. حد اول) ملحق به خانهٔ رسول آخرالزمان؛ حد دویم) متصل به خانهٔ من؛ حد سیم) ملحق به خانهٔ حسن؛ حد چهارم) پیوسته به منزل حسین، سبطیْن رسول الله ذوالمنن پر از حور و غلمان و چهار جوی از شهد و شیر در وی روان، حوالهٔ احمد کوفی کرد و احمد او را به زوجهٔ خود سپرده وصیت نمود که اگر من پیشتر از تو بمیرم، این حجت با من در قبر درآر. قضا را بعد از چندگاه از دار فنا به دارالْبقا انتقال کرد. چون خبر فوتش به امیر رسید، از برای تجهیز و تکفینش حاضر آمده، بر او نماز گزارده روی به دعای آمرزش او نهاد. چون او را به مقبره برده دفن کردند، کبوتری کاغذی در منقار گرفته آمده در دامن شاه ولایت افکند و به سوی چرخ بلند پرواز کرد. چون نامه بگشود، در وی به خط سبز مرقوم بود که این نامه‌ای است از جانب حق ــ سبحانه و تعالی ــ به سوی علی مرتضی که بیع تو بیع من است.»

منقبت:

در *هدایت السّعداء* مسطور است که: «روزی در سفر، سایلی پیش امیر آمده نانی طلب کرد. به قنبر فرمود: به این درویش نان بده. گفت: یا امیرالْمؤمنین، نان بر شتر است. فرمود: با شتر بده. گفت: شتر در قطار است. فرمود: همچنان با قطار بده. قنبر در ساعت دست از مهار شتر باز داشته کناره گرفت. امیرالْمؤمنین از وی پرسید: چرا کنار گرفتی؟ گفت: ای بحر سخا و کان

عطا، با خود اندیشیدم که مبادا مرا هم ببخشی و از دولت خدمت و سعادت ملازمت تو محروم بمانم.» میر سیّد علی کاهی گوید:

بار و قطار داد به سایل که خواست نان نفکند همتش سوی بار قطار چشم

قطعه:

ولایت دستگاها پادشاها کَفَت ابر و دلت دریا مثال است
شود گر نُه‌فلک پر گوهر و زر به چشمت کمتر از سنگ و سفال است

منقبت:

در ***ذخیرةالملوک*** از ابوهریره ــ رضی الله عنه ــ مروی است که گفت: «روزی عید، ضعیفان و مسکینان به درِ خانهٔ امیرالْمؤمنین مجتمع بودند. امیر بیرون آمده ابوموسی را فرمود درِ بیت‌المال گشاید و سیصد هزار درم به فقرا نفقه نماید. چون ابوموسی بفرموده قیام نمود، به عیدگاه رفته نماز گزارده مراجعت نمود. با او به خانه رفتم، چند نانی جوین بی‌روغن حاضر آورد. گفتم: یا امیرالْمؤمنین، اگر می‌فرمودی که از این مال یک درم روغن می‌خریدند چه می‌شد! فرمود: ای ابوهریره، می‌خواهی مرا به مجمع قیامت شرمنده گردانی و داغ خیانت بر ناصیهٔ من کشی. واللّه، علی را هیچ نعمتی بزرگ‌تر نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوایی خیانت ایمن گردد.»

لمؤلفه:

آن امام بر حق از قول نبی آن پناه مشرقی و مغربی
آن جهان علم را بدر منیر آن شهان ملک تمکین را امیر
آن که شهر معرفت را آفتاب آن ز وصل شاهد جان کامیاب
معدن حلم و حیا صدق و صفا مخزن علم و عمل خُلق و سخا
از سخایش گشت مفلس کانِ زر ملک دنیا را نماند زو ثمر
قبلهٔ ارباب عرفان ذات او مصحف اصحاب عشق آیات او
زد ولایت را به سر تاج شرف وز فیوضش مکهٔ ثانی نجف
شمع بزم جنت آمد روی او عطرافشان بر جهان گیسوی او
آفتاب آسمان «هَلْ اَتیٰ» تاجدار «انّما» و لا فَتیٰ
بود زیبنده به فرقش تاج دین زانکه بی‌شک بود امیرالْمؤمنین
خاک پایش افسر عرش برین سایه‌اش انواربخش شمس دین
گر فتد نور ضمیرش بر جهان همچو خود یکسر شود کوْن و مکان

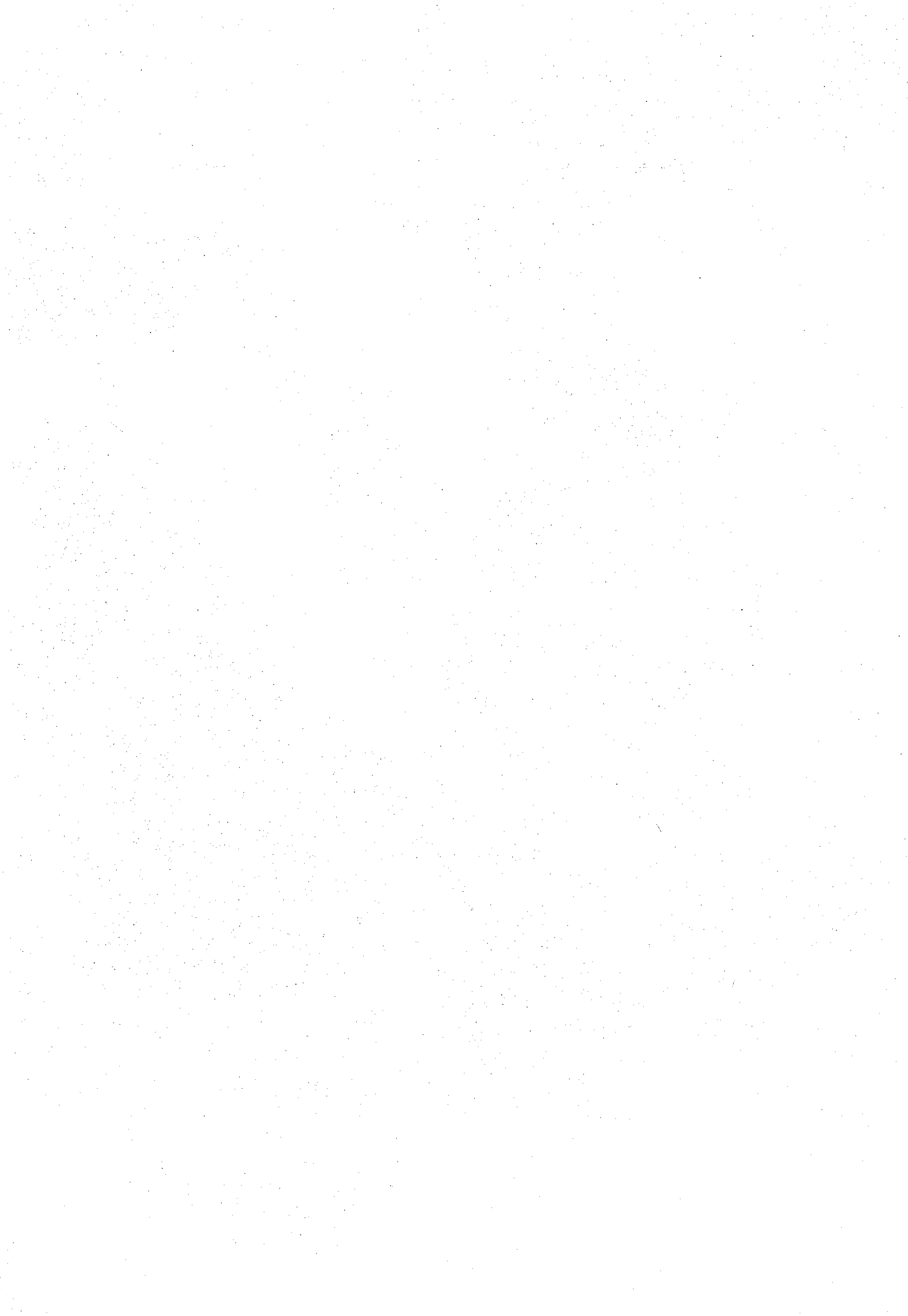
در صحابه چون در انجم آفتاب سجده گاه هر دو کوْن او را جناب
سرفرازان خاک بر درگاه او چون خس و خاشاک اندر راه او
بر سرش زیبنده تاج سروری روشن است از وی چراغ رهبری
شاه اقلیم ولایت ذات او ماه گردونِ هدایت ذات او
سایهٔ او آفتاب دو جهان روشنی‌بخش ضمیر انس و جان
مظهر عرفان حق اندیشه‌اش معرفت بخشیدن آمد پیشه‌اش
برق تیغش شمع بزم دین بوَد پرتوِ او را ظفرآیین بوَد
گشت پشت دین قوی از تیغ او هم شریعت یافت [از او]* آبرو
هر که رو گرداند از وی کافر است خویشتن را با جهنم رهبر است
چون که صایم بودی آن شه بر دوام نانِ جو بودی قضایش وقت شام
می‌کنم نام شریفش برملا هان فدای من شوید ای نه سما
جانشین مصطفیٰ یعنی علی مجتبی و مرتضی یعنی علی
[ای خوشا نامی کزو دل زنده گشت همچو عیسی و خضر پاینده گشت**]
وصف او چون هست بیرون از خیال باب دیگر را دهم صورت ز قال

پی‌نوشت‌ها

۱ - در نسخهٔ بم: بس با.
۲ - همان: محمد مصطفی (ص).

---

* - قیاساً لحاظ شد.
** - از نسخهٔ ۴۰ افزوده شد.



باب نهم

در بیان شجاعت و قوت اسدالله الغالب امیرالْمؤمنین و امام الْاَشجعین علی‌بن ابي طالب ــ کرّم‌الله وجهه ــ و ما یتعلّق بها:

در *روضة‌الْاحباب* و *روضة‌الصّفاء* و *معارج‌النبوّة* و *حبیب‌السّیر* مسطور است که: «اکثری مجاهدان میدان سیر و بیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که در سال دویم از وصول خیرالبریة ــ علیه‌التّحیة ــ به مدینهٔ طیبه نسخ فرمان: «لکم دینکم ولی دین[1]» به «أُذن للّذین یقاتلون بانّهم ظلموا[2]» تبدیل یافت و قایل کلمهٔ: «انا نبی بالسیفکم» کمر ظفرْ اثر: «فَاقتلوا الْمشرکین[3]» بر میان همت بسته، عنان عزیمت به حرب کفار تافت.

مثنوی:

به سال دویّم بهترینِ عباد برافراخت رایات عزّ و جهاد

کمر بست بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا «اقتل الْمشرکین»

و به اصطلاح اهل سیَر و حدیث در هر لشکری که خیرالْبشر ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ به نفس نفیس خود تشریف داشته آن را غزوات و **غزوه** خوانند و در عسکری که خود

حاضر نبوده، آن را **سریه** گویند و به روایتی مجموع غزوات سیّد کاینات ــ علیه افضل الصلوات ــ نوزده بوده و به قولی بیست و یک و به عقیدهٔ زمره‌ای بیست و چهار و به اعتقاد فرقه‌ای بیست و هفت بوده و سرایای خیرالبرایا از پنجاه متجاوز است و آن حضرت را در نه غزوه با اصحاب ضالّ قتال اتفاق افتاد و در بدر و احزاب و بنی قریظه و مرسع و خیبر و وادی الْقریٰ و فتح مکه و حنیْن اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داد.»

لمؤلفه: اسداللّه الْغالب امیرالْمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب در جمیع غزوات موافقت نموده مؤیّد و ناصر بوده، مگر در غزوهٔ تبوک که آن سرور را از خوف و هجوم اعادی، قایم مقام خود کرده فرمود: یا اخی، اللّه تعالی به من وعده فرموده که تبوک بی‌شایبهٔ حرب مفتوح خواهد شد. تو بر اهل من باش که از کید دشمنان مصون و مأمون باشند. امیر گفت: یا رسول اللّه، مرا در نسوان و صبیان می‌گذاری؟ آن سرور فرمود: اما ترضیٰ اَن یکون منّی بمنزلة هارون من موسیٰ اِلّا انّه لا نبیّ بعدی.[۴]» چنانچه حدیث مذکور در ***صحیح*** مسلم و بخاری و به روایت سعد وقاص در ***مسند*** احمدبن حنبل و ***مسند*** بزار به روایت ابوسعید خدری و در ***اوسط*** طبرانی و ***صواعق محرقه*** به روایت امّ سلمه و ابن عباس مسطور است. المقصود، هم در این سال غزوهٔ بدر کبریٰ که آن را بدر قتال نیز گویند به وقوع انجامیده و به مقتضای آیهٔ کریمهٔ: «لقد نصرکم اللّه ببدْرٍ و اَنتم اَذلّة[۵]» اعلام اسلام ارتفاع یافته، رایات کفر و ظلام نگونسار گردید.

سبب این غزوه آنکه، به سمع شریف خیرالْانام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته، متوجه مکهٔ مکرمه است. بنابر آن با سیصد و پنج نفر از اصحاب که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو سه سر اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند، به عزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در دوازدهم ماه رمضان یا ششم یا سیم از مدینهٔ طیبه روان شد. ابوسفیان از این واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را به مکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید. در بسیاری از کتب سیَر مسطور است که قبل از وصول ضمضم به حریم حرم، شبی عاتکه بنت عبدالْمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید. صباح با عباس گفت: دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن می‌کند که عن‌قریب قریش به بلیه گرفتار شوند و من آن خواب را با تو می‌گویم، مشروط به آنکه هیچ کس را بر این سرّ اطلاع نباشد. عباس آن را اخفا نموده، عاتکه گفت: در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و سه نوبت به آواز بلند گفت: ای قریش، بشتابید به کشتنگاه خود. بعد از آن به مسجد حرام رفت و مردم از عقبش. پس آن سوار بر بام خانهٔ کعبه نمودار شده، سه بار دیگر همان کلام بر زبان آورد و باز او را بر سر کوه ابوقبیس دیدم، همان سخن

اعاده می‌نمود. آنگاه از سرِ کوه، سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شد. هیچ خانه در مکه نماند که قطعه‌ای از آن سنگ نیفتاد مگر خانه‌های بنی‌هاشم و بنی‌زهره.

عباس چون از خانه بیرون رفت، از وصیت خواهر غافل شده آن خواب را با ولیدبن عتبه که دوست او بود، در میان نهاد و همـان روز این سخن اشتهـار یافته به گوش ابوجهل رسید. روز دیگر در وقت طواف خانهٔ کعبه عباس را گفته: کدام عوْرت گفت که خواهر تو عاتکه چنین واقعه دیده؟ عباس منکر شد. ابوجهل آغاز سفاهت کرده گفت: شما بدان قانع نیستید که مردان شما دعوت نبوت می‌کنند، اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری می‌نمایند! تا سه روز صبر می‌کنم؛ اگر اثری از این خواب ظاهر نشود، مکاتیب به این مضمون به اطراف قبایل عرب بفرستم که دروغگوترین قبایل بنی‌هاشم‌اند. القصه، چون روز سیّم از این واقعه ضمضم غفاری به حریم حرم رسید و پیغام ابوسفیان به قوم رسانید، اکثر اکابر و اکثر اصاغر قریش تهیهٔ اسباب سفر کرده، نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب حضرت پیغمبر گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سر اسب بود و مجموع سواران و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم، سپاه را طعام می‌داد و به اتفاق اکثر ثقات، عباس‌بن عبدالْمطلب و عتبةبن ربیعه و امیّةبن خلف و حکیم‌بن حزام و نضربن الْحارث و ابوجهل‌بن الْهشام و سهیل‌بن هشام و نبیه[6] و متبه پسران حجاج از جمله معظمات جنود شقاوت اثر بودند. به ثبوت پیوسته که چون ابوسفیان به بدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام به تحقیق انجامید، راه گردانیده قافله را به مکه رسانیده و قیس‌بن امرءالْقیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان بوَد. اکنون که ما در زمان عافیت به حریم حرم رسیدیم، مناسب آن است که شما نیز مراجعت نمایید. قیس با صنادید قریش ملاقات نمود، به ادای رسالت پرداخت. ابوجهل گفت: والله! باز نگردیم تا به بدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننماییم. چون چنین کنیم، آوازهٔ شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود. و قوم بالضرورة به سخن ابوجهل عمل نموده به جانب سپاه اسلام در حرکت آمدند. اما بنی زهره به استصواب اخنس‌بن شریق که خلیفهٔ ایشان بود، مراجعت نمودند و از آنجا چون خیرالانام ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ به وادی سفر نزول فرمود، کیفیت صنادید قریش را جهت حمایت کاروان استماع نمود و به مقتضای کلمه: «و شاورهم فی‌الامر»[7] با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشت و چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و عَنْ صمیم الْقلب در امر محاربت موافقت فرمودند، بر زمان وحی بیان گذرانید که بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بر یکی از این دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که به جهت حمایت از مکه بیرون آمده‌اند، ظفر و نصرت وعده کرده.

واقدی روایت کند که: رسول در شانزدهم ماه مبارک رمضان به وادی درآمده، علی‌بن ابی‌طالب با جمعی دیگر به خبرگیری نامزد فرمود و اشارت به موضعی کرده گفت: امیدوارم نزدیک به چاهی که آنجاست خبر یابید. چون امیرالْمؤمنین با تابعان بدان مکان رسید، جمعی از اشقیای قریش تلاقی شدند و دو غلام راکه یکی عریض و دویم اسلم نام داشت به خدمت آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ آورد. آن سرور به زبان معجزْ بیان پرسید: قریش کجایند؟ گفتند: در پسِ این تل ریگ نمایان. آنگاه از عدد و اسامی سپرداران آن لشکر پرسید. چون کیفیت حال به وضوح پیوست، رو به سوی اصحاب کرده گفت: با جگرگوشه‌های من شما از اینجا حرکت کنید. و از آنجا کوچ کرده به سرِ چاه آخرین بدر فرود آمده، اصحاب را فرمود که: نزدیک آن چاه حوضی کنده پر آب سازند. و در روز حرب، جمعی از مشرکان قصد خوردن آن آب کردند. مسلمانان در صدد امتناع شدند. فرمود: بگذارید آب بیاشامند؛ هرکس از آن آب خورد، از معرکه جان بدر نبرد مگر حکیم‌بن حزام.

القصه، در منزل مذکور کفار نمودار گشته، در برابر معسکر همایون فرود آمدند و صباح هفدهم ماه رمضان جوشن‌پوش «واللّه یعصمک من النّاس[8]» به تسویهٔ صفوف سپاه ظفرْ اساس قیام نمود و صنادید قریش به انواع حدت و طیش صف قتال آراسته به میدان شتافتند و نخست کسی که از مشرکان در معرکهٔ جلادت قدم نهاد، عتبةبن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خودش ولید. از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث به مبارزت ایشان مبادرت نمودند. چون ایشان به نزدیک مشکران رسیدند، عتبه و شیبه پرسیدند: شما کیستید؟ گفتند: فلان و فلان از انصار. گفتند: ما را با شما کاری نیست؛ ما طالبان بنی اعمام خودیم. چون بازگشتند، عتبه و شیبه به بانگ بلند گفتند: یا محمد، اکفای ما را به میدان فرست. آن سرور حمزةبن عبدالْمطلب را و علی‌بن ابی‌طالب و عبیدةبن الْحارث را بر محاربه فرستاد. عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه ابوعبیده شد و ولید که خال معاویه بود، به مبارزت امیرالْمؤمنین مبادرت نمود. امیر در ساعت به ضربت ولید را به دوزخ روان کرد و حمزه به شمشیر خونریز، پیکر عتبه را زیر و زبر کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابوعبید زد؛ چنانچه در میدان افتاد و مغز استخوان ساقش مترشح گشت و شیر بیشهٔ هیجا، سلطان الاولیاء علی مرتضی به مدد ابوعبیده شتافته، شیبه را به قتل آورد. آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته به شمشیر آبدار حیدر کرّار خرمن حیات کفار به باد فنا می‌داد و به هر طرفی که حمله می‌آورد، فوج[9] مشرکان خوار روی به فرار می‌نهادند.

نظم:

امیر لشکرِ دین، پیشوای اهل یقین   که هادی رهِ اسلام خواند رهبر او

چو وقت حمله زند زور[۱۰] بر تکاور خویش قدم به قلهٔ گردون زند تکاور او
دلاوری که چو تیغِ دوسر کشد ز نیام شود دو نیمه دل خصم در برابر او
به کوه قاف چو خنجر کشد به زور مصاف شود شکافْ‌شکاف از نهیب خنجر او
امام صفدر غالب که بود دولت و دین همیشه در کنف رایت مظفّر او

و سایر شجاعان اهل اسلام نیز به حمایت شاه ولایت، کشش و کوشش به جای آوردند و سنان جان‌ستان ایشان مشرکان را به جانب دوزخ می‌فرستاد. در آن حال، رسول ایزد متعال دست مناجات به درگاه قاضی‌الْحاجات برآورده با نیاز تمام ظفر و نصرت اهل اسلام مسئلت نمود. نعاس بر دیدهٔ خیرالناس غلبه کرده، همان لحظه چشم گشاده بشارت نزول افواج ملائکهٔ مقربین به امداد جنود مسلمین به گوش هوش حضار رسانید و آیهٔ وافی عنایة: «سیهزم الْجمع و یولّون الدّبر[۱۱]» بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضهٔ ریگ برگرفته و شاهَتَ الْوجوه گفته به سوی مشرکان انداخت و جنود اسلام را مژدهٔ فتح داده، بر حرب ارباب کفر و اصحاب ظلام دلیر ساخت.

از امیرالْمؤمنین ــ کرّم‌الله وجهه ــ مروی است که گفت: در روز بدر سه نوبت متعاقب هم باد تند وزید؛ دفعهٔ اول) جبرئیل بود با هزار فرشته و دویم) میکائیل با هزار فرشته و سیم) اسرافیل بود با هزار ملک. و در آن روز ملائکه دستارهای زرد و سرخ بر سر داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند. القصه، چون استعانت ربّ العالمین قرین حال سیّدالْمرسلین شد، اهل ظلام روی به انهزام آوردند. مجموع هفتاد نفر از ایشان کشته شده، هفتاد به اسیری افتاد و از جمله مقتولان سی و شش کس به زخم تیغ تیز خونریز شیر یزدان و شاه مردان به قعر جهنم بپیوستند و از آن جمله عاص‌بن سعید و حنظلةبن ابی‌سفیان برادر معاویه و طعمیةبن عدی و نوفل‌بن خویلد و ربیةبن الاسود و عمربن عثمان، عم طلحه‌بن عبیداللّه و عثمان و مالک برادران طلحه و میتةبن الحجّاج السهمی و ابوجهل لعین به زخم تیغ معاذ و معوذ پسران غفرا از پای درافتاد. و عبداللّه‌بن مسعود بعد از فتح، سران لعین را به خدمت رسول آورد و از جمله اسیران عباس و عقیل و ابوالْعباس و ابوعزیز و عمْرو و وهب و سهیل و عقبةبن ابی مُعیط و نضربن الْحارث بود. عباس و عقیل ــ رضی الله عنهما ــ در سلک اهل اسلام معلی مقام انتظام یافتند و عقبه و نضر به تحریک صمصام اسداللّه الْغالب به اسفل السافلین شتافتند و باقی اسیران فدیه داده، خلاص شدند و از اصحاب توحید، چهارده کس شربت شهادت چشیدند؛ شش تن از مهاجر و هشت از انصار. و ابوعبیدةبن الْحارث‌بن عبدالْمطلب در سلک شهدای مهاجرین انتظام دارد. منقول است که: چون عبیده ــ رضی الله عنه ــ از ضربت شیبه از پای درآمد، برداشته پیش رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ بردند. گفت: یا رسول الله من

شهید هستم؟ آن سرور آب در دیده بگردانید، فرمود: بلی تو شهیدی و مرغ روح ابوعبیده هنگام مراجعت به عالم قدس پرواز نمود و مدت عمرش به قول صاحب ***مقصد اقصیٰ*** هشتاد سال بود.

و بعد از وقوع این فتح نامدار خبر افکندن جیفهٔ مردارخوار کفار به چاه بدر رسید. سید ابرار با حیدر کرار و سایر اخیار بر سر آن چاه تشریف برد و نام کشتگان را که در آن چاه انداخته بودند، بر زبان معجزْ بیان فرمود: «هل وجدتم ما وعد ربّکم حقّاً فانّی قد وجدت ما وعد ربّی حقّاً؟» عمربن الْخطاب گفت: یا رسول اللّه، با اجساد بی‌ارواح سخن می‌گویی؟ فرمود: شما نیستید شنواتر از ایشان. چون آن سرور به طرف مدینه مراجعت نمود و در وادی صفر بر سر تل نشسته غنایم را قسمت فرمود، بر سر شتر ابوجهل رقم اختصاص کشید. و در ***مناقب‌الاحباب***[۱۲] مسطور است که: «شمشیر متیة‌بن الحجاج که موسوم به ذوالفقار بود، به امیرالْمؤمنین عطا نمود.» اما در اکثری از کتب معتبره چنین به نظر درآمده که شمشیر مذکور را از بهشت آورده بود؛ چنانکه شمه‌ای از این معنی حکیم سنائی در **حدیقه** خبر می‌دهد.

بیت:

ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرک‌زدای

و به اتفاق اهل سیَر، هشت کس به رخصت آن سرور جهت سرانجام بعضی از مهام در این غزوه حاضر نبودند؛ ابولبابه عبدالْمنذر که از قبل آن سرور در مدینه حاکم[۱۳] بود و عاصم‌بن عدی و حارث‌بن ثابت و خوات‌بن جبیر و سعیدبن زید و طلحة‌بن عبیداللّه و عثمان‌بن عفان؛ و به حضار بدر تقسیم غنایم نموده، حصّهٔ ایشان نیز ارزانی داشت.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در سال سیّم از هجرت قضیه اُحُد واقع شد. بر این منوال است که ابوسفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آن جمله زره‌پوش بودند و دویست سر اسب و سه هزار شتر با خود داشت به جانب مدینه توجه نمود و عباس از مکهٔ معظمه مکتوبی مخبر این واقعه نزد آن سرور فرستاد. سیّدالْمرسلین خواست در مدینه متحصن گشته به مدافعهٔ کفره قیام نماید اما به واسطهٔ الحاح و مبالغهٔ بعضی از جوانان جنگجوی به کراهت تمام بعد از نماز جمعه چهاردهم شوال عبداللّه‌بن امّ مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال که صد کس از ایشان زره‌پوش بودند، متوجهَ حرب اهل ضلال گردیدند و عبدالله ابیّ‌بن سلول در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت. و در لشکر اهل اسلام سه عَلَم بود؛ عَلَم خاصه سیّدالْمرسلین به دست مبارک امام الْاَشجعین

اسداللّه الْغالب و یکی به دست سعدبن عباده و یکی به دست صاحب حبّاب‌بن المنذر بود. القصه، صباح روز شنبه پانزدهم شوال به کوه اُحُد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر به تلاقی منجر شد. آن سرور به تعبیهٔ سپاه قیام نموده، عکاشة‌بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و بر میسره ابوسلمه را گذاشت و ابوعبیده و سعد را در مقدمه تعیین نمود و جای مقدادبن عمرو در ساقه مقرر فرمود و عبداللّه‌بن جبیر را با پنجاه تیرانداز به محافظت دو چشمهٔ آب که بر یسار سپاه نصرتْ شعار بود، مأمور ساخت و وصیت کرد که به هیچ حال از آن موضع حرکت نکنند. و ابوسفیان به تربیت لشکر ظلمتْ‌اثر قیام نموده، خالد ولید را و ابی میمنه و عکرمهٔ ابی‌جهل را صاحب میسره گردانید و عبداللّه‌بن ابی ربیعه را به صد نفر تیرانداز امیر ساخت و لوا را به طلحة‌بن ابی طلحه که از جمله مبارزان نامی بود، آن سرور خواب خود را به قتل او تعبیر فرموده تفویض به او کرد.

چون نایرهٔ قتال اشتعال یافت، طلحهٔ مذکور در میدان شجاعت قدم نهاده بود[۱۴] مبارز طلبید و شیر خدا علی مرتضی (ع): **چو سیلی که آید ز بالا به زیر**، بر سر آن بد اختر تاخت و به یک ضربت ذوالْفقار کارش تمام ساخت. بعد از قتل طلحه آن لوا را مصعب برادرش برداشته، مبارز طلبید و به زخم پیکان جان‌ستان عاصم‌بن ثابت به حضیض جهنم رسید و برادر دیگرش نیز به تیر عاصم عازم سفر سقر شد و عثمان به زیر تیغ حمزه مقتول گردید. آخرالامر، غلامی از بنی عبدالدار صوابْ نام، رایت اهل ظلام برداشته مبارز طلبید. او نیز به ضرب ذوالفقار حیدر کرار به دارالْبوار رسید.»

و در ***کشف‌الْغمه*** از امام جعفر [ع] مروی است که گفت: «از جانب کفارْ خوار نُه کس را امیرالْمؤمنین به قتل آورد و به اتفاق جمهور ارباب سیَر و اصحاب خبر، امیرالْمؤمنین در جمیع معارک به تخصیص در جنگ اُحُد بیشتر از جمله اصحاب خیرالْبشر لوازم شجاعت و تهور به تقدیم رسانیده، مشرکان را منهزم گردانید و سایر اهل اسلام به اخذ غنیمت مشغول شدند و جماعت که به امر خواجهٔ کوْنیْن به محافظت شکاف عینیْن قیام می‌نمودند به خلاف رای سردار خود اخذ غنیمت مغتنم دانسته، عنان مرکب به معرکه تافتند و خالدبن ولید و عکرمة‌بن ابی‌جهل، عبداللّه را با چندی از رفقای او شهید ساخته، از پس و پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین بی‌دریغ افراخته بر مسلمانان استیلا یافته، جمعی از اهل اسلام به درجهٔ شهادت رسیدند و باقی روی به فرار آوردند. هرچند آن سرور ایشان را می‌خواند، اجابت نمی‌نمودند. و به ثبوت پیوسته که در وسط جنگ زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت آن سرور نماند و اسامی ایشان بر این موجب است: علی‌بن ابی‌طالب، ابوبکر ابی قحافه، عبدالرحمن عوف، سعد وقاص، زبیر عوام، طلحه عبیداللّه، ابوعبیده جراح، حبّاب‌بن

الْمنذر، ابودجانه، عاصم‌بن ثابت، حارث‌بن ضمه، سهل‌بن حنیف، سعدبن عباده و محمدبن سلمان. از این چهارده عزیز چون حرب سخت‌تر شد، شش کس روی به فرار نهادند و هشت کس قرار مردن با خود دادند و با یکدیگر عهد بستند که در خدمت آن سرور به سعادت شهادت برسند؛ اسامی ایشان این است: امیرالْمؤمنین، طلحه، زبیر، ابودجانه، حارث، حبّاب، عاصم و سهل. و ایشان در مقابله و مقاتلهٔ مشرکان آثار شجاعت و مردانگی به ظهور آوردند و با وجود کثرت اعدا آسیبی به هیچ کدام ایشان نرسید و بالآخره، از هجوم جنود ظلام از آن هشت نفر از صحابهٔ کرام که بر کشته شدن قرار داده با هم بیعت بسته بودند که فرار ننمایند، کسی نماند به جز شاه ولایت -کرّم‌الله وجهه. در آن حال چون خیرالانام به جانب چپ و راست نظر فرمود، غیر از مرتضی علی کسی را ندید. به زبان معجزْ بیان گفت: یا اخی، تو چرا نرفتی و به اهل فرار ملحق نگشتی؟ امیر گفت: یا رسول اللّه، «اکفر بعد الایمان؟ ان لی بک اسوه.» یعنی ای رسول خدا، کافر شوم بعد از ایمان؟ به درستی که مرا با تو مساوات است و به خدا سوگند از این موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا آنکه حق سبحانه نصرت و فتح قرین حال تو گرداند. در این حین، سه طایفهٔ عظیمهٔ کثیره از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیرالْبشر شدند و هر بار حیدر کرار به زخم ذوالْفقار شر ایشان را از سرور کاینات مندفع گردانید و از فرقهٔ اول، هشام‌بن امیه مخزومی را به قتل آورده، باقی منهزم شدند و از زمرهٔ ثانیه، عمروبن عبیداللّه جمجمی را از میان قوم ضالّ به دوزخ فرستاد و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار رو به فرار نهادند و از فوج ثالث، بشربن ملک عامری را از پای درآورد و باقی روی به انهزام نهادند و دیگر هیچ احدی از کفار جرأت نمی‌توانست نمود که آهنگ جنگ کند. و به صحت پیوسته که بعد از انهزام اهل ظلام، آن سرور فرمود: یا اخی، می‌شنوی ملکی رضوانْ نام که خازن بهشت است، در آسمان می‌گوید: «لافتی الّا علی، لا سیف الّا ذوالْفقار»؟ از استماع این مژده چنان ذوق و ابتهاج به امام الْاَشجعین اسداللّه الْغالب روی داد که گریان گشته شکر نعمت خدای بجای آورد. در این اثنا جبرئیل گفت: یا رسول اللّه، ملائکه تعجب بر تعجب می‌افزایند از مشاهدهٔ شجاعت و جوانمردی علی که در محبت تو از وی به ظهور می‌آید! آن سرور فرمود: «انّه منّی و اَنا منه.» به درستی که او از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: «اَنا منکما» یعنی، من از هر دو شمایم. و در اکثر کتب مسطور است که از غزوهٔ اُحُد خیرالبشر به نفس نفیس خویش مباشر قتال گشته.

نظم:

در آن روز از دستبرد قضا — به دندان آن سرور انبیا

یکی سنگ خورد و شکستی رسید — شد از عقد او درّ و مرجان پدید[۱۵]

و به روایت اصح، رامی آن حجار بفرمودهٔ ابوسفیان، عتبه برادر سعد وقاص بود.»

و در *روضة‌الصّفاء* مسطور است که: «در روز اُحُد عبداللّه‌بن قمیئه و عتبة‌بن ابی وقاص و عبداللّه‌بن شهاب زهری و ابیّ‌بن خلف بر قتل رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ با هم بیعت بسته بودند و زمره عبداللّه‌بن حمید اسدی را نیز داخل آن چهارکس گردانیده‌اند و ابن قیمیه و عتبه در جنگ چندان سنگ به جانب آن سرور انداختند که ماه رخسار آفتاب انوار او مجروح شده و حلقه‌های خون بر جبین مبین نشست. و به روایتی از ضربت شمشیر آن ملعونان در گودی افتاد، از چشم مردم آن مردم چشم آفرینش نهان گشت. ابلیس لعین فریاد برآورد که محمد به قتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن و تفرقهٔ اهل اسلام و سبب تفریح خواطر ارباب کفر و ظلام گردید و اول کسی که آن سرور را در آن گودی شناخت، کعب‌بن مالک انصاری بود؛ آواز برآورد که ایّها الْمسلمین، سیّدالْمرسلین حیّ و قایم است. چون مسلمانان از اطراف به ملازمتش شتافتند، اول امیرالْمؤمنین رسید، بعد از آن طلحه. پس طلحه در آن گودی درآمده، پشت خم کرد و آن سرور پای مبارک بر پشتش نهاد و امام الْاَشجعین دست همایون خیرالْاَنام را گرفته از آنجا برآورد. و به صحت پیوسته که آن سرور در شأن آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعای بد فرمود؛ بعضی از ایشان در همان معرکه کشته شدند و بقیة‌السیف را سال نکشید که به قعر جهنم نگونسار رفتند.»

و در *مقصد اقصی* مسطور است که: «ابیّ‌بن خلف ــ لعنة‌اللّه علیه ــ بر آن سرور حمله کرد و مصعب‌بن عمیر ــ رضی الله عنه ــ به محاربه‌اش رفته به زخم نیزهٔ آن شقی شهید شد. آن سرور هم نیزه از دست سهل‌بن حنیف گرفته بر گردن ابیّ لعین زد. ابیّ عنان به صوْب فرار گردانید، از الم زخم سیّد عالم به سان گاو بانگ می‌کرد تا وقتی که روی به دوزخ آورد. و در بعضی روایات آمده که: نوبت زیدبن وهب از عبداللّه‌بن مسعود پرسید که: چنین شنیده‌ام که در روز اُحُد بغیر از مرتضی علی ــ کرّم‌الله وجهه ــ و ابودجانه و سهل‌بن حنیف ــ رضی الله عنهما ــ در خدمت حضرت رسالت‌پناه هیچ‌کس نمانده بود. این خبر مطابق واقع هست یا نی؟ گفت: در اوایل حال که سپاه اسلام روی به انهزام آوردند بجز امیرالْمؤمنین علی احدی نزد آن حضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم‌بن ثابت و ابودجانه و سهل‌بن حنیف و طلحة‌بن عبیدالله به ملازمت خیرالْبشر شتافتند، کمر محاربت بر میان بستند. زید باز پرسید که: ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: ایشان به گوشه‌ای رفته بودند. و چون از حال عثمان‌بن عفان استفسار نمود گفت: او نیز در روز سیم از جنگ پیدا شد؛ بنابر آنکه مقر او به منزل عریض بود، رسول فرمود: به درستی که در این واقعه عریض رفتی. از امیرالْمؤمنین منقول است که گفت: در آن روز هولناک من و ابودجانه و سعد وقاص هر یکی به طرفی به منع و دفع طایفه از

مشرکان مشغول بودیم تا آن زمان که خدایْ تعالی فرج روزی کرد. چنانچه در اکثر کتب مسطور است که در روز اُحُد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدةبن الجراح و طلحةبن عبیداللّه و ابوطلحهٔ انصاری نیز لوازم شجاعت و پردلی به تقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه به زخم تیغ ابن قیمیة یا اصابهٔ تیر مالک‌بن زبیر حشمی از کار باز ماند.

القصه، چون قتال اهل ضالّ به نهایت انجامید، حضرت خیرالْبریة با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند به شعب اُحُد درآمد و هند، زوجهٔ ابوسفیان که مادر معاویه بود و سایر نسوان قریش میدان را از مردان شمشیرزن خالی دیده، بر سر شهدا شتافتند و بغیر از حنظلةبن ابی عامر راهب که ملقب به غسل الْملایکه است، تمامی شهیدان را مثله ساختند و هند، جگر عمّ خیرالْبشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید. بنابراین او را ***آکلة الْاَکباد*** می‌گفتند. و بعد از این قضایا ابوسفیان و اتباع او را داعیهٔ رجوع به مکه پیدا شد. نخست ابوسفیان نزدیک به شعب اُحُد آمده فریاد برآورد که محمد در میان قوم هست یا نی؟ به اشارت حضرت رسالتْ‌پناه اصحاب ساکت بودند. ابوسفیان باز آواز برآورد که آیا پسر خطّاب و پسر ابوقحافه زنده هستند یا نه؟ هیچ کس جواب نداد. به روایت ***مقصد اقصیٰ*** اسداللّه الغالب گفت: به خدا که محمد زنده است و سخن تو را می‌شنود. آنگاه ابوسفیان آغاز نوازش بتان نموده گفت: اَعل هُبَل، اَعلیٰ هُبَل. اصحاب به امر حضرت رسالتْ‌مآب جواب دادند: اللّه اَعلیٰ و اَجلّ. باز ابوسفیان گفت: لنا عزّی و لا عزّیٰ لکم. مسلمانان جواب دادند: اللّه مولانا و لا مولا لَکُمْ. ابوسفیان گفت: وعدهٔ محاربه میان ما و شما سال آینده در منزل بدر است. امامالْاَشجعین به موجب فرمودهٔ سیدالْمرسلین زبان قبول گشاد. ابوسفیان به طرف مکـه روان شد. و به روایت اکثر اهل سیَر در واقعهٔ اُحُد، قریب سـی نفر از مشرکان به قتل رسیدند؛ از این جمله به قول محمدبن اسحٰق دوازده نفر به ضرب تیغ امیرالْمؤمنین حیدر کشته شدند و اسامی ایشان این است: طلحةبن ابی طلحه و پسرش ابوسعید و برادرش کلده و ابوعبیداللّه‌بن جمیل و ابوالْحکم‌بن الْاَخنس و ولیدبن حذیفه و برادرش امیّه و ارطاف‌بن شرامیل و هشام‌بن امیّه و عمروبن عبداللّه جمجمی و بشیربن مالک صواب هولائی و بنی عبدالدّار. و به روایت ***روضةالاحباب*** از مسلمانان هفتاد نفر و به قولی شصت و پنج نفر به سعادت شهادت استسعاد یافتند؛ از آن جمله چهار نفر از مهاجر بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای مهاجرین عمّ سیدالْمرسلین حمزه بود ــ رضی الله عنه.

و در نسخ معتبره از وحشی، قاتل آن جناب مروی است که گفت: من غلام جبیربن مطعم‌بن عدی بودم و در روز بدر (عمّ) خواجهٔ من طعیمةبن عدی بر دست حمزه کشته گشته بود. بنابر آن، جبیر در وقت توجه به جانب اُحُد به من گفت: اگر تو حمزه را به قتل رسانی،

آزاد باشی. در اثنای راه، گاه هند نیز جهت انتقام کشته شدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی اگر این کار بر دست تو تمشیت پذیرد به تربیت من اختصاص یابی. روز اُحُد در وقتی که نایرهٔ قتال اشتعال یافت، من به معرکه رفته حمزه را دیدم؛ مانند شتر مست به میدان درآمده، صفوف مشرکان را بر هم زد. در آن ساعت سباع عبدالعزی خذاعی که مادرش در مکه به اختتان نسوان قیام نمودی، در برابر مسلمانان شتافته، مبارز طلبیده و حمزه سرِ راه بر سباع گرفته، نخست او را بر حرفهٔ مادرش سرزنش کرد. آنگاه به ضرب تیغ جسد آن ملعون را به خاک افکنده، طعمهٔ سباع گردانید و من در پسِ سنگی در کمین نشسته بودم تا حمزه نزدیک بدانجا رسید. پس حربه به طرف وی انداختم و آن تیغ بر زیر نافش آمده از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شده، همان لحظه از پای درآمد. بعد از آن هند به سر وقت حمزه رسید و گوش او را بریده و جگرش بیرون آورده بمکید. نقل است که بعد از مراجعت اهل ضلال به جانب مکه در وقتی که ارباب هدایت به تفحص حال شهدا قیام می‌نمودند، حضرت رسالتْ‌پناه فرمود: حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم؟ امیرالْمؤمنین به جستجوی عمّ خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید و اشک حسرت بر عارض همایونش فرود آمده، آن حضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید. رسول به نفس نفیس بدانجا شتافته، چون عمّ خویش را مثله کرده یافت به غایت محزون گشت و گفت: قسم به خدا که چون بر قریش دست یابم، هفتاد کس مثله کنم. آنگاه این آیه نازل شد: «وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیرللصّابرین.[۱۶]» آن سرور به موجب فرمان واجب‌الْاذعان آیهٔ کریمهٔ مذکوره از سرِ آن عزیمت درگذشتند، کفّارهٔ سوگند داد و حمزه ــ رضی الله عنه ــ از آن سرور دو سال کوچکتر بود.

مؤلف گوید: صاحب ***اعتمادالْاعیان*** مدت عمرش پنجاه و نه گفته و کنیتش ابوعلی، بعضی ابوعماره گفته‌اند. و از جمله شهدای مهاجرین عبدالله‌بن جحش پسر عمهٔ آن سرور بود. منقول است که در روز حرب اُحُد عبداللّه گفت: خداوندا، در این جنگ شخصی را که به شدت یأس عمل و قوت موصوف باشد غنیم من گردان که اگر بر من ظفر یابد، گوش و بینی مرا ببرد، روز حشر چون پرسند گوش و بینی تو را چرا بریدند؟ گویم: از برای محبت تو و رسول تو. پس سخن مرا تصدیق فرمایی گویی، مصرع: **گوش و بینی بریدهٔ مایی**. از سعد مروی است که: عبداللّه در وقت صبح، این آرزو کرد و آخر روز دیدم که کفار خوار گوش و بینی او را بریده بودند. پس او را با حمزه در یک قبر دفن نمودند و مدت عمرش از چهل متجاوز بود. و دیگر مصعب‌بن عمر است که اسلام بسیاری از اهل مدینه به اهتمام او روی نمود.

در ***مقصداقصیٰ*** مسطور است که: «در وقتی مسلمانان از معرکهٔ اُحُد فرار نمودند، مصعب

رایت مهاجرین در دست داشت. خیال فرار پیرامون خاطر نگذاشت و ابن قمیه به شمشیر دست راستش برید، عَلَم به دست چپ گرفته گفت: «و ما محمد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل» و ابن قمیئه ــ علیه اللّعنة ــ به زخم دیگر دست چپش را نیز قلم کرد. مصعب بار دیگر این آیهٔ مذکوره خوانده، عَلَم را به زور هر دو بازو به سینهٔ خود منضم گردانید. ابن قمیّه نیزه به وی رسانید تا کارش به آخر انجامید. گویند تجرد مصعب از امتعهٔ دنیویه به مرتبه‌ای بود که چون شهید شد، از وی پوست‌پاره‌ای ماند که [هرگاه [17]] سرش به آن می‌پوشیدند، پای‌هایش مکشوف می‌گشت و چون پایش ستر می‌کردند، رویش باز می‌ماند.»

نظم:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ‌ ‌ ‌ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است[18]

لمؤلّفه:

مشو بر خانقاه و خانه و باغ و سرا مغرور ‌ ‌ ‌ که این نقشیست بر آبی‌که[19] رو سوی عدم دارد

به‌تجرید آشناباش و ازین شط همچو بط بگذر ‌ ‌ ‌ که چون ماهی شود غرق آنکه با خود ده درم دارد

و از جمله شهدای انصار یکی زکوان‌بن قیس است و او داخل اهل بدر است و آن سرور در شأن او فرموده که: هر کس خواهد ببیند مردی را که بر سبزهٔ بهشت راه می‌رود، باید که نظر کند به سوی زکوان. و در *روضة‌الصفاء* مسطور است که: «چون اهل اسلام متوجه اُحُد می‌گشتند، زکوان فرزندان و نسوان خود را وداع کرد. ایشان گفتند: دولت دیدار کی دست خواهد داد؟ او گفت: روز قیامت. بعد از تلاقی فریقَیْن چندان محاربه نمود که به سعادت شهادت رسید و در آخر جنگ سید المرسلین ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ فرمود: هیچ کس از حال زکوان خبری دارد؟ امام الْاَشجعین گفت: یا رسول اللّه، من دیدم سواری در پی کشتن او بود و می‌گفت: مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی. آنگاه شمشیر بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را از پشت زین بر زمین افکندم به قتل آوردم. چون نظر کردم، ابوالْحکم‌بن اخنش بود.»

و دیگری از شهدا حنظله است و از واقدی مروی است که: «او قریب به واقعه اُحُد جمیله‌ای به حبالهٔ خود درآورده بود و در شب و روز حرب به اجازت آن سرور در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خود زفاف کرده، متوجه حربگاه شد. چون به معرکه رسید، ساعتی به قتال پرداخته شهید شد. آن سرور فرمود: می‌بینم ملائکه او را غسل می‌دهند. چون ساعتی به مدینه تشریف آورد و حال از زوجه‌اش پرسید، گفت: یا رسول اللّه، از غایت شوق جهاد بی‌آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته به معرکه شتافت. بنابر ثبوت این قضیه آن سرور حنظه را غسیل الْملائکه لقب داد. و دیگری عمربن الجموح است که چهار پسر او به خدمت آن سرور

قیام می‌نمودند و خود چون اعرج بود، در معارک نمی‌توانست رسید. در این مرتبه مستعد جهاد شده روان گردید. هر چند مردم گفتند: «ولاعلی الْاَعرج حرج[۲۰]» به جایی نرسید. نزد آن سرور آمده گفت: می‌خواهم به این پای لنگ خود عرصهٔ بهشت را بگیرم. سیّد عالم فرمود: لا جهاد علیک. عمر به او مکرّر التماس نموده رخصت یافت، با پسر و برادران خود شهید گشت.» از **واقدی** مروی است که: «در روز اُحُد چون اخبار موحش به مدینه رسید، عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه[۲۱] نیز روان گشت. در اثنای راه زوجهٔ عمر را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتر بار کرده به مدینه می‌آورد. پرسید: خبر چیست؟ گفت: الحمدللّه ذات فایض‌الْجود[۲۲] سیّد کاینات مقرون به صحت و سلامت است. دیگر هر مصیبتی که باشد، سهل است. در این اثنا جمل از ثقل حمل از رفتار بازمانده به زانو درآمد. هرچند به زجر می‌راند، قدم پیش نمی‌نهاد. به خدمت آن سرور رسیده صورت حال معروض داشت. به زبان معجزْ بیان فرمود: انّ الْجمل مأمور. بعد از آن پرسید عمر در آن وقت به تو چه گفته بود؟ زنش گفت: اللّهم لاتردّنی الی ابلی گفته، روان شده بود. آن سرور فرمود: بنابراین شتر به جانب مدینه نمی‌رود؛ ایضاً بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو به مرافقت یکدیگر در بهشت بسر می‌برند.»

دیگر انس‌بن نضیر است. نقل است که: انس در آن روز عمربن الْخطاب را دید با طایفه‌ای از اهل اسلام در مقام تحیر و تفکر به گوشه‌ای نشسته. استفسار حال نموده، گفتند: رسول به درجهٔ شهادت رسید. گفت: پس حیات ما به چه کار می‌آید؟ برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید. چون هیچ یکی موافقت ننمود، شمشیر از نیام برآورده متوجه میدان شده، چندان محاربه نمود که شهید شد. گویند زیاده بر هشتاد زخم بر بدنش زده بودند ــ رحمة‌الله علیه. و از جمله هفتاد نفر، خارجه‌بن زید است و سعدبن ربیع و یمانی‌بن حنبل جبیر [؟] که او را اهل اسلام نادانسته کشتند و عبدالله‌بن جبیر و جمعی که با او در محافظت شکاف عینیْن ثبات قدم می‌نمودند به درجهٔ شهادت رسیدند و جنازهٔ هر یکی از شهدا راکه می‌آوردند، آن سرور در پهلوی سید الشهداء حمزه نهاده به ادای صلوٰة قیام می‌نمود؛ چنانچه هفتاد کرّت بر حمزه نماز گزارده. و قولی آنکه، آن سرور به شهدا نماز نگزارد و مجتهدان مذهب شافعی ترجیح این روایت کرده‌اند و به اتفاق ارباب اخبار بی‌آنکه بشویند در همان موضع دفن کردند. و در آخر همان روز چون آن سرور به مدینه مراجعت نمود، در اثنای راه به هر قبیله که می‌رسیدند ــ ذکور و اناس ــ بر سر راه آمده، بر صحت ذات اعجازْ صفاتش شکر الهی به تقدیم رسانیده و می‌گفتند: هر مصیبتی که سوای توست، سهل و آسان است و حال آنکه اکثر از آن جماعت مصیبت‌زده بودند. و به ثبوت پیوسته که روز دویم واقعهٔ اُحُد خبر رسید که

ابوسفیان با متابعان از مراجعت پشیمان شده باز به خیال قتال عزیمت نموده. بنابراین سرور انبیا لوای ظفرْ آثار به شیر خدایْ مرتضیٰ علی داده با همان جماعت که در اُحُد همراه موکب همایون بودند به عزم مقاتلۀ اعدا توجه فرمودند تا منزل حمراءالاسد تشریف برد. ارباب ظلام از استماع کثرت اهل اسلام روی به فرار آورده به مکه روان شدند و آن سرور باز مراجعت نموده به مدینۀ سکینه نزول اجلال فرمود.

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در سال چهارم از هجرت آن سرور هفتاد تن از زهاد صحابه را به هدایت اهل نجد مأمور گردانیده منذربن عمرو ساعدی را به امارت تعیین کرد. بعد از قطع منازل و طی مراحل به دیه معونه که نام منزلی است، رسید. عامر که امیر قوم یهود بود، جمعی کثیر فراهم نموده غیر از یک تن که موسوم به عمروبن امیّه بود، همۀ صحابه را شهید ساخت. چون عمرو به مدینه رسید و کیفیت واقعه را به عرض رسانید، آن سرور بر فوت اصحاب هدایتْ انتساب تأسف خورده، عامر را دعای بدکرد و همان روز آن لعین از پشت زین به اسفل السافلین نگونسار رفت. آنگاه عمرو گفت: یا رسول اللّه، من نیز وقت مراجعت دو نفر را از قبیلۀ عامر در خواب رفته به قتل آوردم. آن حضرت بیشتر متأسف شده عمرو را به خطا و سهو منسوب داشته فرمود: آن هر دو تن مؤمن بودند و الحال، ادای دیت ایشان واجب است و هم در آن زمان به حصار یهود بنی‌نضیر که خلیفۀ اهل اسلام بودند، تشریف برده، در باب دیت آن دو شخص استغاثه جست. یهودان اول قبول نموده، آخر عذری به خاطر گذرانیدند. جبرئیل آن سرور را از خیال ایشان آگاه گردانید. بنابراین به مدینه آمده به مصحوب محمدبن سلمه پیغام اخراج نزد بنی‌نضیر فرستاده، ایشان را از خیال فاسد آگاهی بخشیده فرمود: بعد از انقضای ده روز از این تاریخ، هر که را از شما در این دیار یابند به فرمان ما گردن خواهند زد. آن قوم ضالّ از این تهدید اندیشیده به تهیۀ اسباب سفر پرداخت و آخر به اغوای عبداللّه‌بن ابی بر توقف قرار دادند. آن سرور ابن مکتوم را در مدینه با جمعی گذاشته، رایت هدایتْ آیت را به شاه ولایت‌پناه ارزانی داشته، متوجه بنی‌نضیر شده، نماز عصر در نواحی قلعۀ ایشان ادا نمود و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت و در وقت محاصره یکی از تیراندازان که موسوم به غرور بود، تیری به جانب خیمۀ سیّدالْمرسلین انداخت.

چون شب شد، اسداللّه الْغالب از معسکر نصرتْ اثر غایب شد. بعضی از اصحاب غیبت شاه ولایتْ‌مآب را به عرض سید کاینات رسانیدند. فرمود: می‌بینم جهت کفایت بعضی از مهمات

شما بیرون رفته. مقارن این مقال، شاه شجاعتْ خصال سرِ آن غرور را در پای آن سرور انداخت و گفت: این سر ملعونی است که تیر به جانب خیمۀ مبارک تو انداخته بود. آن سرور کیفیت واقعه تفتیش فرمود، امام الْأَشجعین ــ کرّم‌الله وجهه ــ گفت: من این ملعون را به صفت شجاعت متصف دیده به خاطر آوردم شاید او را جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد، برباید؛ بنابراین شب در کمینگاه نشستم. ناگاه دیدم شمشیری برهنه در دست گرفته با نُه کس دیگر از حصار بیرون آمد. من بر او حمله کرده سرش را از تن برداشتم و موافقان او چنان نزدیکند، اگر رخصت فرمایی امیدوارم که بر ایشان نیز ظفر یابم. آن سرور ابودجانه و سهل‌بن حنیف را با هشت نفر دیگر مصحوب امام الْأَشجعین گردانید. اسداللّه الغالب با رفقای غرور ملاقی شده همه را به قتل رسانیدند و سرهای نامبارک ایشان نزد سیّد کاینات آوردند. پس بفرمود آن سرور آن سرها را بر درِ سرای بنی‌حطمه آویختند. چون کار بنی‌نضیر در تنگنای حصار دشوار شد، کس پیش سید ابرار ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ فرستادند که ما را بگذار از این دیار بیرون رویم. فرمود: امروز این التماس درجۀ قبول نمی‌یابد مگر آنکه اسلحۀ خود را بگذارید و از اموال آن مقدار مواشی شما برتواند برداشت، ببرید و بقیه را رها کنید. جهودان از اضطرار به این معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار کردند. بعضی به قلاع خیبر و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند.»

منقبت:

در کتاب مذکوره مسطور است که: «در سال پنجم از هجرت به سمع مبارک آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ رسید که پیشوای بنی مطلق حارث‌بن ضرار لشکری فراهم آورده با اهل اسلام داعیۀ محاربه دارد. لاجرم آن سرور کارسازی سپاه نصرتْ دستگاه نموده رایت ظفرْآیت مهاجرین را به امام الْأَشجعین علی مرتضی داد. عَلَم انصار را به سعدبن عباده تفویض فرمود و قدوۀ اصحاب عمربن الْخطّاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه، زیدبن الْحارث را بگماشت و بر میسره، عکاشه‌بن محصن را بازداشت و به این ترتیب و آیین، متوجه اعدای دین گشت. و در این سفر بسیاری از منافقان به طمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی رأس اسب بود و از امّهات مؤمنین امّ سلمه و عایشه در این غزوه به شرف مصاحبت اشرف انبیا مشرف بودند. چون حارث‌بن ضرار از توجه سیّد ابرار خبر یافت، لوای شقاوت انتمام به دست صفوان نامی داده، پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد. چون نیران قتال اشتعال یافت، حیدر کرار یکی از شجاعان کفار را که مالک نام داشت با پسرش به زخم ذوالفقار از پای درآورد و ابوقتاده را که صاحب رایت مشرکان بود، دو پاره ساخت. از

مشاهدهٔ این شجاعت، خوفی تمام بر ضمایر اهل ظلام استیلا یافت و سایر مسلمانان به فتح و نصرت مخصوص شده، ده نفر از مشرکان به قتل آوردند و بقیهٔ قوم او به اسیری افتاده، اموال ایشان غنیمت گشت.» چنانچه در **کشف الغمه** مسطور است که: «امام الْأشجعن ـ کرّم‌الله وجهه ـ تره بنت حارث‌بن ابی ضرار را برده گرفته و به نظر انور خیرالْبشر گذرانید و آن سرور او را جویریه نام نهاده، در سلک ازواج مطهرات انتظام بخشید.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «هم در آن سال غزوهٔ خندق که او را حرب احزاب نیز گویند، واقع شد. ارباب سیَر آورده‌اند که: چون سرور کاینات یهودین بنی نضیر را جلای وطن‌کرده متفرق گردانید، هر قومی به گوشه‌ای منزلی گرفتند و بعضی به نواحی خیبر متوطن شدند. آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مثل حی اخطب و کنانه و ابوعامر و غیر ایشان قریب به بیست کس به مکه رفتند تا به ابوسفیان و موافقان او به حرب سید کاینات تحریض نموده، سلسلهٔ معاقده و معاهده را استحکام دهند. ابوسفیان با جمعی از ابطال به کعبه درآمده، قسم خوردند که تا زنده باشیم، دست از حرب محمد باز نداریم. هم چنین به قبایل دیگر توجه نموده، همین عمل بجا آوردند. پس ابوسفیان لشکر شیطان را جمع نموده با چهار هزار نفر و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب بیرون آمدند و جمعی از قبایل دیگر در مَرُّالظَّهران با ایشان ملحق شده، مجموع ده هزار نفر رو به مدینه نهادند. چون این خبر به سمع خیرالبشر رسید، بعد از تقدیم مشورت به استصواب سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ خاطر انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار به دامن کوه سلع که متصل به مدینه است رفته، حفر خندق را پیشنهادِ رای جهان‌آرایْ ساخت. اهل اسلام به جهد تمام کمر جد و اجتهاد بر میان بسته در عرض شش روز به انصرام رسانیدند. و به ثبوت پیوسته که سلمان برابر ده مرد کار می‌کرد. روزی قیس او را زخم چشم رسانیده مصروع شده، از کار باز ماند. آن سرور فرمود: از آب وضوی قیس سلمان را بشویید و ظرف آن پسِ پشت وی سرنگون بنهید. چون بفرموده قیام نمودند، سلمان صحت یافت.»

مؤلف **مناقب مرتضوی** گوید: در ایام خندق، معجزات غریبه از سید کاینات ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ـ به ظهور آمده، انشاءاللّه الْعزیز در کتاب **اعجاز مصطفوی** که سرانجامِ انجامش پیش نهاد همت داده، تحریر خواهد نمود.

«القصه، چون عساکر مشرکان به قصد اهل اسلام در افنای مدینةالاسلام مجتمع گشته مؤمنان را محاصره نمودند، جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه‌پیکر از قبیل عمرو

عبْدُوَد که به وفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت و مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقابل داشتند. چنانچه عمربن الخطاب ــ رضی الله عنه ــ می‌گفت: روزی به رفاقت طایفه از قریش که عمرو عبْدُوَد در میان ایشان بود، به رسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم. ناگاه قریب هزار کس قطاع‌الطریق سرِ راه گرفتند و اهل کاروان از مال و جان دل برکندند. در این اثناء عمروبن عبْدُوَد شمشیر از نیام برکشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد. آن جماعت به مجرد توجه او رو به هزیمت آورده، راه فرار پیش گرفتند و اهل قافله به سلامت گذشته. و عمرو عبْدُوَد روز بدر زخم کاری خورده از جنگ گریخته و در جنگ اُحُد جهت مانعی حاضر نتوانست شد و در جنگ احزاب تلافی مافات می‌خواست بنماید و آوازهٔ پهلوانی و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گرداند. لاجرم با چند سرهنگ مثل عکرمةبن ابی جهل و پسر هبیرةبن ابی وهب و نوفل‌بن عبداللّه و ضراربن خطاب و مرداس از بنی محارب به کنار خندق آمده، محل مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زده به یک جستن خود را سواره بر آن جانب خندق انداختند و خالدبن ولید و ابوسفیان با سایر کفار بر لب خندق صف برکشیدند. عمرو عبْدُوَد گفت: شما چرا با ما در عبور موافقت نمی‌نمایید؟ گفتند: اگر احتیاج به گذشتن شود، ما نیز بگذریم.

القصه، عمرو عبْدُوَد قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده جولان نموده، مبارز طلبید. چون اهل اسلام بر پهلوانی و شجاعت او واقف بودند و مردانگی و تهور آن ملعون می‌دانستند، چنان خوف بر ایشان مستولی شد که خون در بدن‌شان نماند و سرها در پیش افکنده خشک فروُ ماندند. چون هیچ کس به معرض جواب وی در نیامد، آن سرور فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن را از ما دفع کند؟ سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت، امام الْاَشجعین امیرالْمؤمنین، اسداللّه الغالب علی‌بن ابی‌طالب گفت: یا رسول اللّه، اَنا ابارزه؟ رخصت نیافت. بار دیگر عمرو مبارز طلبید، امام الْاَشجعین اذن خواست، مأذون نگشت. بار سیم عمرو گفت: در میان شما هیچ مردی نیست که در میدان درآمده با من مبارزت نماید؟ اسداللّه الغالب گفت: یا رسول اللّه، مرا دستوری فرمای تا با وی محاربه کنم. آن سرور به روایتی شمشیر خود که به ذوالْفقار مشهور بود، در این جنگ به امیر داده و زره خاص خود در او پوشانیده و عمامهٔ متبرکه بر سرِ او نهاده گفت: اللّهم، اَعنه علیه. یعنی بار خدایا، یاری ده علی را بر عمرو عبْدُوَد. بعد از آن دست مبارک به مناجات برداشته و گفت: الهی، عبیده را روز بدر از من بازگرفتی و حمزه را در غزوهٔ اُحُد از من جدا ساختی؛ این علی است برادر و پسر عمّ من. ربّ لاتذرنی فرداً و اَنت خیرالْوارثین. پس امام‌الْاَشجعین پیاده

روان شده، سرِ راه بر وی گرفته گفت: ای عمرو، شنیده‌ام که تو گفته‌ای هیچ کس مرا نخواند به یکی از سه چیز که آن را قبول کنم. گفت: آری. امیر گفت: من می‌خوانم تو را به آنکه گواهی دهی که خدایْ تعالیٰ یکی است و محمّد مصطفی رسول اوست و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همهٔ عالمیان است. عمرو گفت: از من این توقع مدار. امیر گفت: امری دیگر اختیار کن. گفت: آن کدام است؟ فرمود: ترک محاربه کرده به دیار خود بازگرد؛ زیرا که اگر کار محمد نظام و انتظام گرفت و بر جماعت اعدا مظفر و منصور گشت، تو اسعاد[23] و امداد وی بجا آورده باشی و اگر کار برعکس شود، بی‌منازعت و مخاصمت مقصود تو به وصول پیوندد. آن ملعون گفت: زنان قریش به این روش تکلم نکنند. هرگز چنین شده که کسی قدرت یافته باشد، بر نذر خود وفا ننموده بازگردد. و نذر وی در فرار حرب بدر آن بود که تا انتقام نکشد، روغن بر خود نمالد.

المقصود، چون از این هر دو امر امتناع نمود، امیر فرمود: پس کار ما و تو به مقاتله قرار گرفت. عمرو خندیده گفت: این خصلتی است که گمان نمی‌بردم هیچ مردی از دلیران عرب چنین التماس از من تواند نمود؛ بازگرد که در حداثت سنّی و هنوز تو را وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد درآیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی بود، نمی‌خواهم خون تو بر دست من ریخته شود. امیر فرمود: اگر دوست نمی‌داری که خون من از دست تو ریخته شود، من می‌خواهم که خون تو را بریزم. عمرو از این سخن به غایت آشفته، از مرکب فرود آمده، اسب خود را پی کرده، شمشیر از نیام برکشید و از سر خشم و غضب بر امیر حمله آورد. امیرالْمؤمنین سپر جهت دفع ضرر به سر کشید. آن مقهور بی‌باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضربت بر کوه خارا زدی، از پای درآمدی. حاصل آنکه تیغ قبهٔ سپر را چنان بشکافت که اثرش بر فرق همایون امیر رسید. آنگاه حیدر کرار به یک ضرب ذوالْفقار بدن آن ملعون نابکار را از بار سر سبکبار گردانید و به آواز بلند تکبیر گفت. چون رسول آواز تکبیر شنید، دانست که لعین مقتول گشت. از جابربن عبداللّه انصاری مروی است که: چون مرتضی علی و عمرو با یکدیگر نزدیک شدند، چنان گرد و غباری برخاست که ایشان را نمی‌دیدیم. بعد از لحظه‌ای آواز تکبیر شنیدیم، دانستیم که امیر وی را کشته.

القصه، بعد از قتل عمرو، ضراربن خطاب و هبیرةبن ابی وهب حمله بر امیر کردند و امیر نیز متوجه ایشان شد و چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد، فرار بر قرار اختیار کرد. چون از وی پرسیدند که: هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود؟ گفت: در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم. اما هبیره ساعتی در مقابله ایستاده، عاقبت اثر زخم ذوالفقار به او رسیده، زره خویش انداخت و معرکه را بازپرداخت. و نوفل‌بن عبداللّه محزومی از صف قتال انهزام نموده، از

پشت زین در تک خندق افتاد. مسلمانان به یکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که: بهْ ازین هم می‌توان کشت. امیرالْمؤمنین در خندق رفته به یک ضربت شمشیر او را از میان دو نیم ساخت. عکرمه و هبیره و مرداس و ضرار از معرکه فرار نموده، خبر قتل عمر عبْدُوَد و نوفل به سپاه خود تقریر نمودند. ابوسفیان با رفقا رو به انهزام نهاده تا منزل عقیق هیچ جا توقف نکردند. گویند چون اسداللّه الغالب عمرو را به قتل رسانید، بر زره و جامه و سلاح او ملتفت نشد. چون خواهر عمرو به سرِ وقت برادر رسید و حالش بدان منوال دید، گفت: ما قتله الّا کفْو کریم. نکشته است او را مگر همسر گرامی. چون دانست که برادرش به ضرب ذوالْفقار حیدر کرار کشته گشته است، این دو بیت در سلک نظم کشید:

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الْاَبد

لکن قاتله من لایعاب به من کان یدعی قدیماً بیضة الْبلد[۲۴]

القصه، چون امیرالْمؤمنین خرمن زندگانی اهل ظلام را به شعلهٔ حسام خون‌آشام سوخته، رخسار فایض انور چون شمع فلک افروخته به خدمت حضرت رسالتْ‌مآب بازگشته، سر عمرو را در پای عرش‌آسای آن حضرت انداخته، بیت چند گفت که اواخر آن ابیات این است:

عبدالْحجارة من سفاهة رایه و ماعبدت ربّ محمد بصواب

لاتحسبَن اللّه خاذل دینه و نبیّه یا معشر الاحباب[۲۵]

و حضرت رسالتْ‌مآب، جناب ولایتْ آیات را به نوازش بی‌کران و التفات بی‌پایان سرافراز و ممتاز ساخته، فرمود (حدیث): المبارزة علیّ یوم الْخندق، اَفضل من اعمال امتی الی یوم الْقیٰمة.» یعنی، حرب علی باکافر روز خندق بهتر و فاضلتر است از اعمال امت من تا روز قیامت.

مثنوی:

ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامهٔ دولتش درنوشت

رسول خدا گفتش از یکدلی که در روز خندق مصاف علی

بهْ از هر عمل کاندرین روزگار کنند اهل دین تا به روز شمار

و در ***کشف‌الغمّه*** و ***حبیب‌السیَر*** و ***معارج‌النّبوّة*** مسطور است که: «ابوبکر و عمر در مجلس همایون رسول بودند، برخاسته به تقبیل سرِ مبارک امام الْاَشجعین قیام نمودند و عبداللّه‌بن مسعود آیهٔ کریمهٔ: «و کفیَ اللّه الْمؤمنین القتال و کان اللّه قویاً عزیزا[۲۶]» که در آن روز نازل شده بود، قرائت نمود.»

نظم:

ز ضرب ذوالفقارش روز هَیْجا هزاران سر بهْ هر سو پایمال است

اگر رستم کشد تیغ خلافش به میدان دغا کمتر ز زال است
چه جای پور و دستان شیر افلاک به دست او زبون‌تر از غزال است

و مروی است که: قریش کس فرستاده جسد پر حسد آن دو بدفعال جهنم‌مآل را خریداری کردند. آن سرور فرمود: ما را به جسد پلید و بهای خبیث آن ملعون احتیاجی نیست؛ ببرید. و غزوهٔ مذکوره ــ علی سبیل الاجمال ــ در ***صحایف*** و ***هدایت السعداء*** از سورهٔ احزاب نیز منقول است.

منقبت:

و هم در این روز غزوه بنی‌قریظه واقع شد. از ابن عباس منقول است که: چون جنود احزاب انهزام یافتند، حضرت خیرالْبشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع به مدینه مراجعت نموده به دستور قدیم به خانهٔ سیّدةالنساء فاطمهٔ زهرا درآمد. بدن همایون از گرد و غبار شسته، به ادای نماز ظهر قیام نمود. در این اثنا جبرئیل دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته آمده گفت: یا سیّدالْمرسلین، خدایْ از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکملند؛ فرمان چنان است که همین لحظه به جنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان اندازم. بعد از آن بلال به اشارت رسول در اسواق مدینه ندا کرد که هرکس مطیع امر خدای و منقاد مصطفی است، نماز عصر در نواحی حصار بنی‌قریظه ادا نماید. لشکر اسلام و اصحاب عظام در ملازمت اسداللّه الْغالب که صاحب رایت خیرالْاَنام بود، روان شدند. پس آن سرور سلاح پوشیده و با چندی از صحابهٔ کرام متعاقب روان شد و در آن غزوه مجموع سه هزار نفر ملازم بودند.

از اسداللّه الْغالب مروی است که: چون قریب قلعهٔ ایشان رسیدم، جمعی مرا دیده ندا کردند: قد جائکم قاتل عمرو، یعنی به تحقیق آمد قاتل عمرو. من گفتم: الحمدللّه الّذی اظهر الاسلام و قمع الشّرک. و رایت فتحْ آیت را بر زمین نشاندم. کفار از بالای حصار زبان به سبّ و شتم سید عالم گشادند. بنابراین ابوقتاده را به محافظت لوای منصور مأمور گردانیده به استقبال رسول ایزد متعال شتافته، گفتم: ای سیّد الْمرسلین، نزدیک به حصار یهودان مرو که می‌بینم عن قریب حق سبحانه ایشان را رسوا کند. فرمود: ظاهراً از ایشان حرفی استماع نموده‌ای که باعث ایذای من باشد؟ گفتم: آری. فرمود: چون مرا ببینند، امثال این سخنان نگویند. و نزدیک آن قلعه تشریف برده گفت: یا اخوة الْقردة و الْخنازیر، فرود آیید به حکم خدا و رسول. کفار گفتند: یا اباالْقاسم، ماکنت جهولاً و لا فحاشاً. یعنی، هرگز بسیار جاهل و دشنام ده نبودی! مر تو را امروز چه امر روی نمود؟ بر آن سرور از استماع این سخن حیا به

مرتبه‌ای غلبه کرد که ردا از دوش و نیم نیزه که در دستش بود بیفتاد و قدمی چند باز پس رفت.

المقصود، مدت بیست و پنج روز و به روایتی پانزده روز، بنی‌قریظه در محاصره بودند و سلطان الْاولیا علی مرتضی با جمعی از اهل اسلام هر روز در اطراف و جوانب حصار به سنگ و تیر با کفار جنگ می‌کردند. تا آن که حق سبحانه ترسی و رعبی در دل ایشان انداخت که دست از معرکه[۲۷] باز داشته از حصار بیرون شتافتند، مشروط به آنکه سعد معاذ در سهم ایشان حَکَم شود. آن سرور بر این معنی راضی شده، سعد را از مدینه طلبیده حَکَم ساخت. سعد گفت: حکم می‌کنم که مردان بنی‌قریظه را تمام بکشند و نسوان و صبیان را مسلمانان برده گیرند و اموال را میان یکدیگر قسمت نمایند. آن سرور فرمود: ای سعد، حکمی کردی که حق سبحانه در بالای هفت آسمان کرده بود. نقل است که چون یهود بنی‌قریظه از قلعه فرود آمدند، محمدبن سلمه دست و گردن رجال ایشان را (به روایتی نهصد و به قولی هفتصد کس بودند) بسته به مدینه برد و عبداللّه‌بن سلام به ضبط نساء و صبیان و اموال و امتعه و اسلحهٔ ایشان متعین شد و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار و پانصد سپر و اساس و اوانی و اغنام و جمال و دواب و مواشی بسیار به دست آمد. چون آن سرور به مدینه تشریف برد، فرمود: خندقی بیرون شهر کنند و زبیر را به کشتن آن طایفه مأمور گردانید که فوج فوج ایشان را در حضور امیرالْمؤمنین علی به کنار خندق آورده گردن می‌زدند و از مشاهیر آن جماعت که به قتل رسید، یکی کعب اسود و دیگری حیّ‌بن اخطب بود.

منقبت:

در *روضة‌الاحباب* و *حبیب‌السّیَر* مسطور است که: «در سال ششم از هجرت سید کاینات را خبر رسید که بنی‌سعد لشکر فراهم آورده و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند و می‌خواهند به اتفاق ایشان قصد مدینه کنند. بنابراین اسداللّه الْغالب علی‌بن ابی‌طالب را با صد نفر به موضع فدک فرستاده، شاه ولایتْ‌پناه شب سیر می‌نمود و روز مختفی بود تا به موضع سلع رسید. در آنجا با شخصی ملاقی شده، احوال اعادی تفتیش نمود. او گفت: یا امیرالْمؤمنین، تو را بر سر ایشان می‌برم اما به شرطی که مرا امان دهی. امیر قبول نمود. او مسلمانان را بر سر آن جماعت بی‌خبر برد. بفرمودهٔ امیر، اهل اسلام دست به غارت دراز کرده بنو سعد را هزیمت دادند. به ثبوت پیوسته که پانصد شتر و دوهزار گوسفند به دست اصحاب افتاد. آن روز را امیرالْمؤمنین حیدر چند شتر جهت آن سرور جدا ساخته، باقی اموال او را به اهل سریه قسمت نموده به فتح و فیروزی به مدینه مراجعت نمود.»

منقبت:

در ***دستورالْحقایق*** و ***صحیح*** نسایی و ***صحایف*** و ***تشریح شروح الامیه*** و ***شواهدالنبوة*** و ***روضةالْأحباب*** و ***روضةالصفاء*** و ***حبیب‌السیر*** و ***معارج‌النبوة*** مسطور است که: «جمهور مفسرین و مورخین متفق‌اند در این که سال هفتم از هجرت، شفیع روز محشر به مقتضای وعدهٔ صادقهٔ حیّ اکبر حیث قال ــ عزّ و علا: «وعدکم اللّه مغانم کثیرة تأخذونها فعجّل لکم هذه[۲۸]» به عزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجاعان و دلاوران مدینه نهضت فرمود. بعد از طی مسافت در منزلی که آن را منزله می‌گفتند، نزول فرمود. یهود خیبر چون از توجه خیرالْبشر خبر یافته بودند، شب و روز جمعی مسلّح گشته جهت استخبار از حصار بیرون آمده، شرایط تفحص به تقدیم رسانیده باز می‌گشتند. اما در آن شب که آن سرور بدانجا رسید، ایزد تعالی خواب غفلت بر ایشان بگماشت که تا طلوع آفتاب هیچ یکی بیدار نشده و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیل‌ها[۲۹] برداشته، از قلعه بیرون آمده متوجه مزارع خود گشتند. ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرتْ‌پناه افتاد، بازگشته به قلاع خود درآمدند. چون آن سرور قوم یهود را بر آن منوال دید، فرمود: خربت خیبراً. آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته، دست به انداختن تیر و سنگ گشاده، دلاوران معرکهٔ غزا و جهاد در محاصره سعی بلیغ نموده[۳۰]، هر روز داد شجاعت و مردانگی می‌دادند. به اندک زمانی حصار «نطات» و حصن «شق» و قلعهٔ «ضعیب» مفتوح گشت.

به صحت پیوسته که در وقت محاصرهٔ قلعهٔ «قموص» چون درد شقیقه عارض آن سرور شده بود به نفس نفیس قدم در معرکه رنجه نمی‌فرمود و هر روز رایت نصرتْ آیت را به یکی از اعیان مهاجر و انصار داده به حرب اهل حصار می‌فرستاد. و در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق لوا برداشته به پای قلعه رفته بی‌حصول مقصود فرار نمود و دو مرتبه قدوهٔ اصحاب عمربن الْخطاب با طایفه‌ای از شجاعان اسلام با محصوران محاربت کرده، عنان مراد به دست ناآورده فرار نمود. چون شبانگاه شامیانه عباسی شام بر سر حجرهٔ آبنوسی‌فام برکشیدند، خواجهٔ کاینات فرمود: «لَأعطینَّ الرّایة غدا رجل کرار غیر فرار یحبّ اللّه و رسوله یفتح اللّه علی یدیه.[۳۱]» و امیرالْمؤمنین در مبدأ حال این غزوه به جهت رمدی که بر دیدهٔ میمونش عارض شده، در مدینه توقف فرموده بود. در این اثنا مفارقت آن حضرت بر ضمیر منیرش صعب نمود، الم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده به مراتب افزوده، با وجود الم متوجه ملازمت سیّد عالم ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ شد.

از سهل‌بن سعد ساعدی مروی است که: در آن شب، پیغمبر این کلمه بر زبان معجزْ بیان

گذرانید، غلغله در میان اصحاب مستطاب افتاد که: آیا رایت را به کدام یک از ما خواهد داد؟ ابن الْحصیب گوید: هر که را با آن حضرت مظنهٔ تقربی بود، امید می‌داشت که صاحب عَلَم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر می‌گفتند که مقرر است که مراد از این مرد نه علی‌بن ابی‌طالب است؛ زیراکه چشم وی به مرتبه‌ای دردمند است که در موضع قدم خود نمی‌تواند دید. چون سخن معجزْ اثر آن سرور به گوش امیرالْمؤمنین رسید فرمود: اللّهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت. یعنی خداوندا، هیچ کس نتواند منع نمود چیزی که تو عطا فرمایی. علی الصّباح که خروس زرین‌بال صبح جناح به انجاح نور و نیّر بافرّ ظهور بر بام جهان‌آشام این قصر لاجوردی‌فام گسترانیده، سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشهٔ دغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیْجاکام در کام نهنگ نهادندی، بر درِ خیمهٔ سلطان «لی مع اللّه [۳۲]» و در سراپردهٔ بارگاه دینْ‌پناه محمد رسول اللّه ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ مجتمع گشتند و هر یکی از این سپهسالاران لشکر اولئک حزب اللّه را مظنهٔ آن بود که شاید به این سعادت عظمیٰ و موهبت کبری فایض گردد. و سعد وقاص گوید: در برابر چشم رسول به زانو درآمده، برخاستم؛ به امید آنکه صاحب رایت من باشم. از فاروق اعظم منقول است که گفت: هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز. چون آن سرور از خیمه بیرون آمده، فرمود: علی‌بن ابی طالب کجاست؟ مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد می‌کند که پیش پای خود نمی‌بیند. گفت: او را بیاورید. در این اثنا امیرالْمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب حاضر شد. آن سرور سر متبرک امیر را بر ران مبارک خود نهاده، آب دهان خود در چشم میمونش افکند. در حال، رمدش زایل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد. بعد از آن، دوباره او دعا فرمود: اللّهمّ، اذهب عنه‌الْحرّ و الْقر. امیرالْمؤمنین گوید: به برکت دعای رسول، دیگر هرگز به سرما و گرما متأذی نگشتم. و از ابن ابی‌لیلی مروی است که: امیرالْمؤمنین در گرمای تموز جامهٔ پنبه‌دار پوشیده، از آن باک نمی‌داشتی و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر کردی و بر وی متعذر نبودی. دیگر در مدت حیات درد سر و چشم بر آن قرةالْعیون اولیا عارض نشد. و شأن نزول حدیث: «لَأعطینَّ الرایة»، تا آخر به دستوری که مذکور شد، در اکثری از کتب معتبره احادیث به تخصیص در ***صحیح*** مسلم و بخاری و در ***اوسط*** طبرانی و ***صواعق محرقه*** ابن حجر نیز مسطور است.

القصه، چون از رمد چشم خلاصی یافت، حضرت رسالتْ‌پناه رایت فتحْ آیت به او داده و زره خود را در او پوشانیده، ذوالفقار بر میانش بسته فرمود: یا اخی، محاربه کن تا آن زمان که خدایْ تعالی بر تو مفتوح گرداند. به خدا سوگند که اگر یک کس را خدایْ تعالی به واسطهٔ تو هدایت کرامت فرماید، تو را بهتر است از هزار شتر سرخ موی که در راه حق ــ جلّ و علا ــ

تصدّق نمایی.

بعد از آن امیرالْمؤمنین به تأیید ربّ‌الْعالمین و بفرمودهٔ سید الْمرسلین قدم در راه نهاد. چون به حوالی حصن قموص رسید، عَلَم بر توده‌ای از سنگ‌ریزه که قریب به درِ حصار بود، فرو برد. در این حین، یکی از احبار یهود بر بالای حصار بود پرسید که: ای صاحب لوا، تو کیستی و نام تو چیست؟ حیدر کرار جواب داد: منم علی‌بن ابی‌طالب. یهودی با قوم خود خطاب کرد: «غلبتم و ما انزل علی موسی.» یعنی، مغلوب شدید سوگند به ***تورات*** موسی. و گویند: اول کسی که از حصار با قوم خویش به جنگ بیرون آمد، حارث یهودی بود ــ برادر مرحب ــ و حرب آغاز کرد. او دو نفر از مسلمانان را شهید گردانید. آنگاه امیرالْمؤمنین متوجه او شد به یک ضرب ذوالفقار او را به دوزخ فرستاد. مرحب چون بر قتل برادر واقف گشت، با زمره‌ای از شجاعان خیبری اسلحه پوشیده به کین تمام در صدد انتقام بیرون آمده و وی مبارزی به غایت دلاور و بلندبالا و تناور و سنانش سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت بی‌نظیر بود. شمشیر بر دوش حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و خُود بالای آن نهاده، در میان میدان آمده، این رجز آغاز کرد:

قد علمت خیبر انّی مرحب　　شاکی السّلاح بطل مجرّب.

چندان که اظهار جلادت نمود، هیچ کس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که به او در میدان قتال درآید. لاجرم شاه مردان و شیر رحمان به جانب او روان گردید و این رجز بر زبان مبارک راند؛

عربیه:

اَنَا الّذی سَمَّتنی امّی حیدرة　　ضرغام آجام و لیث و قَسْورَةَ[۳۳]

و مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می‌کشد. چون مصراع اول که بیتی بود از تسمیهٔ شیر بر وی خواند، تعبیر خواب خود دانست؛ اما تغییر قضای الهی نتوانست. در میدان درآمده تیغی خواست بر امیر زند. امیر سبقت کرده ذوالفقار بر سر آن ملعون غدّار فرود آورد، چنانکه از سپر و خُود و دستارش گذشته تا قربوس زین دو نیم ساخت. پس اهل اسلام به امداد پادشاه مردان در میدان درآمده، دست به قتل دراز کردند و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر به ضرب تیغ امیرالْمؤمنین کشته شدند و باقی هزیمت نموده، رو به قلعه آوردند و شاه مردان از عقب ایشان روان شد. در این اثنا، یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد؛ چنانکه سپر از دستش افتاد و دیگری سپر را ربود و روی به گریز نهاد و شاه مردان از این واقعه به غایت خشمناک گشته، خود را به یک جستن از خندق به در قلعهٔ «قموص» رسانیده و پنجهٔ فولادرنجه بر حلقهٔ درِ آهنین زده، درِ آهنین برکند و سپر خود ساخت.»

مثنوی:

سپر در زمان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه رجال
برآشفت از آن شاه عالی‌اثر درِ قلعه را کند و کردش سپر

و از امام محمد باقر منقول است که: امیرالْمؤمنین درِ حصار گرفته جنبانید تا بکند و تمام حصار چنان لرزید که صفیه دختر حیّ اخطب از تخت بیفتاد و رویش مجروح شد. کفّ کافی آن شاه جوان‌مردان یداللّه بود، وگرنه کی تواند آدمی کندن درِ خیبر! به عقیدهٔ بعضی از روایات هشتصد من وزن داشت و برخی سه‌هزار من گفته‌اند. و در ***صواعق محرقه*** مسطور است که: «بعد از کندن، برداشت درِ خیبر را امیرالْمؤمنین بر پشت خود تا آنگاه درآمدند مسلمانان درون قلعه. پس خود سپر کرده مقاتله فرمود تا آنکه فتح شد. پس انداخت از دست خود، بر نداشتند آن را مگر چهل نفر.» و در ***کشف الْغمّه*** مسطور است که «هفتاد کس از برداشتن او عاجز بودند.»

مثنوی:

به نزدیک آن دست بااقتدار که گوید ز وزنِ درِ آن حصار
که گر دست بردی به سوی سپهر سپهرش سپر بودی و قبه مهر

القصه، یهود خیبر از مشاهدهٔ این امر غریب فغانِ الامان به ایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازت پیغمبر امان داده در را به مقدار هشتاد وجب از پسِ پشت خود دور انداخت.

بیت:

شهی که تا به دو انگشت در ز خیبر کند برآمد از پی اسلام صدهزار انگشت

و گویند چون خبر فتح خیبر به خیرالْبشر رسید به غایت مسرور گشت و در وقت ملاقات به امیرالْمؤمنین فرمود: «قد بلغنی بناءک الْمشکور و ضیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک.» امیرالْمؤمنین را رقت روی نمود؛ چنانکه قطرات اشک بر رخسار مهرْانورش روان شد. رسول پرسید: یا اخی، این گریهٔ شادی است یا غم؟ گفت: گریهٔ فرح است یا رسول الله و چگونه فرحناک نباشم که الله تعالی و تو از من راضی هستید! و به صحت پیوسته که امیرالْمؤمنین خیبریان را بدان شرط امان داد که هر یک از ایشان یک شتر بار غله برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال به مسلمانان گذارند و اگر چیزی پنهان دارند، خون ایشان هدر باشد. کنان‌بن ابی‌الحقیق یک پوست شتر از زر و زیور مملو پنهان کرد. چون خیانت او ظاهر شد، بنابر شرط مذکور خون یهود مباح گشت و خاتم انبیا کنانه را تسلیم محمدبن مسلمه نمود که به عوض خون برادر خود که در آن جنگ شهید شده بود به قتل آورد

و از سر کشتن باقی یهود درگذشت و همهٔ اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار و مواشی بی‌شمار غنیمت گرفتند. از آن جمله در حصن «قموص» هفتصد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس به حضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت و تتمّه میان مسلمانان تقسیم یافت و صفیه دختر حیّ اخطب زوجهٔ کنانه در سهم دحیه کلبی افتاد. رسول عوض آن چیزی به دحیه عنایت کرده صفیه را بعد از انقضای مدت در حبالهٔ نکاح آورده به وقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف نمود.

و به روایت ***روضة‌الاحباب*** آن سرور به دحیهٔ کلبی وعده فرموده بود که جاریه‌ای از سبایای خیبر بدو دهد. بنابراین آمده گفت: وقت آن است که ایفای به وعده فرمایی. فرمود: هر کدام خواهی بگیر. دحیه صفیه را اختیار کرد و به عرض رسانید که صفیه از نسل هارون برادر موسی است؛ سزاوار نیست غیر از تو. آن سرور او را طلب نموده، دحیه را عوض مرحمت فرمود. به روایتی دختر عم صفیه را به دحیه داد و او را آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبرای صفیه منقضی شد و در منزل مذکور با او زفاف نمود. روز فتح خیبر جعفربن ابی طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعرین که ابوموسی اشعری از آن جمله بود، از جانب حبشه که به جهت تجارت رفته بودند به ملازمت خیرالْبشر رسیدند. آن سرور جعفر را دید، منبسط گشته فرمود: نمی‌دانم به وقوع کدام یک از این دو امر شادمان‌تر باشم؛ به قدوم جعفر یا به فتح خیبر. و به جعفر و رفقای او از غنایم خیبر حصّه‌ای ارزانی داشت. نقل است که: چون آن سرور به نواحی خیبر رسید، محیصةبن مسعود را به جانب فدک فرستاد که اهل آن موضع را به اسلام دعوت کند. اهل فدک اول جواب‌های درشت گفتند. بعد از استماع فتح قلاع خیبر، یکی از رؤسای خود را برای مصالحه فرستاده مقرر نمودند که نصف اراضی ایشان به والیان رسول متعلق باشد.

و در ***مقصداقصی*** مسطور است که: «به سوی فدک امیرالْمؤمنین را فرستاد و مصالحه به دست امیر واقع شد. پس جبرئیل آمد و گفت: حق سبحانه می‌فرماید: «حوایطه فدک.» و آنچه در او حق اللّه و حق الرّسول است به فاطمه و حسنیْن بده. سرور انبیا سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا ـ علیها التحیة و الثناء ـ را طلب نموده، حجتی نوشته داد و آن وثیقه را بعد از فوت رسول پیش ابوبکر آورده گفت: این حجتی است که رسول خدا از برای من و حسنیْن نوشته بود.»

منقبت:

در ***روضة‌الصفاء*** و ***حبیب‌السّیَر*** و ***معارج‌النّبوّة*** مسطور است که: «راویان اخبار خیرالْبشر، در کتب معتبرهٔ سیَر غزوهٔ حُنین را چنین مرقوم خامهٔ صحت اثر گردانیده‌اند که در سال هشتم

از هجرت چون خبر فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت، اکثر قبایل سر بر خط متابعت سیّد کاینات نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که بر مخالفت اتفاق نموده، مالک‌بن نصر به ایالت مقرر گردانیدند. به قول صاحب ***مقصد اقصی*** سی‌هزار مرد و به روایتی که در ***روضة‌الاحباب*** مذکور گشته، چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال و جهات و اموال متوجه وادی حُنین شد و دریده‌چشمی راکه چشمش از حلیهٔ بینایی عاطل بود و صد و بیست سال از عمرش گذشته بود [و] به اصابت رای و تدبیر اتّصاف داشت، همراه خود گردانید. چون به اوطاس رسید، آواز گریهٔ اطفال و افغان زنان شنید. پرسید: این چه اصوات است؟ جواب دادند که: لشکریان به موجب فرمان مالک‌بن نصر اهل و عیال و امتعه و اموال خود را مصحوب گردانیده تا در جنگ سستی نکنند. دُرید این رای را خطا شمرده گفت: آوردن مال و عیال مناسب حال ابطال رجال نیست؛ زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز شد، مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود. لایق آنکه نسوان و کودکان را بازگردانی تا اگر شکستگی به ما روی دهد به دست مخالفان اسیر نگردند. مالک التفات به این سخن نکرده، روی به راه نهاد و درید در خشم شده، از مرافقت بازایستاد.

القصه، چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف به سمع حضرت مصطفوی رسید، عتاب‌بن اسد را در مکه به خلافت تعیین نموده و با دو هزار سوار سپاه خاصه و دو هزار از طلقای مکه و به روایتی با شانزده هزار مرد تیغ‌گذار در عشرهٔ اول شوال به جانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر میان مهاجر سه عَلَم بود: شاه مردان مرتضی علی و عمربن الْخطّاب و سعد وقاص. محافظت آن اَعلام ظفرْ اِعلام می‌نمودند. انصار دو عَلَم داشتند و به قولی در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیٰ حدّه برافراشتند. نقل است که چون آن جنود ظفرْورود از مکه بیرون رفت، نظر خجسته اثر صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت افتاد. بر زبان مبارکش گذشت: ما امروز به سبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد؟ به واسطهٔ صدور این سخن، در حُنین اول لشکر سیدالثقلین شکست خورد و آیهٔ: «لقد نصرکم اللّه فی مواطن کثیرةٍ و یوم حُنینٍ اذ اعجبتکم کثرتکم[۳۴]» (الآیه) در آن باب نازل گشت. القصه، چون سپاه اسلام به وادی مذکور رسید به جهت تنگی طرق، متفرق به چند فرقه شدند؛ فوج فوج از سبل متعدده درآمدند. مالک با رفقای خود که تیر غدر به کمان مکر پیوسته: در کمین نشسته بر ایشان حمله آورده، تیرباران کردند. رعبی به حال جنود اسلام راه یافت و طریق انهزام پیش گرفتند. اول طایفه که منهزم شد، بنی سلیم بود. خیل خالدبن ولید و گریز لشکر در آن روز به مرتبه‌ای رسید که به روایت صاحب ***کشف الغمّه*** زیاده از ده کس که نُه نفر آن هاشمی بودند، کس دیگر نزد رسول نماند و اسامی ایشان این است: علی‌بن ابی‌طالب، عباس‌بن عبدالْمطلب، فضل‌بن الْعباس، ابوسفیان

الْحارث، عبداللّه‌بن زبیربن عبدالْمطلب، عتبه و مغیث پسران ابی‌لهب، عاشربن حماعه و ایمن‌بن ام‌ایمن بود. به قولی در آن روز غیر امیرالْمؤمنین و عباس و ابوسفیان و عبداللّه مسعود، هیچ کس در ملازمت آن حضرت ثبات قدم ننمود و چون سیّد عالم انهزام اهل اسلام مشاهده فرمود به آواز بلند ایشان را به صبر و ثبات دلالت نموده گفت: «اَنَا النّبی لاکذب؛ اَنَا ابن عبدالْمطلب.» اما از غایت دهشت هیچ کس استماع قول مخبر صادق نمی‌نمود. آن حضرت در آن روز بر استر بیضا سوار بود. ابوسفیان هاشمی عنان استر گرفته و عباس عبدالْمطلب از جانب راست دست در رکاب فلکْ‌فرسای آن حضرت زده، مانع می‌آمدند. در این اثنا، مالک متوجه رسول شد. ایمن سر راه گرفته با وی محاربه نموده، روی به ریاض جنت آورد. بعد از آن مالک سعی نمودکه خود را به خاتم انبیا رساند. اسبش مانند اسب شطرنج خشک ایستاد و در وقت فرار اصحاب سید ابرار، ابوسفیان بنی امیه و جمعی که بر سبیل کراهت زبان به کلمهٔ توحید گویاگردانیده بودند، آغاز شماتت کرده هذیان می‌گفتند. اما به خلاف [ایشان][۳۵] صفوان‌بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود، مغموم گشته گفت: اگر مردی از قریش والی ما باشد، نزد من دوست‌تر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود.

محمدبن اسحٰق از شیبةبن عثمان ابی طلحه روایت کند که گفت: چون سید الثقلین متوجه حُنین شد، من به عزیمت آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود که در اُحُد کشته شده بودند بکشم، مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام اهل اسلام شمشیر از نیام برکشیده، قصد آن سرور نمودم. چون دست راستش عباس و دست چپ ابوسفیان هاشمی محافظت می‌نمودند، از عقب درآمده خواستم تیغ تیز راکار فرمایم. ناگاه شعلهٔ آتش چنان لمعان شد که نزدیک بود مرا بسوزد. از کمال واهمه چشم بر هم نهادم. در این اثنا، خاتم انبیا به جانب من دیده، فرمود: «یا شیبه، اَدنِ منی.» من بفرموده نزدیک‌تر رفتم. دست بر سینهٔ من فرود آورد و گفت: «اللّهم اذهب عنه الشیطان.» به خدا سوگند که در آن ساعت آن سرور را دوستر نمودم از جان خود. آنگاه به اشارت حضرت رسالت باکفار آغاز محاربه کردم. و به صحت پیوسته که در روز جنگ حُنین، بعد از فرار عباس بفرمودهٔ آن سرور آواز بلند برداشته، مسلمانان را ندا کرده گفت: یا معشرَالْاَنصار، یا اصحاب السّمره، یا اصحاب سورةالْبقره. سپاه اسلام از استماع آواز عباس از اطراف و جوانب قریب صد نفر از انصار و غیره به خدمت آن سرور جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند. آن سرور مشتی سنگ‌ریزه به دست گرفته به جانب کفار انداخت. هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ در وی نیفتاده باشد. پس مشرکان روی به وادی گریز نهادند.»

و در *کشف الغمه* و بعضی از نسخ علمای دیگر مسطور است که: «در آن معرکه کافری

[متهور][۳۶] مشهور ابوجردل نام بر جملی سوار روی به میدان جدال نهاد و رجزی آغاز کرده، مبارز طلبید. هیچ یکی از دلاوران سپاه اسلام از هیبت طول قامت و عظمت جثهٔ او به مبارزتش رغبت نمی‌نمود. ناگاه شاه ولایتْ‌پناه به طرف آن مدبر شتافته به ضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این سبب استظهار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت. نقل است که: در آن جنگ چهارده نفر از مسلمانان به عزّ شهادت فایض شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند. به روایت *کشف الْغمه* از جمله هفتاد نفر چهل کس به ضربت تیغ امام الْاَشجعین به دوزخ شتافتند. آورده‌اند که: منهزمان معرکهٔ حُنین به سه قسم شده؛ طایفهٔ مالک به حصار طایف و گروهی به بطن نخله و فرقه‌ای به اوطاس گریختند. سید کاینات ابوعامر اشعری را با جماعتی که برادرزادهٔ ابوموسی و زبیربن الْعوام از آن جمله بودند، در عقب مشرکان که مقر ایشان اوطاس بود، روان فرمود. ابوعامر به درجهٔ شهادت رسید و ابوموسی قایم مقام او شده، طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته، اوطاس را فتح نمود. و در آن دو معرکه شش‌هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند، غنیمت مسلمانان شد. آن سرور با عبادبن بشر انصاری فرمود که: در منزل جعرانه ضبط و محافظت اموال نماید و خود رایات ظفرْآیات به قصد حصار طایف برافراخت و عَلَم خاصه به امیرالْمؤمنین داده بود و ابوعبیده جراح با هزار نفرِ مقدمهٔ لشکر ساخت. بعد از آن وصول به طایف کفار درِ حصار را پناه کرده، آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب و پیکار نهاده، جمع کثیر مجروح شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب مستطاب شربت شهادت چشیدند. عبداللّه‌بن ابی بکر و عبداللّه‌بن ابی امیه برادر امّ سلمه از آن جماعت بودند. نقل است که: در ایام محاصرهٔ طایف، حضرت رسالتْ‌پناه جناب ولایتْ انتباه را با جمعی نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نموده، هر جا بتی یابد در هم شکند. در اثنای راه، از دلاوران قبیله خثعم سر راه ابن عم سید عالم گرفتند. شهاب نامی که به مزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود، از میان قوم برآمده مبارز طلبید. امیرالْمؤمنین آهنگ جنگ او کرده به یک ضربت ذوالْفقار به دارالْبوار فرستاد و بقیهٔ کفار هزیمت غنیمت شمرده، راه فرار پیش گرفتند و شاه مردان بتان آن نواحی را شکسته[۳۷] به خدمت رسول مراجعت نمود. آن سرور وی را در خلوت طلب داشته، مدتی راز گفت. این معنی موجب تعجب اصحاب شد. عمربن الْخطاب گفت: یا رسول اللّه، بی‌حضور ما با ابن عم خلوت گزیدی و راز دراز گفتی؟ فرمود: «یا عمر، ما انتجیه و لکنّ اللّه ما انتجاه.» یعنی ای عمر، من بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه،

بیت:

به فرمان دانای راز نهان گشادم به این راز با او زبان

[القصه][۳۸] چون مدت هیجده روز بر محاصرهٔ طایف گذشت و به خیرالْبشر روشن شد که فتح قلعهٔ مذکور به تدبیر میسر نیست، از آنجا به منزل جعرانه تشریف برد و غنایم حُنین را تقسیم نمود. مطایای آمال جمعی از اهل مکه که نو مسلمان بودند، جهت تألیف قلوب ایشان از عطایای بی‌انتهای[۳۹] خویش گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور و شوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت، چیزی کمتر عنایت کرد. انصار از این معنی در خشم شده گفتند: سایر قبایل عرب و قریش را به عنایات خود مفتخر ساخت و ما را به دستور ایشان نداد و حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه می‌شویم و هنوز خون مشرکان از شمشیرهای ما می‌چکد. چون این سخن به سمع همایون رسید، فرمان داد که اکابر انصار در خیمه‌ای مجتمع گردند و غیر ایشان کسی را در آن مکان نباشد. آنگاه به مرافقت شاه مردان بدانجا تشریف برده به خاطرجویی ایشان زبان معجزْ بیان بگشاد و قلوب ایشان را به سخنان عنایتْ‌نشان تسلی داد و گفت: آیا شما راضی نیستید که مردم با شتر و گوسفند به منازل خود بازگردند و شما با رسول خدا به خانه‌های خویش روید؟ فرمود که: انصار خاصه صاحب سرّ من‌اند. اگر تمام مردم به راهی روند و انصار راهی، من سلوک طریق انصار اختیار نمایم. خدایا، ایشان را و اولاد ایشان را بیامرز. انصار از استماع این مژده چندان گریستند که محاسن ایشان تر شد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکوره مسطور است که: «هم در سال هشتم حیدر کرار به موجب فرمودهٔ سید ابرار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه‌ای روان گردیده، عدی‌بن حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم انبیا ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ به شام گریخت و خواهرش با بردهٔ بسیار و اموال بی‌شمار به دست افتاد. آن جناب به قسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا ننموده همراه خود به مدینه برد. رسول آن ضعیفه را به موجب دلخواه به وطن مألوف بازفرستاد. چون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد و او را از احوال سیّد کاینات آگاه گردانید به جانب مکه و مدینه روان شد و در سال دهم از هجرت آمده، مسلمان گشت.»

منقبت:

در *کشف‌الْغمه* و *حبیب‌السّیَر* مسطور است که: «در سال نهم از هجرت بعد از غزوهٔ تبوک اعرابیی به مدینه آمده به عرض آن سرور رسانید که قومی از عرب در وادی الرّمل مجتمع

گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرت آرند. بنابر آن، نبی آخرالزمان لوایی به ابوبکر عنایت کرده، سردار جمعی از اصحاب صفه و غیره گردانیده به دفع شر ایشان نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرالْحجارات و الْاشجار که انحذار بر آن دشوار بود منزل داشتند. ابی‌بکر آنجا رسید. چون به یکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند، سپاه اسلام انهزام یافتند. آنگاه آن سرور رایت به عمربن الْخطّاب ارزانی داشته با طایفه‌ای از مسلمانان جهت مدارک آن مهم ارسال داشت. فاروق نیز به طریق صدیق باز گردیده. پس عمروعاص متکفل سرانجام آن امر گشت؛ او نیز بی‌آنکه مهم از پیش برد به مدینه باز گردید. بعد از آن، آن سرور جهت اسداللّه الْغالب لوای عقد فرموده، سردار طایفه از سپاه ظفرْپناه گردانید و فرمان داد که شیخیْن و عمروعاص نیز در آن لشکر مرافقت نمایند و از استصواب شاه ولایت‌پناه تجاوز جایز ندارند و خود تا مسجد احزاب مشایعت فرموده در شأن شیر یزدان،

بیت:

دعاهایی که بر لب نارسیده　　نوید فاستجبناها شنیده

بر زبان وحی بیان گذرانیده به جانب وادی الرّمل رخصت نمود. امیرالْمؤمنین شب طی مسافت می‌نمود و روز از یک طرف استراحت می‌فرمود و چون نزدیک مساکن مشرکان رسید، از طریقی که منتهی به قسم وادی می‌باشد به آهستگی روان شد و به نفس نفیس پیش لشکر می‌رفت. عمروعاص از حرکات و سکنات شاه عالی‌مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده، خواست آن مهم را بر هم زند. بنابراین با شیخیْن گفت: در این راه از وحوش و ذئاب خطرها است. مصلحت آن است که از جانب اعلای وادی بر سر اعدای دین شبیخون بریم. شیخیْن این سخن به امیرالْمؤمنین در میان نهادند به سمع قبول راه نیافت. صدیق و فاروق متابعت امیرالْمؤمنین نموده، گوش به سخن عمروعاص نکردند و او مضطرب شده، زبان به تجویف لشکریان بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود، لیکن کسی ملتفت به مقال او نشد. امیرالْمؤمنین به مقتضای رای صوابنمای خود طی مسافت می‌نمود و صبح که به حقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود، ناگاه به سر ایشان رسیده صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت، تاب انوار ذوالْفقار حیدر کرار نیاورده، مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک دادگر طالع گشته، سورهٔ «والْعادیات» در آن باب نازل شد و حضرت رسالتْ‌مآب اصحاب را به فتح بشارت داد. چون امیرالْمؤمنین مهام اعدای دین بر طبق دلخواه ساخته، اعلام مراجعت برافراخت و به حوالی مدینه رسید، سرور پیغمبران یاران را به استقبال شاه مردان مأمور گردانیده و خود پیش ایشان روان شد. در آن وقت چشم امیرالْمؤمنین چون بر سیّد الْمرسلین افتاد، از اسب پیاده گشت.

آن سرور فرمود: یا اخی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند. امیرالْمؤمنین از غایت خوشدلی گریان شد. رسول فرمود: یا اخی، لولا اَنّنی اشفق اَن لیقول فیک طوائف من امتی ما قالت النّصاریٰ فی الْمسیح عیسیٰبْن مریم فقلت فیک الْیوم مقالاً لم تمر بملاء من النّاس الّا اخذوا التراب من تحت قدمیک.»

لمؤلّفه:

چنین گفت آن روز خیرالانام   که: اندیشه دارم ز بعضی مهام
وگرنه حدیثی ز قدر علی   همی گفتم از غایت یکدلی
که بر هر که کردی ز امت گذر   نهادی به جای قدمهاش سر
ز خاک قدمهاش برداشتی   از آن آبروی دگر داشتی

منقبت:

در ***مقصدالْاَقصیٰ*** و ***روضةالْاحباب*** و ***روضةالصفاء*** و ***حبیب السّیَر*** و ***معارج‌النبوة*** مسطور است که: «در سال دهم از هجرت سیّد کاینات امیرالْمؤمنین را امر فرمود که: به جانب یمن روْ و به یُمن کلام هدایتْ انجام و ضرب حسام بهرامْ انتقام، ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال به شارع اسلام آور. پس سیّدالْمرسلین لوای عقد کرده بدان جناب داد و به دست مبارک خود عمامهٔ سه پیچ بر سرش بسته دو علاقه گذاشت؛ یکی از جانب پیش و دیگری به طرف قفا و گوشِ هوش آن شیر بیشهٔ دغا را به درر نصایح گرانبار گردانیده، اجازت فرمود. امیرالْمؤمنین با سیصد کس از اسلام به صوْب مقصد توجه نمود. چون قدوم نصرتْ لزوم در اراضی یمن نهاد، جمعی کثیر از مشرکان به مقاتله پیش آمدند و شاه ولایتْ‌پناه نخست ایشان را به قبول ملت بیضا دعوت فرمود. چون آن جماعت ادای امر امیر را به سمع رضا اصغا ننمودند، لاجرم صف قتال آراسته از جانبیْن طلبکاران نام و ننگ به میدان جنگ شتافتند و از کفار قریب بیست نفر کشته گشته بقیةالسیف رو به انهزام نهادند. امامالْاشجعین مرتبهٔ دیگر پیش رفته به اسلام دعوت نمودند، ایشان زبان به کلمهٔ توحید گویا گردانیده، از اموال خویش [۴۰] حق اللّه جدا کردند.»

و در ***روضةالْاحباب*** به روایت براءبن عازب مسطور است که گفت: «من در آن لشکر نیز ملازم رکاب جناب ولایتْ مآب بودم. چون در یمن اعدای دین امیرالْمؤمنین را استقبال کرده، قدم در میدان قتال نهادند، امیر بعد از آرایش سپاه به میدان معرکه رفته کتاب رسالتْ‌پناه را بر ایشان خوانده به ایمان دعوت نمود. قبیلهٔ همدان به یکبار مسلمان شدند. شاه مردان رقعه به پیغمبر آخرالزمان در قلم آورد، آن سرور بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب،

فرحناک شده سجدهٔ شکر بجا آورد، فرمود: «السّلام علی الْهمدان.» و امیرالْمؤمنین در یمن بود که سیّدالْمرسلین احرام حجةالْوداع بسته، خبر به امیرالْمؤمنین فرستاد تا در راه به آن سرور آمده، ملحق شد.»

مثنوی:

کمر بست در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وفا
به اوصاف اشراف موصوف شد بر او سرّ کوْنیْن مکشوف شد
در اسلام کارش به جایی رسید که چشم فلک مثل او کس ندید

و در تمامی مواقف کامله و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالتْ‌پناه شرایط شجاعت و مراسم هدایت و اجتهاد مرعی داشت و به اصناف الطاف الهی و انواع اعطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گشت و رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراخت.

مثنوی:

ز رایش اساس شریعت مبین دلش مهبط نور علم الْیقین
ضمیرش منوّر به انوار وحی کلامش مفسّر به اطوار وحی

و در این سال در موضع غدیر خم آن سرور امیر را به حکم الهی خلیفه و نایب مناب خود گردانیده و بعد از هشتاد و چهار روز از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود. چنانچه بیان این واقعه مجملی در باب آیات و احادیث مذکور شد اما در باب خلافت بر سبیل تفصیل مرقوم خواهد شد.

حالا بیاییم بر سر غزواتی که امیرالْمؤمنین را بعد از سرور کاینات رو داده. در ***حبیب السّیَر*** و ***بحرالْمناقب*** مسطور است که: «شاه ولایت را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله افتاد: «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین». ناکثین، عبارت است از طلحه و زبیر و جماعتی که به‌نقض بیعت جرأت‌نمودند و آن محاربه را مورخان حرب **جمل** گویند؛ زیرا که عایشه در آن مخالفت، با طلحه و زبیر موافقت نمودند و در روز جنگ بر جمل سوار بود. در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر عَلَم امیرالْمؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردید. اما قاسطین، عبارت‌است از معاویه و جماعتی که معاونت او نمودند. و مقاتلهٔ امیرالْمؤمنین و قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده، بعد از کشمکش فراوان مهم به مصالحه انجامید و قضیهٔ شنیعه به حَکَم واقع گردید. و مارقین، خوارج نهروان را گویند که سرور ایشان عبدالله‌بن وهب الرّاهی بود. در آن جنگ نیز صورت فتح، امیرالْمؤمنین علی را روی نموده و ذوالثّدیه با اکثر ملاعین در کنار رود نهروان به صوْب دوزخ روان شدند.

جمهور مورخین را اتفاق است در اینکه در وقت معرکهٔ حرب جمل چون سپاه کوفه در

ظلّ رایت ظفرْآیت شاه ولایت مجتمع گشت، آن حضرت به صوْب بصره نهضت فرمود و قعقاع‌بن عمرو را به گزاردن پیغام، نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد. ایشان را از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده به سلوک طریق مصالحت، موافقت نمود. قعقاع بعد از وصول به مجلس عایشه و طلحه و زبیر، سخنان معقول به سمع ایشان رسانیده همه را به صلح و صفا مایل گردانید و از آن جانب نیز عاصم‌بن کلب با قریب صد کس به رسم رسالت نزد شاه ولایت آمد. آن حضرت گوش هوش ایشان به درر الفاظ رایتْ آثار گرانبار گردانید، [آن نصایح مؤثر افتاد.][41] آن صد نفر از بادیهٔ غوایت به سرچشمهٔ هدایت رسیدند و با امیرالْمؤمنین بیعت کرده، دعاگو و ثناخوان به بصره مراجعت نمودند و آن حضرت بعد از طی منازل به نواحی بصره رسید، زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه که به قول صاحب ***کشف‌الْغمّه*** بیست هزار نفر بودند، گردانید. عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده، با سی هزار کس در منزل خُرَیْبَه منزل گزیدند و کرّت دیگر از جانبیْن ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت در حرکت آمده، مقرر بر آن شد که قاتل عثمان از معسکر نصرتْ‌نشان بیرون روند تا مهم فیصل یابد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند؛ مانند مالک اشتر، دعیة‌بن الْقرم، عدی‌بن حاتم، شریح‌بن اوفی، خالدبن ملجم و غیرهم. و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایتْ‌پناه خارج گشته به گوشه‌ای نزولی نمودند، با یکدیگر گفتند که: بی‌شک مصالحهٔ علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست. اکنون تدبیری باید اندیشید که از این مهلکه نجات یابیم. و بعد از قیل و قال، بر آن قرار دادند که حیله‌ای پیش آرند که مقاتله قرار یابد.

سحر که آفتاب فایض‌الْانوار به قصد شبیخون ثوابت و سیّار عَلَم زرنگار برافراخت، مجموع آن طایفه بر اسبان باد رفتار سوار شده به جانب معسکر عایشه تاختند و دست به انداختن تیر برآوردند. از این جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده، همگنان تصور کردند که امیرالْمؤمنین به رسم شبیخون متوجه ایشان است. لاجرم طلحه و زبیر با بقیهٔ سپاه اقدام نموده، قدم در معرکهٔ جنگ نهادند و قبیلهٔ عثمان چون دیدند که تیر ایشان به هدف مقصود رسید، بازگشته خود را به معسکر همایونْ اثر رسانیدند و چون فوجی از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب نمود، آوازه درانداختند که طلحه و زبیر شبیخون آوردند. لاجرم امیرالْمؤمنین نیز به آراستن سپاه صف‌شکن اشتغال نمود.

القصه، صباحی که خدمتگزاران[42] قضا و قدر هوْدج زراندود خورشید را بر حمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان، آسمان پردهٔ ازرق‌فام بر سر کشیدند، روی به تماشا آورده طلحه و زبیر هوْدج عایشه را در زره گرفته و بر جمل نهاده، در پیش صف لشکر بازداشتند و میمنه و

میسره ترتیب داده، رایت قتال و جدال برافراشتند و امیرالْمؤمنین چنانچه نیز باید و شاید، به تسویهٔ صفوف جنود ظفرْ ورود پرداخته بر استر بیضای سرور انبیا سوار شده، فرمود: هیچ کس در امر محاربه تعجیل ننماید. آنگاه به میان هر دو صف شتافته، زبان الهام بیان به نصیحت بگشاد و عایشه را بر بیرون آمدن از حریم حرمت و رفقای او را بر شکستن بیعت ملامت فرمود. و به روایتی زبیر و طلحه را پیش طلبید و آن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده به مرتبه‌ای نزدیک امیر رفتند که گردن‌های اسبان ایشان از یکدیگر گذشت و امالْمسلمین بعد از ادای مقدمات هدایتْ آیین از ایشان پرسید: چه سبب است که با من عَلَم قتال افراشته، خون مرا حلال پنداشته‌اید؟ گفتند: چون تو اهل فتنه را از اطراف طلبیده بر قتل خلیفهٔ مظلوم ترغیب نمودی، بنابراین بر مسلمانان واجب است که بر خلع تو مراسم اهتمام بجا آورند. فرمود: شما قصاص عثمان از من می‌طلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما می‌چکد. بیایید مباهله نماییم که رضای هر کس مقرون به قتل عثمان باشد به عذاب منتقم جبار گرفتار گردد. چون ایشان از مباهله اعراض نمودند، امیرالْمؤمنین در نصیحت ایشان افزود، در آخر با زبیر گفت: به خاطر داری که روزی من و تو در خدمت آن سرور به جایی می‌رفتیم و دست من در دست تو بود. آن سرور فرمود: ای زبیر، برادر مرا دوست می‌داری؟ تو گفتی: بلی، یا رسول اللّه. فرمود: ای زبیر، زود باشد که به او در مقام مقاتله و محاربه آیی و در آن حال تو ظالم باشی. (پوشیده نماند که مورخان این واقعه را به روایات مختلفه ایراد کرده‌اند. چون حاصل جمع روایات بغی زبیر است، کلک سخن گذار به تکرار او مبادرت ننمود).

القصه، زبیر بعد از استماع سخن با امیرالْمؤمنین گفت: یا اباالْحسن، حکایتی به یاد من دادی که اگر پیش از این به خاطر می‌داشتم، هرگز با تو رایت مخالفت نمی‌افراشتم؛ اکنون به خدا سوگند با تو حرب ننمایم. پس نزد عایشه رفته، حدیث مذکور در میان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبداللّه زبان ملامت گشاده، گفت: از وهم شمشیر علی ترسیدی، بنابراین می‌گریزی! زبیر خشمناک شده سه نوبت خود را بر لشکر امیر زد، بی‌آنکه کسی را مجروح سازد و بازگشته گفت: ای پسر، بر کسی که بر جبن استیلا یافته باشد، چگونه این دلیری تواند بود! پسرش چون در امر محاربت باز مبالغه کرد، زبیر گفت: من سوگند خورده‌ام که هرگز با وی حرب نکنم. پسر گفت: به کفارت سوگند غلامی آزاد کن. زبیر این معنی قبول نموده غلامی کحول نام را آزاد کرده به دستور سابق در صف خود از برای محاربه ایستاد. امیرالْمؤمنین علی چون دید که صلح میسر نیست به دست مسلم نام جوانی ***قرآن*** مجید نزد ایشان فرستاد و مسلم رفته گفت: ای اهل بغی، امیرالْمؤمنین شما را به ***قرآن*** مجید دعوت

نموده. متهوری دست راست او را به شمشیر بیفکند، او مصحف به دست چپ گرفت. دیگری آن را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را به هر دو بازو نگاه داشته به زخمی دیگر از پای درافتاد؛ چنانچه در باب علم این واقعه بر سبیل تفصیل نوشته شده. المقصود، آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبیْن مردان مرد و دلیران معرکهٔ نبرد در میدان تاختند و به زخم شمشیر برّان و سنان شعله‌سان خاک بیابان را به خون یکدیگر گل ساختند و تیغ یمانی یلان تندخوی آغاز سر افشانی کرد و تیرِ تیز پرواز دلاوران پرخاشجوی شرط جان‌ستانی به جای آورد.

مثنوی:

نمود آغاز شمشیر یمانی ز دست پهلوانان سر فشانی

سنان چون شعلهٔ آتش برافروخت به چشم پردلان افتاد و جان سوخت

کمان و تیر چون پیوست با هم جدا شد جسم و جان از هم به یک دم

و در آن روز هولناک از اول صبح تا وقتی که هوْدج خورشید از تخت افلاک به جانب کرهٔ خاک متمایل شد، آتش قتال مشتعل بود. بالاخره، آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیر صفدر سر بر زد و اکثر مخالفان روی به وادی فرار نهادند. اما جمعی از جمله جهلهٔ بصره شتر عایشه را احاطه نموده، دست از جنگ باز نمی‌داشتند. بنابرآن شاه مردان محمدبن ابی‌بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که: آن شتر پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده، خود را به شتر رسانیدند و مالک اشتر به دو ضرب پی در پی دو پای جمل را پی کرد و با وجود آن حال، شتر از پای درنیامد و مالک متحیر شد. مقارن وقوع آن صورت، شاه ولایت بدانجا رسید، فرمود: ای مالک، یک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته. چون مالک بر آن موجب عمل نموده، شتر بیفتاد. و به روایت ابوحنیفهٔ دینوری، آن جمل را عین‌بن ضیعه کوفی پی کرد. بر هر تقدیر چون هودج متمایل شد، عایشه فریاد برکشید. امیر به محمدبن ابی‌بکر گفت: خواهر خود را دریاب. محمد نزدیکتر رفته، دست به هوْدج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده یا نی؟ چون دستش بر دست عایشه خورد، امّ‌الْمؤمنین فریاد بر کشید و زبان به نفرین گشاده گفت: تو کیستی که دست تو به دست من رسید که به غیر از دست رسول دست احدی نرسیده؟ محمد ابی‌بکر گفت: از همه نزدیکتر و دشمن‌ترم نسبت به تو. چون برادر خود را شناخت، خاطرش آرام گرفت. شاه مردان فرمان داد که: هیچ کس گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشد. عایشه را به خانهٔ عبداللّه خلف که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن به زخم ذوالْفقار به دارالْبوار شتافته بود فرستاد.»

و در ***کشف‌الغمّه*** مسطور است که: «در جنگ جمل شانزده هزار و هفصد و نود کس از لشکر عایشه به قتل رسیدند و از سپاه شاه ولایتْ پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند.» و در ***تاریخ گزیده*** مسطور است که: «در آن معرکه بیست هزار کس کشته گشتند و از آن جمله هزار نفر از سپاه امیرالْمؤمنین بودند و باقی از جیش عایشه.» و در ***روضة‌الصفا*** مذکور است که: «در آن معرکه هفده هزار کس از جنود عایشه به قتل رسیدند و نزدیک هزار نفر اتباع امیرالْمؤمنین.» و عقیدهٔ صاحب ***مستقصیٰ*** شهدای لشکر آن حضرت از نهصد زیاده بودند و به قول بعضی از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیلهٔ بنی‌ضبیه[۴۳] که مهار شتر عایشه به نوبت می‌گرفتند، مقطوع الید گشتند و از جمله قتیلان لشکر عایشه، یکی زبیر است.

و در ***روضة‌الاْحباب*** و ***روضة‌الصّفاء*** و ***حبیب‌السّیَر*** مسطور است که: «چون زبیر در جنگ جمل عمار یاسر را در سلک انصار حیدر کرّار دید و می‌دانست رسول فرموده: «الحق مع عمار»، بر بطلان خود بعد از ارتفاع غبار معرکهٔ کارزار متقین شده، متوجه حرم پروردگار شد. به حسب اتفاق، او راگذار بر وادی السّباع افتاد. احنف‌بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظار می‌کشید که هر یک از آن فریقیْن غالب شوند، بدیشان پیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت: کیست که از زبیر خبر معلوم کرده به ما رساند؟ یکی از حاضران عمروبن جرموز نام آن خدمت قبول نموده، نزد زبیر رفته از مهم هر دو سپاه پرسید. گفت: فریقیْن به انگیختن غبار جنگ اشتغال داشتند که من بدین جانب شتافتم. عمرو گفت: سبب تخلف تو چه شد؟ زبیر عذری گفت به مرافقت او روان شد. بعد از لمحه‌ای به عمرو گفت: می‌خواهم به ادای نماز پیشین قیام نمایم؛ آیا من از تو و تو از من ایمن هستیم یا نه؟ عمرو گفت: این از من حاصل است. پس زبیر به نماز مشغول شد، عمرو به یک ضربت شمشیر او را به قتل رسانید.» و از ***تاریخ اعثم*** کوفی و ***کشف‌الْغمّه*** چنان مستفاد می‌گردد که: «چون زبیر از معرکه بیرون رفت، در قوم بنی‌تمیم فرود آمد. عمروبن جرموز او را به ضیافت برد. چون زبیر به خواب رفت، به قتل رسانید.» و به روایت اکثر اهل تاریخ و اخبار، عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار گشته، شمشیر او را برگرفته نزد امیرالْمؤمنین رفته کیفیت حال باز گفت: آن حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای کشندهٔ زبیر به آتش دوزخ. عمرو از استماع این مژده در خشم شده گفت: اگر برای تو کشند، بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند، رقم کفر بر صفحهٔ حال خود کشند! و از غایت غضب سر شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون رفت. و دیگری از قتیلان واقعهٔ جمل طلحه است. و به ثبوت پیوسته که: چون زبیر از معرکه بیرون رفت، طلحه نیز قصد فرار نمود. مروان حَکَم به سبب سعی

طلحه به قتل عثمان کینه در سینه داشت. بر این داعیه اطلاع یافته به انداختن تیر زهرآلود پای طلحه را در رکاب دوخت. چون خون در سیلان آمد، غلام خود را گفت: مرا به بصره رسان. غلام ردیف خواجه گشته، از معرکه بیرون آمده به خرابه‌ای از اسب فرود آمد و در همان مکان از عالم انتقال کرد. و در بعضی از کتب اهل سِیَر آمده که: قبل از مفارقت روح، سواری در گذر آمده طلحه از وی پرسید: از کدام لشکری؟ سوار گفت: از زمرهٔ اصحاب امیرالْمؤمنین. طلحه گفت: دست پیش آر تا به دست تو بیعت امیرالْمؤمنین را تازه کنم و خود را شایستهٔ رحمت بی‌اندازه نمایم. سوار به مضمون این دو بیت، تکلم نمود؛

نظم:

سر موی دلت سفید نشد   هیچ مو بر تنت سیاه نماند
ای زهی توبه آن زمان کردی   که تو را قوّت گناه نماند

پس مسئول[۴۴] طلحه را مبذول ساخت و بعد از آن سوار، روحش از مرکب تن پیاده گشته در زمان به جهان‌جاودان روان گشت. آن سوار به ملازمت شاه‌ولایت رسیده، کیفیت حال به عرض رسانید. فرمود: حق تعالی نخواست طلحه را در حال اصرار بر نقض بیعت من به بهشت فایز گرداند. «اللّه ولی التوفیق و مقلب الْقلوب و هو کاشف الکروب.»

و در *روضة‌الصّفاء* از شعبی مروی است که: «در روز جمل مروان حَکَم و عمروبن عثمان عفان و سعید برادرش و عمروبن سعیدبن العاص و غیره را به نظر فیضْ اثر وصی خیرالْبشر آوردند. عمّار یاسر گفت: یا امیرالْمؤمنین، این جماعت منافق را باید کشت. فرمود: اسیران اهل قبیله را بعد از آنکه تائب شوند، نمی‌کشم.

بیت:

آنها که به جان من بدیها کردند   گر دست دهد به جز نکویی نکنم

چون چشم امیرالْمؤمنین بر مروان که طرید[۴۵] رسول خدا بود افتاد، فرمود: اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و گفت: ای مروان، از اولاد تو امت را آفتها خواهد رسید. و این سخن مشعر بر حکومت اولاد آن سرخیل عناد بوَد. و به صحت پیوسته که: محاربهٔ جمل در جمادی‌الآخر سنهٔ ستّة و ثلْثین دست داد. امیرالْمؤمنین بعد از حصول فتح و ظفر فرمود که: مردم لشکر نصرتْ اثر از غنایم، اسلحه و دواب را تصرف ننموده، امتعه و اقمشهٔ قتیلان را به ورثهٔ ایشان رسانند. آنگاه به بصره درآمده، جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و به مصحوب‌بن عباس و مالک اشتر نزد عایشه پیغام فرستاد که: به مدینهٔ طیّبه مراجعت نماید و عایشه قبول ننمود. پس خود رفته نصایح نمود، راضی نشد. آنگاه به مصحوب امام حسن پیغام فرستاد که: اگر نمی‌روی، تو را از ازدواج

پیغمبر بیرون می‌آرم و حقیقت این واقعه تو نیکو می‌دانی. پس عایشه بدون اهمال متوجه مدینه گردید و تا بود به استغفار اشتغال می‌نمود.»

مؤلف گوید: قصهٔ تشریف بردن امیر و فرستادن امام حسن پیش عایشه بر سبیل تفصیل در باب فضایل مسطور گشته، هر که خواهد ــ کما ینبغی ــ واقف شود، در باب مذکور ملاحظه نماید.

منقبت:

در *حبیب‌السِّیَر* مسطور است که: «مجاهدان معرکهٔ اخبار و محافظان عجایبْ آثار به زبان سنان و قلم و بنان بیان خجسته رقم ذکر طغیان معاویةبن ابی سفیان چنین تحریر و تقریر نموده‌اند که: در آن اوان که عثمان عفان ــ رضی الله عنه ــ جهت دفع مخالفان، عمّال خود طلبیده بود، روزی در یکی از کوچه‌های مدینه معاویه با کعب الْاَحبار ملاقی شده گفت: می‌ترسم اهل خلاف هجوم نموده، عثمان را به قتل رسانند. کعب گفت: وقوع این حادثه به حسب تقدیر امری است ناگزیر. معاویه گفت: اگر بدانم که بعد از او خلافت بر که قرار خواهد یافت، نسبت به او شرایط اخلاص مرعی دارم. کعب گفت: بعد از عثمان این منصب بر تو مقرر خواهد بود اما پس از خونریزش بسیار. لاجرم این سخن او را در طمع حریص گردانید. چون عثمان کشته شد، قومی از عظمای بنی‌امیه که از ابن عمّ خیرالْبریه کینهٔ دیرینه در سینه داشتند به وی پیوسته، بر مخالفت شاه ولایت تحریض و ترغیب نمودند و او همت بر طلب ریاست گماشت و عقاید شامیان را نسبت به امیرالْمؤمنین خواست فاسد گرداند. بنابراین، فرمود که: ایام جمعه پیراهن خون‌آلود عثمان به مسجد جامع دمشق برده با مردم چنان ظاهر می‌کردند که قتل عثمان بفرمودهٔ علی‌بن ابی‌طالب وقوع یافته. معاویه در این باب آن قدر مبالغه نمود که مبارزان شاه سوگند خوردند که آب سرد نیاشامند و بر بستر نرم نخوابند تا انتقام نکشند. در خلال آن احوال، عمروعاص که در فن مکر و تزویر بی‌نظیر بود، از فلسطین به دمشق رسیده، ممدّ اهل فتنه گردیده به طمع حکومت بصره با معاویه بیعت کرد و بین‌الْجانبیْن قواعد اتحاد مؤکد گردید و مقارن این حال، عبداللّه‌بن عمر خطّاب که از امیرالْمؤمنین به سبب قتل هرمزان توهم داشت، نزد معاویه رفت و به جهت مبایعت و متابعت این دو کس کار نابکار، معاویه رونقی تمام یافت. پس جمیع شامیان به خدمتش کمر بسته، در امر قتال با وصی رسول ایزد متعال اتفاق نمودند و معاویه به جدّ تمام و سعی مالاکلام در مقام اهتمام، ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شده به اندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد.

چون به سمع شریف امیرالْمؤمنین رسید که معاویه به طریق عصیان سلوک می‌نماید و ابواب ضلالت بر روی خود می‌گشاید، چندین کرّت رسولان سخن‌گذار به دمشق فرستاد و به نوک کلک گوهربار مواعظ دلبند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده، ارسال داشت اما در آن شیفتهٔ عجوزهٔ جاه و مال[۴۶] آن کلمات هدایتْ‌نشان اصلاً اثر نکرده و همچنان در مقام عناد و بغی بود و شرط اطاعت بجای نیاورد و هر نوبت در جواب مکتوب یعسوب الْمسلمین به کلک بی‌حیایی سخنان درشت نوشته، ریختهٔ خون عثمان را به خدّام امیرالْمؤمنین نسبت نموده، قاصدان امیر را آزرده رخصت می‌نمود. چون بر رای جهان‌آرای سلطان اولیا ظاهر گشت که انطفای آتش نزاع معاویه بجز تحریک تیغ آبدار صورت‌پذیر نیست و قطع مادهٔ عداوت ظلمهٔ شامیان جز به استعمال سیف و سنان میسر نی، بنابراین به اطرف و جوانب ممالک فرامین فرستاد که دلیران رزم‌آزمای و شجاعان آهن‌فرسای به سدهٔ سینهٔ امامت و عتبهٔ علیهٔ کرامت شتابند. به اندک زمانی در بلدهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردونِ پیر، نظیر آن ندیده بود و بهرام خون‌آشام از کمال شجاعت ایشان انگشت حیرت به دندان گرفته، تعجب می‌نمود. آنگاه شاه ولایتْ‌پناه روزی که سردار آن قبایل و صدرنشینان محافل در مسجد کوفه مجتمع بودند، بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالتْ‌پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که:

یا ایهاالنّاس، هِمَم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب ظلام مصروف دارید و در محاربهٔ اهل بغی اهتمام تمام بجا آرید که دشمنان دین‌اند و قاتلان مسلمین. آنگاه مالک اشتر برخاسته گفت: یا امیرالْمؤمنین، تا جان در بدن داریم، دست از دامن متابعت تو کوتاه نگردانیم و در امر قتال و جدال به اعدای نکبتْ‌مآل تأخیر و تقصیر جایز نداریم. باید که به خاطر جمع به محاربه توجه فرمایی و در مقاتلهٔ ظلمهٔ شام اهمال ننمایی. پس جمعی از اعیان آن مجلس مثل عمار یاسر، سهل‌بن حنیف، قیس‌بن سعد عباده، عدی‌بن حاتم طائی و غیرهم، به تقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده به محاربهٔ اهل ظلالت اظهار رغبت نمودند. چون خاطر اکابر و اصاغر بر امضای آن عزیمت قرار گرفت، امیرالْمؤمنین ابو مسعود انصاری را به نیابت خویش تعیین نموده، رایت نصرتْ آیت برافراخته، در آخر شوال سنهٔ ستّة و ثلاثین نهضت فرمود. روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و در آن مکان نود هزار مرد که از آن جمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد نفر از اصحاب بیعت الرّضوان بودند، در ظلّ حمایت شاه ولایت جمع آمدند؛ پس کوچ فرموده به صوْب شام روان شد. و از ***تاریخ اعثم کوفی*** چنان معلوم می‌شود که در آن اوان که شاه مردان در راه شام قطع منازل و مراحل می‌فرمود، نوبت دیگر میان آن حضرت و معاویه، ارسال رسل و رسایل سمت وقوع

پذیرفت و در وقتی که به نواحی رقه لشکر امیرالْمؤمنین ــ علیه السّلام ــ بود، از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بر این منوال:

اما بعد ایزد ــ تبارک و تعالی ــ از میان کافهٔ برایا مصطفی را برگزیده، مهبط وحی خویش نمود و او به لوازم امر رسالت قیام نمود و او را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجا آوردند و در تمهید اساس شریعت، مساعی جمیله بذل کردند و فاضل‌ترین اصحاب و کامل‌ترین احباب ابوبکر صدیق بود که بعد از فوت آن سرور به سرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمربن الْخطّاب، آنگاه عثمان‌بن عفان. و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت سلوک می‌نمودی و چون آن دو بزرگوار به دار الْقرار نقل کردند، با عثمان که با تو قرابت داشت، قواعد مخالفت مؤکّد گردانیدی و قطع صلهٔ رحم جایز داشته، محاسن افعال او را در نظر برایا لباس قبایح اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایت ــ سوار و پیاده ــ بسیار به حریم محترم سیّد ابرار ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشسته، ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد و سوگند می‌خورم به عظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو به معاونت عثمان برمی‌خاستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان به نصیحت می‌گشادی، از اشارت تو در نمی‌گذشتند و ترک فضولی کرده، آن جناب را نمی‌کشتند. و دلیل بر آنکه تو به قتل آن خلیفهٔ مرحوم راضی بودی، آن است که امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم می‌داری و نسبت به ایشان انواع احسان و انعام بجا می‌آری. اگر رضای تو به کشتن عثمان مقرون نبوده، باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم. آنگاه به خدمت تو شتافته، ابواب موافقت گشایم والّا تو را و یاران تو را نیست نزدیک من مگر شمشیر؛ والسّلام.

چون این نامه به نظر انوار وصی خیرالْبشر رسید به موجب جواب نوشت:

اما بعد، مکتوب تو وصول یافت. آنچه در باب اصطفای محمّد مصطفی جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی به وضوح پیوست. ولله الْحمد و الْمنّة که حضرت عزّت آن سیّد ستوده را به مزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستغنی[47] *گردانید و به تواتر اختصاص داده، مواعیدی که با وی کرده بود به وفا رسانید و بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش در شرق و غرب عالم مشهور ساخت و یوماً فیوماً در متابعانش بیفزوده. مرا از تو عجب می‌آید که این معنی را در قلم می‌آری و نعمتی که حق سبحانه ما را بدان مخصوص گردانیده، بر ما می‌شماری! مَثَل تو در این صورت مَثَلی است که خرما به بحرین و زیره به کرمان فرستند! این سخن با ما به چه مصلحت می‌گویی و از این تکرار چه می‌جویی؟ مگر پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته یا آنکه کمال علوّ شأن و سموّ مکان مصطفوی را نشناخته‌ام! سبحان اللّه! با علی‌بن ابی‌طالب چگونه توان گفت که محمد مصطفی پیغمبر بزرگ بود، و علوّ شأن خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد! اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از او عمر و عثمان ثالث بود، تو را با این سخن چه مهم است! اگر ابوبکر و عمر نیکوکار بودند، تو را چه سود و اگر بد افعال بودند، تو را چه زیان؟ ابوبکر صدیق بود، صدیق ما بود؛ زیرا که شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا را تصدیق می‌کرد و بر این قیاس عمر نیز فاروق ماست؛ زیرا که برای ما حق از باطل فرق می‌نمود و عثمان اگر حمیده افعال بود، جزای*[48] *خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود، شرر شر بدو آید که: «انّ الْاَبرار لفی نعیم و انّ الْفجّار لفی* **جحیم**.[49] *» مرا خبر ده ای پسر هند که تو بر چه کاری و سخن گذشتگان را چرا در قلم می‌آری؟ اما نمی‌دانی که طلقا و اولاد*

طلقا و احزاب و ذریّات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست؟ مناسبت آنکه، حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از اندازه است، بر زبان نیاری بنعمت اللّه تعالی، همچنین که محمد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ فاضلترین تمامی انبیاست، ما را بر جملهٔ مهاجر و انصار تفضیل است. نمی‌بینی که هرکس از ما به سعادت شهادت رسید به شرف مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبه حاصل نیست. عمّ من حمزه را سیدالشّهداء گویند و برادرم جعفر را طیّار فی الْجنّة خوانند. مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما ارجحند وکافر ما درکفر برکافر شما فایق. و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیهٔ نفس نهی نمی‌فرمود، در این مکتوب شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمانی می‌شنود، اعتراف بدان می‌نمود. اگر مآثر مشهوره و مفاخر موفورهٔ من تو را فراموش گشته، بعضی از آن به یاد تو دهم.

ای پسر هند، دست از این کار باز دار و مرا بر آن میار که کلمةالْحق با تو گویم. با زمره‌ای که از همه حیثیت بر تو تقدیم یافته‌اند، دعوی مساوات مکن و بدان‌که ما از بدایع و صنایعِ آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم وکمال حلم باعث آن است که با مردم مجال بنماییم و طریق اختلاط سلوک فرماییم. مشکوٰة هدایت از ماست و شجرهٔ ملعونه از شما؛ هاشم‌بن عبد مناف از ماست و سگ بداخلاق (یعنی امیه) از شماست؛ شیبةالْحمد عبدالمطلب از ماست وکذاب مکذب از شما و طیار بهشت از ماست و طرید پیغمبر از شما؛ حمزه سیدالشهداء از ماست و دشمن سنت سید ابرار از شما؛ سیدةالنساء الْعالمین از ماست و امّ الْجمیله حمّالةالْحطب از شما.

و فصلی که در باب قتلهٔ عثمان نوشته بودی؛ تو را نمی‌رسد که طلب خون عثمان کنی و از من پسندیده ننماید که آن جماعت را پیش تو فرستم و اگر فرزندان عثمان کشندگان پدر خود را طلبند، محقّ باشند و اگر تو دعوی می‌نمایی که من از اولاد عثمان قوت و مکنت و تیغ بیشتر دارم، لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی. آنگاه کشندگان عثمان را به حضور من آورده، زبان دعوی بگشای و حجتی که در آن باب داری، فرانمای تا آن قضیه به موجب حکم کتاب الهی و سنت رسالتْ‌پناهی فیصل یابد. و دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که تو را و یاران تو را نیست نزدیک من مگر شمشیر، از این سخن متعجب گشتم! یاابن آکلةالْاَکباد، تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبدالْمطلب از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت از دشمن گردانیده‌اند! تعجیل مکن و چندان توقف کن، که به تو رسم تا شمشیرها بینی که دستهای آن هنوز در خون برادر و خال و جد تو و عم مادر و اسلاف توست. اگر در آن معرکه منهزم گردی، غرایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهدهٔ تو گردد و اگر نصرت تو را باشد، حقیقت ما را زیان ندارد. انّا الی ربّناالمنقلبون؛ [50] والسّلام علی عباد اللّه الصّالحین.

چون این مکتوب هدایتْ اسلوب به معاویه رسید، متحیر و متردد گشته، بر خود پیچید و ندانست چه کند و چه گوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب پوید! آخرالْاَمر این بیت در قلم آورده، نزدیک امیرالْمؤمنین روان کرد.

شعر:

لیس بینی و بینک قیاس عتاب   غیر طعن بالکلی و ضرب الرقاب

و شاه ولایتْ‌مآب این آیه در جواب نوشت: «انّک لاتهدی من احببت و لکنّ اللّه یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین [51].»

القصه، چون امیرالْمؤمنین از ناحیهٔ رقه کوچ فرموده از آب فرات گذشت، زیادبن نصر و شریح‌بن هانی را با قومی از سپاه مظفرْ لواء، مقدمهٔ لشکر گردانیده و معاویه خبر قرب وصول آن حضرت شنیده به اجتماع جنود شام فرمان فرمود. به روایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار سوار از دمشق در حرکت آمده ابوالْاَعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه ارسال داشت. چون زیاد نزدیک ابوالْاَعور رسید، سپاه او را از اتباع خود زیاده دید، کیفیت حال با امیرالْمؤمنین عرضه داشت نمود. امام عالی مقام سرانجام آن مهام به عهدهٔ مالک اشتر گردانید. چون مالک به زیاد پیوست، میان او و ابوالْاَعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار شرقی انتساب یعنی آفتاب، روی به ملک شام نهاد، ابوالْاَعور از بیم تیغ مالک فرار نموده به معاویه ملحق شد و ابن ابی‌سفیان به طرف صفین متوجه گشته، ابوالْاَعور را به محافظت آب فرات مأمور گردانید و از آن جانب اسدالله الْغالب بدان منزل رسیده، در برابر معسکر معاویه فرود آمد. چون از منع آب خبر یافت، صعصعة‌بن صوحان را به رسم رسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که: فیصل قضیه که ما تیغها از برای آن آب داده‌ایم، از محافظت آب مهم‌تر است[۵۲]؛ باید که اشارت فرمایی تا لشکریان را از آب گرفتن منع نکنند. صعصعه به مجلس معاویه رفته، به ادای رسالت پرداخت. معاویه در این مهم به اصحاب خود مشورت کرد. عمروعاص گفت: ای معاویه، تو راگمان آن که ساقی کوثر بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال آنکه اغنیه خیول ظفرْمآب عراق، در قبضهٔ اقتدار او باشد. زهی تصور باطل! زهی خیال محال! ولیدبن عتبه گفت: اکثر این مردم قتلهٔ عثمان‌اند که ایشان چند روز آب از عثمان باز گرفتند. مستحسن آنکه ایشان را به تشنگی عذاب نماییم. معاویه به سخن ولید میل نمود و صعصعه را بی‌نیل مقصود بازگردانید. ضعیفان لشکر امیر به واسطهٔ فقدان آب بی‌تاب شده، در معسکر نصرتْ اثر بهای یک مشک به سه درم رسید. لاجرم مالک اشتر و اشعث‌بن قیس به ملازمت امیرالْمؤمنین شتافته، حدیث تنقیض مردم را به جهت آب معروض داشته گفتند: اگر از موقف خلافت رخصت یابیم، همین لحظه به ضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان نابکار برآورده، صحرای صفین از خون ایشان نمونهٔ جیحون گردانیم. شاه ولایت اجازت فرمود مالک و اشعث با ده هزار مرد جرار مانند بحر در خروش آمد. و بسان برق و باد روی بر ابوالْاَعور نهاده، بر کنار آب آتش قتال التهاب دادند و نگونساران شام طریق انهزام پیش گرفتند. سپاه نصرتْ‌مآب در غایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند. معاویه در لجهٔ اضطراب افتاده به عمروعاص گفت: ظن تو دربارهٔ علی چیست؛ به ما آب دهد یا نه؟ عمرو گفت: او هرگز آبروی مروت نریزد و مانند تو از گرفتن آب منع نفرماید. معاویه از غایت خجالت دوازده کس از ارکان دولت مثل مقاتل‌بن زید و داود بکری نزد آن مهر سپهر

دین‌پرور فرستاد که التماس آب نمایند. امیرالْمؤمنین بر مضمون رسالت ایشان مطلع شده، زبان فصاحتْ بیان به ادای ثنای الهی و درود رسالتْ‌پناهی بگشاد و شمه‌ای از مفاخر خویش مبین گردانیده، فرمود: ماکسی را از گرفتن آب مانع نخواهیم شد. مقاتل‌بن زید و داود بکری از رشحات مواعظ امیر سیراب گشته، دست در دامن توبه و انابت زده، در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان شوم بازگشته، خبر عدم مضایقهٔ آب را به معاویه رسانیدند. به ثبوت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکور، چند کرّت جهت التزام حجت، شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده، او را به جادهٔ قدیم و صراط مستقیم دلالت نمود و معاویه به دستور سابق بر ضلالت ثابت‌قدم بود. چون فایده بر تهدید و نوید مترتب نشد، ناچار به تعبیهٔ سپاه پرداخته، اتباع خود را بر هفت قسم منقسم کرد و بر هر قسم شخصی را امیر گردانید. بر این قیاس معاویه نیز جنود شقاوت و دود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی شخصی را پیش رو ساخت.

مثنوی:

مورّخ که تاریخ عالم نهاد ز اخبار صفّین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق ز ارشاد اصحاب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالی‌مکان برافراخت اعلام نصرت‌نشان
عَلَم کرد تیغ ظفرْانتقام به رزم سپاه سیه‌روز شام
امیر نجف شاه ملک عرب علی قریشی به نام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر بیاراست از تاج ناهید سر
برافراخت رایات دشمن‌شکن ز درع توکّل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار بزد دست در قبضهٔ ذوالْفقار
برآورد پای ظفر در رکاب برآمد به شبدیز و کرد او شتاب
پیِ نصرتش جمله جیش عراق که بودند عاری ز عیب نفاق
به صحرای صفّین کشیدند صف گرفته همه گرز و خنجر به کف

و از آن جانب معاویه نیز تیغ بی‌شرمی بر میان بسته و زره بی‌آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته، بر مرکب عناد و خذلان سوار شده و سایر اهل بغی و ظلام به ملازمتش مسلح و مکمل شده، از حد مدارا و مؤاسا در گذشته، متوجه حرب شدند و از هر دو طرف شیران بیشهٔ دغا و نهنگان دریای هیْجا،

مثنوی:

درفش درخشان برافراشتند از آن پس به میدانِ کین تاختند

سنان تیز کرده ز بهر مصاف کشیدند تیغ جدال از غلاف
سهیل ستوران برآمد بلند تزلزل در ارکان عالم فکند.»

و در *روضة‌الصفاء* مسطور است که: «چون در آن روز فرقهٔ ناجیه و طایفهٔ یاغیه[۵۳] در سایهٔ اعلام خود قرار گرفتند، از سپاه ظفرْمآل شخصی موسوم به حجل‌بن آثال قدم در میدان نهاده، مبارز طلبید و از لشکر شام آثال نادانسته در برابر آمده، پدر و پسر در هم آویخته، از پشت زین بر روی زمین افتاده یکدیگر را شناخته، هر یک به سپاه خود پیوستند. پس، از هر دو طرف جمع کثیر کشته گشته، خاک را از خون معرکهٔ یکدیگر گل ساختند. روز دیگر عبداللّه‌بن عمر خطّاب به میدان آمده، شاهزاده محمّد حنفیه را به مبارزت خواند و محمد حنفیه چون عزم رفتن نمود، اسداللّه الْغالب فرزند ارجمند خود را تسکین داده، خود متوجه عبداللّه گردید. او تاب انوار ذوالْفقار نیاورده، چون خفاش فرار اختیار کرد. روز سیّم حریث که غلام هند بود، به اشارهٔ عمروعاص به میدان درآمده، طلب امیرالْمؤمنین نمود. حیدر کرّار به جانب او توجه فرموده به یک ضرب ذوالْفقار به دارالْبوار فرستاد و معاویه از قتل آن ملعون ملول گشته، عمروعاص عبیداللّه‌بن مسعدت الفراری را به مواعید مرغوبه فریب داد تا جامه‌های او را در بر کرده به مقابلهٔ شاه مردان شتافت. چون حیدر کرار ذوالْفقار اعجازْ آثار برکشید که بر فرقش زند، ابن مسعدت فریاد برآورد که یا امیرالْمؤمنین، من معاویه نیستم. او به مکر کسوت خود را در من پوشانیده به محاربهٔ تو فرستاد. آن حضرت دست از او باز داشت. آن بی‌سعادت معاودت نموده، نزد معاویه رفت. ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرد، او گفت: ای معاویه، هم چنان که تو جان خود را دوست می‌داری، من نیز حیات خویش می‌خواهم.»

و در *مقصداقصیٰ* مسطور است که: «روز چهارم عمرو سکونی را به محاربهٔ شاه مردان فرستاد. امیر به مقتضای شفقت علیٰ خلق‌اللّه که داشت، نخست عمرو را به سلوک طریق هدایت نمود. چون آن خون گرفته قبول نکرد، کلمهٔ لاحول و لا قوة الّا بااللّه گفته، او را به سر نیزه برداشته فرمود: نظر کن، عمرو فریاد برآورده گفت: و اللّه نار جهنم را دیده، پشیمان گردیدم. پس جان داده بر زمین افتاد.

بیت:

نهال گلشن فتح است نخل نیزه‌اش کو را ظفرشاخ‌است و نصرت برگ و دولت گل سعادت‌بار

روز ششم مغیرةبن خالد که سردار قبیلهٔ ربیع بود، بنابر مالی که در شام داشت با قوم خود از لشکر امیرالْمؤمنین به جانب معاویه رفت و بعضی از اقربای او به خدمت امیر آمده، صورت

حال معروض داشتند. اسداللّه الْغالب به یک حمله صفوف شامیان را شکافته، خود را به مغیره رسانید و او را در ربوده به خویشان ملحق گردانید و گفت: اینک رئیس شما، اکنون مرا به نصرت او حاجت نیست. اگر خواهد در ظلّ رایت ما توقف کند و اگر خاطرش مایل صحبت اهل شقاوت باشد، مضایقه نداریم.»

و در ***روضة‌الصفا*** مسطور است که: «روزی احمر غلام ابوسفیان که در ارباب عصیان به مزید بطالت و بطلان امتیاز داشت، در میدان آمده شیر یزدان را به مبارزت خواند. صعصعة‌بن صوحان بانگ بر وی زده، گفت: لعنت ایزدی بر آن کس باد که چون تو سگی را به مقابلهٔ شیر خدا فرستاد. در این اثنا، سقران مولای خاتم‌الانبیا به قتال احمر شتافته به عزّ شهادت رسید. احمر به غرور تمام بار دیگر امیرالْمؤمنین را به میدان طلبید. مردم گفتند: ای سگ، تو کُفْوِ او نیستی. گفت لا واللّه بر نگردم تا علی را نکشم. امیرالْمؤمنین عنان عزیمت به طرف میدان انعطاف داده، بازویش گرفته برداشته چنان بر زمینش زد که مجموع اعضا و استخوانش درهم شکست. پس کریب‌بن ابره که به مهابت و قوت متصف بود به میدان آمده، امام الْاَشجعین را به محاربه دعوت کرد و مرتفع و حارث متعاقب یکدیگر مقابلهٔ آن بداختر قیام نموده، شربت شهادت چشیدند. آنگاه شاه ولایت متوجه کریب شد. در این اثنا عبداللّه عدی گفت: امیدوارم که مرا دستوری دهی تا به حرب آن لعین قیام نمایم. پس اجازت یافته، ساعتی نبرد کرد و شهید شد و از مصیبت او امیرالْمؤمنین متأثر گشته، کریب را از کربت سخط آخرت تخویف کرده، نصیحت کرد. آن لعین گفت: این شمشیری که در دست دارم مانند تو بسیار کس را کشته و شمشیر حواله اسداللّه الْغالب کرد و آن حضرت به سپر دفع نمود و ذوالْفقار بر فرقش زد که تا قربوس زین پاره شد. از مشاهدهٔ این حال غلغلهٔ عظیم بر سپاه افتاد و دوست و دشمن بر آن دست و بازوی دشمن‌شکن آفرین و تحسین کردند و امیرالْمؤمنین به صف خود بازگشته، محمد حنفیه به جای خود گماشت. یکی از ابنای اعمام کریب مقاتلهٔ محمد حنفیه آمده، گفت: سواری که ابن‌عمّ مرا کشت، کجاست؟ محمد حنفیه گفت: اینک من نایب او ایستاده‌ام. پس خصم به وی حمله کرد. محمد حنفیه به یک ضرب شمشیر او را به قتل آورد و همچنین یک‌یک تن از اقربای کریب به مقاتله شتافتند تا هشت نفر به ضرب تیغش عنان به جانب دوزخ تافتند.»

و به روایت ***کشف‌الْغمّه***: «بعد از قتل کریب سه کس از اتباع معاویه به مبارزت شاه ولایت مبادرت نموده مقتول گشتند. آنگاه امیرالْمؤمنین گفت: کجاست معاویه که نامه‌های طولانی می‌نگاشت و به زبان ضلالتْ‌بیان لوای شجاعت می‌افراشت؟ مردم به معاویه گفتند: مرتضی علی تو را به محاربت می‌خواند. گفت: بگویید این از من توقع مدار که مرا به جنگ تو حاجت

نیست؛ اما عروةبن داود که از جمله اتباعش بود به قتال حیدر کرار شتافته به ضرب ذوالْفقار دو پاره شد. امیرالْمؤمنین فرمود: انطلق الی النّار و تکبیر گفته به صف خود پیوست. پس عبدالرّحمن‌بن خالد به معرکه آمده، مبارز خواست. مالک اشتر در برابر آمده، شمشیر بر مغزش زد که شکسته سرش مجروح گردانید. پس از معرکه فرار نموده به معاویه گفت: دیگر ما را تاب طلب خون عثمان نماند. معاویه گفت: از محاربه زود ملول شدی و از این قدر جراحت که وقت ملاعبه با اطفال می‌رسد نالان گشتی! عبدالرّحمن گفت: تو به فراغ بال نشسته نظاره می‌نمایی و ما به طعن نیزه و ضرب شمشیر گرفتاریم؛ چرا تو هم یک بار به کارزار اشتغال نمی‌نمایی؟ معاویه خندان شده روی به صف امیر نجف نهاده، از قبیلهٔ همدان مبارز طلبید. سعدی همدانی مقابل او شده حمله کرد. معاویه مانند گنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده به خیمهٔ خود درآمده، از غایت خشیت با هیچ کس سخن نگفت. در این اثنا، مالک اشتر ــ رضی الله عنه ــ به میدان جولان نموده، مبارز طلبید. عبداللهبن عمرو عاص عنان عزیمت به مبارزت او تافت. چون از نام و لقبش پرسید، مالک نام خود بر زبان آورد. گفت: ای عم اگر می‌دانستم به جنگ تو نمی‌آمدم؛ اکنون باز می‌گردم. مالک گفت: از عار فرار نمی‌اندیشی؟ گفت: از تو نه. چون رفت، معاویه به اعراض تمام گفت: چرا این همه ترسیدی؟ میان تو و اشتر چه فرق است؟ عبداللّه گفت: تو چرا به جنگ او نمی‌روی؟ معاویه گفت: من به مقاتله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست. عبداللّه گفت: این سخن راست است اما چون سعید نزدیک تو رسید، مانند روباه گریختی. معاویه گفت: به خدا اگر علی در میدان باشد، عیب فرار بر خود نپسندم. در این اثنا، آواز مبارک امیرالْمؤمنین به گوش او و عبداللّه رسیده که می‌فرمود: یا ابن آکلةالْاَکباد، دست از خونریزی مسلمانان کوتاه کرده، قدم در میدان نِهْ که با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم. اگر تو غالب آیی دنیا را بربایی و اگر ربّ الْعزّة مرا نصرت دهد، این مردم از محنت نجات یابند. معاویه خاموش ماند. عبداللّه گفت: گفتار موافق کردار باید؛ اینک حیدر کرار تو را می‌خواند. اگر پسر ابوسفیانی، بیرون روْ تا دستبرد تو و او را نظاره کنیم. چون امیرالْمؤمنین دانست که معاویه به مبارزت مبادرت نخواهد نمود، متوجه صفوف اعدا شده، میمنه و میسرهٔ ایشان را بر هم زده بازگشت. عبداللّه از مشاهدهٔ آن شجاعت معاویه را متغیر دیده، گفت: از پیش سعید گریختی و از دیدن علی در لرزه افتادی؛ این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت؟ معاویه در خشم شده به عمروعاص گفت: می‌بینی عبداللّه با من چه می‌گوید؟ عمرو گفت: راست می‌گوید؛ مناسب نیست که علی در میدان درآمده تو را بخواند و تو قدم پیش ننهی. معاویه گفت: مگر هوس خلافت داری که به قتال علی ترغیب می‌نمایی! واللّه من هیچ کس را ندیدم که با او مقابل شده، جان برده باشد. مقارن این حال،

امیرالْمؤمنین لباس خود تغییر داده مبارز طلبید. عمروعاص نشناخته، گامی چند پیش نهاده، امیر نزدیکش نمی‌رفت تا او دلیر شده در میدان درآمد. عمرو این معنی را بر جبن حمل نموده قدمی چند پیشتر آمده، گفت: ای کشندگان عثمان، اعضای شما را به تیغ تیز ریزریز خواهم کرد؛ اگر همه در میان شما علی باشد. پس به مجرد توجه امیرالْمؤمنین رو به گریز نهاده، امیر سرِ راه او گرفته نیزه بر دامن زره او رسانید. چون دانست که امیر است، خود را از اسب بر قفا انداخته هر دو پای خود را عَلَم کرد. چون ازار نداشت، عورتش نمودار شد. امیر چشم پوشید، دست از قتلش برداشت متبسم نموده گفت: برو که تو آزادکردهٔ عورت خودی. چون عمرو به انفعال تمام نزد معاویه رفت، او زبان طعن و لعن گشاده با عمرو مدتی سخریت می‌کرد.»

و در ***کشف‌الْغمّه*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین در یکی از ایام صفین معاویه را به مبارزت دعوت فرمود. بسربن ارطات که به شجاعت مشهور بود، جهت قتال امیرالْمؤمنین به میدان شتافت. چون امیر بر او حمله کرد، از وفور وهم خود را بر قفا انداخته، چون عمروعاص عورت خود برهنه کرد. لاجرم امیر او را همچنان گذاشته بازگشت و بُسر به اضطراب تمام روی به گریز نهاد. مردم او را شناخته آواز برآوردند که یا امیرالْمؤمنین، بُسر ارطات است که در عداوت تو غلوّی تمام دارد. فرمود که: لعنت خدای بر وی باد. معاویه در خندهٔ قهقهه شده بُسر را گفت: لا بأس علیک فقد نزل العمرو مثلها. روز دیگر غدّار نام پهلوانی به میدان آمده، عباس را به مبارزت خواند. عباس ملتمس او را قبول نمود. پس هر دو از اسب پیاده گشته، مدتی در هم آویخته بالْآخر عباس به یک ضرب تیغ، غدّار را به سر درآورد. و در این اثنا، دو مرد به مواعید معاویه فریفته شده، جهت طلب خون غدّار به میدان آمده، عباس را طلبیدند. امیرالْمؤمنین بر اسب عباس سوار شده، جوشن را طلبیده، پوشیده به میدان خرامید. یکی از آن دو خون گرفته را از میان دو نیم کرده و آن مدبر دیگر نیز به ضرب ذوالْفقار از پای درآمده به جهنم رفت.»

در ***روضة‌الصفاء*** مسطور است که: «مردی از مبارزان شام عثمان نام که در شجاعت نزد اهل روزگار برابر صد سوار نامدار بود به میدان آمده به تیغ عباس مقتول گشت. پس حمزه برادر او آهنگ جنگ نمود. امیرالْمؤمنین سلاح عباس پوشیده به جانب حمزه رفت و به ذوالْفقار سر او را برداشت. آنگاه عمروبن عمیس به تصور آنکه قاتل حمزه عباس است، بر امیر حمله کرد و آن حضرت او را چنان دو نیم ساخت که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاد و نیمه پایین بر زمین بماند. چون این صورت بدیع مشاهدهٔ خلق شد، عمروعاص گفت: غیر از علی کسی این شمشیر نتواند زد. معاویه انکار کرد. عمرو گفت: تمامی سپاه را بگو به یک بار حمله

کنند؛ اگر این سوار حیدر کرار باشد، روی‌گردان نخواهد شد. معاویه بر آن موجب امر نمود. امیرالْمؤمنین از موضعی که ایستاده بود، قدم پیشتر نهاده به سپاه نصرتْ دستگاه اشاره فرمود که به مبارزت مبادرت نمایید. و در آن روز از شامیان شوم سی و سه نفر به ضرب ذوالْفقار به دارالبوار شتافتند. روز دیگر از لشکر معاویه خارق‌بن عبدالرحمن به میدان آمده، مبارز خواست. از سپاه امیرالْمؤمنین مؤمن‌بن عبدالمرادی با او محاربه نموده شهید شد و مسلمه برابر او رفته شهید شد و دو مسلمان دیگر را به عزّ شهادت رسانید و باز مبارز طلبید. آنگاه شاه ولایت به یک ضرب ذوالْفقار نصف بدن او را طولانی از پشت زین به روی زمین انداخت و از اسب فرود آمده، هفت مبارز را که جهت انتقام خارق آمده بودند به مجرد تحریک ذوالْفقار ایشان را از کمر دوپاره ساخت. دیگر کسی از توهم قدم در میدان ننهاد. معاویه هرچند دلیران شام را به قتال تحریض می‌نمود، هیچ کس زبان به قبول آن امر نمی‌گشود.»

و در *مقصداقصیٰ* مسطور است که: «در روز بیست و ششم از ایام محاربهٔ صفّین، عمّار یاسر عزم رزم مصمم نموده بر مخالفان حمله کرد. حارث نام لعین در برابرش آمده او را به قتل رسانید. چون در اثنای محاربه عطش بر وی استیلا یافت، آب طلبید. کاسه شیری به نظرش آوردند. عمار یاسر تکبیر گفته و مقداری از آن آشامیده گفت: رسول مرا خبر داده که قاتل تو ای عمار جهنمی باشد و مقتل تو مابین جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل آن باشد که چون آب خواهی، قدحی شیر پیش تو آرند. اکنون مرا یقین باشد که وقت شهادت من امروز است و باز آغاز قتال کرد. مدبری یسار نام نیزه بر تهیگاهش زد که بی‌تاب شده از اسب درافتاد. جمعی از اصحاب هدایت حمله کردند، قاتلش را مقتول ساختند.»

و در *مستقصی* از ابن عوف مروی است که: «بعد از اطلاع شهادت عمّار ــ رضی الله عنه ــ معاویه گفت: هر کس سر او را بیاورد انبانی پر از درهم بدو دهم. پس از لحظه‌ای ولیدبن عقبه که برادر مادر عثمان بود و ابن الْجوز سکونی سر عمّار پیش معاویه آورده هر یک دعوی قتل کردند. معاویه گفت: نزد عبداللّه‌بن عمروعاص روید تا در میان شما حَکَم نماید. چون رفتند، از ولید پرسید: عمّار را چگونه کشتی؟ گفت: بر او حمله کرده او را به قتل آوردم. عبداللّه گفت: تو کشندهٔ عمّار نیستی. آنگه از سکونی استفسار حال نمود. او گفت: در زمانی که به یکدیگر حمله کردیم، طعن من بر وی کارگر آمد. از مرکب جدا شده گفت: نجات نیابد آنکه جسارت او به حضور جبرئیل و میکائیل بوَد. این سخن می‌گفت و بر یمین و یسار نگاه می‌کرد که من سر از بدنش جدا کردم. عبداللّه گفت: خذالْجواز وَاَبْشر بالْعذاب[۵۴]. سکونی انبان درهم انداخته، مقال عبداللّه را به سمع معاویه رسانید. معاویه به غایت آشفته شده، عبداللّه را از امثال این نوع سخنان منع نمود. عبداللّه گفت: تو بدین قدر راضی نیستی که ما با

تو در محاربت موافقت کنیم و اکنون ما را از اظهار حرفی که از حضرت رسالتْ‌پناه شنیده‌ایم مانع می‌آیی؟ چه شنیده‌ای عبدالله؟ گفت: من و جمعی کثیر از پیغمبر شنیده‌ایم که می‌فرمود: یا عمّار، ستقتلک الفئة الباغیة[55]. معاویه گفت: قاتل عمار کسی است که او را به جنگ آورده. عبداللّه گفت: بر این تقدیر حمزه را مصطفی (ص) کشته باشد نه وحشی. معاویه در خشم شده، سه روز با عبداللّه سخن نکرد. و امیرالْمؤمنین از مصیبت عمّار به غایت متألم شده، فرمود: هر که از وفات عمّار مکدر نشود، از اسلام او را نصیبی نباشد. خدایْ بر عمّار رحمت کناد در روز حشر و در آن ساعت که از نیک و بد سؤال کنند. و فرمود: هر وقت در خدمت رسول سه کس دیدم، چهارم عمار بود. نه یک نوبت عمّار را بهشت واجب شده بلکه بارها حق با او بود و او با حق. چنانچه رسول در شأن او فرموده: یدور الحق مع حیث عمّاراً ما دار. و امیرالْمؤمنین بر وی نماز گزارده به دست خود او را بر خاک سپرده و عمر عمّار به قول اصح نود و یک سال بود.»

و صاحب ***حدیقةالحقیقة*** بر آن است که عمرش از صد متجاوز بود و قتلش بر دست مروان حَکَم واقع شده چنانچه فرماید؛

مثنوی:

روز صفّین که حرب در پیوست — گرم شد کارزار دستادست
زود عمار یاسر آمد پیش — که فدا کرد خواهم این سرِ خویش
آلت و ساز حرب پیش آرید — گر شوم کشته، زنده انگارید
سال او در گذشته از صد و پنج — تیغ را برکشید زود به رنج
در مصاف آمد و بگفت نسب — که منم شیخ دین و پیر عرب
کرد جولان و گفت تکبیری — سفله مروان ورا بزد تیری
بی‌خود از اسب سرنگون افتاد — در زمان جان به درد و رنج بداد
چون بدیدند مر ورا زینسان — زود برخاست زان میان افغان
که شنیدیم ما ز قول رسول — که بگفت این سخن به شوی بتول
آنکه عمار بس همایون است — قاتل او بدانکه ملعون است
این زمان کشته شد چه چاره کنیم — دل در این درد و رنج پاره کنیم
همه تیغ و سپر بیفکندند — خود و مغفر ز سر بیفکندند
این سخن چون معاویه بشنید — بجز از مرگ هیچ چاره ندید
گفت: ظنّ شما خطاست چنین — این همه گفتگو چراست چنین؟
آنکه صدساله را به حرب آرد — بی‌شک و شبهه کشته انگارد

پس علی هست قاتل عمار نیست جای ملامت و گفتار
جمله راضی شدند و بشنیدند رونق کار خود در آن دیدند
هر که را مکر زین نمط باشد کار او سر به سر غلط باشد
با چنین کس علی نیامیزد شاید ار عقل از او بپرهیزد

و در **مقصد** مسطور است که: «ابوالْهیثْم در سلک نقبای انصار انتظام داشت. از مشاهیر شهدای صفین است و به روایت صاحب **مستقصی** و امام یافعی سیدالتّابعین اویس قرنی که فضایل او از شرح و بیان مستغنی است، هم در آن معرکه بر دست و تیغ معاویه کشته شد.»

در ***حبیب‌السیر*** مسطور است که: «روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو می‌ساخت. ناگاه در معرکه آواز طبل به گوش او رسید. پرسید که: این چه صداست؟ گفتند: امیرالْمؤمنین به حرب معاویه می‌رود. اویس گفت: هیچ عبادت نزد من از متابعت مرتضی علی بهتر نیست. آنگاه متوجه لشکر ظفرْاثر شده و به سعادت متابعتش سرافراز و ممتاز گشته، غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشت تا شربت شهادت چشید ــ رحمةاللّه علیه.»

بر ضمیر مهر تنویر طالبان اخبار و سلف پوشیده نماند که چون زمان محاربهٔ صفّیْن در صفّین امتداد یافت، بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشتند و همیشه پرتو انوار فتح و ظفر بر پرچم شاه ولایتْ پناه می‌تافت و معاویه آثار عجز و فرار بر احوال اتباع خود مشاهده می‌نمود. آغاز حیله و تلبیس کرده، نامه‌ای به این مضمون نوشته نزد امیرالْمؤمنین فرستاد که:

اگر ما و تو می‌دانستیم مهم محاربه به این مرتبه خواهد انجامید، در این امر شروع نمی‌نمودیم؛ مضیٰ ما مضیٰ. اکنون صلاح در آن است که طریق مصالحه در میان آریم و چنانچه ما به بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری و هم چنان که ما از موت خائفیم تو نیز بیم و هراس داری. و بر تو پوشیده نیست که انبیا و صلحا در این مخاصمت به قتل رسیدند و اگر بساط جنگ منطوی نگردد، بقیةالسّیف نیز نماند. باید که امارت شام به من مسلّم داشته، مرا تکلیف متابعت خود نفرمایی؛ زیرا که ما هم از عبد مناف متولد شده‌ایم و هیچ یکی را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست، والسلام.

چون این نامه به امیرالْمؤمنین رسید، در جواب نوشت:

اما بعد، معاویه مضمون مکتوب تو به وضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو به تجدید روشن گردید. نوشته بودی که اگر من و تو می‌دانستیم مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد، در این کار شروع نمی‌کردیم. مخفی نماند که من امروز بر کارزار از تو مایل‌ترم و یوماً فیوماً این معنی است که ازدیاد خواهد پذیرفت. و مرقوم بود که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است؛ چنین نیست، زیرا که شما اهل شرک و نفاقید و ما ارباب ثبات و یقین. و التماس حکومت شام بی‌متابعت من مقبول نیست. پیش از این مسئلت نموده بودی به اجابت مقرون نشد؛ اکنون کدام حق بر ذمّهٔ من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی؟ و آنکه گفته‌ای ما هر دو پسران عبد منافیم، اگر تو به تحقیق پسر ابوسفیان باشی، این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست؛

زیرا که عبدالشّمس چون هاشم و حرب چون عبدالْمطلب و ابوسفیان چون ابوطالب نبود. تو را با من مقابل نتوان کرد از آنکه طلیق‌بن طلیق با روندهٔ طریق رفیق دم مساوات نتوان زد و تو را نه مسابقتی [۵۶] در اسلام و نه موافقت در مهاجرت رسول. پس با من که ابن عمّ و برادر و وارث علم و خلیفهٔ اویم به چه فضیلت معارضه نمایی؟ و نسبت من با رسول نسبت هارون است با موسی. اگر باب پیغمبری به مهر نبوت خاتم الانبیا مختوم نگشتی، هر آینه چنانکه به ولایت خاص اختصاص دارم به نبوت عالم نیز موسوم بودم. واهب العطایا [۵۷] مرا به تشریف آیات با برکات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام ما را به ابنای ایام تو برابر نتوان کرد. و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال، ملال و کلال روی نموده، و اگر اهل عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی به بلا مبتلا شدندی که واقعه‌ای از آن مشکل‌تر و حادثه‌ای از آن هایلتر نبودی. و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلبٍ ینقلبون [۵۸]؛ و السّلام.

چون این مکتوب فضیلتْ اسلوب به معاویه رسید و بر مضمون به صدق مقرون این مطلع گردید، از مصالحه مأیوس گشته مجدداً به ترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود. روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهرْ اخضر اعلام لوای ضیاگستر برافراخت و افنای و اعدام سپاه ظلمتْ انجام شام را جهت همت عالی نهمت ساخت، امیرالْمؤمنین علی ــ علیه‌السّلام ــ دستار میْمنت آثار نبوی بر سربسته و ردای فرخنده آثار مصطفوی در بر افکنده و شمشیر آن خجسته شمایل حمایل کرده، تازیانهٔ آن حضرت ممشوق نام بر دست گرفته، بر مرکب تأیید ربّانی سوار گردیده به میان هر دو صف خرامیده و خطبهٔ فصیح و بلیغ بر زبان الهامْ بیان راند و اصحاب هدایتْ انتساب را به صبر و ثبات وصیت کرده، نصایح سودمندنموده و بر مقاتله و مجادلهٔ ارباب عناد و شقاوت ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه حجاز و عراق به قدوم وفا وفاق پیش آمده، دو هزار سوار کاردیده با تیغ‌های کشیده به موافقت شاه ولایتْ‌پناه به جانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند. چون به صفوف مخالفان نزدیک رسیدند، جمله به یک نوبت بر دشمنان حمله کردند. به سان شیر ژیان و پیل دمان به میان شامیان درآمده، چندان خون ریختند که تصور شد که دست و پای مرکب به حنا رنگین ساخته‌اند و از این دستبرد پای ثبات معاونان معاویه از جای رفت و دست و بازوی ایشان از حرکت بازایستاد. معاویه روی به عمروعاص آورده گفت: امروز دست در عروهٔ وثقای شکیبایی باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد. عمرو گفت: آری امروز مرگ حق است و حیات باطل. اگر علی مرتضی با سپاه مظفرْ لوا بر این حمله یک حملهٔ دیگر کند، از لشکر ما اثر نماند. و به ثبوت پیوسته که در آن روز اسداللّه الْغالب،

مثنوی:

به هر سو که دُلدُل برانگیختی بسی سر ز فتراکش آویختی

زدی بر سر هر که شمشیر کین　دو نیم اوفتادی به روی زمین
ز خون سیه روزگاران شام　زمین و زمان ساختی لعل‌فام
زبان سنانش به اهل ستم　بگفتی پیام اجل دمبدم
به هر سو که تیرش نمودی عبور　چو خون در رگ خصم کردی عبور

و در آن روز، اشتعال آتش قتال از باد حملهٔ ابطال رجال ساعت به ساعت بیشتر از بیشتر می‌شد تا پردلان راکار از تیغ و سنان به مشت و گریبان رسیده، خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید. و هرگاه مبارزان شام طریق انهزام پیش می‌گرفتند، امیرالْمؤمنین دست از کشش و کوشش کوتاه کرده، اتباع خود را نیز از محاربه منع می‌فرمود. اصبع‌بن بنانه و بعضی دیگر از خواص گفتند: یا امیرالْمؤمنین، ما را چگونه فتح میسر شود که در وقت انهزام اعدا از تعاقب منع می‌فرمایی و حال آنکه اگر مردم ما رو در گریز آرند، اتباع معاویه در ستیز می‌افزایند؟ گفت: معاویه به مضمون کتاب الهی و سنّت رسالتْ‌پناهی عملی نمی‌نماید و من آن نمی‌توانم کرد که او[۵۹] می‌کند و اگر او را علم و عمل بودی، با من محاربه ننمودی. القصه، تمامی آن روز جنگ قایم بود و زمان به زمان صعوبتش می‌افزود تا آنکه خورشید خنجرگذار از مهابت آن کارزار اندیشیده، رخت اقامت به نهانخانهٔ مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید. دلاوران آن دو سپاه دست از قتال یکدیگر بازنداشتند و به ضرب تیغ درخشان و سنان جانستان دست بر انهدام بنای حیات گماشتند. و زمره‌ای از ثقات روایت آورده‌اند که در آن شب که موسوم به ***لیلةالْهریر*** بود، هرکس را که حیدر کرار به ضرب ذوالْفقار از پای درآوردی، تکبیر گفتی. یکی از مخصوصان که نشان تکبیرات نگاه می‌داشت، روایت کرده که چون روز شد، عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسیده بود.»

بیت:

هر عدو راکه او فکند[۶۰] ز پای　نام بر دستش و زننده خدای

و در مستقصی از ابی‌سعید سمنانی مروی است که: «معاویه گفت: در ***لیلةالْهریر*** مرتضی علی به دست خود زیاده از نهصد کس به قتل رسانید.» و در ***تاریخ اعثم*** کوفی و ***روضةالصّفا*** مسطور است که: «در ***لیلةالهریر*** در اثنای دار و گیر، دلیران شام نوحه و بی‌قراری آغاز کرده به زبان تضرع و زاری می‌گفتند: ای مسلمانان، از خدای بترسید و بر این چند معدودی که از چندین هزار کس باقی مانده‌اند رحم آرید و بر عیال و اطفال ما ببخشایید و دست از قتال کوتاه فرمایید. هیچ فایده بر این سخن مترتب نمی‌گردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان، رایت نورافشان برافراشته عالم را روشن گردانید.» در ***منهاج السّالکین*** مسطور است که:

«در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفیْن به قتل آمدند.» و در ***تاریخ اعثم*** کوفی و ***کشف‌الْغمّه*** مذکور است که: «سی و شش هزار کس مقتول شدند.»

مثنوی:

روایت کنند اهل عزّ و جهاد   که چون یافت امر قتال اشتداد
عیان گشت آثار فتح و ظفر   بر اعلام شاه شجاعتْ‌اثر
بترسید فرماندهٔ ملک شام   ز تیغ شهنشاه عالیمقام

معاویه[۶۱] با عمروعاص گفت: امروز وقت آن است که حیلتی کنی تا این مردم جان به سلامت برند، و الّا جنگ اگر بدین منوال باشد دمار از این مردم برآید و هیچ یک از ما زنده برنیاید. عمرو گفت: هیچ تدبیری بهتر از آن نیست که بفرمایی که تا هر که مصحف دارد، بیرون آورد و به سر نیزه‌ها گرفته بالا دارد و آواز برآورد که: ای مسلمانان، اگر مسلمانید بنگرید در این مصاحف که بر سر نیزه‌هاست. به سبب عاجزی و مستمندی خود بسته‌ایم و پناه بدان برده‌ایم. تأمل کنید که کلام خداست و ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار می‌کنیم، شما نیز اگر مسلمانید و خدای را می‌شناسید و به ***قرآن*** ایمان دارید، با ما به ***قرآن*** کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی ننمایید. ای معاویه، اگر چنین کنی شاید که این کار را روی پدید آید و این واقعه و منازعه به قطع رسد. معاویه این رای پسندیده درساعت فرمود در خانهٔ هر کس مصحف باشد بیارد و بر سر نیزه‌ها بربسته دست بالا دارد. به موجب اشارهٔ او مردم چنان کردند و مصحفی بود به خط عثمان و حجم عظیم داشت. آن را بلندتر از همهٔ نیزه‌ها بربسته، در برابر امیرالْمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ برداشتند و گفتند: ای امیر و ای اهل حجاز و عراق، این کتاب خداست ــ جلّ جلاله ــ و وحی منزل که ما و شما بدان ایمان داریم و به احکامی که در این کتاب یاد کرده و اوامر و نواهی که این کتاب مشتمل بر آن است که ما راضی‌ایم و با شما بدان کار می‌کنیم و فرایض و سنن و شرایط و لوازم آن را امام خویشتن می‌سازیم و شما نیز اهل ایمانید و به ***قرآن*** اقرار دارید، با ما بدان کار کنید و دیگر از خونریزی و مردم‌کشی دست باز کشید و بر فرزندان و ضعیفان رحمت کنید و از خدای تعالی که بازگشت همه به اوست بترسید و از کلام حق سبحانه روی نگردانید. چون آن قوم این مکر و شعبده را کار فرموده، به یک بار چند هزار کس آواز عجز و زاری برداشته، الْاَمان گفتند. اشعث‌بن قیس که از جمله معارف و امرای امیرالْمؤمنین و از زمرهٔ سرداران اهل عراق بود و نزد امیرالْمؤمنین [ــ علیه السّلام ــ اعتبار و اختیار تمام داشت، از جای خود حرکت نمود به خدمت امیرالْمؤمنین ــ علیه السّلام ــ][۶۲] آمده، امیر را در عین گرمی و چستی دید که هم خود حمله می‌کرد و تکبیر می‌گفت و مرد می‌انداخت هم یاران خود را به کشتن و انداختن اهل

بغی تحریض و ترغیب می‌فرمود. یاران و فرزندان بنی‌هاشم[۶۳] از هر جانب مانند شیران خشم‌آلوده حمله‌ها می‌کردند و از خون مخالف دست و شمشیر رنگین می‌داشتند. های و هوی از هر سوی بر آسمان رسیده و گرد و غبار روی خورشید تابان پوشیده، پدر از پسر بی‌خبر و پسر از پدر؛ هرکس به خویش افتاده بود و کسی باکسی نمی‌آمیخت.

پس اشعث گفت: چندین تعجیل مکن ای امیرالْمؤمنین، دست از خونریزی بدار و سخن من بشنو. آنچه امکان قدرت بود در این کار کوشیدی و اهل بغی را سزا فرمودی و همه روز می‌گفتی با ایشان خواهم کوشید که از بی‌راهی به راه راست آیند و به کتاب خدا و سنت مصطفی کار فرمایند. اینک ایشان از خصومت و منازعت دور شدند و رجوع به کتاب اللّه کردند؛ بر این جمله که می‌شنوی زاری و عاجزی می‌کنند. دربارهٔ ایشان ترحم نمای و بر ضعیف چندی که باقی مانده‌اند ببخشای و بر زیادتی خونریزی و مردم‌کشی مکوش و اگر سخن من نشنوی به خدای که از گروه عراق هیچ کمانداری یک چوبه تیر به اشارت تو[۶۴] در روی ایشان نیندازد و شمشیر از نیام بیرون نیارد. امیرالْمؤمنین علی در عین گیر و دار او را جواب داد که: ای اشعث، تو خود می‌دانی غرض من با ایشان جز این نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع به سعادت و شهادت کنند. اما این جماعت نه قومی‌اند که تو گمان می‌بری! چندین مدت که ما و شما نصیحت‌ها کردیم و به کتاب خدا و سنت مصطفی خواندیم در ایشان اثر نکرد؛ این ساعت چون مغلوب و مخذول گشته، دانسته‌اند که نصرت و ظفر به جانب اهل عراق است به این حیله می‌خواهند ما را از سرِ خود رفع کنند و بدین مکر و شعبده جان به سلامت برند. زنهار! بدین مکر فریفته نشوی و این حالت را عین حیله و محض خدعه شناسی و بر قرار بر سر کار باشی و آنچه امکان قدرت باشد در این کار بکوشی که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهبّ لطف باری سبحانه وزیده. یک ساعت ساکت باش و این سخن مگو که بر زبانِ چون تو سرداری اگر از این جنس حرف رود، دیگران فریفته شوند و خلل در این کار افتد. اشعث گفت: معاذاللّه! ای امیرالْمؤمنین، هرگز بدان تن در ندهم که جماعتی ما را به کتاب خدای و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت نکنیم و صریحاً در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر در این کار تردّدی داری، مرا اجازت ده تا معاویه را ببینم و از کیفیت حال استکشافی نمایم. امیرالْمؤمنین گفت: مرا آنچه از ضعف و مکر این جماعت معلوم بود با تو گفتم؛ بعد از آن اگر تو معاویه را ببینی و هرکس راکه خواهی، تو دانی.

القصه، به مبالغهٔ اشعث امیرالْمؤمنین دست از جنگ بداشت و بعد از گفت و شنید بین الْفریقیْن به حکمیْن قرار یافت. در این اثنا عبیداللّه‌بن حارث طائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بود به وضوی صلوٰة عشاء نماز بامداد ادا می‌نمود، در **لیلة‌الهریر** شانزده زخم قوی

خورده، خود را به خیمهٔ امیرالْمؤمنین رسانید. امیر او را احترام تمام نموده فرمود: چگونه می‌یابی خود را؟ گفت: یا وصی خیرالْمرسلین، از عمر من زیاده از روزی نمانده. امیر آب در چشم مبارک آورده مژده داد که دل خوش دار که به جوار مغفرت رحیم غفار واصل می‌گردی و حشر تو با شهدای کبار خواهد بود. عبیداللّه گفت: یا امیرالْمؤمنین، شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده، تو را بر آن می‌دارند که با معاویه مصالحه نمایی. زنهار! که به قول ایشان عمل نفرمایی و دست از محاربهٔ این گروه عاصی کوتاه نسازی. فرمود: ای عبیداللّه، به استظهار کدام ناصر و معین با قاسطین مقاتله نمایم و تو ندانسته که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت، مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچ کس را به قبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود، مدت ده سال به قتال اقبال نکرد. اما چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند به جنگ و جدال مأمور شد. اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند با دشمنان دین و یاغیان لعین حرب کنم و الّا صبر و شکیبایی نمایم؛ چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نموده‌اند. ای عبیداللّه، مرا رسول خدا از قضایی که واقع شده و خواهد شد خبر داده، من شکایت قوم را به بارگاه احدیت عرض خواهم نمود و به امری قیام نخواهم نمود که بدان سبب از دایرهٔ امامت بیرون آیم. عبیداللّه گفت: گواهی می‌دهم که امام به حق و خلیفهٔ مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد ـ بعد از رسول ـ جز تو دیگری نیست. زهی سعادت آنکه انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی حرمان به آن بدبخت رسد که متابعت تو نکند!

بیت:

کسی که دست به دامان حیدر و آلش ‌‌ ‌‌ نزد بسا که به دندان کند فگار انگشت

المقصود، چون امر مصالحه به تعیین حکمیْن قرار گرفت، معاویه پیغام داد که من از قبل خود عمروعاص را به حکومت مقرر ساختم. امیرالْمؤمنین فرمود: از جانب من عبداللّه‌بن عباس باشد. معاویه قبول این معنی ننموده گفت: بجز ابوموسی اشعری دیگری را به این کار قبول ندارم. بعد از قیل و قال بسیار ابوموسی را که در کنج انزوا پا در دامن خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت به حکم حکمیْن قرار یافت، امیرالْمؤمنین با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو معسکر مجمعی ساخته، اشارت نمودند که در آن باب وثیقه‌ای در قلم آرند. کاتب اسداللّه الْغالب، عبداللّه‌بن ابی رافع آغاز کتابت کرده، چون نوشت: هذا ما صلح علیه امیرالْمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب، معاویهٔ باغی گفت: من بد مردی باشم که علی را امیر مؤمنان دانسته با او محاربه و مقاتله نمایم. لفظ امیرالْمؤمنین محو کرده، نام او و پدرش باید نوشت. امیر گفت: اللّه اکبر! صدّق رسول اللّه. نظیر این قضیه بر دست من

جریان یافته؛ چه در روز حدیْبیه که صلح‌نامه می‌نوشتم، در قلم آوردم: «این صلح است که محمد رسول اللّه می‌کند با سهیل بن عمرو که کافر بوَد. عمرو گفت: لفظ رسول‌اللّه محو ساز، بنویس محمدبن عبداللّه؛ که اگر ما او را رسول خدا می‌دانستیم ایمان به او می‌آوردیم. آن سرور فرمود: یا علی، امحه فانّ لک یوماً هذا کیومی.» و امروز آن روز است. اکنون ای عبداللّه، چنانچه معاویه می‌گوید، بنویس. عبداللّه نوشت: هذا ما صلح علیه علی‌بن ابی‌طالب و معاویة‌بن ابی‌سفیان‌و باقی مضمون وثیقه اینکه، فریقیْن قبول نمودند که به حکم الهی قیام نمایند و از مضمون آیات در نگذرند. چون نامه نوشته شد، حضار فریقیْن گواهی خود بر آن ثبت نمودند بجز مالک اشتر ــ رضی الله عنه. در میان او و معاویه سخنان خشونت‌آمیز گذشت. امیر مالک را تسلی داده فرمود: ای محبّ یکرنگ من، چنین مقرر شده که از این طایفه به اهل بیت مصطفی ضرر رسد و ایشان بدان سبب ابدالآباد در جهنم به عذاب عظیم و عقاب الیم گرفتار باشند.

القصه، بعد از قرار حکمیْن و تحریر نامه، امیرالْمؤمنین به صوْب کوفه متوجه شد و معاویه به دمشق رفت و مقرر بر آن شد که ابوموسی با طایفه‌ای از اعیان حجاز و عمروعاص با معارف شام به دومةالْجندل ــ که منزلی است میان عراق عرب و دیار شام ــ مجتمع گشته به اتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند. چون به مقام مذکور رسیدند، مردم فریقیْن جمع گشته، منبر نصب کردند. پس ابوموسی با عمرو گفت: صعود نمای و حدیثی که بر آن متفق شده‌ایم بیان فرما. عمرو کذّاب گفت: معاذاللّه که من بر تو تقدیم نمایم؛ زیرا که تو از من اسنّ و افضلی. پس ابوموسی بر منبر برآمده، بعد از ثنای الهی و نعت حضرت رسالتْ‌پناهی گفت: یا ایهاالناس، ترفیه حال رعایا و برایا متعلق به آن است که علی‌بن ابی طالب و معاویه را از تکفل مهام خلافت معاف داریم و این کار به شوریٰ حواله نماییم تا اهل اسلام هر کس را شایستهٔ این منصب دانند اختیار نمایند. و انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت: من علی و معاویه را از خلافت به در آوردم، چنانچه انگشتری را از انگشت خود و از منبر فرود آمد. پس عمروعاص بر منبر رفته گفت: ایهاالناس، ابوموسی صاحب خود را از خلافت خلع کرد، چنانچه مجموع استماع فرمودید. اکنون من صاحب خود معاویه را به خلافت مقرر ساختم؛ زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست. ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو این معاوضه نبود و عمرو را لعن کرد. او نیز زبان به شتم ابوموسی بگشاد که چرا خلاف واقع می‌گویی؟ و در مردم غلغلهٔ عظیم پدید آمد و اکثری از محبان امیرالْمؤمنین خواستند ابوموسی و عمرو را بکشند و یکی آمده تازیانه بر ابوموسی زد و کار به جایی رسید که میان شامیان و اهل حجاز صحبت مقاتله برپا شد. آخر عبداللّه‌بن عباس و عدی‌بن حاتم طائی مانع

شده گفتند: مقاتله بی‌رخصت امام جایز نیست.

در **ترجمه مستقصی** مسطور است که: «بعد از وقوع قضیهٔ شنیعهٔ مذکوره مردم متفرق به چهار فرقه شدند. زمره‌ای گفتند: لا حکمَ الّا للّٰه، ایشان را محکمهٔ **خوارج** خواندند و گروهی گفتند: ما کار این دو مرد را به خدا باز گذاشتیم؛ این فرقه را **مرجیه** نام نهادند و جمعی اظهار کردند که: این تحکم به خطا بود؛ واللّٰه ما هیچ کس را به امامت و خلافت بعد از حضرت رسالتْ‌پناه اَحقّ و اوْلیٰ بجز مرتضی علی و آل او نمی‌شناسیم و تبرا می‌کنیم از هر کس که غیر ایشان باشد؛ این جماعت به **رافضیه** مشهور شدند. شیخ عطار این بیت را از زبان این جماعت گفته:

بیت:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

و طایفه‌ای گفته‌اند: بر ما واجب آن است که کتاب ربّ الْأرباب را متابعت نماییم؛ این فرقه را **معتزله** نام نهادند.»

القصه، چون عمرو و سایر معاونان به دمشق رفته بر معاویه به خلافت سلام کردند و عبداللّٰه‌بن عباس با اصحاب هدایتْ انتساب به کوفه آمده کیفیت حادثه معروض داشت، به روایت **مستقصی** بعد از استماع واقعهٔ منکره امیرالْمؤمنین ــ علیه السّلام ــ امر فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان به طعن[۶۵] معاویه و اتباع او گشایند. و چون این خبر به گوش معاویه رسید، امر نمود که: امیرالْمؤمنین و سبطیْن و ابن عباس و مالک اشتر و سایر اصحاب امیر را بر منبرها ناسزا گویند.

منقبت:

در بیان احوال خوارج و کشته شدن اکثر ایشان از شمشیر شیر یزدان در صحیحیْن به روایت ابوسعید خدری مروی است که: روزی حضرت مصطفی ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ اموالی راکه علی مرتضی از غنایم یمن فرستاده بود در میان اقرع‌بن جانس و عتبةبن حصین قرازی و علقمةبن علامه و خرقوس عامری و زیدبن حنبل قسمت می‌فرمود. خرقوس‌بن زهیر تمیمی که ملقب است به ذوالخویصره، در آن مجلس حاضر بود. در اثنای تقسیم روی به آن سرور آورده گفت: اتق اللّٰه یا محمد. آن سرور اصحاب را مخاطب ساخته، فرمود: به درستی که از نسل این لعین قومی پیدا شوند که *قرآن* قرائت کنند و *قرآن* از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند بندهٔ اصنام را و بیرون روند از دین؛ چنانچه تیر از کمان. اگر زمان خروج ایشان را دریابید، بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید که

چون خرقوس‌بن زهیر به روایت اکثر ذوالثّدیه عبارت از اوست، در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفهٔ باغیه صادق می‌آید و مورخان ایشان را **مارقین** گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان ابوموسی به جانب دومةالْجندل می‌رفت که خرقوس‌بن زهیر و زرعةبن مالک به عرض امیرالْمؤمنین رسانیدند که زمام حکم خداوند را به دست ابوموسی مده و از تحکم اجتناب نموده به اجتماع عساکر فرمان فرمای تا به اتفاق حرب اهل عناد و شقاق را وجههٔ همت سازیم. آن حضرت گفت: به مقتضای آیات بیّنات کلام ربّانی وفا به عهد و پیمان، از شرایط ایمان است و شیوهٔ عذر نقض میثاق، سبب ناخشنودی مهین متعال[۶۶] و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مرقوم، بر لوح خاطر نگذرانم. عبداللّه‌بن الْکوا و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند، آواز برآوردند که: لا حکم الاّ لِللّه. ارسال ابوموسی بدومة الْجندل گناه است؛ از این فعل توبه کن. حضرت ولایتْ‌مآب جواب داد که: امر من و فعل خدا گناه نیست بلکه منشأ این خیال فاسد ضعف و سستی رأی شماست؛ زیراکه در آن روز که شامیان مصاحف بر رؤوس سنان بستند، شما دست از حرب بازداشتید. هرچند گفتیم این حیله است که معاویه و عمروعاص جهت مَخلص خویش اندیشیده‌اند، قبول ننمودید تا مهم به صلح انجامید. زرعه گفت: اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکم باز نداری، ما با تو قتال نماییم. امیرالْمؤمنین ــ علیه السّلام ــ فرمود: می‌بینم که به نیزهٔ من کشته خواهی شد. جواب داد که: مقصود من همین است. خرقوس گفت: بگو گناه شد، توبه کردم. امیر فرمود: از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه کردید. در این اثنا شخصی معروض داشت که: یا امیرالْمؤمنین، این طبقه بسیار شده‌اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن ابوموسی تبرا ننمایی با تو حرب کنند. آن حضرت فرمود که: من هم با ایشان جنگ کنم.

در *کشف‌الْغمّه* مسطور است که: «قبل از انقضای مدتی که در صلح‌نامهٔ صفّین مکتوب بود، دوازده هزار کس از خوارج در قریه‌ای که او را حروراگویند، جمع آمدند. عبداللّه‌بن الْکوا را بر خود امیر ساخته به مخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیرالْمؤمنین نخست عبداللّه‌بن عباس را نزد آن قوم فرستاده، ایشان را به راه راست دلالت نمود. چون فایده بر ارسال ابن عباس مترتب نشد، بنابر التماس ایشان به نفس نفیس بدانجا شتافت و عبداللّه‌بن الْکوا با ده کس از خواص خود به خدمت امیر آمده، نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر پس از انقضای مدت موعود به محاربهٔ قاسطین توجه خواهد فرمود. با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده به موکب همایون پیوسته، بقیهٔ خارجیان متفق شدند.»

القصه، چون خبر حکم حکمیْن بر نهج مسطور به کوفه رسید، ضلالت خوارج بیشتر شد

و عبداللّه‌بن وهب را به ریاست برگزیدند. پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو از کوفه به نهروان شتافتند. و نامه به خوارج بصره نوشته، عبداللّه‌بن سعید عیسی را بدان جانب فرستادند تا ایشان را به صوْب نهروان روان کرده و بعد از وصول عبداللّه به بصره، جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده به عبداللّه‌بن وهب ملحق گشتند و چون اجتماع آن طایفه به سمع شریف امیر رسید، نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب این است:

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم، مِنْ عبداللّه علی امیرالْمؤمنین الی عبداللّه‌بن وهب و یزیدبن الْحصین. و من مرتبعها سلام علیکم. فان الرجلین الّذین ارتضینا للحکومة خالفاً کتاب اللّه و اتّبعا الهوی بغیر هدی من اللّه فلمّا لم یعمل بالسّنة و لم یحکما بالْقرآن تبرّا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا ارحمکم اللّه فانا فارسون الینا فانا سائرون الی عدوّنا و عدوّکم لتعودا او قعود و المحاربتهم حتی یحکم اللّه بیننا و هو خیرالْحاکمین.

چون این مکتوب هدایتْ اسلوب به خوارج رسید، در جواب نوشتند:

تو در آن وقت که به تحکم رضا دادی، کافر شدی. اگر تایب گشته، رعایت شرایط ایمان نمایی، ما در آنچه مسئول توست نظر کنیم. اگر بر جریمهٔ خویش اصرار فرمایی، تو را به سلوک طریق مستقیم دعوت نماییم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمی‌دارد.

چون این جواب دور از صواب به عرض حضرت ولایتْ‌مآب رسید، از اطاعت آن جماعت مأیوس گشته و مهم ایشان سهل پنداشته، نخیله را لشکرگاه ساخته به عزم رزم شامیان لوای ظفرْآثار افراخته، به اجتماع عساکر نصرتْ‌مآثر فرمان داد، زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع گشتند. قبل از توجه به صوْب دمشق خبر متواتر رسید که خوارج در سواد عراق دست به فتنه و فساد برآوردند و هرکس به ایشان در مذهب موافق نیست، کافر می‌خوانند و عبداللّه‌بن خباب‌بن الارت و منکوحهٔ او را به مجرد آنکه گفتند نصب حکمیْن مخالف حکم سیدالثّقلین نبوده به قتل رسانیده‌اند و ام السّنان صیداویه را نیز به همین بهانه به عالم آخرت روانه کردند. الحال، به غارت و خون ریختن مشغولند. حیدر کرار بعد از استماع این اخبار و بعد از[۶۷] استصواب اصحاب کبار، دفع خوارج اهمّ و اولیٰ دانسته به عساکر نصرتْ‌مآثر به صوْب نهروان روان شد. بعد از آنکه به معسکر مارقین رسید، نوبتی به نفس نفیس و کرّتی به توسط عبداللّه‌بن عباس با آن طایفه معارضه نموده و اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم می‌گفت و در قضیهٔ رضا به مصالحهٔ معاویه و نصب حکمیْن به قصهٔ صلح حدیبیه و کلمهٔ: یحکم به ذَوا عدلٍ منکم، و آیهٔ کریمهٔ: «فَابعثوا حکماً من اهله و

حکماً من اهلها[۶۸]» تمسّک جست اما هیچ فایده بر آن سخنانِ هدایتْ‌نشان مترتب نگشت. پس حضرت مقدس امیر به تعبیهٔ لشکر ظفرْاثر پرداخته، میمنه را به یمن مقدم حجربن الکندی، زیب و زینت داد و در میسره شیث‌بن ربعی را گماشت و به جمیع سواران ابوایوب انصاری را سرور[۶۹] گردانید و فرمود تمامی پیادگان را که در فرمان ابوقتاده باشند. و از آن جانب، خوارج نیز به تسویهٔ صفوف قیام نموده، در میمنه یزیدبن حصین رایت جنگ و شتم[۷۰] برافراخت و میسره را شریح‌بن ابی ادنی العیسیٰ به وجود شوم خود ملوّث ساخت و خرقوس‌بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و به روایتی عبداللّه‌بن الکوامراسم سرداری پیادگان قبول کرد.

چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف‌آرا گشتند، بفرمودهٔ امیرالْمؤمنین رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس به محافظت آن عَلَم مأمور شدند و فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان سوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس به جانب کوفه رود نیز ایمن ماند. در این اثنا قروة‌بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خود گفت: من نمی‌دانم بی‌جهتی با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است، چرا قتال باید کرد! با پانصد کس از مارقین جداگشته به طرف دستکره رفت و طایفهٔ دیگر از آن قوم به‌کوفه شتافت و قومی در ظلّ رایت مذکور قرار گرفتند. در ***تاریخ ابوحنیفهٔ*** دینوری مسطور است که: «وستأمن الی الرّایه منهم الف رجل؛ فلم یبق مع عبداللّه وهب الّا اقلّ من اربع آلاف رجل.»

و در ***ترجمهٔ مستقصی*** مسطور است که: «با عبداللّه‌بن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان به کلمهٔ: لا حکم الّا للّه و لو کره الْمشرکون گشاده، به یکباره بر سپاه نصرتْ شعار حمله کردند و غبار معرکهٔ هیْجا بالاگرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته، در اثنای کر و فرّ، عبداللّه‌بن وهب از غایت شقاوت، شاه ولایتْ پناه را به مبارزت خواند و به یک ضرب ذوالْفقار به دارالبوار پیوست و سپاه ظفرْپناه بر سایر خوارج تاختند و مهم اکثر ایشان را به موجب دلخواه ساختند؛ چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر نصرتْ قرین، بیش از نه کس شهید نشدند.»

و در ***مستقصی*** مسطور است که: «امیرالْمؤمنین پیش از خروج خوارج فرمود که: قومی از دین بگریزند، چنانچه تیر از کمان می‌گریزد. اگرچه ***قرآن*** خوانند، ***قرآن*** از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام ***قرآن*** نباشد. و به حق آن خدایی که دانه بشکافت و آدمی را از خزانهٔ کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ با من قرار داده و اخبار فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیهٔ غوایت به منهج هدایت باز نیایند؛ مانند تیر از کمان رفته که به شست بازنگردد، و علامت این جماعت آن که در میان

ایشان مردی باشد که به جای یک دست در منکب او گوشت پاره بوَد به سان پستان زنان که بر سرِ آن مویها باشد چون سبلت گربه.»

و ایضاً، شاه ولایتْ پناه قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود: در این معرکه عدوّ شهدای سپاه ما از درجهٔ آحاد به مرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند. از عبیده سلمانی مروی است که گفت: «چون امیرالْمؤمنین حدیث ذوالثّدیه را بیان فرمود، من سه نوبت آن حضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی؟ امیر هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم. چون خوارج کشته شدند، فرمود: ذوالثّدیه را از میان کشتگان طلب کنید و جمعی هر چند او را جستند نیافتند و به عرض رسانیدند که شخصی به این صفت در میان مقتولان نیست. امیر گفت: به خدا سوگند که ذوالثّدیه در میان ایشان است. بار دیگر جمعی به طلب برخاسته، او را در زیر چهل قتیل یافتند؛ هم بر آن صفت که امیر گفته بود. آن حضرت سجدهٔ شکر بجا آورده، اصحاب را گفت که: اگر سبب اعتذار شما نگشتی خبر می‌دادم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعده‌ها فرمود.

القصه، بعد از آنکه خاطر عاطر حضرت امیر از مهمّ خوارج فراغت یافت، زبان به ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطر جناب رسالتْ‌پناهی برگشاده، فرمود: چون حضرت ملک منّان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت، لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیهٔ قاسطین را نیز مانند واقعهٔ مارقین به فیصل رسانید. اشعث‌بن قیس به اتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد: یا امیرالْمؤمنین، سهام ما به اتمام رسید و شمشیرها کند گشت و نیزه‌ها بشکست؛ ما را به کوفه برسان تا به تجدید اسلحهٔ خود پردازیم و از سر استظهار تمام، استیصال ظلم شام پیش‌نهاد همت سازیم. این ملتمس درجهٔ قبول یافته، شاه مردان عنان عزیمت به جانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول به نواحی آن نخیله لشکرگاه ساخت و فرمود: هرکس مهمی داشته باشد به شهر رود و دیگر روز توقف نموده، مراجعت نماید تا زود عزیمت سفر شام به امضا رسد و روز دیگر و یا بعد از انقضای چند روز ــ علی اختلاف القولین ــ اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام‌الثّقلین مانده، سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشتند و راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند. امیرالْمؤمنین پس از مشاهدهٔ این حال به کوفه درآمد و کوفیان به تمهید معذرت قیام نمودند اما قبول نیفتاد. آنگاه هر گاه شاه مردان خطبه خواندی، مردم آن خطبه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آن حضرت مکرر شد، جمعی از اعیان آن ولایت به خدمت مبادرت جسته گفتند: یا امیرالْمؤمنین، تو به هر جانب که توجه نمایی ما از ملازمت رکاب هدایتْ انتساب تخلف نخواهیم نمود. این سخن مقبول مزاج امیرالْمؤمنین

افتاد، فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس به صدق نیت و صفای طویت موصوف است، باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد. روز دیگر امیرالْمؤمنین به معسکر خرامید، دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده‌اند. فرمود که: اگر عدد آن جماعت به هزار می‌رسید، دربارهٔ ایشان فکری می‌اندیشیدم. و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده به کوفه مراجعت کرد. و به روایت اکثر مورّخین، واقعهٔ خروج نهروانیان لعین در سنهٔ ثمان و ثلاثین روی نمود.

منقبت:

در ***فتوحات‌القدس*** از ابوعبیدالله غنویی مروی است که: «در روز جنگ جمل نزدیک به امیرالْمؤمنین نشسته بودم، ناگاه جماعتی از ملازمان رسیده گفتند: یا امیرالْمؤمنین، نیزه‌های لشکر مخالف به ما می‌رسد و مجروح می‌سازد، به ما[71] رخصت حرب کن. امیرالْمؤمنین سکوت اختیار کرد. جماعت دیگر از روی خوف و هراس آمده گفتند: یا امیرالْمؤمنین، نزدیک است که دشمن بر ما غلبه کند و تو ما را رخصت جنگ نمی‌کنی؟ فرمود: ای قوم، چگونه حرب کنم و حال آنکه من منتظر نزول ملائکه‌ام که رسول مرا از این معنی خبر داده و تا ملائکه نازل نشوند ابتدا به حرب نمی‌کنم. راوی گوید: بعد از اندک زمانی، نسیمی وزید خوشبوتر از عبیر و عنبر و شمیمی ظاهر گردید بهتر از مشک اذفر. چون این آثار و علامات ظاهر شد، امیرالْمؤمنین زره از بدن مبارک خود دور افکنده متوجه به محاربه گشت. و اللّه که من بسیار معارک محاربه و جدال بی‌شمار و صف قتال ابطال رجال دیده و شنیده‌ام اما هیچ حربی از آن به فتح نزدیک‌تر و هیچ جنگی مانند آن قرین ظفر نبوده.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از سرایت منقول است که: «روزی مأمون مرا طلبیده گفت: می‌خواهم قصهٔ عفاریت از تو بشنوم. گفتم: از محمدبن عبداللّه شنیدم که او روایت می‌کند از ام سلمه ــ رضی الله عنها ــ که گفت: روزی رسول عزم صحرا نموده، فرموده که چون برادرم بیاید بگو مشک کوچک پر آب کرده، میان دو کوه پیش من آرد. چون امیرالْمؤمنین آمد، پیغام رسول را رساند. فی الحال، ذوالْفقار حمایل کرده و مشک پر آب نموده، در عقب آن سرور رفت. از امیرالْمؤمنین مروی است که: چون به میان دو کوه رسیدم، پیری دیدم شبانی می‌کرد. گفتم: ای پیر، می‌دانی که رسول خدا کجا رفت؟ گفت: رسول خدا کیست؟ گفتم: محمدبن عبداللّه. پیر گفت: من خدا و رسول را نمی‌دانم. سنگی بر سرش زدم، چنان که بشکست. او

فریاد کرد، آن قدر سوار و پیاده در میان آن دو کوه جمع شد که به حساب نیاید و جمله حمله بر من کردند. من نیز ذوالْفقار برآورده، بی‌ترس و دغدغه از چپ و راست می‌کشتم تا آنکه هزیمت خورده گریختند. پیش رفته زنی دیدم سیاه‌تر از شب تار و نیشها مثل منار. از چشمهایش آتش بیرون می‌آمد و از سوراخ بینی‌اش دود. مرا دید دست بر زمین زد، هفت عفریت پیدا شده بر من حمله کردند. من نیز حمله کرده، یک عفریت را دوپاره ساختم. پس آن زن آه برآورد و گفت: کمرم شکست. عفریت دیگر را بکشتم، باقی گریختند. آن زن بر من حمله کرد، او را نیز دو نیم نمودم. آنگاه دود و غبار و تاریکی عجیب در میان آن دو کوه پیدا شد. به نماز ایستادم تا آن دود برطرف شد. بعد از آن پیش رسول رفته، مشک آب گذاشتم سخت تشنه بود. آب خورده میان هر دو ابروی من بوسه داده گفت: ای برادر، چرا دیر کردی؟ صورت واقعه معروض داشتم. فرمود: آن پیر شبان ابلیس ملعون بود که خیل خود را بر تو جمع کرد و آن زن یغوث بود که اهل جاهلیت چون طواف کردندی، یاری از او خواستندی. به درستی که از کشتن تو او را ملائکهٔ آسمان و کروبیان در تعجب ماندند و اهل بهشت مسرور شده گفتند: سبحان اللّٰه! نعمتی امروز به ما عطا کردی که تا حال مثل آن نرسیده بود؛ از آن که ولی تو آن زن را کشت. و بهشت گفت: مرا این شرف بس که مسکن علی‌بن ابی‌طالبم. پس رسول دست بر دوش من زده فرمود: اگر توهّم آن نبودی که جماعت از امت من آن گویند در حق تو که نصاریٰ در حقّ عیسی گفتند، چیزی در حقّ تو گفتمی که خاک پای تو را توتیای دیده می‌ساختند. بعضی از ارباب نفاق چون این شنیدند، گفتند: این همه فضل که در حقّ ابن عمّ خود می‌گوید بس نیست که اکنون او را به عیسی مشابهت می‌کند. پس خدایْ تعالیٰ در تکذیب ایشان این آیه فرستاد: و لمّا ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومک منه یصدّون.[۷۲]»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین به صحرا رفته بود، خالد با لشکر می‌رفت. چون امیر را دید، عمودی آهنین در دست داشت برآورد تا بر امیر زند. امیرالْمؤمنین دست دراز کرده، عمود از وی گرفته، تاب داده بر گردنش چون قلاده کرد. خالد جمله آهنگران را جمع کرد که علاج کنند. آهنگران گفتند: تا این آهن در آتش نکنند بیرون نتوان کرد و چون در آتش نهند تو هلاک شوی. علاج این را همان کس تواند کرد که قلاده در گردن تو کرده. بنابراین خالد جمعی از اصحاب مستطاب را به واسطه ساخت که در پیش امیرالْمؤمنین شفاعت کنند. اصحاب، خالد را پیش امیرالْمؤمنین برده به روح سید کاینات ــ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ــ قسم دادند که بر خالد رحم کن و زاری و تضرع

بی‌شمار کردند. پس امیرالمؤمنین به دو انگشت ولایتْ‌نما خلاص نمود.»

منقبت:

در *عیون‌الرّضا* از امیرالْمؤمنین مروی است که گفت: «روزی پیری پیش رسول آمد به قامت خمیده و ابروها فروافتاده، بر چشمهای او از شدت پیری و در دست وی عصا و بر سرش کلاه سرخ دراز و بر دوشش ردایی از ابریشم. به خدمت رسول آمد، در حالی که روی مبارک خود به‌خانهٔ کعبه نهاده‌بود گفت: ای‌رسول خدا، دعاکن جهت من به آمرزش. آن سرور گفت: ناامیدی و خسران است سعی تو ای پیر، گمراهی و ضلالت است کار تو. از پیش پیغمبر بازگردید. فرمود: یا اخی، شناختی او را؟ گفتم: رسول‌خدا بهتر می‌شناسد. فرمود: ابلیس بود. من از عقب او روان شدم تا رسیده، او را به زمین زدم و بر سینه‌اش نشسته، دستهای‌خود را بر حلق او نهاده که خناق‌کنم، او گفت: چنین مکن. ای ابوالْحسن، به درستی که من از مهلت‌دادگانم تا روز قیامت، و گفت: واللّه! ای امیرالْمؤمنین، به درستی که من تو را دوست می‌دارم از روی حسد و دشمن نمی‌دارد تو را احدی مگر آنکه با پدر او شریکم در مادر او، من از آن سخن متبسم گشته، او را گذاشتم.»

بیت:

محبت شه مردان مجو ز بی‌پدری　　　که دست غیر گرفته است پای مادر او

منقبت:

در *امالی* به اسناد طویل از امام زین‌الْعابدین ــ علیه السّلام ــ مروی است که گفت: «روزی رسول بعد از نماز بامداد گفت: ای گروه مردمان، کدام یکی از شما می‌رود به سوی سه نفر که سوگند خورده‌اند به لات و عزّی به جهت کشتن من. چون هیچ کس جواب نداد، آن سرور فرمود که: گمان می‌برم علی‌بن ابی‌طالب در میان شما نیست. در این اثنا عامربن قتاده گفت: یا رسول اللّه، امیرالْمؤمنین علی ضعف دارد؛ اگر فرمایی او را خبر کنم. فرمود: بطلب. چون رفته، خبر کرد به سرعت تمام پیش رسول آمده گفت: یا سیّدالْمرسلین، چه می‌فرمایی؟ آن سرور فرمود: جبرئیل به من خبر داد از قصد سه نفر از مشرکان که متوجه‌اند به قتل من. امیر گفت: من جهت دفع ایشان به توجه تو تنها بسنده‌ام. آن سرور زره و جامهٔ متبرک خود پوشانده و عمامهٔ مبارک بر سر امیر بسته و شمشیر خود حمایل کرده، بر اسب خاصهٔ خود سوار نموده گفت: روان شو که تو را به خدایْ تعالیٰ امانت سپردم.

امیرالْمؤمنین بیرون رفت و تا سه روز چون پیدا نشد، سیّدالنّساء حسنین را گرفته، پیش

آن سرور آمده، از بشره‌اش اثر ملال ظاهر بود. آن سرور فرمود: ای دختر، غم مخور که حق با علی است؛ هرجاکه باشد. پس آب در دیده گردانیده به زبان معجزْ بیان فرمود: ایّها النّاس، هر که از شما خبر برادر و حبیب من بیاورد، من او را مژدهٔ بهشت دهم. مردم متفرق شده به طلب امیر شتافتند. در این اثنا جبرئیل آمده، احوال امیر به تفصیل بیان نمود و بعد از ساعتی امیرالْمؤمنین دو مرد اسیر کرده و یکی را سر بریده، در یک دست آویخته و مهار سه شتر در یک دست گرفته، پیش رسول آمده با آن دو مرد اسیر گفت: بگوئید: **لا اله الّا اللّه، محمّداً رسول اللّه**. یکی از آن دو مرد گفت: از من این توقع مدار و به زودی مرا ملحق کن به آن یاران. امیر بفرمودهٔ آن سرور خواست که او را به قتل رساند. در این اثنا جبرئیل آمده گفت: یا رسول، حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید زینهار این مرد را نکشی که در قوم خود به صفت خُلق و سخاوت موصوف است. آن سرور به امیر گفت: یا اخی، دست از کشتن این مرد نگاه دار؛ حق سبحانه چنین می‌فرماید که این مرد از آن جماعت است که می‌کشد حسن خُلق و سخاوت ایشان را به بهشت عنبرسرشت. چون این معجزه از رسول مشاهدهٔ آن مرد یهودی افتاد، ایمان آورده گفت: **اَشهد اَن لا اله الّا اللّه و اَشهد اَنّ محمّداً رسول اللّه**. و چون آن دومین اقرار رسالت ننمود، امیر او را به قتل رسانید.»

منقبت:

در ***شواهدالنبوّة*** از عبداللهبن عباس مروی است که گفت: «روزی در زمانی خاتم الْانبیا ـ علیه التّحیة و الثناء ـ از مدینهٔ سکینه به مکهٔ معظمه متوجه شد. چون در جعفه فرود آمد و آنجا آب نبود، مسلمانان در استیلای تشنگی مضطرب گشته، زبان به عرض حال گشودند. آن سرور فرمود: ای مؤمنان، از شما کسی هست که با جمعی از مسلمانان به فلان چاه مشکها برده، آب بیارد که رسول خدا ضامن می‌شود وی را به خلود بهشت؟ صحابی و به روایتی ابوبکر برخاسته، قبول این معنی نمود. آن سرور او را با جمعی از سقایان روان کرد. راوی از سلمةبن الاکوع نقل می‌کند که او گفت: من نیز با آن جماعت رفیق بودم. چون قریب به آن چاه رسیدیم، آنجا درختان بودند که از شاخ و برگ ایشان صداهای غریب و حرکات عجیب دیدیم و طرفه‌تر آنکه آتش از هر طرف افروخته بود بی‌آنکه هیمه باشد. چون این نوع غرایب هول‌انگیز معاینه کردیم، خوف بسیار بر ما مستولی گشت؛ چنانکه مقدور نشد که به آن درختان برسیم ناچار بازگشته، به خدمت آن سرور[۷۳] صورت حال معروض داشتیم. تبسم نموده فرمود: آن جماعت از جن بودند که شما را ترسانیدند؛ اگر می‌رفتید، آسیبی و گزندی به شما ملحق نمی‌شد. چون دیگری این مژده استماع نمود، گفت: یا رسول اللّه، اگر اجازت شود

من به این خدمت قیام نمایم. آن سرور به دستور سابق جماعت سقایان را با وی همراه کرده چون به موضع موعود رسید، او را نیز همان حال پیش آمد برگشته، صورت واقعه معروض داشت.

چون آفتاب غروب شدن گرفت و اصحاب از تشنگی به هلاکت رسیدند، سیّدالْمرسلین امیرالْمؤمنین را گفت: یا اخی، با این جماعت سقایان برو و از آن چاه آب بیار. سلمةبن الْاکوع گوید: بیرون آمدیم به خدمت امیرالْمؤمنین، مشکها بر دوش گرفته و شمشیرها حمایل کرده. امیرالْمؤمنین چون خضر ــ علیه السّلام ــ پیش پیش می‌رفت و جماعت لب‌تشنگان در پس آن ساقی کوثر و این رجز بر زبان درر بار می‌راند:

اَعوذ بالرّحمن انّ اسیلا عن حرف جن اظهرت تحویلا
و قدت نیرانها تعویلا و قرات مع غزالها الطویلا

تا رسیدیم بدان محل که آواز و حرکتها پدید آمد. از بس که هول بر ما مستولی شده بود، با خود می‌گفتیم: امیرالْمؤمنین همچو آن دو کس بازخواهد گشت. در این اثنا روی به ما کرده گفت: قدم به قدم من نهید و از این طلسمات که می‌بینید مترسید؛ انشاءالله گزند به شما نخواهد رسید. چون در میان آن درختان رسیدیم به دستور سابق آتش‌های عظیم افروختن گرفت و سرهای بریده نمودار شد و آوازهایی مسموع شد؛ چنانکه هوش از ما رفت. امیر بر آن سرها دلیرانه می‌گذشت و به ما می‌گفت: بی‌ملاحظه در عقب من بیایید و [به] چپ و راست ننگرید که هیچ باکی نیست. ما همه پی امر او بودیم تا به آن چاه رسیدیم و ابن مالک را دلوی بود برابر دو دلو؛ چون آورد در چاه انداختیم، ریسمانش بگسست و از درون چاه آواز خنده و قهقهه برآمد. امیر فرمود: کسی باشد که از لشکر دلوی آرد؟ اصحاب عرض نمودند که: به یمن پیروی تو از درختان گذشته به اینجا رسیدیم؛ الحال، که را یارای آنکه تنها به لشکر تواند رفت و دلو آورد؟ امیر ریسمان بر میان بسته در چاه فرود آمد. آواز قهقهه بیشتر شد. چون قریب به آب رسید، پای مبارکش بلغزید و بیفتاد و ولوله و غلغلهٔ عظیم از آن چاه برآمد و آواز، چنانکه کسی را خناق کرده باشند. ناگاه امیرالْمؤمنین ندا کرد و گفت: اللّه اکبر، اللّه اکبر، اَنا عبداللّه و اَنا اَخو رسول اللّه و مشک‌ها طلب نموده، پر آب کرده، یک‌یک را بالا داد. بعد از آن خود برآمده، دو مشک برداشت و ما هر کدام یک یک گرفته به لشکر روان شدیم. چون به آن درختان رسیدیم، آنچه دیده و شنیده بودیم، اثری از آن ظاهر نشد و چون از درختان برآمدیم، آواز سهمگین شنیدیم که هاتف در نعت سیّدالْمرسلین و منقبت امیرالْمؤمنین ابیات خواند و امیر به دستور سابق چون سرو خرامان دلیل ما بود و رجز می‌گفت تا به ملازمت سیّدالْمرسلین رسیدیم. آن سرور فرمود: آن هاتف، عبداللّهِ جنّی بود

که شیطان اصنام مشعر را در کوه صبا بکشت.»

منقبت:

در *احسن الْکبار* مسطور است که: «در شب بدر سه هزار فضیلت به امیرالْمؤمنین حاصل شد؛ از آن جمله یکی آن است که چون آن سرور با سیصد و بیست نفر از صحابه به بدر فرود آمدند و کفار قریش نیز فرود آمدند که مصاف کنند ــ چون شب درآمد ــ در معسکر رسول آب نبود، اصحاب رکاب محتاج به آب شدند. آن سرور سه مرتبه فرمود: مردی باشد که آب بیارد؟ هر مرتبه به جز امیرالْمؤمنین کسی جواب نداد. آخرالْأمر بعد از حصول اجازت رسول، مشک برگرفت و در آن حدود چاهی بود که از غایت بُعد و تاریکی در روز روشن آب گرفتن محال بود. پس در آن چاه درآمده، مشک را پر کرده چون به بالا آمد، باد تند پیدا شده، آب را ریخت. مرتبهٔ دیگر آب آورد، باد شد، [آن را] ریخت و این امر سه مرتبه به وقوع آمد. مرتبهٔ چهارم آب گرفت بیرون آمد، باد نبود. چون پیش رسول آمد، قصه بازگفت. فرمود: یا اخی، بار اول جبرئیل بود که با هزار فرشته تو را سلام کرد و بار دویم میکائیل بود که با هزار ملک تو را سلام کرد و سیم مرتبه اسرافیل بود که با هزار ملک سلام کرد و تو را سه هزار منقبت گفتند و آب را به جهت آن سه مرتبه ریختند که تو را بیازمایند که شجاعت تو به چه غایت است.»

منقبت:

مؤلف گوید: این قصه را ابوسفیان ثوری ــ علیه الرّحمه ــ نیز به اسانید صحیحه رسانیده، هم در کتاب مذکور به اسانید طویل از عبداللهبن ابی لیلی ــ رحمةاللّه علیه ـ مروی است که گفت: «روزی یک جنی به خدمت رسول آمده، عرض نمود که یا رسول اللّه، یکی از اصحاب خود را به قوم ما فرست که ما را *قرآن* تعلیم کند. سیّدالْمرسلین امیرالْمؤمنین را فرمود برو و شیخیْن و عثمان و ابوذر غفاری را به مرافقت امیرالْمؤمنین امر نمود و فرمود که: باید سخن نکنید که زیان دارد. و چون امام انس و جن با صحابهٔ رسول ذوالْمنن روان شد، به جایی رسید که خار و خاشاک به مرتبه‌ای بود که گنجشک را در او راه رفتن ممکن نبود. پس اول ابوبکر بعد از آن عثمان و ابوذرغفاری و عمربن الخطاب بفرمودهٔ امیر سلام کردند، جواب سلام نشنیدند. و چون امیرالْمؤمنین پیش رفته سلام کرد، به یک بار از هر طرف علیک السلام و رحمةاللّه و برکاته برآمد و خاشاک نیز دور شده، تختی پیدا شد. امیرالْمؤمنین بر آن تخت نشسته، از نظرها غایب شد. اصحاب مستطاب از کثرت محبتی که با امیرالْمؤمنین داشتند،

متألم شده گفتند: ای وای، جنیان علی را بردند. در این حین امیرالْمؤمنین *قرآن* را بر ایشان تعلیم کرده بیرون آمده به خدمت رسول با صحابهٔ کرام شتافتند. آن سرور فرمود: تکلم نمودید با آنکه شما را منع کرده بودم. گفتند: یا رسول‌اللّه چون علی از چشم ما غایب شد، از مفارقت وی مکدر شده اندیشه کردیم. فرمود: حق با اوست هر جاکه باشد و او را غیر از خدا و رسول، از هیچ چیز ترسی و هراسی نیست.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور به اسناد طویل از امام جعفر صادق ــ علیه السّلام ــ منقول است که: «روزی در ایام محاربهٔ صفّین مالک اشتر در دل خود اندیشهٔ مذمومه گذرانید که آیا قوت من بیشتر باشد یا از امیرالْمؤمنین؟ امیر بر مافی‌الضّمیر مالک مطلع شده، دلدل را در جولان آورد به جانب ذوالْکلاع حمیری که یکی از دشمنان رسول بود حمله کرد و او را از زین در ربوده به هوا انداخت و بعد از فرود آمدن به ذوالْفقار دو نیم ساخت. چون مالک این نوع کشف و قوت و شجاعت معاینه کرد، در پای دلدل سر نهاده، عذر خواست و توبه کرد که مِنْ بعد این چنین اراده نکند و به خاطر نگذراند.»

منقبت:

در *طبقات ناصری* می‌گوید: «نعرهٔ امیرالْمؤمنین چون نعرهٔ شیر بود و حملهٔ او همچو حملهٔ شیر و قوّت وی زیاده از شیر؛ کسی که درِ خیبر از بنیاد کنده، هر آینه اسداللّه باشد. منقول است که: روزی گرگ را پای گرفته، انداخت و شاخ او زیر پای داشته، ذبح کرد. اصحاب از رسول پرسیدند که: امیرالْمؤمنین گرگ را ذبح کرده، بخوریم یا نه؟ فرمود: چه حاجت پرسیدن است! آنچه علی ذبح کند حلال باشد.»

منقبت:

در *زهرةالرّیاض* از عبداللّه‌بن مسعود مروی است که گفت: «روزی جبرئیل ــ علیه السلام ــ ذوالْفقار از بهشت نزد رسول آورد گفت: حق تعالیٰ تو را سلام رسانده می‌گوید: ای محمد، به درستی که یکی از بنی‌آدم را می‌بینم کهْ مستحق و سزاوار است به نگاه داشتن ذوالْفقار از جهت محاربت کافران که معانداناند [۷۴] و از دین بیرون شدگان. آن سرور گفت: کیست آن کس؟ جبرئیل گفت: کسی که متکفّل قتل دختر ابلیس شود و دختر ابلیس در فلان وادی است. رسول با اصحاب خود در آن وادی رفته، دختر ابلیس را دید در نهایت حسن صورت و در

پیش او آبی رنگ تیره[۷۵] در غایت سرعت و تیزی. پس پیغمبر شمشیر به ابوبکر داده، فرمود: برو و این دختر را بکش. ابوبکر روان شده، چون به او رسید، دختر فریاد کرده که ابوبکر از کثرت وهم بازگشت. پس امیرالْمؤمنین به امر سیّدالْمرسلین متوجه شده، چون نزدیک او رسید، دختر ابلیس به دستور سابق فریاد تلبیس برآورد. امیر او را نهیب زده، سر از تنش برداشته، پیش آن سرور آورد. پس مصطفی ذوالْفقار را به مرتضی علی انعام فرمود. چون امیر ذوالْفقار را از خون پاک کرد، چهار جا بر او مرقوم بود: **لافَتیٰ الّا عَلی لا سیفَ الّا ذوالْفقار**. آن سرور بعد از مشاهدهٔ مسطور منهج شده فرمود: صاحب ذوالْفقار، علی‌بن ابی‌طالب است.»

غزل:

ای گزیده مر خدایت یا امیرالْمؤمنین — خوانده نفس مصطفایت یا امیرالْمؤمنین

گردنان دهر را آورده سرها زیر حکم — بازوی زورآزمایت یا امیرالْمؤمنین

خازنان کانِ دریا کیسه‌ها پرداخته — روز بازار سخایت یا امیرالْمؤمنین[۷۶]

از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد — پیش خُلق جانفزایت یا امیرالْمؤمنین

مدح ار[۷۷] شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس — کیست تا گوید ثنایت یا امیرالْمؤمنین؟

خاطر همچو منی شوریده خاطر کی کند — وصف قدر کبریایت یا امیرالْمؤمنین

با همه بالانشینی عقل کلّ نابرده راه — زیر شادروانِ رایت یا امیرالْمؤمنین

گر بُدی بالاتر از عرش برین جای دگر — گفتمی کانجاست جایت یا امیرالْمؤمنین

آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عزّ و جاه — کس نداند جز خدایت یا امیرالْمؤمنین

ما همه بر درگهِ لطفت گدایی می‌کنیم — ای همه شاهان گدایت یا امیرالْمؤمنین

آنچه‌عیسی از نفس می‌کرد، رمزی بود و بس — از لبِ معجزنمایت یا امیرالْمؤمنین

پی‌نوشت‌ها

۱ - اَلْکافرون (۱۰۹) آیهٔ ۶: «شما را دین خود، و مرا دین خود.»

۲ - اَلْحج (۲۲) آیهٔ ۳۹: «به کسانی که به جنگ بر سرشان تاخت آورده‌اند و مورد ستم قرار گرفته‌اند.»

۳ - اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۵: «و چون ماههای حرام به پایان رسید، هرجاکه مشرکان را یافتید، بکشید.»

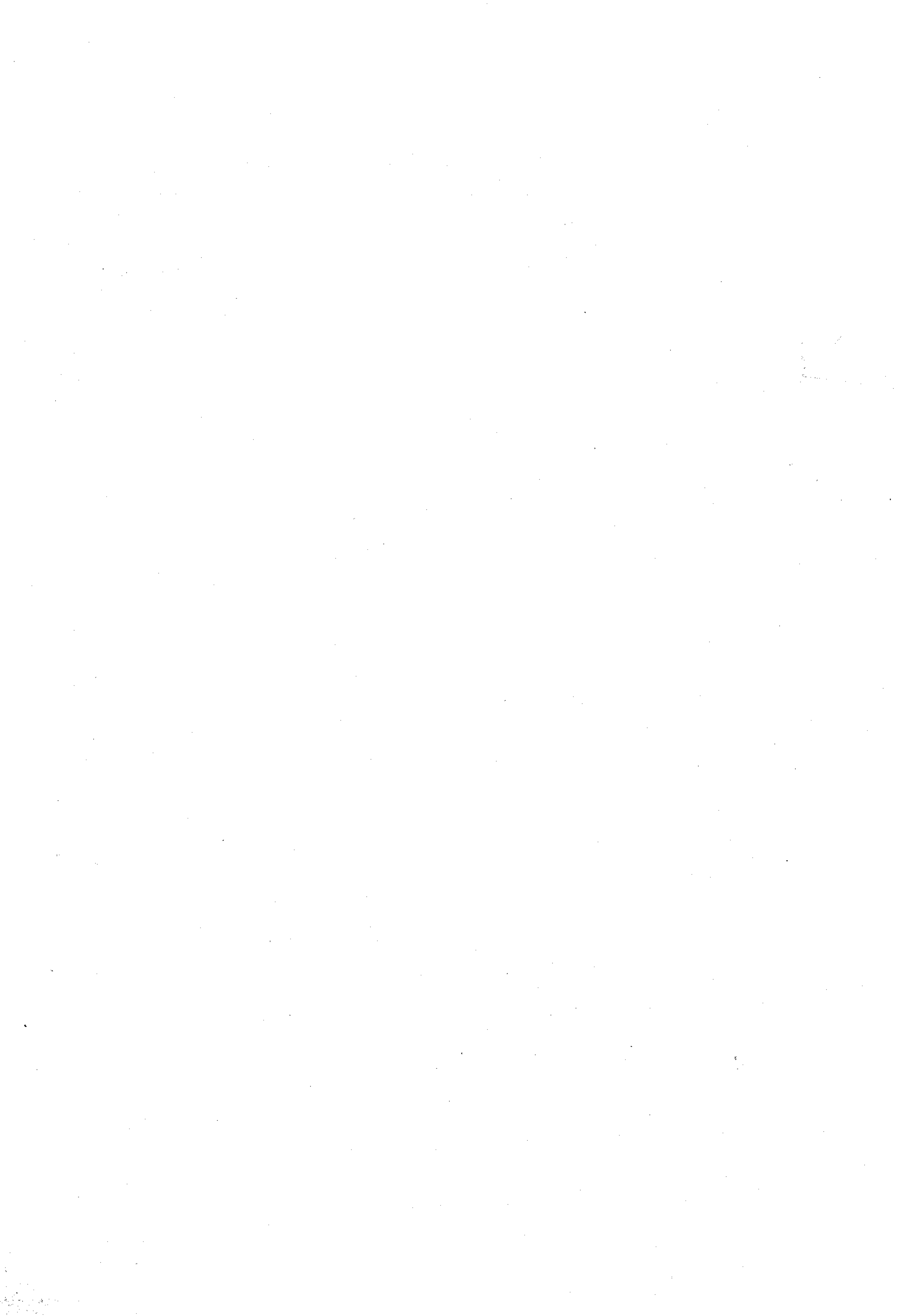
۴ - نک: *کشف اَلْاَسرار و عدّة اَلْاَبرار*؛ ج ۴، ص ۲۲۶. «اما خشنود می‌شوی؛ اینکه می‌باشی از من به مثابهٔ هارون به موسی (ع)، بجز اینکه پس از من پیامبری نمی‌باشد.»

۵ - آل عمران (۳) آیهٔ ۱۲۳: «هر آینه خدا شما را در بَدْر یاری کرد و حال آنکه ناتوان بودید.»

۶ - در نسخهٔ بم: شبیه.
۷ - آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹: «و در کارها با ایشان مشورت کن.»
۸ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۶۷: «خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.»
۹ - در نسخهٔ بم: ــ فوج.
۱۰ - *همان*: بانگ.
۱۱ - اَلْقمر (۵۴) آیهٔ ۴۵: «زودا که آن جمع منهزم شود و پشت کرده بازگردند.»
۱۲ - در نسخهٔ بم: روضةالْاَخبار.
۱۳ - *همان*: خلیفه.
۱۴ - *همان*: ــ بود.
۱۵ - *شرفنامه*؛ نظامی گنجوی، تصحیح دستگردی، ابیات ۵۰۴ و ۳۲۴.
۱۶ - اَلنّحل (۱۶) آیهٔ ۱۲۶: «اگر عقوبت می‌کنید، چنان عقوبت کنید که شما را عقوبت کرده‌اند. و اگر صبر کنید، صابران را صبر بهتر است.»
۱۷ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۸ - *دیوان* حافظ.
۱۹ - در نسخهٔ بم: بی‌منقوش
۲۰ - اَلنّور (۲۴) آیهٔ ۶۱: «و بر لنگ حرجی نیست.»
۲۱ - در نسخهٔ بم: امّ الْمؤمنین عایشه ــ رضی الله عنها.
۲۲ - در نسخهٔ بم: فایض الْبرکات.
۲۳ - در نسخهٔ بم: استعانت.
۲۴ - یعنی، «اگر قاتل عمرو بجز قاتل او [=علی (ع)] بود، تا ابدالدهر بر او می‌گریستم.
۲۵ - یعنی، «از روی نادانی و بی‌خردی سنگ [=بت] را پرستید و من با پرستیدن پروردگار محمد [ص] به کاری درست انجام داد.» یعنی، «ای گروه دوستان، مپندارید الله دین و پیامبرش را خوار و خفیف گرداند!»
۲۶ - اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۲۵: «و در کارزار مؤمنان را خدا بسنده است. زیرا خدا پرتوان و پیروزمند است.»
۲۷ - در نسخهٔ بم: جنگ.
۲۸ - اَلْفتح (۴۸) آیهٔ ۲۰: «خدا به شما وعدهٔ غنایم بسیار داده است که به چنگ می‌آورید؛ و این غنیمت را زودتر ارزانی داشت.»
۲۹ - در نسخهٔ بم: رسنها.
۳۰ - *همان*: ــ دلاوران معرکهٔ غزا و جهاد در محاصره سعی بلیغ نموده.
۳۱ - «فردا پرچم را به مردی حمله‌کننده می‌دهم که نمی‌گریزد. خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خداوند به دستان او [قلعه را] می‌گشاید.»
۳۲ - نک: *احادیث مثنوی*، ص ۳۹. «مرا با اللّه وقتی‌است که نه درآن فرشتهٔ‌مقرب و نه نبی‌مرسل می‌گنجد.»
۳۳ - یعنی، «من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید/منم شیر بیشه‌ها.
۳۴ - اَلتّوبة (۹) آیهٔ ۲۵: «خدا شما را در بسیاری از جایها یاری کرد. و نیز در روز حُنَین، آنگاه که انبوهیِ لشکرتان شما را به شگفت آورده بود.»
۳۵ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۶ - *همان*.

۳۷ - در نسخهٔ بم: تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت، شکسته.
۳۸ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۳۹ - در نسخهٔ بم: منتهای.
۴۰ - *همان*: ـــ از اموال خویش.
۴۱ - از نسخهٔ بم افزوده شده.
۴۲ - در نسخهٔ بم: خدمتکاران.
۴۳ - *همان*: حیه.
۴۴ - *همان*: سؤال.
۴۵ - یعنی رانده شده؛ مطرود.
۴۶ - در نسخهٔ بم: شیفتهٔ جاه و جلال.
۴۷ - *همان*: مستشار.
۴۸ - در نسخهٔ بم: خیر از.
۴۹ - اَلْاِنفطار (۸۲) آیات ۱۳-۱۴: «هر آینه نیکوکاران در نعمتند، و گناهکاران در جهنم.»
۵۰ - بخش نخست عبارت عربی، *قرآنی* است ← اَلزّخرف (۴۳) آیهٔ ۱۴: «و ما به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم.»
۵۱ - اَلْقصص (۲۸) آیهٔ ۵۶: «تو هرکس را که بخواهی هدایت نمی‌کنی، خداست که هرکه را بخواهد هدایت می‌کند و او هدایت‌یافتگان را بهتر می‌شناسد.»
۵۲ - *جناس مرکب تام* با ظرافت تمام در متن خودنمایی می‌کند.
۵۳ - در نسخهٔ بم: طاغیهٔ باغیه.
۵۴ - یعنی، پاداشت را بگیر و تو را مژده باد به عذاب.
۵۵ - یعنی، ای عمّار، زودا که تو به دست جوانی سرکش و ستمگر کشته خواهی شد.
۵۶ - در نسخهٔ بم: رفیق مساوات نتواند نمود و نه تو را الفتی.
۵۷ - *همان*: واهب الْعطیّات.
۵۸ - اَلشّعراء (۲۶) آیهٔ ۲۲۷: «و ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می‌گردند.»
۵۹ - در نسخهٔ بم: ابن آکلةالاکباد.
۶۰ - *همان*: +نیز.
۶۱ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۶۲ - در نسخهٔ بم: فرزندان او بی‌توهّم.
۶۳ - *همان*: ـــ به اشارت تو.
۶۴ - *همان*: لعن.
۶۵ - *همان*: ملک منّان.
۶۶ - *همان*: بنابر.
۶۷ - اَلنّساء (۴) آیهٔ ۳۵: «داوری از کسان مرد و داوری از کسان زن برگزینید.»
۶۸ - در نسخهٔ بم: سردار.
۶۹ - *همان*: شین.
۷۰ - *همان*: ما را.
۷۱ - اَلزّخرف (۴۳) آیهٔ ۵۷: «و چون داستان پسر مریم آوره شد، قوم تو به شادمانی فریاد زدند.»

۷۲- در نسخهٔ بم: خدمت حضرت رسالتْ پناهی ـ علیه‌الصّلوٰة والسّلام.
۷۳- همان: از جهت ممارست جنگها و قطع حیات کافران که منافقانند.
۷۴- همان: تیره رنگ.
۷۵- همان: ــ خازنان کانِ دریا کیسه‌ها پرداخته روز بازار سخایت یا امیرالْمؤمنین.
۷۶- همان: گر.



باب دهم

در فراست و کیاست امیرالْمؤمنین
ــ کرّم‌الله وجهه[1] ــ و ما یتعلّق بها

در *ملفوظات* قدوهٔ محققان، مخدوم جهانیان ــ قدّس سرّه ــ مسطور است که: «در زمان با برهان خلفای ثلاثه ــ رضی الله عنهم ــ چهل و چند مسأله است که حلّ آن جز به فراست امیرالْمؤمنین صورت نبست.» بنابراین فقیر مؤلف به اهتمام از جمله اعداد مذکور چند مسأله از کتب معتبره انتخاب نموده، در این مجموعهٔ محموده ثبت نموده، از آن جمله چندی در باب علم و خوارق مسطور گشت و تتمه‌ای در این باب تحریر نموده می‌آید.

منقبت:

در *ملفوظ* مخدوم مسطور است که: «به اسانید صحیحه به ثبوت پیوسته که در زمان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب در دارالشرع دو نفر آمده، دعوی میراث کردند. هر یکی به دیگری می‌گفت: تو زادهٔ پدر من نیستی و هیچ کدام را شاهدی موجود نبود. عمر گفت: در شرع شریف این معامله بی‌شاهد تنقیح نپذیرد. آن هر دو نفر گفتند: یا عمر، چون خلیفهٔ زمانی پس همچو ما درماندگان بجز تو پناه کجا برند و به که رو آورند؟ خلیفه بعد از استماع این عرض بر سبیل مراقبه سر به گریبان تفکر فرو برده، مدت مدید مراقب بود. پس سر بر آورده به عمّار یاسر گفت: ای عمّار، آنچه در شرع است به این دو جوان خاطرنشان کن؛ هر کدام بر حق باشد، دو گواه پیدا کند. عمّار گفت: یا اباحفص، در چنین مسایل مشکله رجوع به

امیرالْمؤمنین باید نمود؛ زیراکه آن سرور اکثر خطاب به اصحاب مستطاب خود کرده فرمود: اَقضاکم علی‌بن ابی طالب و القضاء تحتاج الی جمیع العلوم. عمر گفت: جزاک اللّه خیراً یا عمّار. آنچه مرا فراموش شده بود، نیکو به یاد من دادی. باید که این هر دو نفر را به ملازمت علی‌بن ابی‌طالب برده، صورت واقعه به عرض رسانی. عمّار گوید: چون به درِ مدینهٔ علم نزدیک رسیدیم، پیش از آنکه مرا ببیند، از درون خانه به آواز بلند فرمود: یا عمّار، هر دو نفر را به دارالشرع باز بر که من می‌رسم. بعد از ساعتی آمده گفت: کجایند آن دو جوان؟ چون حاضر آوردند، پس هر کدام را جدا طلب داشته گفت: راست بگویید که پسر صلبی آن مرد که دعوی وراثت او می‌کند کیست؟ آن هر دو تن بر قول خود مصرّ بودند. فرمود: تربت پدر شما در کدام موضع است؟ نشان دادند. به یکی امر نمود که تربت پدر ایشان شکافته، یک استخوان بیاور. پس حجّام را طلب نموده، فرموده: هر دو را فصد کرده، خون هر یک در ظرفی جدا گرفتند و استخوان را دو حصه نموده، در ظرفها افکنده، سر آنها را فرمود بپوشند. چون بعد از ساعتی گشودند، خلایق به عین عیان معاینه کردند که یک استخوان تمام خون را جذب کرده جزو عین کل شد و به استخوان دیگر اصلاً خون نچسبید. پس به جوان مفتری گفت: اگر تو فرزند صلبی او می‌بودی، البته خون تو را استخوان جذب می‌نمود. نه آنکه خونش جذب نموده بود، امیر حکم کرد تا میراث به او دهند. حضار چون این واقعهٔ غریبه مشاهده کردند، همه به یک بار زبان به مدح و منقبت امیرالْمؤمنین گشودند و عمر هر دو دست حق‌پرست امیر را بوسیده و از فرط اخلاص، آب در دیده گردانید گفت: یا اَباالْحسن، خدایْ تعالیٰ عمر را بی‌تو در دنیا ندارد.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «شخصی پیش قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطاب شکوهٔ زن خود نمود گفت: به زنا حامله شده. عمر گفت: گواه داری؟ گفت: نه؛ اما از اینجا می‌دانم که همیشه با وی از راه دُبُر جماع می‌کردم، بنابراین البته او زنا کرده. عمر حکم به رجم زن کرد. چون از دارالشّرع برای کشتن بیرون آوردند، در این اثنا امیرالْمؤمنین در راه با وی ملاقی شد. عورت فریاد برآورد گفت: یا امیرالْمؤمنین، به فریاد من برس که مرا بی‌گناه سنگسار می‌کنند. امیر به توقفش امر کرد. در دارالشّرع آمده گفت: یا اباحفص، در قضایا چرا بر سبیل تعجیل حکم می‌کنی؛ به تخصیص در باب قتل و رجم؟ عمر گفت: یا اباالْحسن، به دخول دُبُر، زن چون حامله شود؟ امیر گفت: هر دو راه به یک مکان منتهی شود؛ شاید قطره‌ای به رحم افتاده باشد، اما باید آن مرد را حدّ زنند[۲] تا به عقوبت آخرت مؤاخذ نگردد؛ چراکه به

راه راست نرفته. عمر گفت: یا ابوالْحسن، بر این مرد چرا حد می‌فرمایی؟ امیرالْمؤمنین تبسم نموده گفت: مگر این حدیث از آن سرور نشنیده‌ای که گفت: «مَن دخل امرأته فی الدّبر اکبّه اللّه فی النار.» یعنی هر که نزدیک شود با زن خود از راه دُبُر، پس خدای ــ عزّ و جلّ ــ او را نگونسار در آتش دوزخ افکند. نیز فرمود: «مَن دخل امرأته فی الدّبر بعثه اللّه یوم الْقیمة و هو انتن من الْجیفة.» یعنی هر که با زن خود دخول کند از راه پس، برانگیزاند او را حق سبحانه روز قیامت و او گنده‌تر از مردار باشد. چون خلیفهٔ زمان این چنین موعظه از امیرالْمؤمنین استماع نمود گفت: صدقت یا ابوالْحسن. خدایْ تعالیٰ عمر را در دنیا بی‌تو ندارد.»

و بعد از بیان این قضیه مخدوم جهانیان گفت: «از اینجا لازم نیاید که دُبُر هم حرث باشد؛ حرث همان قُبُل است، مثلاً اگر دانه بر کوه یا بر زمین خراب یا سنگلاخ افتد و بروید، عجب نباشد لیکن او را کشت نام نکنند. بنابراین قول امیرالْمؤمنین مناقض *قرآن* مجید نباشد که: فأتوا حرثکم انّی شئتم[۳].»

منقبت:

در *لطایف‌الطّوایف* مسطور است که: «در صحاح اخبار به تواتر ایراد یافته که روزی سیّد کاینات با اصحاب مستطاب خود خرما تناول می‌فرمود. بر سبیل مطایبه هسته‌های خرما پیش امیرالْمؤمنین می‌گذاشت و به موجب اشارهٔ آن سرور، صحابه نیز متابعت می‌نمودند. بعد از فراغ تناول روی به اصحاب کرد و پرسید: در میان شما خرما که بیشتر خورده؟ گفتند: یا سیّدالْمرسلین، فمن کثر نواته فهو اَکول؛ هر کس را که هسته بیشتر، بسیار خورده است. امیرالْمؤمنین در جواب گفت: مَن اکل مع النواته فهو اَکول؛ نه چنین است، بلکه هر کس با دانه خورده باشد بیشتر خورده. آنگاه آن سرور فرمود: مشکل است از برادر من سخن را پیش بردن؛ زیرا که من مدینهٔ علم و او درِ آن مدینه [است.]»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از *کشف‌الغمّه* منقول است که: «روزی ابوبکر صدیق و عمربن الخطاب و امیرالْمؤمنین علی ــ علیه السّلام ــ بر منوال سیر به هم پیاده می‌رفتند. چون شیخیْن طویل بودند، از راه طیب با امیر گفتند: یا علی، اَنت بیننا کَالنّون فی لنا. یعنی ای علی، تو در میان ما هر دو مانند نونی در **لنا**. امیرالْمؤمنین در جواب گفت: «لولا اَنا بینکما لکنتما لا». یعنی اگر من در میان شما نباشم هر دو **لا** یید».

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی دو منافق بر سبیل امتحان پیش امیرالْمؤمنین آمدند. یکی از آنها گفت: یا امیرالْمؤمنین، این شخص مرا اهانت رسانیده؛ زیرا که می‌گوید شب به مادرت محتلم شده‌ام. در شرع حکم تعزیز او چیست؟ فرمود: او را در آفتاب ایستاده کن و بر سایهٔ او دره بزن.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی جهودی بر سبیل تعرض امیرالْمؤمنین را گفت: هنوز پیغمبر شما را دفن نکرده بودند که در میان شما اختلاف پیدا شد. امیر گفت: اختلاف که در میان ما پیدا شد در یک مسأله بود اما هنوز پای شما از نیل خشک نشده بود که شما پیغمبر خود را گفتید: «اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة[۴]» یعنی برای ما خدایْ پیدا کن چنان‌که بت‌پرستان را خدایانند. جهود منفعل‌شده، از تعرض‌خودپشیمان گشت.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «روزی امیرالْمؤمنین با اصحاب خود فرمود: من هرگز در حق هیچ کس نه نیکی کرده‌ام نه بدی. گفتند: یا امیرالْمؤمنین، به کنه این نقطه نمی‌رسیم؛ مرحمت نموده بیان کن. فرمود: هر که در حق کسی نیکی می‌کند، جزای آن نیکی هم به وی بازمی‌گردد؛ پس به حقیقت در حق خود نیکی کرده باشد. و هر که در حق کسی بدی کند، هم به وی بازگردد؛ پس به حقیقت در حق خود بدی کرده باشد. فمَن یعمل مثقال ذرّةٍ خیراً یره و مَن یعمل مثقال ذرّةٍ شراً یره[۵].»

منقبت:

در *مستدرک* حاکم و *صواعق محرقه* به روایت ابوبکر مسطور است که: «در زمان سیّد کاینات گاوی خری را کشت. صاحب گاو و خر به خدمت رسول آمده، صورت واقعه معروض داشتند. آن سرور روی به اصحاب کرده فرمود: حکم کنید در این قضیه. صحابه به اختلاف گفتند: یا رسول اللّٰه، بر صاحب خر تکلیف است نه بر بهایم. اگر بهیمه بهیمه‌ای را کشته باشد، در شرع چیزی بر وی لازم نیاید. پس رو سوی امیر کرده گفت: یا اخی، تو چه حکم می‌کنی؟ در این واقعه امیر گفت: آیا هر دو گشاده بودند یا بسته، یا یکی گشاده بود و

دیگری بسته؟ هر دو نفر گفتند: خر بسته بود و گاو گشاده و صاحبش همراه او. امیر گفت: تاوان خر بر صاحب گاو است؛ پس قبول کرد رسول حکم علی را و جاری گردانید قضای او را.»

مؤلف گوید در *احسن الْکبار* چنین می‌آورد که: «بعد از آن، سرور دست به جانب آسمان دراز کرده گفت: الحمدللّه شخصی را وصی من گردانیدی که عقل کامل دارد و به طریقی که انبیا در مرافعات[6] شرعیه حکم کرده‌اند می‌کند.»

منقبت:

هم در کتاب *احسن الکبار* مسطور است که: «در زمان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب، جوانی می‌گفت: خدایا، عدل کن میان من و مادر من که در حق من ظلم می‌کند. چون عمر بشنید گفت: ای جوان، چرا در حق مادر دعای بد می‌کنی؟ گفت: یا امیرالْمؤمنین، مرا ده ماه در شکم داشته و دو سال شیر داده، اکنون می‌گوید تو فرزند من نیستی. گفت: در چه جاست؟ گفت: در فلان محله است. کس به طلبش فرستاد. عورت با چهار برادر و چهل گواه حاضر آمد. عمر گفت: ای عورت، این جوان می‌گوید تو مادر حقیقی اویی و بنابر غرضی نفی فرزندیش می‌کنی. گفت: به خدا دروغ می‌گوید؛ من اصلاً نمی‌شناسم او را، او می‌خواهد مرا در قبیلهٔ خود رسوا کند؛ زیرا که من نزاییدم و مدتی است شوهرم مرده و من بر سبیل تجارت در این شهر آمده‌ام. خلیفه گفت: گواهی داری؟ گفت: این مردم که همراه من‌اند همه گواهند. چهل کس گواهی دادند که عورت راست می‌گوید. خلیفه گفت: این جوان مفتری را به زندان برید: اتفاقاً امیرالْمؤمنین علی در راه ملاقی شده، جوان فریاد برآورد که: ای حلّال مشکلات، به حقیقت، به فریاد من برس که در حق من ستم می‌شود و قضیه را بر سبیل تفصیل بیان نمود. امیرالْمؤمنین فرمود: این جوان را برگردانیده، به دارالشّرع ببرید که من نیز می‌رسم. بعد از ساعتی آمده گفت: یا اباحفص، رخصت هست که دربارهٔ این جوان و عورت حکمی کنم که رضای خدایْ تعالیٰ در آن باشد؟ عمر گفت: چون رخصت نباشد یا اَباالْحسن، که بارها از رسول شنیده‌ام که می‌فرمود: اَعلم و اَفضل شما علی‌بن ابیطالب است. پس گفت: ای عورت، تو مادر این جوان نیستی؟ گفت: نه. فرمود: مرا ولی خود می‌کنی؟ گفت: بلی. آنگاه به قنبر گفت: چهارصد درم بیار که در صداق و مهر این عورت داده به این جوان عقد کنم. چون مبلغ مذکور آورد، گفت: در دامن جوان ریز که من این عورت را بر چهارصد درم به او عقد کردم. حضار مجلس گواه باشید و با جوان گفت: دست عورت گرفته، درون خانه روْ و وقتی بیرون بیا که آثار جماع از تو ظاهر باشد. جوان به اضطراب تمام گفت: یا امیرالْمؤمنین، هرگز از من

این کار نیاید! امیر فرمود: آنچه من می‌گویم بکن. چون جوان دست عورت گرفته به درون خانه شد، عورت فریاد برآورده گفت: واویلا یا امیرالْمؤمنین، مرا در پیش خدا و رسول او فضیحت مکن که این جوان فرزند حقیقی من است؛ چگونه او را شوهر خود سازم! لیکن برادران من مرا بر این راه آورده باعث بودند که او را از پیش خود دور کن و اگر نه دعوی میراث پدر خود خواهد کرد؛ اکنون توبه کردم. پس امیر گواهان را فرمود حد زنند. مادر دست پسر را گرفته به رویش بوسه داد و بسیار گریه کرده به خانه برد. عمر از روی انصاف گفت: لولا علیٌّ لهلک عمر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان عمربن الْخطّاب خواجه‌ای بازرگان بود به غایت مالدار. به حکم «کلّ نفسٍ ذائقةالْموت[7]» آن خواجه و زنش هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری ماند سبزرنگ و غلامی پوست سفید و چهار غلام دیگر و کنیزان و ضیاع و عقار بسیار. بعد از چند روز میان پسر خواجه و غلام سفید مناقشه نقش بست. پسر، غلام را زدن گرفت. غلام به دارالشّرع رفته گفت: من پسر حقیقی فلان خواجه‌ام که به رحمت حق پیوسته است و به قدری ترکه مانده، غلامی دارم که بر من دست دراز کرده؛ به فریاد من برس. عمر گفت: با دو گواه غلام را حاضر کن. گفت: پدر من به رسم تجارت در این شهر آمده بود، با کسی معرفتی ندارم؛ اگر امر شود چند غلام که با پدر من همراه بودند به ادای شهادت بیارم. خلیفه گفت: باشد. پس آمده به غلامان گفت: اگر شما گواهی دهید که من مخدوم‌زادهٔ شمایم، شما را آزاد کنم. از چهار غلام مذکور دو نفر قبول این معنی نموده به دارالشّرع آمده، گواهی دادند. خلیفه فرمود: آن پسر را حاضر کنند افلح غلام خلیفه او را حاضر آورد. فرمود: ای غلام، تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگانی؟ گفت: لا، بلکه من فرزند صلبی اویم و غیر از این غلام، مدعی چهار غلام دیگر شاهد دارم. امر شد که حاضر سازد. چون رفته با غلامان مشورت کرد گفتند: ما گواهی دهیم که تو مخدوم‌زاده مایی و مدعی تو زرخرید پدر توست. پس با هر چهار غلام پیش خلیفه آمد و غلامان که گواهی دروغ داده بودند بر عهد لاخیر فی العبید واثق شدند و دو غلام حلال نمک گفتند: این کودک مخدوم‌زادهٔ ماست و این سه غلام که یکی مدعی است و دو تا شاهد کاذب حرام‌نمک‌اند. در حقیقتِ این جماعت هیچ یکی از مهاجر و انصار اطلاع نداشت. چون از هر دو طرف گواهان گذشتند، عمربن الْخطّاب رو به سوی حاضرین کرده گفت: ای مؤمنان، کسی در این واقعه چه حکم فرماید و این عقدهٔ مشکل را چگونه بگشاید؟ گاهی به خاطر می‌رسد که ترک خلافت کنم، از این ممر است که امری

است به غایت خطیر.

در این اثنا سلمان فارسی گفت: یا اباحفص، در این طور واقعات مشکلات با امیرالْمؤمنین علی مشورت[8] باید نمود که پیغمبر بارها به زبان معجزْبیان فرموده که: حق سبحانه حکمت را بر ده جزو قسمت کرده، نُه جزو به علی‌بن ابیطالب داده است و یک جزو به سایر خلایق. پس ابن عباس گفت: واللّه او در جزو دهم هم با ما شریک است و از همه فایق. عمربن الْخطّاب گفت: جزاک اللّه خیراً. راست گفتید که من آنچه از فضایل و مناقب ابوالْحسن از آن سرور شنیده‌ام اگر در معرض تقریر آرم، مردم او را پرستند؛ چنانچه نصاریٰ عیسی را. پس گفت: ای سلمان، برو علی را به موجب التماس من حاضر ساز که حل این دقیقه نماید. سلمان به درِ حجرهٔ منوّرهٔ امیرالْمؤمنین شادان درآمد. امیر گفت: ای سلمان، عجب است که بعد از فوت رسول شادمانی می‌کنی؟ سلمان گریسته گفت: یا امیرالْمؤمنین، خوشوقتی من مشاهدهٔ لقای روح‌افزای توست. به خدا هر گاه تو را می‌بینم، گویا آن سرور را ملازمت می‌کنم. امیر فرمود: موجب آمدن چه بود؟ گفت: این چنین واقعه‌ای در میان آمده و از حلش مشکل‌گشایان به عجز و قصور معترفند. اگر این نوع دقایق حل نشود، اهل کتاب زبان طعن بر اهل اسلام گشایند. امیرالْمؤمنین در دارالشّرع آمده گفت: کجایند آن دو کس که با هم مناقشه دارند؟ چون حاضر آوردند به قنبر گفت: این هر دو نفر را برده، سر ایشان از دریچهٔ مسجد بیرون کرده، بنشان. قنبر بفرموده قیام نمود. پس به قنبر شمشیر داده فرمود: بزن گردن غلام را. به مجرد عَلَم کردن شمشیر، غلام سرِ خود در عقب کشید و پسر نشسته ماند. پس بر حضار یقین شد که غلام کیست و آن غلام به کذب خود اعتراف نموده تایب شد و خلیفهٔ زمان، زبان به مدح و منقبت امیرالْمؤمنین گشوده گفت: لولا عَلیٌّ لهلک عمر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «مردی پیش عمربن الْخطاب آمده گفت: از حق بیزارم، فتنه را دوست می‌دارم، نادیده گواهی می‌دهم، مرده را امام می‌سازم، مرغ بی‌بسمل می‌خورم. عمر به ظاهرش نظر نموده گفت[9]: شخصی که به این گونه ذمایم موصوف باشد به درستی که او واجب‌الْقتل است. به اتفاق صحابه امر به قتلش نمود. چون این خبر به سمع مبارک امیرالْمؤمنین رسید، فرمود: تا آمدن من نگاه دارید. پس به دارالشّرع تشریف آورده و گفت: یا اباحفص، این مرد صادق الْقول را چون به کشتن امر کرده‌ای؟ آنکه گفت از حق بیزارم، آن موت است وَالْموت حق؛ و آنکه فتنه را دوست می‌دارم، فرزند و مال را دوست می‌دارد. این هر دو به حکم نصّ قطعی فتنه‌اند. کما قال اللّه تعالی: «انّما اَموالکم و اولادکم

فتنة [۱۰]»، و آنکه گفت نادیده گواهی می‌دهم، ذات حق سبحانه را هیچ کس به چشم سر ندیده و همه به وحدانیت او گواهی می‌دهند؛ و *قرآن* مجید امام کاینات است و ذوی حیات نیست؛ و مرغ بی‌بسمل ماهی است و همه می‌خورند. و بعد از استماع این مقالات عمر از راه انصاف بر پای خاسته به آواز بلند گفت: ای مسلمانان، گواه باشید: لو لا علیٌّ لهلک عمر.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از سلمان فارسی و عمّار یاسر ــ رضی الله عنهما ــ مروی است که: «در زمان عمربن الْخطاب خواجه‌ای بود صاحب جاه. وی را سه غلام بود و در اشتداد مرض موت چنین وصیت کرد که به یک غلام دختر با نقد و جنس و ضیاع و عقار حواله کنند و به یکی هزار دینار داده آزاد کنند و یکی را گردن زنند. چون خواجه فوت شد، هر سه غلام با هم درافتادند و دعوی دختر و مال می‌کردند و معلوم نمی‌شد که کدام را دختر باید داد و کدام را آزاد باید کرد و کدام واجب‌الْقتل است. بنابراین دختر خواجهٔ متوفی با هر سه غلام به دارالشّرع آمده، صورت حال با خلیفهٔ زمان بیان نمود. خلیفهٔ زمان با جملهٔ اصحاب در فیصل واقعه فکرها کردند و آنچه موافق شرع شریف باشد بر خاطر عاطر هیچ کدام عبور نکرد. لاجرم بدان قرار دادند که نزد: «لو کشف الْغطاء مَا ازْددت یقیناً» و قائل: «سلونی عمّادون العرش» رفته، التماس حل این دقیقه نمایند. پس خلیفه با جمعی از صحابهٔ عظام کرام پیش امیرالْمؤمنین به دارالشّرع حاضر شده، فرمود تا آن سه غلام را آوردند. پس کارد به دست یک غلام داده فرمود: بر سر قبر خواجهٔ خود رفته، قبرش بشکاف و سرش بریده بیار. آن غلام خیرانجام بی‌تأمل گفت: یا امیرالْمؤمنین، حاشا که از من این نوع بی‌ادبی شود! پس بر وی فی‌الجمله تعرض نموده کارد به دست دیگری داده فرمود، او نیز قدمی چند راه رفته با خود اندیشه کرد، چگونه روا دارم که قبر ولی‌نعمت و مخدوم خود بشکافم! برگشته آمده عذری که غلام اول کرده بود نمود. پس کارد را به غلام سیم داد. چون او کارد را برگرفته پاره‌ای راه رفت، امیرالْمؤمنین علی یکی را فرمود: تو برو از عقب او اگر به غرض شروع در کندن قبر کند نگذار؛ زیرا که کندن قبر بی‌ضرورتی جایز نیست. چون غلام حرام نمکی راکار فرموده به کندن مقید شد، شخصی که همراه بود، مانع آمده به دارالشّرع آورده، حقیقت واقعه معروض داشت. امیرالْمؤمنین فرمود که: غلامی که رعایت حقوق خواجه منظور نظر خود نگاه داشته، کارد به دست نگرفت، دختر با مال به او دهند و آنکه از راه برگشته آمد، هزار دینار به او دهند و آزاد کنند و آنکه به شکافتن قبر جرأت نمود، به موجب وصیت خواجه واجب‌الْقتل است. چون مقرر شد که غلام حرام‌نمک را بکشند، امیرالْمؤمنین گفت: وصیت

خواجهٔ متوفی در این دو غلام امر توان کرد اما به حسب الشّرع قتل این غلام نتوان تجویـز نمود. اولیٰ آن است که در خدمت غلامـی که عقد دختر بر او مقرر شـده، باشد که این نیز قایـم‌مقام قتل است. حسب الفرموده، خلیفهٔ زمان همچنان مقرر داشته، در میان دو ابروی وی بوسه داده گفت: یا اَباالْحَسن، حق تعالیٰ عمر را بی تو در دنیا ندارد. و خلایق چون این نوع فراستی معاینه کردند، جمله به مدح و منقبت امیر زبان گشوده گفتند: صدّق رسول اللّه، آنچه در شأن علی‌بن ابیطالب فرموده.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق ــ علیه السّلام ــ مروی است که گفت: «یکی را در زمان ابوبکر آوردند که خمر خورده بود. ابوبکر از وی پرسید، او اقرار نموده گفت: حرمت خمر به موجب نصّ بر من ظاهر نشده بود. اکنون ای خلیفهٔ زمان، مثل تو تایب شدم که دیگر مرتکب نشوم. حاضرین گفتند: عذری که می‌کند سزاوار حد[11] است و مقرر شد که آنچه حدّ خمر بود بر وی اجرا کنند. پس آن شخص نزد امیرالْمؤمنین رفته گفت: یا امیرالْمؤمنین، من اصلاً از این معنی خبر نداشتم که خمر از محرمات است و می‌خواهند حدّ خمر بر من زنند. امیرالْمؤمنین به خلیفهٔ عهد گفته‌ای فرستاد که همراه این مرد یکی را بکنید که در میان مهاجر و انصار گرداند و بگوید که از کسی آیهٔ تحریم خمر استماع نموده و اگر شنیده باشد به درستی که حدّ خمر بر او خوانده، بر این اجرا کنند و اگر نه هیچ لازم نیاید. چون او را گردانیدند، هیچ یکی نگفت که آیهٔ تحریم خمر بر او خوانده باشد. پس مقرر شد که بر او هیچ لازم نمی‌شود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان عمربن‌الْخطاب طفلی متولد شد که دو بطن و دوسر و دوبینی و دودهن و چهار چشم و چهار دست داشت، اما در اعضای سفلی کمی و زیادتی نرفته بود. بعد از چندروز از تولدش پدر او که از تجاران سره بود، فوت شد. پس بعد از دفن و عزا در میان وارثان اختلاف افتاد در این که به این طفل دو حصه می‌رسد یا یک حصه. بعد از گفتگوی بسیار به دارالشّرع آمده، صورت حال به خدمت خلیفه عیسی مقال معروض داشتند. خلیفه بلاتأمل به یکی از اصحاب گفت: این مجمع را به این مبحث[12] به ملازمت امیرالْمؤمنین برده، مسئلت این حلّ مشکل غریبه می‌کن. چون به خدمت امیرالْمؤمنین آمده، صورت حال معروض داشتند، امیر بی‌شایبهٔ تفکر و تأمل فرمود: در وقتی که این‌طفل خواب و گریه می‌کند ملاحظهٔ این معنی کنید که یکی در خواب است و یکی بیدار و یا هر دو در خواب، و یا یکی خاموش است و

یکی در گریه، یا هر دو به یک بار می‌گریند. اگر چنانچه هر دو در آن واحد بخوابند و بگریند، پس به تحقیق بدانید که یک شخص است که به این صورت جلوه‌گر شده و اگر یکی در خواب و یکی بیدار و یکی در گریه و یکی خاموش بود، پس به درستی که دو کس‌اند و چون ملاحظه نمودند، به ثبوت پیوست که یکی بود.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور از قاضی شریح مسطور است که: «در زمان خلافت صوری امیر خدمت قضا داشت. منقول است که گفت: در کوفه روزی مخنثی با یک مرد و یک طفل آمده گفت: ای قاضی مسلمانان، من آلت مردی و زن هر دو دارم؛ چنانچه این طفل پسر من و این مرد شوهر من است. اکنون شهوت مردی بر من غالب شده، می‌خواهم زنی کنم؛ در این باب چه حکم می‌فرمایی؟ راوی گوید: من چون در این مسأله فروماندم، او را به خدمت امیرالْمؤمنین بردم و احوال خود عرض نمود. امیر قصّاب را طلب نموده فرمود: استخوانهای پهلوی وی بشمارید. چون شمردند، جانب راستش هشت عدد بود و جانب چپ هفت. فرمود: ای شخص، تو مردی نه زن. مِنْ بعد چادر بر سر مکن و در میان زنان مرو که نامحرمی.»

منقبت:

هم در کتاب مذکور مسطور است که: «در زمان قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب دو مرد متأهّل همخانهٔ مسافر شدند و زنان ایشان در یک خانه می‌بودند. زن یکی حامله نُه ماهه بود و زن دیگری فرزند یک ماهه. [به مقتضای قضا هم در آن ولا فرزند یک ماهه[13]] فوت شد و چون زن حامله را وضع حمل شد، آن زن پسرمرده به زنی که زاییده بود از راه خصوصیت گفت: اگر فرزند خود را به من بسپاری هم موجب اطمینان خاطر من شود و هم تو از محنت شیر دادن خلاصی می‌یابی. چون هر دو عورت را میان یکدیگر محبت بود، والدهٔ پسر گفت: خوش باشد. بعد از چند گاه چون پسر با وی انس گرفت، به مقتضای بشریت روزی میان آن دو زن نزاع شد. مادر پسر از وی طلب فرزند خود نمود. او گفت: دیوانه شده‌ای که طلب فرزند من می‌کنی! اگر فرزند تو می‌بود من چرا شیر می‌دادم و شیر تو چون خشک می‌شد؟ مادر پسر گفت: لاتستحی من اللّه؛ یعنی شرم نمی‌داری از خدای. او نیز به مادر پسر می‌گفت: لا تستحی من اللّه. مآل مقال آنکه، بعد از گفت و گوی بسیار این قضیه را پیش عمر آوردند. عمر بعد از استماع و اطلاع گفت: حلّال این مشکلات مرتضی علی است. پس مکتوبی به این

مضمون نوشت که اگر جناب امیرالْمؤمنین به دارالشّرع آید، تشریف قدوم به جهت لزوم، موجب مشرّف شدن به رفاهیت است مشتاقان را.

امیر بعد از مطالعهٔ مکتوب، چون نسیم بهشت به جانب مسجد عنبرسرشت آن سرور ــ صلّی الله علیه و آله و سلّم ــ روان شد. چون بر درِ مسجد رسید، خلیفهٔ زمان با جمعی که در آن مکان حاضر بودند به استقبال متوجه شده، امیرالْمؤمنین را به مسجد آوردند. امیر دوگانه را ادا نموده به قنبر فرمود: اره را حاضر ساز. قنبر بفرموده قیام نمود. امیر گفت: این پسر را دوپاره کرده، نصفی به این زن می‌دهم و نصفی به آن زن تا این غشغرغ برطرف شود. زنی که والدهٔ رضاعی بود، بر این معنی رضا داده و عورتی که والدهٔ حقیقی بود، خاک به سر افکنده گریه و الحاح آغاز نموده گفت: یا امیرالْمؤمنین، من گواهی می‌دهم که این پسر از آنِ این عورت است اما دو پاره مکنید؛ هرجاکه باشد زنده باشد. امیر فرمود: ای عورت، این طفل به تحقیق پسر توست؛ بگیر و برو. عمربن الْخطاب گفت: یا اَباالْحسن چگونه توان یقین دانست، که بالفعل او با خود دو گواه عادل دارد؛ یکی شیر و دویم طفل با وی رام است. امیر گفت: یا اَباحفص، این در کمال ظهور است که مهر مادری نمی‌گذارد که راضی به دو پاره کردن شود. آنکه فرزند او نیست از مردن این طفل چه غم دارد! پس عمر آفرین بر فراست امیر کرده گفت: به درستی که راست گفتی ای ابوالْحسن. اللّه تعالیٰ با توست هر جاکه باشی. و نیز آن زن که دعوی فرزند می‌کرد چون این نوع فراست مشاهده کرد، معترف به کذب خود شده گفت: راست فرمودی ای شیر یزدان و امیر مؤمنان. پس امیر در میان آن دو زن صلح فرمود و هر دو مدح و منقبت شاه اولیا و سرور اصفیا گفته به منزل خود رفتند و تا آن مادر پسر در قید حیات بود، شکرگزاری احسان امیرالْمؤمنین می‌نمود و می‌گفت: این پسر غلام علی است.» مؤلف گوید: نقل مذکور، مجملی در ***لطایف الطوایف*** نیز مسطور است.

منقبت:

در کتاب ***استیعاب*** و ***لطایف*** مسطور است که: «در زمان خلافت امیرالْمؤمنین علی دو مرد مسلمان به یک جا نشسته بودند. یکی پنج نان از جیب خود بیرون آورد و یکی سه نان. چون خواستند تناول نمایند، در این حین شخصی آمده با ایشان شریک شد و بعد از فراغ اکل، آن مرد هشت درهم در میان نهاده رفت. در تقسیم آن دراهم هر دو مرد را مباحثه شد. صاحب پنج نان می‌گفت: پنج درهم از آن من است و سه درهم از آن تو و صاحب سه نان می‌گفت: چون این دراهم از غیب رسیده، در تقسیم برابریم. المقصود، بحث‌کنان پیش قاضی شریح آمده و صورت حال باز نمودند. قاضی به صاحب سه نان گفت: آن چه صاحب پنج نان گفت،

نزدیک فهم[۱۴] است؛ باید بدان عمل کنی. او گفت: تا پیش امیرالْمؤمنین نروم، تسلی من نمی‌شود. پس به خدمت امیر آمده صورت واقعه معروض داشتند. امیر به صاحب پنج نان گفت: تو ای مرد، به رضای خود سه درهم به این مرد می‌دهی؟ گفت: بلی. پس به صاحب سه نان گفت: در این باب زیاده مبالغه نکن؛ بگیر و برو. او گفت: یا امیرالْمؤمنین، عدل کن. امیر گفت: چون معامله به غایت قلیل بود و او از حق خود چیزی به تو می‌داد، خوش نیامد که در این معامله غور کنم؛ اما چون تو خود باعثی، عدل آن است که یک درهم از توست و هفت از آن صاحب پنج نان، زیراکه ما حکم نتوانیم کرد که میان این سه نفر کدام یکی بیشتر خورده‌اند. او گفت: در خوردن ما هر سه مساوی بودیم. پس فرمود: هشت نان که سه پاره کنیم بیست و چهار پارچه می‌شود. بنابراین یک پارچه از سه نان تو خورده و هفت پارچه از صاحب پنج نان. باید که هفت درهم از این مرد باشد و یک درهم از تو. حضار مجلس فردوسْ آیین گفتند: صدّقت یا امیرالْمؤمنین. و او نیز معترف شد به نادانی خود و یک دِرم قبول نمود. آنگاه امیر گفت: الحمدللّه که در زمان خلافت علی حق سبحانه روا نداشت که یک ذره ظلم بر کسی شود.»

پی‌نوشت‌ها

۱ – در نسخهٔ بم: علیه الصّلوٰة والسّلام.
۲ – *همان*: آن مرد راکه به زبان خود به دخول دُبُر اقرار نمود.
۳ – اَلْبقرة (۲) آیهٔ ۲۲۳: «هر جاکه خواهید به کشتزار خود درآیید.»
۴ – اَلْاَعراف (۷) آیهٔ ۱۳۸ [ترجمهٔ آن در متن آمده است].
۵ – اَلزّلزال (۹۹) آیات ۷–۸: «پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند. و هرکس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»
۶ – در نسخهٔ بم: واقعات.
۷ – آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۵: «همه کس مرگ را می‌چشد.»
۸ – در نسخهٔ بم: رجوع.
۹ – *همان*: عمر به حکم: و نحن یحکم بالظاهر، فرمود.
۱۰ – اَلْأنفال (۸) آیهٔ ۲۸: «داراییها و فرزندان وسیلهٔ آزمایش شمایند.»
۱۱ – در نسخهٔ بم: تنبیه.
۱۲ – *همان*: مجموع را به این صحبت.
۱۳ – از نسخهٔ بم افزوده شد.
۱۴ – در نسخهٔ بم: قریب الْفهم.

باب یازدهم

در بیان خلافت صوری و معنوی امام عَلی‌الْاطلاق و خلیفهٔ بالْاستحقاق، اسداللّه‌الْغالب امیرالمؤمنین، وصیّ سیدالمرسلین، علی‌بن ابی‌طالب ـ کرّم‌الله وجهه ـ و ما یتعلّق بها.

بر ارباب دانش و اصحاب بینش، مبیّن و مبرهن است که میان اهل تشیّع و تسنّن در خلافت طریقت امیرالمؤمنین که به موجب خرقهٔ معراج از سیّدالمرسلین رسیده، اتفاق است؛ چنانچه در خطبهٔ کتاب، شرح این واقعه به تفصیل مسطور گشته. و در زمان خلافت شریعت، اختلاف علمای امامیه به حکم نصّ قطعی برآنند که از اوان نزول آیهٔ کریمهٔ: «انّما ولیّکم اللّه و رسوله و الّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکٰوة و هم راکعون[1]»، بلاواسطه قایم مقام و نایب مناب سیّدالمرسلین است، چنانچه هارون در حین حیات موسی. و چون شأن نزول آیهٔ مذکوره در باب آیات مرقوم گشته، بنابراین حاجت تکرار نیست و نیز به موجب حدیث: «مَن کُنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه[2]» که آن سرور در سال دهم هجرت هنگام مراجعت از حجةالْوداع به مقتضای فرمان واجب الْاذعان: «یا ایّها الرّسول بلّغْ ما انزل الیک مِن ربّک[3]» در موضع غدیر خم به تاریخ هیجدهم ذوالْحجّه بر منبر برآمده و در حضور صد و بیست و چهار هزار کس به زبان معجزْبیان فرمود، امیر و پادشاه اهل اسلام و خلیفه و جانشین خیرالْانام ــ علیه الصّلوٰة و السّلام ــ دانند و سبب ورود حدیث مذکوره علی سبیل الْاجماع و

التفصیل در اکثری از کتب معتبره مثل: **صحیح** مسلم و بخاری و ترمذی و نسایی و ابن ماجه و ابوداود که شش صحیح را علمای فریقیْن **صحاح ستّه** خوانند و **مشکوة المصابیح** و **مسند** احمدبن حنبل و **صحیح** واقدی و بیهقی و **کشّاف** زمخشری و **اسباب نزول** واحدی و **نزل السّایرین** و **وسیلةالْمتعبّدین** و **اعلام الْوری** و **حلیةالْاولیاء** و **فردوس‌الْاخبار** و **معانی الْاخبار** و **کفایت الطّالب** و **صواعق محرقه** و **مودّات** و **دستور الْحقایق** و **هدایت السّعداء** و **مقصد اقصیٰ** و **ترجمهٔ‌مستقصی** و **کشف‌الْغمّه** و **مناقب** خطیب خوارزم و **مناقب** حافظ ابن مردویه و **سفینهٔ**[۴] **کامله** و **ربیع‌الْابرار** و در اکثری از تفاسیر مثل: **تفسیر** امام حسن عسکری و **تفسیر ثعلبی** و **حافظی** و **فخر رازی** و در نسخ معتبرهٔ تواریخ مثل: **تاریخ طبری** و **روضةالاحباب** و **روضةالصفاء** و **تاریخ حافظ ابرو** و **گزیده** و **معارج‌النبوة** و **حبیب‌السیر** و غیره، چنین مرقوم گشته که:

چون سید کاینات عزم اقامت مناسک حج جزم کرد به قبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ حج دارد به ما پیوندد و چون خلق بسیار از اطراف و اکناف بلاد جمع گشتند، روز دوشنبه بیست و پنجم ذی‌الْقعده غسل نمود و فرق همایون شانه کرده، روغن در موی مشکبوی مالیده، بدن مبارک را از ثوْب مخیط مجرد گردانیده و مطیّب ساخته، در مسجد مدینه نماز ظهر گزارد و به ذوالْخلیفه شتافته، نماز عصر در آن منزل قصر کرد و شتران هدْی را اشعار و تقلید نموده به ناحیةبن جندب اسلمی سپرده، در آن سفر فاطمهٔ زهرا ــ علیها التحیّة و الثّناء ــ و تمامی امّهات مؤمنین همراه بودند. و به روایتی صد و چهارده هزار و به قولی صد و بیست و چهار هزار کس در رکاب حضرت رسالتْ‌مآب استسعاد یافته، زبان به تلبیه گشودند و بعد از قطع منازل و طی مراحل، شب یکشنبه چهارم ذی الْحجه ذی‌طوی از فرّ نزول سرور انبیا، غیرت سپهر خضرا گشت و آن سرور صبح یکشنبه در آن منزل فیوضْ نازل به ادای نماز بامداد قیام نموده، از طرف اعلی به مکه درآمده به مسجدالْحرام تشریف برده، شرایط زیارت رکن و مقام بجا آورده و استلام حجرالْاسود نموده، در میان صفا و مروه بر سبیل معهود سعی فرموده، فرمان داد که هرکس هدْی همراه ندارد، از احرام بیرون آمده، حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه به منیٰ احرام حج بندد و هر کس هدْی همراه داشته باشد، تا روز تحریم احرام خود ثابت باشد. سیّدةالنساء و امهات مؤمنین چون هدْی همراه نیاورده بودند، از احرام بیرون آمدند. در این اثنا امیرالْمؤمنین از یمن رسیده، شتری چند همراه که نیت هدْی حضرت سید کاینات داشت به نظر انور گذرانید. آن سرور پرسید: یا اخی، چون احرام بستی، چه نیت کردی؟ جواب داد که: گفتم بار خدایا، به همان نیت احرام بستم که رسول تو بسته. خیرالْانام فرمود که: من احرام حج بسته‌ام و هدْی با خود آورده، تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدْی شریک من شو.

در صحاح اخبار به تواتر ایراد یافته که: «سیّدالمرسلین روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه در مکه توقف نموده، روز پنجشنبه ششم ذی الْحجّه با طوایف برایا به منیٰ تشریف برد و شب در آن مقام بود و روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد ــ قبل از طلوع آفتاب ــ متوجه عرفات گشت و پس از وصول به عرفات و زوال آفتاب از وسط السّماء بر راحلهٔ خود نشسته به بطن وادی رفته و همچنان سواره، خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی احکام شریعت محتوی بر افاضت موعظه و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید و نماز ظهر و عصر در یک اذان و دو اقامت بگزارد. آنگاه رو به قبله دعا آورده، در آن باب مبالغه فرمود. چون آفتاب میل به منزل غروب نمود و آن مهر سپهر نبوت از عرفات به مروه شتافت، نماز مغرب و عشا به یک اذان و دو اقامت ادا نمود و آن شب در آن مقام بود و نماز بامداد اول وقت گزارده، روان شد. چون به مجمرةالْعقبه رسید، هفت سنگریزه بینداخت و در این روز نیز در منیٰ خطبهٔ بلیغه خوانده، آنچه در روز عرفه از احکام فرموده بود، اعاده فرمود. پس به قربانگاه شتافته، از جمله شتران قربانی آنچه امیرالْمؤمنین از یمن آورده بود به صد می‌رسید و شصت و سه نفر[5] به دست مبارک خود قربان کرد و بقیه را به امیر فرمود. آنگاه سر مبارک تراشیده، موی همایون میان اصحاب قسمت نمود و گفت: از هر شتری قعطه گوشت در یک دیگ پخته بیارند. چون پخته آوردند، از آن گوشت و شوربا به اتفاق امیرالْمؤمنین تناول فرمود. بعد از آن سوار شده به مکه تشریف برده، طواف خانه کرد و نزدیک چاه زمزم رفته، آب طلبیده بیاشامید. پس روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منیٰ اقامت فرموده، آخر روز سه شنبه به موضع بطحا آمد و سحر چهارشنبه باز به مکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده، متوجه مدینه گشت و طی مسافت می‌فرمود تا به منزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید.»

در ***کشف‌الْغمّه*** مسطور است که: «با وجود قلّت آب و علف در آن منزل از برای نزول فرمود که قبل از این به حسب وحی سماوی مأمور شده بود که امیرالْمؤمنین را به خلافت خویش نصب فرماید. اظهار این صورت را جهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد، در تأخیر و تعویق انداخته بود. چون دانست که از تجاوز آن مکان طوایف ایشان از موکب همایون جدا شده به طرف منازل خود خواهند رفت و ارادهٔ ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از امامت شاه ولایت وقوف یابند، این آیهٔ کریمه نازل شد: «یا ایّهاالرّسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّه یعصمک من النّاس انّ اللّه لا یهدی الْقوم الْکافرین[6].» ای رسول، برسان چیزی که نازل شد به سوی تو از پروردگار تو. و اگر چنین نکنی، پس نرسانده باشی رسالت او را. حال آنکه خدایٔ تعالیٰ نگاه می‌دارد تو را از شر مردمان

[هر آینه خدایْ راهنمایی نمی‌کند گروه کافران را].

المقصود، چون بنابر مدلول آیهٔ کریمهٔ مذکوره وجوب موضع نصب امیرالْمؤمنین به تحقیق انجامید، آن سرور در آن موضع منزل گزیده فرمود تا سایهٔ بعضی از درختان را صفا داده، پالانهای شتران جمع کرده بر یکدیگر نهادند و بلال حسب الْفرموده ندا کرد. چون خلایق مجتمع گشتند، سید کاینات بر بالای پالانها برآمده و علی مرتضی نیز حسب الْفرموده بالا رفته، بر یمین سیّدالْمرسلین ایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالیٰ از انتقال خود به عالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود: من در شما دو چیز می‌گذارم که یکی از دیگری بهتر است. اگر دست در آن زنید، هرگز گمراه نشوید و آن دو دُرّ گرانمایه ***قرآن*** و اهل بیت‌اند و این هر دو از یکدیگر مفارقت نخواهند گزید تا بر لب حوض کوثر به من رسند. آنگاه رو به سوی اصحاب و سایر مؤمنان آورده به آواز بلند فرمود: «ایّهاالنّاس، اَلست اَوْلیٰ بالْمؤمنین من اَنفسهم؟» یعنی آیا نیستم اَوْلیٰ به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی یا رسول اللّه، تو از ما به جمیع وجوه اَوْلایی. آنگاه دست امیرالْمؤمنین گرفته فرمود: «مَن کنتُ مولاه فهذا علیٌ مولاه. اللّهم، وال مَن والاه و عاد مَن عاداه وَانْصر من نصره وَاخْذل مَن خذله و ادرالحق معه حیث کان[7].» آنگاه به موجب فرمودهٔ سیّدالْمرسلین، امیرالْمؤمنین در خیمه نشست تا طوایف خلایق به ملازمتش رفته، تهنیت به تقدیم رسانیدند و قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب، جناب ولایتْ‌مآب راگفت: بَخ بَخ! یابن ابیطالب. اصبحت مولای و مولیٰ فی کلّ مؤمن و مؤمنة. یعنی، خوشا حال تو ای پسر ابوطالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی. بعد از آن، امّهات مؤمنین برحسب اشارهٔ سیّدالْمرسلین به خیمهٔ امام‌الْمسلمین رفته و شرط تهنیت بجای آوردند. و به روایت علمای مذهب امامیه آیهٔ کریمهٔ: «اَلْیوم اکملت لکم دینکم و اَتمَمْتُ علیکم نعمتی و رضیت لکم الْاسلام دیناً[8]»، در این روز نازل شد. پس آن سرور فرمود: «اللّه اکبر! علی اکمال الدّین و اتمام النّعمة و ارضاءاللّه برسالتی و بولایت علی ابن ابی طالب.»

المقصود، بعد از فراغ قصهٔ مذکوره، آن سرور از موضع غدیر خم کوچ فرموده به مدینه شتافت و به اتفاق علمای فریقیْن بعد از هشتاد و چهار روز از عالم فنا به عالم بقا انتقال نمود و متون کتب جمهور اهل سیَر مشحون است به این خبر که چون آن سرور از حجةالْوداع مراجعت نمود، خطّهٔ یثرب را از شعاع انوار جبین مبین آفتاب قرین روشن گردید، پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده، روزی چند صاحب فراش بود. چون این عارضه که غیر مرض موت آن حضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشت، سه مرد و یک زن را داعیهٔ سروری پیدا شده به دعوی نبوّت زبان گشادند و از جمله مردان یکی مسیْلمةبن تمامه حنفی بود و

دیگر طلحةبن خویله اسدی، سیم اسودبن کعب عَنْسی و آن زن سجاح تمیمیه[۹] بود، بنت حارث بن سوید و جمعی از اهل ضلالت به ایشان ایمان آورده بودند از آن جمله، مسیلمه به آن سرور نامه نوشته بود به این عبارت که:

من مسیلمه رسول اللّه کتبه الی محمّد رسول اللّه. اما بعد، فانّی قد اَشترکتُ فی الْامر معک و انّ لنا نصف الْارض و بقریش نصفها و لکن قریشاً قوماً یغدرون.

این نامه از مسیلمه به سوی محمد که رسول خداست. اما بعد، به درستی که من شریکم در امر نبوت با تو و مرا نصفی از زمین و قریش را نصفی. ولیکن قریش گروهی‌اند غدّار.

و این نوشته را به مصحوب دو کس به مدینه فرستاد و چون فرستادگان او نامه رسانیدند، آن سرور پرسید: اعتقاد شما دربارهٔ مسیلمه چیست؟ گفتند: او در نبوت با تو شریک است. آن سرور تبسم نموده گفت: اگر کشتن رسول ممنوع نبودی، شما را گردن می‌زدم. پس جواب مکتوب به این عبارت نوشت که:

من محمّد رسول اللّه الی مسیلمةالْکذّاب. سلامٌ عَلیٰ مَن اتّبع الْهدیٰ قد بلغنی کتاب الْکذّاب و الْافک و الْإفتراء عَلی اللّه فانّ الْارض یورثها مَن یشاء من عباده الصّالحین و الْعاقبة لِلْمتّقین.

القصه، بعد از فرستادن این نامه از سال یازدهم از هجرت به تاریخ بیست و ششم ماه صفر، شیخیْن و عثمان و اکثر اعیان صحابه را به جهت اسباب سفر امر فرمود و اسامةبن زید را بر ایشان امیر گردانید و فرمان داد که غزوهٔ روم را پیش نهاد همت ساخت، تا نواحی ابناء که موضع شهادت جعفر طیار و زید است، بروید و شرایط کشیدن انتقام به تقدیم رسانیده، مراجعت نمایید و گوش هوش اسامه را به درر نصایح گرانبار ساخته، رخصت فرمود. و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد به نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی به راه آورند و بعد از تعیین جیش اسامه، به دو سه روز آن سرور را مرضی عارض شده و در آن ایام به سمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجلهٔ اصحاب گران آمده، می‌گویند پیغمبر آخرالزمان غلامی را بر مهاجرین اولین امیر گردانید. از این جهت غضبناک شده با وجود ظهوریت و وفور صداع به مسجد تشریف برد و بر منبر برآمده، بعد از حمد و ثنای باری تعالیٰ فرمود: ایّها الناس، این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما به من رسیده؟ اگر شما امروز طعن در امارت اسامه می‌کنید، پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده باشید. در غزوهٔ موته به خدا که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد. وصیت مرا در شأن وی قبول نموده، با وی رفیق باشید که از جمله اخیار شماست. آنگاه از منبر فرود آمده به

حجرهٔ همایون شتافت.»

و در **روضةالاحباب** مسطور است که: «این امر در روز شنبه دهم ربیع‌الْاَول واقع شد و صحابه که همراه اسامه تعیین شده بودند، یک‌یک آمده آن سرور را وداع کرده به لشکرگاه می‌رفتند و آن سرور در ثقل مرض مبالغه و تأکید می‌فرمود که جیش اسامه را روان کنید. القصه، بنابر وقوع اخبار غدیر خم و بعضی آیات مثل آیهٔ **مباهله** که حق سبحانه امیرالْمؤمنین را نفس سیّدالْمرسلین فرمود، اکثر احادیث مثل: «اَنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لانَبی بعدی[10]» و روانه کردن جیش اسامه به دستوری که مذکور شد، عقیدهٔ مجتهدین مذهب امامیه بر این است که بعد از سیّد الْمرسلین، امیرالْمؤمنین به حکم: الخلافة بعدی ثلثون سنة، سی سال امام و غوث اعظم و قطب دایرهٔ بنی آدم و آدمیان و عالم پناه و خلیفةاللّه و قایم مقام رسول اللّه بود؛ اگرچه خلفای ثلاثه به رسم حکومت و اسم خلافت مشهور و معروف بودند اما فی الْحقیقة مرتضی علی به کمال خلافت صوری و معنوی مبعوث و موصوف بودند، لهذا در جمیع مشکلات به فرمان وی راه می‌رفتند و به کرات و مرات و یا مفرج الکرب و گاهی لَوْلا علیٌّ لهلک عمر می‌گفتند و از جملهٔ این سی سال، بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف در احکامی که مشکل می‌نمود و چنانچه آن سرور بعد از بعثت چند سال ممنوع بود از تصرف در احکام نبوت، همچنین امیرالْمؤمنین بنابر وصیت خیرالنبیین به صبر و مدارا زندگانی می‌فرمود و بعد از آن پنج سال و چند ماه به جهاد **ناکثین** و **قاسطین** و **مارقین** ممتحن بود؛ چنانچه در باب شجاعت مذکور شد.

و نیز گویند از روایاتی که به اسانید صحیحه به ما رسیده چنانچه مستفاد می‌شود امیرالْمؤمنین غیر از سیّد کاینات به هیچ احدی بیعت نکرده و لهذا ذکر توقف در بیعت نمودن با خلفای ثلاثه که در کتب متواتره اهل تسنن به تواتر ایراد یافته نیز دال است بر این معنی که خلافت، حق امیرالْمؤمنین بود؛ چه اگر حق او حق نمی‌بود، توقف نمی‌کرد. زیراکه به حکم: «انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرّجس اهل الْبیت و یطهرکم تطهیراً[11]» از صغایر و کبایر مصون و محفوظ است.» چنانچه در دفتر ثانی **روضةالْاحباب** می‌آرد که: «جمعی از اهل سیَر برآنند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد، ابوبکر صدیق از وجوه مهاجر مجمعی ساخته، علی مرتضی را به آن مجلس طلبید. امیر اجابت نموده، در محلی لایق خود نشست و از موجب طلب خود پرسید. قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطاب گفت: می‌خواهم چنانچه سایر صحابه با ابابکر بیعت کردند، تو هم بیعت کنی. امیر گفت: سخنی که شما بر انصار حجت ساخته، این منصب گرفته‌اید، من بر شما حجت می‌گردانم. راست بگویید به سید کاینات اقرب و به حکم: «اولوالْاَرحام بعضهم اَوْلیٰ ببعضٍ فی کتابِ اللّه[12]» مستحق خلافت کیست؟ عمربن الْخطاب

گفت: تو را نگذاریم تا بیعت نکنی. امیر فرمود: اول سخن مرا جواب به صواب بگویید، بعد از آن از من بیعت جویید. ابوعبیده گفت: ای ابوالْحسن، تو به واسطهٔ سبقت در اسلام و فضیلت قرابت قریبه با سیّدالْانام سزاوار حکومت و خلافتی، لیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع نموده، مناسب آن است که تو نیز قدم در دایرهٔ وفاق داری. امیر گفت: ای ابوعبیده، تو امین امتی. به قول رسول مختار، موهبتی که حق سبحانه به خاندان نبوت کرامت کرده، در بند آن مباشید که به جای دیگر نقل کند. مهبط *قرآن* و وحی و مورد امر و نهی و معدن فضل و نهج علم و منبع عقل و حلم ماییم، به واسطهٔ این امور خلافت را شایسته و امامت را سزاییم. بشیربن سعد انصاری گفت: ای ابوالْحسن، داعیه‌ای که امروز تو ظاهر می‌کنی اگر پیش از این معلوم شدی، هر آینه هیچ کس با تو مضایقت و منازعت نکردی و جمله با تو بیعت می‌نمودند. لیکن چون تو در خانهٔ خود نشستی و درِ اختلاط بر مردم بستی، خلق را مظنّه شد که از خلافت کناره می‌کنی. اکنون جمعی از مسلمانان که دیگری را برگزیده‌اند به پیشوایی از پی در می‌آیی و خود را طرز دیگر می‌نمایی. امیر گفت: ای بشیر، روا می‌داری که من جسد اطهر و قالب انور خیرالْبشر را غسل ناداده و تجهیز و تکفین وی ننموده و از دفن وی فراغت حاصل ناکرده‌ام، از طلب خلافت و حکومت [دم] زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی؟ ابوبکر صدیق چون دید که کلمات امیر محکم و استوار است و هر یکی از آن مقابل صدهزار است، از راه رفق و مدارا درآمده گفت: ای ابوالْحسن، مرا گمان آن بود که تو با من در این امر مضایقه نباشد و اگر می‌دانستم در بیعت با من نفاق و تخلف‌ورزی خواهی کرد، هرگز آن را قبول نمی‌کردم. اکنون که مردم اتفاق نموده‌اند، اگر تو نیز با ایشان موافقت نمایی، ظن مرا مطابق واقعه ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که در این امر تأمل و تفکر نمایی، حرجی بر تو نیست. پس امیرالْمؤمنین از جملهٔ مجلس برخاسته متوجه خانه گشت. در این اثنا ابوسفیان نزد امیر رفته، گفت: روا باشد که فروترین اهل قریش بر تو غالب گشتند! دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم؛ واللّه اگر خواهی مدینه را برای تو از سوار و پیاده پر سازم. امیرالْمؤمنین وی را زجر کرد و گفت: تو از این سخن جز فتنه اراده نکرده و همیشه دشمن اسلام و مسلمانان بوده‌ای؛ اما الْحمدللّه که هیچ ضرر به ایشان نتوانستی رساند. به درستی که ما ابوبکر را سزاوار امارت می‌دانیم و هواداری تو را نمی‌خواهیم.»

و هم در *روضة‌الاحباب* مسطور است که: «به ثبوت پیوسته امیرالْمؤمنین تا زمانی که فاطمه زنده بود، بیعت نکرد و اکثر بنی هاشم و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و خالدبن سعیدبن الْعاص و گروهی از انصار با امیر اتفاق نموده با ابوبکر بیعت نکردند و سعدبن عباده تا زنده بود، از روی تعصب و حمیت بیعت نکرد و روایت ضعیف است که آخر از وی به کره

بیعت گرفتند. و در نوبت خلافت دویم، مشهور و معروف است که چون عهدنامهٔ خلافت شهر به مهر میان گردانید و گفتند: خلیفهٔ رسول خدا شخصی را به جای خود نصب کردند و این عهدنامه به نام او نوشته، هر کس از مؤمنان امر خلیفه را قبول دارد اظهار حال خود نماید. چون بر این منوال پیش امیر آوردند، از روی فراست یا از راه کشف فرمود: بایعتُ بمَن کان فیها اِن کان عمر. یعنی، بیعت کردم من هر کس را که در آن نامه است اگر چه عمر باشد. و عهدنامه در شرح عقاید به این عبارت مسطور است:

هذا ما عهد ابوبکربن ابی قحافه فی آخر عهده فی الدّنیا خارجاً الی الآخرة استخلف عمربن الخطاب. فان عدل فذلک ظنّی به ورایی فیه و ان جار فلکل امرؤٍ ما اکتسب.

و راقم این نامه عثمان‌بن عفان بود. علمای امامیه گویند «عجب است که قدوهٔ اصحاب، عمربن الْخطّاب در هنگام تحریر این نامه: حسبنا کتاب اللّه ان هذا الرّجل قد اشتدّ وجعه نگفت؛ چنانچه در وقت طلب دوات و قلم آن سرور گفته بود!» و ما در جواب گوییم، **مصراع:** خطای بزرگان گرفتن خطاست.

و در نوبت سیم هم در ***روضة‌الْاحباب*** مسطور است که: «بعد از قضیهٔ مبحث شوریٰ چون به تجویز عبدالرّحمن عوف مردم با عثمان‌بن عفان بیعت کردند، امیرالْمؤمنین در آن مجمع تأمل و تعلل ورزیده فرمود: سوگند می‌دهم شما را که راست گویید؛ در میان اصحاب رسول هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی که سلسلهٔ عقد مؤاخات میان یاران خویش استحکام می‌داد با او عقد مؤاخات بسته، آن سرور در شأن او فرموده باشد: «اَنت اَخی فی الدّنیا والْآخرة؟» همه گفتند: نی. آنگاه فرمود: هیچ احدی در میان شما غیر از من هست که سرور در شأن او فرموده باشد: «اَنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی؟» جمیع حضار از صغار و کبار گفتند: نی. پس گفت: در میان شما مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی، او را بر سورهٔ برائت مؤمن داشته، عالیشأن گردانیده باشد به این کلمهٔ وافیهٔ کافیه که: «لا یؤدّی عنّی الّا اَنا او رجل من عترتی» غیر از من؟ زمرهٔ اصحاب باجمعهم گفتند: نی. دیگر فرمود: آیا نمی‌دانید که سید بشر و شفیع روز محشر به رجل مهاجرین و کلّ انصار مرا تعیین فرموده، به رسم سرایا به جانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت به انقیاد و متابعت امیر جیش نمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید؟ طایفهٔ حاضرین باجمعهم گفتند: بلی، همچنین بود که می‌فرمایی. دیگر گفت: آیا می‌دانید که معلم علم اولین و آخرین اعلی (؟) علم من فرموده، مؤمنان را اعلام کرد به این طریقه که: «اَنا مدینة الْعلم و علیٌّ بابها و اَنا دارالْحکمة و علیٌّ بابها؟» گفتند: آری، می‌دانیم. دیگر فرمود: آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول مکرر وی را در مقام

مخاطره به اعدا گذاشته، در معرکهٔ محاربه از کفار فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده، خویش را وقایه نفس نفیسِ وجه اقدس آن سرور کردم؟ گفتند: بلی. آنگاه فرمود: کدام یک از ما هم چنین است؟ گفتند: هیچیک. باز فرمود: آیا نمی‌دانید اول مردی که قدم در دایرهٔ اسلام درآورده منم؟ همه گفتند: بلی. آنگاه فرمود: کدام یک اقرب است از ما به رسول از روی نسبت و حسب؟ جمله گفتند: مراتب اقربیت تو را ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قربت و قرابت به آن سرور به غایت راسخ و محکم است. در این حال عبدالرحمن عوف گفت: یا اَباالْحسن، همهٔ این فضایل که شمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار داشتند و اعتراف دارند؛ لیکن اکنون اکثر مردم به عثمان بیعت کردند. متوقع از جناب تو آنکه با ایشان موافقت نمایی و به قدم قبول و اقبال پیش آیی. شاه عرصهٔ ولایت فرمود: به خداکه شما می‌دانید احقّ به خلافت کیست؛ مع ذلک به مقتضی علم خود عمل نمی‌نمایید. بنابر رعایت اعراض و مصالح دنیوی خود واللّه مسلّم داشتم این امر را بر غیر خود؛ زیراکه می‌دانم سلامت مسلمانان در این تنزیل و تسلیم است، چه در این تسلیم حیف بر خاصّه من است نه بر اسلام و مسلمانان. بنابراین ترک مناقشه کردم طلباً لاجرالمرجوفیه. و این ابیات آبدار از آن ابر گهربار و بحر مملو از دُرّ شاهوار، مناسب این مقاله و گفتار بر صفحهٔ روزگار ماند.

عربیه:

قد یعلم النّاس انّا خیرهم نسبا و نحن افخرهم بیناً اذا فخروا
رهط النّبی و هم مأویٰ کرامته و ناصرالدّین و المنصور من نصروا
وَالْاَرض تعلم اَنا خیر ساکنها کما به تشهد الْبطحاء و الْمطر
والبیت ذوالسرّ و الْاَرکان لوْ سئلوا نادی بذلک رکن الْبیت و الْحجر

معنی بیت اول:

به تحقیق می‌دانند مردم به درستی که بهتر ایشان از روی نسب ماییم و بزرگ‌تر ایشانیم از روی چون افتخار نمایند.

معنی بیت دویم:

و می‌دانند گروه نبی و حال آنکه ایشان جای کرامت اویند که ناصر دین [منم] و منصور کسی که نصرت داده است ایشان را.

معنی بیت سیم:

و زمین می‌داند که بهترین ساکنان اویم؛ چنانچه بر بهتریت من گواهی می‌دهد بطحاء و مطر.

معنی بیت چهارم:

و می‌داند خانهٔ صاحب اسرار و ارکان؛ یعنی مکه اگر سؤال کنند ندا کند، یعنی گواهی بدهد به افضلیت من رکن بیت و حجر.

اگر سایلی گوید جناب ولایتْ‌پناه در قضیهٔ معاویه به این دستور عمل نفرموده چه سلامت مسلمانان نیز در این واقعه در تنزیل و تسلیم وی بود، جواب گوییم فرق بین الصّورتیْن در غایت وضوح است؛ چراکه عثمان را شایستهٔ خلافت می‌دانسته اما خود را احقّ می‌دانست و بنابر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت اما معاویه را شایستهٔ خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامهٔ مسلمانان نمی‌دانست؛ چه غیر از امیر جمعی دیگر از میان صحابه به خلافت احقّ از معاویه بودند. با وجود شرف خود بر آن جمع اگر رضا به خلافت معاویه دادی، خلل و اضلال در اسلام افتادی و التزام مداهنه در امر دین نموده بودی بالضرورة به محاربهٔ اهل بغی مشغول شد - دفعاً للْحیف علی الْاسلام و الْمسلمین - و در آن کلام که در این قضیه فرمود لم یکن حیفاً الّا علی، خاصه اشارتی به این معنی هست و ایضاً چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت امیر اجتماع و اتفاق نموده بودند و به حکم حدیث صحیح که: «اذا بویع بخلیفتیْن فَاقتلوا الْآخر منهما»، وقتی که بیعت کرده شود به دو خلیفه، پس قتل کنند دیگری را از آن هر دو. معاویه مستحق قتل و محاربه گشته بود و در این صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان مبایعت نموده بودند، رعایة السلامة الْمسلمین مخالفت ننموده، الحمدللّه الْملک الْمعبود.

اکنون بیاییم در بیان زمان خلافتی که به اتفاق عام و خاص فریقیْن در سنهٔ خمس و ثلاثین از هجرت سیّدالْمرسلین بر سمت وقوع تحقق پذیرفت. و هم در ***روضةالاحباب*** مسطور است که: «ارباب سیَر و تواریخ ــ رحمهم اللّه ــ آورده‌اند چون واقعهٔ قتل عثمان‌بن عفان به وقوع پیوست، جناب ولایتْ‌مآب و وصایتْ‌نصاب امیرالْمؤمنین در خانهٔ خود نشست و درِ اختلاط با مردم ــ من کلّ الْوجوه ــ بر بست. رؤسای مصر و علمای عصر روی به عتبهٔ علیه شده، سنیهٔ علویه آوردند تا مهم بیعت با وی استحکام دهند، آن روز اجابت نفرمود. و به روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعهٔ عثمان، مصریان با اهالی مدینه گفتند نزد مرتضی علی رفته، التماس قبول منصب خلافت باید نمود. پس به اتفاق به آستان راستانْ آشیان عالی‌شأن وی شتافته، گفتند: عالم چاره نیست از امامی و پیشوایی و خلیفه و مقتدایی و نمی‌دانیم در روزگار از تو به این کار احقّ و اولیٰ کیست؟ در جواب فرمود: مرا به این کار میلی نیست؛ بر هر که شما اتفاق می‌کنید با شما وفاق نموده، متابعت و مبایعت می‌کنم. ایشان مضمون این منظومه به عرض رسانیدند.

بیت:

مرتضیٰ اندر میان، وانگه کسی جوید امیر   آفتاب اندر سما، وانگه کسی جوید سُها

یعنی تا تو در میان احبّا باشی، که را یارای دم زدن از این مقام و یارای آن بوَد که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام شود؟ گفتند: اگر چنانچه ملتمس این فقیران درجهٔ قبول نیابد، تیغ خلاف از غلاف «لوْلا السّلطان لاکل النّاس بعضهم بعضاً»، امور مردم به غایت پریشان و مختل شود. امیرالْمؤمنین در جواب آن طالبان صواب فرمود: شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید؛ این کار تعلق به رأی و درایت اهل بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع‌القدرند، دارد و هر مرد را که ایشان به خلافت و ریاست قبول نمایند، خلیفه او خواهد بود. این کلام متین مبین امیر را به این شرح و بسط چون به آن طایفهٔ جلیل الْقدر بهی الْبدر رسانیدند، جمهور ایشان که در مدینه بودند به درِ سرای امیرالْمؤمنین آمده استدعای مبایعت نمودند. چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار بدین مثابه دید، از خانهٔ خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده، بر منبر رسول برآمده، خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه‌ای خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالیٰ و درود بر مصطفی. بعد از آن فرمود: ای گروه مؤمنان، راضی هستید به اینکه من امیر شما باشم؟ همه گفتند: آری. و اول شخصی که برپا خاسته با وی بیعت کرد، طلحةبن عبیداللّه بود و حال آنکه دست او شَل بود (عارضی داشت از زخمی که در حرب اُحُد به او رسیده بود) امیرالْمؤمنین چون نظر به او نمود، در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته و سزاوار نقض و نکث بیعت است و با خود گفت: یده شلّاء و امره اَشلّ. و به روایت آنکه، حبیب‌بن زیب گفت: اول کسی که با امیر بیعت کرد صاحب ید شل است؛ هرگز این بیعت به اتمام نرسد، یده شلّاء و بیعته لایتمّ. بعد از آن زبیر بیعت نمود، پس اعیان بقیهٔ مهاجر و انصار و سایر مردم به شرف بیعت مشرف شدند. و در بعضی از کتب به نظر درآمد که این بیعت در روز جمعه که عثمان کشته شده بود، تحقّق یافته و اقرب به صواب آن است که گویند بیعت امیرالْمؤمنین بعد از قتل عثمان به یک هفته اتفاق افتاد.»

و در **مستقصی** چنین مسطور است که: «اهل مدینه به سعدبن ابی‌وقّاص گفتند: دست بگشا تا با تو بیعت کنیم. چون امتناع نمود، بر سعدبن زید و عبداللّه‌بن عمر عرض کردند، ایشان قبول ننمودند و امیرالْمؤمنین خود را از این امر کشیده می‌داشت؛ زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده می‌کرد تا روز پنجشنبه آواز قتل عثمان برآمد و او در روز جمعه کشته شده بود. این جماعت که در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند، گردِ یک‌یکِ از اعیانِ اصحاب طواف نموده می‌گفتند: علی مرتضیٰ در میان اهل مدینه حاضر است؛ هر چند خواستیم متحرک سلسلهٔ بیعت به او شویم قبول نکرد و فردا جمعه است و مردم را امامی نیست که به این فرض

مؤکد قیام نماید، رای شما در این باب چیست؟ همه گفتند: ما احقّ و اولیٰ از وی نیستیم. آن جماعت گفتند: با ما موافقت نمایید تا به او متابعت نموده به خلافتش برداریم. اهل بدر سوی امام عالی‌قدر شتافته، برای قرار امر بیعت مجتمع گشتند الّا طلحه و زبیر. امیرالْمؤمنین فرمود: طلحه و زبیر کجایند؟ گفتند: ایشان چنان و چنین می‌گویند. فرمود: در این خطبهٔ جلیل احضار ایشان در کار است. پس مالک اشتر و حکیم‌بن جبله نزد هر دو رفته، گفتند: منصب خلافت را بر هر یکی از شما عرض کردیم شما ابا نموده، اقبال نکردید. اکنون مسلمانان دیگری را که شایستهٔ این کار است اختیار کردند، موافقت نمی‌کنید. پس شما نیکخواه اهل اسلام نیستید که بیعت نمی‌نمایید با کسی که مسلمانان بر آن اتفاق کرده‌اند؟ بنابراین خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شایستهٔ عذاب و وبال است. ایشان چون دیدند که اگر اقرار بر امتناع کنند ملحق به عثمان‌بن عفان خواهند شد، هر دو نزد امیرالْمؤمنین آمدند. به ایشان فرمود: مرا رغبتی به این امر نیست؛ هر کدام از شما رغبت داشته باشد دست بگشاید تا با وی بیعت کنم. هر دو گفتند: تو به این امر اولیٰ و اَنسب و احرائی. پس اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد.

و از بعضی ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقّق پذیرفته که شاه سیّاره یعنی آفتاب، به برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در منزل خلافت استقرار یافت و چون روز دیگر شد، عامهٔ مردم بیعت نمودند. پس امیرالْمؤمنین خطبه‌ای در غایت بلاغت و فصاحت خواند و با جماعت صحابه نماز گزارده، فرمود تا مروان و چند نفر دیگر را از بنی مغیط طلب نمایند. بعد از تفتیش و تفحص تمام، از آن جماعت خبر و اثری نیافتند. گویند جناب خلافتْ‌مآب از زوجهٔ عثمان‌بن عفان پرسیده قاتل عثمان که بود؟ در جواب گفت: دو مرد در سرای درآمدند و محمدبن ابی‌بکر با ایشان بود و آن دو مرد وی را به قتل آورده و به درجهٔ شهادت رسانیدند. رویهای ایشان را دیدم اما نشناختم. امیرالْمؤمنین محمدبن ابی‌بکر را طلبیده، کیفیت واقعه استفسار نمود. او به موقف انها رسانید که: واللّه! در سرای عثمان درآمدم و قصد قتل وی داشتم. چون پدرم را یاد کرد، از الحاح او متأثر شده دست از قتلش برداشتم و حال آنکه از انکار پشیمان و تایبم و سوگند به خدا که من نکشته‌ام و دیگری را نیز مانع نیامدم. زوجهٔ عثمان وی را در تمام سخنان تصدیق نمود. و ایضاً در بعضی از کتب سِیَر و تواریخ مسطور است که: چون این سخن امیرالْمؤمنین را که قرار خلافت و حکومت عامهٔ مسلمانان تعلق به اختیار اهل بدر دارد به سمع ایشان رسانیدند، طلحه و زبیر با جماعتی از وجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیرالْمؤمنین آمده گفتند: مسلمانان را از امام و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو به این کار اَنسب نی. امیر در جواب ایشان فرمود: «لاحاجة لی فی

امرکم؛ فَمن اخترتم رضیتُ[۱۳].» ایشان گفتند: اختیار ما بر توست و مکرر مبالغه نموده، این معنی را ادا کردند که قبای دیبای زیبای خلافت بر قد و قدر هیچ مردی جز تو چُست و درست نمی‌آید؛ زیرا که خلاصهٔ قوم قریش و مقدم طایفهٔ هاشمیه و افضل و اکمل خلایق و اقرب مردمان به هادی سبل و طریق (یعنی رسول حضرت خالق) تویی. امیر فرمود: میل این کار ندارم؛ بگذارید تا من نیز یکی از شما باشم و هر که را شما والی سازید وی را وزیر و مشیر شوم، چه وزارت مرا بهْ از امارت است. ایشان در التماس و استدعا الحاح بیشتر نمودند. چون مبالغه از حد گذشت، امیرالْمؤمنین فرمود که: اگر با من بیعت می‌کنید، بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا از من واقع نخواهد شد و فیصل امور به مشاورت جمهور نخواهد بود و یک درم بیت‌الْمال برای خود تصرّف نمی‌کنم و میان شما به ترجیح نمی‌نهم، بلکه هر یک را به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین الْعباد به موجب کتاب اللّه و مقتضی حدیث و سنت رسول اللّه امضا و اجرا کنم. آنگاه فرمود: به مسجد روید که این امر به خفیه به مقطع نتوان رسانید. پس به مسجد رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد، طلحه بود و بعد از آن زبیر. آنگاه اهل مصر به یک بار، بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت به آن حضرت دریافتند. پس روز جمعه بر منبر رسول برآمده، خطبه‌ای در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود. گویند اول آن خطبه این بود که: «الْحمدللّه علیٰ احسانه قد رجع الْحقّ الیٰ مکانه[۱۴].» بعد از فراغ خطبه خزیمةبن انصاری که از نزد حضرت رسالتْ‌پناه بذوالْشهادتیْن ملقب بود، برخاسته در مقابل منبر ایستاده، این ابیات بیّنات که از جمله بیان حسان ابکار افکار وی بود، مانند حسّان بر منصّهٔ بیان جلوه داد.

شعر:

اذا نحن بایعنا علیّاً فحسبنا — ابوحسن ممّا یخاف من الْفتَن
وجدناه اولی الناس بالنّاس انّه — امام[۱۵] قریش بالْکتاب و بالسّنَن
و ما من قریش مَن یشقی عباده — اذا ما جریٰ یوماً من الضعن و الْاَجَن
و اَنت الّذی فیه من الْخیر کلّه — و ما فیهم بعض الّذی فیه من حَسَن
و اوّل مَن صَلیٰ من النّاس واحداً — سوی خیرة النّسوان و اللّه ذوالْمنَن
و صاحب جیش الْقوم فی کلّ وقعةٍ — یکون بها نفس الْجبان لدی الذّقن
فذاک الذّی یثنی الْحَناجر باسمه — امام لنا حتّی لقیناه فی الْکَفن[۱۶]

نقل است که: طلحه و زبیر بعد از امر بیعت با جمعی از اصحاب، نزد امیرالْمؤمنین رفته گفتند: قاتلان عثمان را چگونه به قصاص رسانیم؟ فرمود: جمعی کثیر به این امر متهم‌اند؛ همه را بی‌گواهی و بیّنه نتوان کشت و اگر یکی را به یقین می‌دانید که این کار کرده، من در

قصاص جستن خون عثمان با شما متفقم. صبر کنید تا صاحب قصاص بیاید و بر آن متعین دعوی کند و شما گواهی دهید، من حکم قتل کنم. آورده‌اند که: اکثر از بنی‌امیه فرار اختیار کرده، بعضی به طرف مکه و برخی به جانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان‌بن بشیر انصاری با این جمع کف بریدهٔ نایله زوجهٔ عثمان را با پیراهن خون‌آلود نزد معاویه برد و شرذمه قلیله هم در مدینه مختفی گشتند؛ خایف و ترسان و به هنگام فرصت، خود را در مکهٔ مبارکه به عایشه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه به ادراک سعادت بیعت امیرالْمؤمنین موافق نگشت. مصراع) **این کار دولت است، کنون تا که را رسد**؛ واللّه الموفّق بالرّشاد.

نقل است که: روز دویم از بیعت جناب ولایتْ‌مآب امر فرمود تا درِ خزانهٔ بیت‌المال گشودند. اموالی که در خزینه مضبوط بود، بیرون آورده بر مردم قسمت نمود.

و صاحب **مستقصی** آورده که: «امیرالْمؤمنین امر کرد تا در سرای عثمان سلاحی که از شتران صدقه فراگرفته بودند، جهت بیت‌الْمال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثهٔ او قسمت نمودند.» منقول است که: دویم روز از قرار خلافت امیرالْمؤمنین مغیرةبن شعبه که در میان عرب به کمال عقل و تدبیر مشهور بود به خدمت امیر آمده گفت: خداوند تعالیٰ تو را بر امت مرحومهٔ محمد والی گردانید و ما را به دولت متابعت تو رسانید؛ بر ما لابد و ضرور است که هواداری و نیکخواهی تو به تقدیم رسانیم. اگر رخصت فرمایی آنچه در خاطر می‌رسد به موقف انها[17] رسانیم. امیرالْمؤمنین او را دستوری سخن گفتن داد. مغیره گفت: من از بعضی مردم در امر خلافت تو بی‌اتفاقی فهم می‌کنم؛ باید که عمّال عثمان را بر اعمالی که دارند امثال مقرر داری تا تو در امر خلافت بلاخلاف مستقل گردی و مکتوبی به معاویه نویسی و حکومت مملکت شام را چنانچه سابقاً بوده و سالها استمرار یافته به وی مسلم داری و در آن مکتوب شرف او و بزرگان او مسطور سازی و اعلام فرمایی که نسبت به او، از عمر و عثمان بهتر سلوک خواهی کرد و عمروعاص را به تفویض مملکت مصر بنوازی و استمالت نامه به او نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر اکفا و اقران. و او شخصی است در بند نام و ناموس و به غایت مکار و با فراست و طالب حکومت و ریاست که من از خلاف این هر دو بسیار متوهمم. امیرالْمؤمنین فرمود: این کار هرگز از من نیاید که معاویه و عمروعاص و سایر عمّال عثمان را یک ساعت بلکه یک لحظه حکومت و ایالت تجویز کنم که پیوسته من ـ لیلاً و نهاراً و سرّاً و جهراً ـ عثمان را نهی می‌کردم از گذاشتن عمّال ضال، او سخن مرا در این باب نشنید تا رسید به او آنچه رسید و دید آنچه نبایستی دید. اکنون چگونه آن قوم ضالّ مضلّ را بر مسلمانان مسلط سازم و ماکنت متخذ الْمضلّین عضداً. روز دیگر باز مغیره آمده گفت: یا امیرالْمؤمنین، دیروز سخنی در باب عمّال عثمان به موقف اِنها[17] رسانیده

بودم، مرضیِ ضمیر منیر نیفتاد و امروز از آن برگشتم و دانستم اَنسب آن است که ایشان را از مقام حکومت عزل کنی تا موافق از منافق ظاهر[۱۸] گردد. این بگفت و با خود ملازمت معاویه مقرر کرده، از مجلس بیرون رفت. مصرع) **ببین که از که بریدی و با که پیوستی**

اتفاق در این روز، عبداللّه‌بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیر بود. بر سر دروازه با مغیره ملاقی شده، چون به مجلس امیر درآمد، بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام پرسید که: مغیره اینجا از برای چه آمده بود؟ امیرالْمؤمنین فرمود: دیروز مرا مصلحتی می‌نمود و امروز مخالفت آن گفت؛ و سخن اول و آخر او را بیان نمود. ابن عباس گفت: سخن اول نصیحت و نیکخواهی بود و دوم سخن خیانت و تباهی. امیرالْمؤمنین فرمود: می‌دانم که مصحلت دنیوی من در این است که شما می‌گویید اما نظر اصلی من بر مصلحت دین است و در رعایت دنیای دون نه دین است و نه دنیا.

شعر:

دین و دنیا هست ضد یکدگر   دولت دین خواهی از دنیا گذر

و به روایتی آنکه فرمود: ای ابن عباس، هرگاه در صلاح مهمّات با تو مشاورت نمایم آنچه به خاطرت رسد بر من بگوی؛ اگر در بعضی از آنها خلاف قول تو عمل کنم راه موافقت من بپوی. ابن عباس گفت: از جمیع کارها فرمانبرداری تو بر من آسان‌تر است.

واقعاتی که در عهد خلافت امیرالْمؤمنین روی نموده، هرچه از جنس کرامت و فراست و کشف و فضایل بود، در باب فضل و خارق و علم و فراست و کشف، قلمی نموده شد و آنچه از قسم محاربت به اعدای دین در باب شجاعت مسطور گشت و تتمه‌ای در کتب تواریخ سلف مرقوم است. چون مطلب این فقیر در این باب اعتقاد فریقَیْن در تعیین زمان خلافت صوری امیرالْمؤمنین بود، زیاده بر این اطناب نرفت.

پی‌نوشت‌ها

۱ - المائدة (۵) آیهٔ ۵۵: «جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول او و مؤمنانی که نماز می‌خوانند و همچنان که در رکوعند انفاق می‌کنند.»

۲ - نک: *مسند احمد*؛ ج ۴، صص ۲۸۱ و ۳۷۰؛ *جامع صغیر*؛ ج ۲، ص ۱۸۰. «هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست.»

۳ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۶۷: «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان.»

۴ - در نسخهٔ بم: صحیفه.
۵ - همان: رأس.
۶ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۶۷ [ترجمهٔ آن در متن آمده است].
۷ - نک: *مسند احمد*؛ ج ۴، صص ۲۸۱ و ۳۷۰؛ *جامع صغیر*؛ ج ۲، ص ۱۸۰: «هر که من مولای اویم، پس این علی مولای اوست. خداوندا، دوست دار هر که او را دوست بدارد. دشمن دار هر که او را دشمن باشد. خداوندا، یاری فرما هر که او را یاری کند و فروگذار هر که او را فرو گذارد. و حق را هر جا که باشد همراه او گردان.»
۸ - اَلْمائدة (۵) آیهٔ ۳: «امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.»
۹ - در نسخهٔ بم: شجاع بنت تمیمه.
۱۰ - نک: *کشف الأسرار و عدّة الأبرار*؛ ج ۱، ص ۳۹۵؛ ج ۳، ص ۱۵۰؛ ج ۱۰، ص ۲۹۴. «تو از من به مثابهٔ هارون به موسی هستی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست.»
۱۱ - اَلْأحزاب (۳۳) آیهٔ ۳۳: «ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد.»
۱۲ - اَلْأنفال (۸) آیهٔ ۷۵: «به حکم کتاب خدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند.»
۱۳ - در کار شما نیازی به من نیست؛ پس از آنها هر که را برگزینید، خشنودم.
۱۴ - سپاس از آنِ خداست برای نیکی‌اش که به تحقیق حق را به جایگاه خود برگرداند.
۱۵ - در نسخهٔ بم: اطیب.
۱۶ - معنی بیت اول: هنگامی که ما با علی [ع] بیعت کردیم، گمان بردیم ابوالحسن کسی است که از فتنه‌ها می‌ترسد.
معنی بیت دوم: او را سزاوارترین مردم در میان مردم یافتیم؛ وی پیشوای قریش به کتاب و سنت‌هاست.
معنی بیت سوم: در روز کوچیدن و دگرگونی رنگ و طعم آب، کسی که به بندگانش تیره‌بخت شود از قریش نیست.
معنی بیت چهارم: تو آن کسی هستی که سراسر خیر در اوست و چون کسی که برخی از حسن‌ها در اوست، نیستی.
معنی بیت پنجم: سوگند به خدای ذوالمنن، نخست کسی از مردم هستی که به تنهایی نماز گزارد؛ سوای بهترین زنان عالم [= حضرت خدیجه (س)].
معنی بیت ششم: سپهسالار لشکر قوم در هر کارزاری است که در جنگ‌ها، جان بزدلان از ترس بر لب است.
معنی بیت هفتم: پس وی کسی است که حنجره‌ها به نامش ثنا و ستایش می‌گویند. تا روزی که وی را در کفن دیدار کنیم، امام ماست.
۱۷ - در نسخهٔ بم: اظهار.
۱۸ - همان: + و هویدا.

باب دوازدهم

در بیان انتقال امیرالْمؤمنین، امام الْمتّقین، علی مرتضیٰ از عالم فنا به عالم بقا به یمن حصول درجهٔ شهادت و واصل شدن به ذات خداوند ـ جلّ و علا ـ و ما یتعلّق بها.

بر رای معنی‌آرای ارباب دانش و ذکا و اصحاب فطنت و صفا ظاهر و باهر است که سنت سنیهٔ ایزد متعال به مقتضای «و لَن تجد لسنّة اللّه تبدیلاً[1]» بر این منوال استمرار پذیرفته که هر کس از راه محبت و اخلاص به قدم نیاز و اختصاص، ساحت بارگاه احدیت پیماید و به دست ارادت و بندگی، ابواب ملازمت درگاهِ الوهیت بر روی روزگار خود گشاید، باران هموم و بلایا از غمام محن بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان شود. مرویهٔ صحیحهٔ: «اَلْبلاء للْولاء کَاللّهب لِلذّهب[2]» مؤید[3] این دعوی است و کلمهٔ فصیحهٔ: «ان اللّه اذا احبّ قوماً ابتلا هم»، مؤید این معنی است.

شعر:

دوستی چون زر بلا چون آتش است　　زرّ خالص در دل آتش خوش است[4]

و لهذا نزول نوایب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریااند، بیشتر از سایر برایا می‌بوده و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقرّبان عالم بالااند، اکثر از جمیع خلایق روی می‌نموده. تن کدام نبی است که گداختهٔ شعلهٔ محبت او نیست و دل کدام ولی است که نشانهٔ سهام کرب او نی؛ بلکه بر آتش بلای او در هر بادیه هزار هزار دل کباب و از دود ابتلای او در هر زاویه هزار

هزار دیده پر آب.

نظم:

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست	کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست	کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست

و مصداق این سیاق نزد علمای آفاق از تأمل در وقایعی که میان امیرالْمؤمنین و امامِالْمتّقین، اسداللّه الْغالب، علی‌بن ابیطالب و معاویة‌بن ابی‌سفیان و شامیان واقع شده، بر وجهی که شمّه‌ای از آن سبق ذکر یافت ـ کالشّمس فی وسط النّهار ـ ظاهر و آشکارا می‌گردد؛ زیرا که با وجود آنکه به اتفاق جمیع طوایف امّت آن مهر سپهر امامت، خلیفهٔ به حق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام به متابعت نبی ـ علیه الصّلوٰة والسّلام ـ اقدام فرمود و مقارنت نبی و خصوصیت جسمی با رسول عربی به اکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آن حضرت، رایت غزا و لوای علم و اجتهاد می‌افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت می‌ربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصارِ سابق فایق بود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقهٔ متابعتش در گوش کشیده، آن حضرت را بر طبق دلخواه بر معاویة‌بن ابی‌سفیان که بی‌شایبهٔ اشتباه طلیق‌بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت، استیلام میسر نگردیده و از آن جهت مدت مدید روزگار فرخنده‌آثار به انواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده، بالْآخره به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید.

منقول است که: نوبتی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیهٔ امامت و منتسبان علیّهٔ عالیهٔ کرامت پرسید: یا امیرالْمؤمنین، با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اوصاف کمالات دنیوی و اخروی که ذات پاک تو را حاصل است، سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت؟ فرمود: دنیا به دو پا قائم است؛ یکی حق و دیگری باطل. من اراده کردم که به یک پا قایم گردد و میسر نشد. طرفه حالتی است که والیان هدایت به واسطهٔ جفای دنیای بی‌وفا همواره در زوایای یأس و حرمان می‌نشینند و سالکان مسالک غوایت از کجروی فلک بی‌سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امالی انصار دولت و کامرانی چینند مقربان بارگاه سبحانی به سبب حصول سعادت جاودانی از مستلذّات عالم فانی مهجور و مردود و آن درگاه یزدانی به واسطهٔ وفور تسویلات نفسانی با جواز مرادات این جان مغرور.

مثنوی:

فلک بر خویش پیچان اژدهاییست	پیِ آزار ما زورآزماییست
رساند هر که را یک لحظه راحت	کند سالی ز دنبالش جراحت

به هر اختر کزان روشن چراغیست   نهاده بر دل و آزاده داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نی   وزان بی‌مرهمی هیچش غمی نی

غرض از این تثبیت و مقصود از این ترتیب، ایراد واقعهٔ مصیبت‌افزای شاه اولیا و قدوهٔ اصفیاست که در سنهٔ اربعین از هجرت خاتم‌النّبیین روی داد و بدان جهت، کوکب هدایت و اقبال، از اوج عزّت به حضیض مذلّت افتاد.

نظم:

دل اهل اسلام از آن غم شکست   شهِ چرخ چارم به ماتم نشست
قمر زان اَلَم جیبِ جان چاک زد   زحل جامه در خمّ افلاک زد
فرشته ز سوز درون پَر بسوخت   عطارد ورق‌های دفتر بسوخت

مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت شاه ولایت بر دست عبدالرحمن ملجم الْمرادی به وقوع انجامید، اما در کیفیت حال آن لعین شقاوتْ مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است. به روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان به ایشان همراهی نمود. بعد از آنکه به کوفه افتاده، در ملازمت حضرت والا منقبت بسر می‌برد. و قولی آنکه پس از واقعهٔ نهروان، شاه مردان به محمدبن ابی‌بکر نوشت که: چند کس از فارسان[5] مصر بدین جانب روانه ساز. محمد ــ رضی الله عنه ــ به موجب فرموده، بیست نفر از شجاعان به کوفه ارسال داشت؛ یکی از آن جمله ابن ملجم بود. چون نظر امیرالْمؤمنین بدان بداختر لعین افتاد،

شعر:

اشدد حیا زایمک للموت فان الموت لاقیکا   و لاتجزع من الموت اذا دخل بوادیکا

یعنی، میان را سخت بربند از برای مرگ که مرگ به تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو فرود آید.

در *روضةالشّهداء* مسطور است که: «امیرالْمؤمنین در وقت خروج نهروان، رسولان به اطراف بلدان فرستاده مدد طلبید، از یمن ده تن به ملازمتش آمدند. ابن ملجم داخل ایشان بود. هر یک از آن ده نفر تحفه آوردند، قبول فرمود و تحفهٔ ابن ملجم شمشیری بود به غایت قیمتی. امیرالْمؤمنین قبول ننمود، آن لعین از این جهت غمگین شده گفت: یا امیرالْمؤمنین، سبب چیست که از رفقای من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب مثل ندارد نمی‌ستانی؟ فرمود: این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد! ابن ملجم از شنیدن این خبر وحشتْ‌اثر اظهار جزع کرده، بر زمین افتاد و گفت: یا امیرالْمؤمنین، هیهات! هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال

در خاطر من خطور کند. من به عشق ملازمت این آستان، دل از وطن برداشته‌ام و نقش مهر محبت خدّام این خاندان بر صحیفهٔ ضمیر نگاشته. امیر گفت: این امری است بودنی و صورتی است روی نمودنی و تو عن‌قریب از جادهٔ وفاق به بادیهٔ نفاق خواهی گریخت و خاک بی‌مروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت.

بیت:

آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست هر چند عهد و شرط کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت: یا امیرالْمؤمنین، من در پیش تو ایستاده‌ام؛ امر فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر به تحقیق این امر از من واقع خواهد شد مرا به قصاص رسان. امیر فرمود: چون از تو فعل صادر نشده که مستحق عقوبت باشی، چگونه تو را قصاص کنم؟ اما مخبر صادق مرا از این کار خبر کرده و می‌دانم که قول او به صدق مقرون است. و روایتی آنکه: ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما در کوفه مجال قرار نیافت و در معسکر امیرالْمؤمنین ماند تا وقتی که مهم قوام او فیصل پذیرفت. و در بعضی از روایات آمده که: چون علی مرتضیٰ از نهروان به جانب کوفه روانه شد، ابن ملجم رخصت یافته [که پیشتر به آن باره شتابد و مژدهٔ فتح و فیروزی به مردم رساند. از موقف امامت اجازت یافته[۶]]، چون به کوفه درآمد، گرد محلات می‌گشت و به آواز بلند، خبر ظفر می‌گفت. در آن اثنا چشم ناپاکش بر جمیلهٔ قطّامه نام ــ علیها اللّعنة ــ که دختر اشجع تمیمی بود افتاد. از آنجا که جنسیت بود، دل ملعون به جانب ملعونه میل کرد.

شعر:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست[۷]

شیفتهٔ جمال و حسن او گشته، گفت: ای آرام جان و مونس دل ناتوان، از کدام قبیله‌ای؟ جواب داد: از باب بنی تمیم و آن قبیله تمام خارجی بود و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند. ابن ملجم پرسید: بیوه‌ای یا شوهر داری؟ گفت: بیوه‌ام. ابن ملجم به زبان نیاز از او خواستگاری نموده، قطّامه گفت: مهر من سه چیز است؛ هزار دینار و کنیزکی جمیل و مغنّیه و سر علی‌بن ابیطالب. ابن ملجم گفت: زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل حیدر کرار به غایت دشوار است. ویحک، ای قطّامه! که قادر تواند شد بر کشتن آن شهسوار مشرق و مغرب که او شکنندهٔ سرکشان عرب است؟

بیت:

چو او برکشد ذوالْفقار از غلاف ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف

قطّامه گفت: من مال و کنیزک به تو بخشیدم، اما از سر قتل علی که کشندهٔ پدر و برادران

من است درنگذرم. چون شعلهٔ شهوت در کانون سینهٔ پرکینهٔ او افروخته بود، خرمن صبرش به شرار برق غفلت سوخته، گفت: واللّه سخن امیر راست است و آنچه مرا فرموده بود اینک اثر او پدید آمد. ای قطّامه، بدان عزیمت ایستاده‌ام و کمر قتل امیر بستم. اگر به یک ضربتی که بر او زنم راضی شوی، زود این مهم کفایت کنم. و از غایت شرارت به موجبی که مذکور خواهد شد، آن حضرت را به درجهٔ شهادت رساند.»

راقم این حروف گوید: این روایت در نظر واقفان مواقف هدایت، ضعیف می‌نماید؛ زیرا که به اتفاق مورخین، واقعهٔ نهروان در سنهٔ ثمان و ثلاثین به وقوع پیوسته و شهادت شاه ولایتْ‌پناه در سنهٔ اربعین واقع شده. در روایتی که جمعی از مورخان والاگهر به قلم صحتْ‌اثر ایراد نموده‌اند، آن است که بعد از واقعهٔ نهروان که بعضی از خوارج زنده مانده بودند، در اطراف بلاد متفرق گشتند. عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی و برک‌بن عبداللّه التمیمی و عمروبن بکر السّعدی در مکه مجتمع شده، روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند: اگر علی‌بن ابیطالب و معاویة‌بن ابی سفیان و عمروبن عاص کشته شوند، فتنه‌ها ساکن و خاطر مطمئن گردد. آنگاه ابن ملجم گفت: من بر قتل علی اقدام می‌نمایم و برک گفت: من زندگانی معاویه به آخر رسانم و عمرو گفت: به قتل عمروعاص پردازم و قلوب طالبان این معنی را مسرور سازم. و مقرر نمودند که در صبح هفدهم رمضان هر یک از ایشان مهمی را که متقبل و متکفل شده‌اند، سرانجام نمایند. شمشیرهای خود را به زهر آب داده، هر یک متوجه مقصد گشتند. و به روایت یافعی ــ رحمة‌اللّه علیه ــ شخصی که کشتن معاویه قبول نموده بود، حجاج‌بن عبداللّه الضمیری نام داشت و متعهد کشتن عمروعاص موسوم بر ادویة العبری بود.

القصه، شخصی که داعیهٔ خونریزی معاویه داشت به دمشق رسیده، در سحر روز موعود کمین کرده، در وقتی که معاویه بیرون می‌آمد، ضربتی بدو زده گفت: کشتم تو را ای دشمن خدای. فی‌الْحال، اعوان معاویه او را گرفته پیش آوردند و معاویه به قتل او امر کرد. آن شخص گفت: اگر تو را مژده دهم که از استماع او شادان شوی مرا هیچ نفعی کند؟ معاویه پرسید: آن کدام است؟ گفت: امشب برادرم عبدالرحمٰن، علی را به قتل رسانید. معاویه گفت: همچنان که کشتن من دست نداد، شاید او را هم میسر نشده باشد. و به روایت اصحّ او را بکشت و طبیبی طلبیده، استعلاج زخم سرین خود نمود. آن جراحت التیام پذیرفت و شخصی که ارادهٔ قتل عمروعاص نمود به مصر رفت، اما بر او دست نیافت. چون امرا از این معنی مطلع شدند، فرمود تا او را کشتند. و ابن ملجم لعین چون به کوفه رسید ـ چنانچه در صدر مسطور است ـ و قطّامه که در عرب به کمال حسن و جمال ضرب‌الْمثل بود، طالب وصال او گردید و قطّامه امر

تزویج را به قتل امیرالْمؤمنین تعلیق نمود. ابن ملجم گفت: من خود جهت این کار به کوفه آمده‌ام. پس قطّامه چندی از خویشان خود ممدّ[۸] کار آن نابکار ساخت و ابن ملجم شبث‌بن بحره را نیز با خود متفق گردانیده، قرار بر قتل امیر داد و به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت شاه ولایتْ پناه نزدیک رسید، چندین کرّت به کنایه از این معنی اخبار نموده و بلکه پیش از آن هرگاه تقریبی واقع می‌شد، اظهار این واقعه می‌نمود؛ چنانکه در باب علم مسطور گشت. وقتی که معاویه خواست معلوم کند که امیرالْمؤمنین پیش از مرگ او به فردوس اعلیٰ خواهد خرامید یا او بیشتر به سقر خواهد رسید، پس سه نفر را به تواتر به جهت انتشار خبر مرگ خود به کوفه فرستاد. امیرالْمؤمنین بر مکر و فریب او مطلع شده فرمود: معاویه نمی‌رود تا محاسن مرا به خون رنگین نبیند.

و در *روضة‌الصفاء* مسطور است که: «در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او به خدمت امیرالْمؤمنین آمده، اسبی توقع کرد. امیر ملتمس او را مبذول داشته، فرمود: ارید حیاتک و ترید قتلی. من حیاتت خواهم و تو قتل من. نقل است که در ماه رمضان سنهٔ اربعین، امیرالْمؤمنین به مسجد کوفه به نصایح خلایق اشتغال می‌فرمود. به سوی امام حسن نظر کرد و گفت: ای نور دیدهٔ من، از این ماه چند روز گذشته؟ گفت سیزده روز. پس رو به سوی امام حسین کرده فرمود: ای سرور سینهٔ من، از ماه چند روز باقی مانده؟ گفت: هفده روز. پس دست به محاسن برده فرمود که: در همین ماه بدبخترین مردم، لحیهٔ مرا از خون سرِ من خضاب کند و بیتی چند از زبان الهامْ بیان گذرانید. مضمون آنکه: قتل من می‌خواهد نامرادی از قبیلهٔ مراد و من به وی نیکویی می‌خواهم. چون امیرالْمؤمنین از منبر فرود آمد، ابن ملجم به اضطراب تمام آمده، گفت: یا امیرالْمؤمنین، پناه می‌برم به حضرت ربّ‌العالمین از آنچه نسبت به من گمان می‌بری و از تو در می‌خواهم که اشاره فرمایی تا مرا بکشند و دستهای مرا ببرند. امیر فرمود: پیش از قتل قصاص نباشد لیکن مخبر صادق مرا خبر داده که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد. ابن ملجم همچنان در مقام استبعاد و انکار بود. امیر گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم راست بگوی که در ایام طفولیت تو دایه‌ای بود یهودیه و تو را می‌گفت: ای بدبخت‌تر از کشندهٔ ناقهٔ صالح؟ گفت: بلی. آنگاه ساکت شده، روی از وی بگردانید. و به صحت پیوسته که: در ماه مذکور شبی در خانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین افطار می‌نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌فرمود و می‌گفت: شبی چند مهمان شماام.»

و در *ترجمهٔ مستقصی* از امّ موسی سریه امیرالْمؤمنین مروی است که: در آن سحر که شهادت امیر مقدّر بود، امّ‌کلثوم را گفت: ای دختر من، چنان می‌بینم که این صحبت روح‌پرور در میان ما عن‌قریب منقضی گردد و طایر نفس نفیس، قفس قالب شکسته به موافقت متوطنان

ملأ اعلیٰ پیوندد. امّ‌کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو باریده گفت: ای پدر، این چه خبر محنتْ اثر است و این چه حکایت پرشور و شر است! این نه قصه‌ای است که به گوش توان شنید و نه غصه‌ای که از شکایت او ایمن توان بود!

بیت:

از فراق تلخ می‌گویی سخن هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن[9]

امیر گفت: ای فرزند ارجمند، دوش سیّد کاینات ــ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ــ را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که به دست مبارک غبار از روی من می‌افشاند و می‌گفت: یا اخی، به جانب من بیاکه آنچه بر تو واجب بود، ادا نمودی. و روایتی آنکه امیر خواب خود را به امام حسن بیان فرمود، امام متأثر گشته، شروع در گریه و زاری نمود.»

و در *روضة‌الشهداء* مسطور است که: «در آن شب حضرت ولایتْ پناه مطلقاً خواب نکرد تا سحر و به طاعت مشغول بود و ساعت به ساعت به ساحت سرا آمده، در آسمان نگریستی و گفتی: صدَق یا رسول اللّه. و باز فرمودی: چه باز می‌دارد یا رب، کشندهٔ مرا از کشتن من؟ و به همین منوال می‌گذرانید تا وقت آن آمد به مسجد رود، آنگاه تجدید وضو کرده و میان همایون بسته (به مضمون این دو بیت که هم از مؤلف است تکلم نمود.)

بعد از این تا به قیامت سرِ ما و درِ تو که شد از خاک درت دیده و دل نورانی
هر کسی شاد به عید و منِ بیدل محزون عیدم آن دم که ز تیغ تو شوم قربانی

چون از خانه بیرون آمده به میان سرا رسید، چند بطی آنجا بودند. در روی مبارک امیر بانگ زدند و به قولی دامنش گرفتند. یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زد، فرمود: دست از اینها باز دار که ناله کنندگانند بر من. پس به مسجد شتافته، بر سبیل معهود بانگ نماز گفت و ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطّامه به شرب خمر اقدام نموده بودند. چون آواز اذان به گوش آن ملعونه رسید، آن ملاعین را از خواب برانگیخته، گفت: اینک علی بانگ نماز می‌گوید، برخیزید و مهم او را کفایت کنید. آن سه مرتد به مسجد رسیده، دو نفر به در مسجد نشستند و ابن ملجم به درون درآمد. امیرالْمؤمنین از ادای اذان فارغ شده، قدم در مسجد نهاد. شیث لعین شمشیر انداخت اما بر طاق مسجد آمد و وردان ملعون هم به تیغ حمله کرد به دیوار خورد و ملعون سیم تیغ بر فرق همایون امیر زده گفت: الْحکومة للّه لالک و لَاصحابک[10]. روایتی آنکه: ابن ملجم صبر کرد تا امیر احرام بستِ و سجدهٔ اول بجا آورد. چون سر از سجده برداشت، آن شقی شمشیر فرود آورد. به اتفاق مورخان آن تیغ بر موضعی فرود آمد که روز حرب خندق، عمروبن عبدُوَد زخم زده بود. تا سر مغز آن شکافته شد و امیرالْمؤمنین گفت: **فزتُ بربّ الْکعبه**؛ یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بهٔ مطلوب فایز شدم.

و امام حسن را فرمود که: شرایط امامت بجا آورده با مردم نماز گزارد.»

و در **مستقصی** مسطور است که: «بعد از آن حادثهٔ عظمیٰ، وردان ــ علیه اللّعنة ــ به خانهٔ خود رفت و شخصی از حالش وقوف یافته، او را به دوزخ فرستاد و شیث به تک[۱۱] جان بیرون برد. چون مردم جمع آمده، از امیرالْمؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست؟ فرمود: خدایْ تعالیٰ او را ظاهر گرداند و به طرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از در درآید. و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون‌آلوده بر دست گرفته، در کوچه‌های کوفه می‌دوید. مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت: چه کسی؟ گفت: عبدالرّحمن‌بن ملجم. گفت: ای لعین، امیرالْمؤمنین را تو زخم زده باشی. خواست انکار نماید، خدایْ تعالیٰ در زبان او انداخت که آری. آن شخص فریاد برآورده مردم را خبر کرد تا او را گرفته، پیش امیرالْمؤمنین بردند.»

و به روایتی که در ***روضة‌الشّهداء*** مسطور است: «ابن ملجم بعد از آن که حضرت زخم خورده به سرای ابن عمّ خود رفت و سلاح از تن باز کرد، در این حال صاحب سرا درآمده او را مشوش دید. گفت: مگر قاتل امیر توی؟ آن لعین به جای لا، نعم گفت و آن شخص گریبان او را گرفته به نظر امیرالْمؤمنین رسانید. چون چشم آن حضرت بر وی افتاد، گفت: یا اخی الْمراد، مگر من بدامیری بودم؟ گفت: معاذاللّه یا امیرالْمؤمنین! فرمود: تو را چه بر این داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی؟ نه من با تو نیکویی کرده بودم؟ گفت: بلی، اما واقع شد، آنچه واقع شد. و کان امر اللّه قدراً مقدوراً. آنگاه فرمود: این بدبخت را به زندان برید و اکل و شرب از وی باز مدارید. اگر من زنده مانم به مقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر رحلت کنم، بیش از یک ضربت شمشیر بر وی مزنید که مرا زیاده از یک زخم نزده. آنگاه امیرالْمؤمنین را به گلیمی خوابانیده به خانه بردند. اولاد و امجاد و بنات مکرّمات و زوجات طاهرات چون آن حضرت را به آن حالت مشاهده کردند، فریاد و زاری و ناله و بی‌قراری به اوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبایی چاک زده، مآل این مقال ورد زبان گذرانیدند.

رباعی[۱۲]:

شعلهٔ آتش هجران تو جان می‌سوزد　　در فراق تو دل پیر و جوان می‌سوزد
این چه درد است کز او خون جگر می‌ریزد　　این چه سوز است کز او کوْن و مکان می‌سوزد

و ضعف آن حضرت ساعت به ساعت سمت تزاید می‌گرفت و اَلَم زخم لحظه لحظه صفت تضاعف می‌پذیرفت. چون زمان رحلت نزدیک رسید، امامیْن را نصایح سودمند به تقدیم رسانیده، دربارهٔ ایشان دعوات اجابات آیات بر زبان همایون گذرانید و به تکرار کلمهٔ

توحید مواظبت می‌نمود تا مرغ روح پرفتوحش به عالم بالا پرواز فرموده، از دار فنا به روضهٔ بقا شتافت. و از مقتدای مؤتمن امام حسن مروی است که: بعد از رحلت شاه ولایتْ منقبت شنیدم که هاتفی می‌گفت: از این خانه بیرون آیید و این ولی خدا و وصی مصطفیٰ را به ما گذارید. چون از خانه بیرون رفتیم، آوازی به گوش ما رسید که محمد مصطفیٰ درگذشت و وصی او علی مرتضیٰ شهید گشت. بعد از این محافظت دین و نگاهبانی امت خیرالنّبیین که تواند کرد؟ دیگری گفت: هر که سیرت ایشان ورزد و متابعت ایشان کند. چون آواز تسکین یافت، به خانه درآمده، امیرالْمؤمنین را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و روایت دیگر آنکه: در وقت ارتحال وصیت نمود که: چون من از این عالم نقل نمایم، از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید؛ مرا بدانجا خوابانیده غسل دهید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط ظاهر شود، مرا بدان تکفین کرده، در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نموده، فرزندان مرا بخوانید تا وداع پدر خود کنند و یکبار حسن بر من نماز گزارد و یکبار حسین. چون پیشِ تابوت من از زمین برخیزد، شما پسِ تابوت بردارید و هر جا که سرِ تابوت بر زمین آید، مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و از آنجا تابوتی از ساج پدید آید، مرا در همان مکان دفن نمایید.»

مؤلف گوید: در ***فصل الْخطاب*** چنین مسطور است که: «امیرالْمؤمنین کافوری که از بدن مبارک سیّدالمرسلین باقی مانده بود با خود داشت و در وقت رحلت فرمود: آن را بر بدن من بمالید.» و در ***روضةالشّهداء*** و ***حبیب السّیَر*** و ***کشف الغُمّه*** مسطور است که: «جبرئیل شصت مثقال کافور از بهشت آورده بود؛ آن سرور بیست مثقال از برای خود نگاه داشتند، چهل مثقال به سیّدة النّساء و علی مرتضی مرحمت کرده، وصیت نمود که هنگام ارتحال بر بدن خود خواهید مالید.»

«المقصود، اولاد عظام به موجب فرموده عمل نموده، هم در آن شب در نجف اشرف به‌همین موضعی که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است، جسد مطهرش مدفون گردانیدند و به موجب وصیت، موضع قبر را با زمین هموار ساختند که اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون‌الرّشید ــ غیر از همه اهل بیت ــ هیچکس واقف نبود. و سبب پی بردن مردم به مرقد عطرسا و مشهد جنت‌آسا چنان شد که: هارون روزی به آن سرزمین شکار می‌کرد و آهویی چند از بیم جان به موضعی که مدفن امیرالْمؤمنین بود پناه برد. هرچند چرغ و سگان را بر ایشان سردادند، رو بدانجانب نیاوردند. هارون از مشاهدهٔ این‌صورت متعجب‌شده، از حضار استفسارنمود از این‌سرّ[۱۳]. بعداز تقدیم‌مراسم تفتیش، پیری گفت: از پدران به ما چنین رسیده که جسد مطهّر امیرالْمؤمنین حیدر در این مقام مدفون است. لاجرم هارون ترک شکار کرده، لوازم طواف مزار فایض‌الْانوار بجا آورد.»

و در ***زهرة‌الرّیاض*** مسطور است که: «حق سبحانه به نوح ــ علیه السّلام ــ وحی کرد که: کشتی بساز و نوح کشتی ساخت. از الواحی که مأمور بود، چون سه لوح باقی ماند نوح گفت: خداوندا، چه کنم این سه لوح را؟ وحی آمد که: ای نوح، علی نام دوستی است و در آخر الزّمان موجود خواهد شد، این سه لوح را به فلان موضع حفره، کنده، در وی بنه و به درستی که امر می‌کنیم ملائکه را به زیارت این قبر. پس به حکم وصیت در همین موضع که حالا به نجف مشهور است به همان قاعده که فرموده بودند دفن کردند و سر قبر مبارک را مستور ساختند.»

و در ***فتوحات الْقدس*** از حبیب‌بن عمر مروی است که گفت: «درآمدم بر امیرالْمؤمنین در مرض موت و پرسیدم از جراحت او. فرمود: ای حبیب، به خدا قسم که من این ساعت مفارقت می‌کنم از شما. در این اثنا آواز و گریهٔ امّ‌کلثوم به گوش امیر رسید. گفت: ای دختر، به خدا قسم که گریه نکنی اگر ببینی آنچه پدر تو می‌بیند. راوی گوید: من گفتم: چه می‌بینی یا امیرالْمؤمنین؟ گفت: می‌بینم فرشته‌های آسمانی و پیغمبران را بعضی در عقب و بعضی ایستاده‌اند و مرا تهنیت شهادت می‌دهند و این است برادر من محمّد مصطفیٰ که نشسته است نزد من و می‌فرماید که: اقدم فانّ امامک خیراً لک ممّا انت فیه. قدم به راه آخرت نه. به درستی که پیش تو بهتر است از آنچه تو در اویی. نقل است که: پس از انتقال امیرالْمؤمنین، امام حسن ــ علیه السّلام ــ ابن ملجم را طلبیده، گفت: تویی که امیر را کشته‌ای؟ گفت: بلی. امام همام یک ضرب شمشیر بر وی زده و عبداللّه‌بن جعفر[14] میل در چشمش کشید و به روایتی دست و پایش قطع کرده، زبانش ببرید و گروهی از شیعه جسد شوم آن مشئوم را در بوریایی پیچیده، می‌سوختند.»

مؤلف گوید: اگرچه از ***حبیب‌السّیَر*** و از ***روضة‌الشّهداء*** منقول است که: ابن ملجم را بر قتل امیر، قطّامه باعث شد؛ لیکن قدوة‌الْمحقّقین حکیم سنائی چنین تحقیق نموده که به موجب گفتهٔ معاویه، ابن ملجم امیرالْمؤمنین را به درجهٔ شهادت رسانید؛ چنانچه این مضمون را در ***حدیقةالْحقیقة*** منظوم ساخته.

مثنوی:

پسر ملجم آن سگ بی‌دین　　آن سزاوار لعنت و نفرین
بر زنی گشت عاشق آن مشئوم　　آن نگونسارتر ز راهب روم
مرد مفلس چو گشت عاشق او　　کفر اندر میانه عایق او
بود آن زن ز آل بوسفیان　　منعم و مالدار و خوب و جوان
گشت از این سرّ معاویه آگاه　　مر ورا گشت جمله کار تباه
گفت: «کار تو با کمال شود　　این چنین زن ترا حلال شود

گر تو در کار خویش شیردلی هست کابین حرّه خون علی
گر تو فارغ کنی دلم زین کار بفزایی به نزد من مقدار
زن ترا با هزار زینت و زیب نرساند کسی ترا آسیب
اسب و مرکب ترا دهم، پس از آن بزیی در جوار من آسان»
مرد مدبر ز بهر عشق زنی اندر افکند در جهان محنی
آن چنان اصل جهل و سنگدلی خیره بگزید همچو قتل[۱۵] علی
آن چنان خاکسار بی‌مقدار رفت در کوفه از پیِ این کار
این خبر جمله با علی گفتند این چنین فتنه هیچ ننهفتند
کین بدافعال را بگیر و بکش دادشان پس جواب مرد بهُش
گفت: «ویحک به قتل قاتل خویش کس نکرده‌ست سعی وی از پیش!»
آن چنان بی‌حفاظی از سرِ جد شب آدینه رفت در مسجد
میرحیدر سحر ز بهرِ نماز رفت و دریافت خفته را به فراز
مرد را خفته دید گفت: «ای مرد گاهِ روزست، رَوْ از این رهبرد»
سفله از خواب گشت چون بیدار مترصّد نشست از پیِ کار
آن سرافزار مرد، جفت بتول چون که اندر نماز شد مشغول
رفت و زخم سبک زدش از پشت که بدان زخم سخت، مرد بکشت[۱۶]
خلقی از هر طرف فراز رسید پردهٔ مرد بدکنش بدرید[۱۷]
برگرفتند مرد را درحال کرد ازو میر زخم‌خورده سؤال
که: «که فرمود مر ترا این کار؟» کرد بر لفظ خویشتن اقرار
که: «مرا این معاویه فرمود کار کردم، کنون ندارد سود»
مثله کردند مرد را پس از آن رفت او را سوی جهنم جان
وآنکه فرمود شادمان بنزیست این چه حلم است یارب این خود چیست؟

و نیز حکیم سنائی ــ علیه الرّحمة ــ در کتاب مذکور سبب شهادت یافتن امیرالْمؤمنین حسن ــ رضوان‌اللّه علیه ــ را نظم کرده که مآلش این است که به مبالغه و تأکید معاویه، جعده بنت اشعث که زوجهٔ امام حسن بود، زهر داد؛ چنانچه جگر مبارکش صد و هفتاد و چند پاره شده، از دهن برآمد. مؤلف بنابر اختیار اختصار، چند بیتی از آن ابیات مرقوم می‌نماید تار فع شبههٔ ارباب شک باشد.

مثنوی:

حق بگویم من از که اندیشم آنچه گویم یقین شده پیشم

جعده بنت اشعث آن بدزن که ورا داد زهر صرف به فن
صد و هفتاد و چندپاره جگر بدر انداخت از لب چو شکر
بر زمین زن سبوی بر لب جوی که فرستاد مرد را بر[۱۸] کوی
زرّ و گوهر که نیست جای وقوف که پذیرفت از او درم مألوف؟
لؤلؤیی چند و عقد مروارید که ز میراث‌های هند رسید
کاین نکو عقد مر ترا دادم به تو بخشیدم و فرستادم
گر تو این شغل را تمام کنی خویشتن را تو نیکنام کنی
به پسر مر ترا دهم به زنی مر مرا دختری و جان و تنی
رفت و با خود ببرد بدنامی چه بتر در جهان ز خودکامی
آنکه دانی همین معاویه‌اش وانکه در هاویه است زاویه‌اش
صدهزار آفرین بار خدای به حسن باد تا به روز جزا
جان بداد اندرین غم و حسرت باد بر جان خصم او لعنت

و نیز محقق نامی، ملّا عبدالرّحمن جامی در ***شواهدالنّبوّة*** مرقوم نموده که مشهور آن است که: «زوجهٔ امام حسن بفرمودهٔ معاویه امام حسن را زهر داد.» و در دفتر سیم ***روضةالصّفاء*** مسطور است که: «چون معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و مشاهیر و معارف آفاق را به بیعت او خواند و به تحقیق می‌دانست که این قضیه با وجود امیرالْمؤمنین حسن متمشّی نخواهد شد، لاجرم در فکر دفع امام شبها به روز آورده و تدبیر اندیشهٔ مروان‌بن‌الْحکم را که طرید رسول خدا و شیخیْن بود به مدینه فرستاد و مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید، گفت: این مندیل را به جعده بنت اشعث رسان و با او بگو اگر تو بعد از مباشرت، وجود حسن را به این مندیل پاک سازی و او به عالم آخرت انتقال کند، معاویه پنجاه هزار درم به تو داده، تو را در سلک ازدواج یزید کشد. مروان بفرمودهٔ او به مدینه رفته، جعده را بفریفت تا به موجب مذکور عمل نمود. چون زهر به اندام و اعضای امام سرایت کرد، شاهد روحش به فرادیس جنان خرامید. و چون این واقعهٔ هایله روی نمود، معاویه پنجاه هزار درم به جعده فرستاده، با نور دیدهٔ خود یزید گفت: ای فرزند دلبند، به حکم: اَلْکریم اذا وعد وفا، می‌باید بنت اشعث را در قید نکاح آری. یزید گفت: جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد؛ از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت و که را رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد؟»

و صاحب ***حبیب‌السّیَر*** در مجلد اول از ***تاریخ*** حافظ ابرو و در ***ربیع‌الْابرار*** زمخشری و ***کامل‌السّفینه*** نقل می‌کند که: «در شهور سنهٔ ستّه و خمسین، چون معاویةبن ابی‌سفیان جهت

تبعیت یزید به مدینه رفت و حسین‌بن علی الْمرتضی ــ کرم‌الله وجهه ــ و عبداللّه‌بن عمر و عبدالرحمن‌بن ابی بکر و عبداللّه زبیر را رنجانید، عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی گشاد. پس معاویه در خانهٔ خویش چاهی کنده، سر آن را به خاشاک پوشیده و کرسی آبنوسی بر روی آن نهاده، عایشه را به جهت ضیافت طلب نموده، بر آن کرسی نشانده، عایشه یکباره در چاه افتاد. معاویه سر چاه را به سنگ مضبوط کرده، از مدینه رفت.» چنانکه حکیم سنائی نیز از این واقعهٔ هایله خبر می‌دهد.

مثنوی:

عاقبت هم به دست آن طاغی　　شد شهید و به کشتن آن یاغی

آنکه با جفت مصطفیٰ زینسان　　بکند، مرد را تو مرد مخوان

بنابر مقدمات مسطوره گوید: آخر دود آه عایشه ــ رضی الله عنها ــ به معاویه رسیده به محلی که برای او معین بود فرستاد؛ چنانچه در اواخر ***تاریخ اعثم*** کوفی مسطور است که: «شبی معاویه به قضای حاجت بیرون آمد و در آنجا چاهی بود. در آن چاه فرو نگریست، بخار آب به رویش بزد و مویهای او برخاست و او را علت لقوه افتاد و سخت خراب و رنجور شد؛ چنانکه به هزار حیله به خوابگاه خود آمده، بی‌هوش افتاد و دیگر روز مردمان خبر یافته، فوج‌فوج به عیادتش می‌آمدند و دعا کرده می‌رفتند. چون تنها مانده، دلتنگ شده بگریست. مردمان درآمده او را گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: برای آنکه بسی کارهای خیر بود که بر آن قادر بودم و از شومی نفس مقهور نکردم. بر احوال ندامت‌مآل خود می‌گریم و حسرت می‌خورم و دیگر آنکه این علت بر عضوی از من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و این همه بلا بر من به سبب حق علی‌بن ابیطالب است که از او دیده و دانسته به غصب و ظلم گرفتم و حجربن عدی و سایر اصحاب او را کشتم؛ بنابراین این بلا بر من حق سبحانه نازل گردانید و مرا به عقوبت عاجل ملاقی کرد و من این همه از دوستی نور دیده خود یزید می‌بینم. اگر نه دوستی او بودی، من به راه راست می‌رفتم. اما دوستی یزید مرا بر این حرکات محاربات داشت، لاجرم امروز دشمن بر من خندید و دوست بگریست. و آن علت بر او مستولی گشته بود و هر شب خوابهای پریشان و شوریده می‌دید و از آن هر لحظه می‌ترسید و اکثر وقت هذیان و لاطایل می‌گفت، بی‌تاب شده آب طلب می‌نمود و بیش از پیش آب می‌خورد و تشنگی تسکین نمی‌یافت و وقت به وقت[۱۹] او را غشی می‌آمد؛ چنانکه یک روز و دو روز به غشی می‌ماند، چون به هوش آمدی به آواز بلند گفتی: آه چرا با تو خلاف کردم ای علی‌بن ابیطالب و مرا با تو حجربن عدی چه افتاده بود؟ ای عمروبن الحق چرا ناحق تو را کشتم؟ بر این شکل مضطرب بود.»

المقصود، این نقل بنابراین نوشته شد که این نیز یکی از خوارق عادت امیرالْمؤمنین و امام حسن و امام حسین و عایشه است که عدوی ایشان به این سبیل از عالم رفته. و مخفی نماند که تاریخ مذکور به همین نقل تمام شده؛ چنانچه پیشتر می‌نویسد که چون معاویه به هوش آمد، یزید را طلب نمود و مردمان را جمع کرده، اول خود بیعت نمود و خطاب آن ملعون را امیرالْمؤمنین کرد و همهٔ مردمان را فرمود تا با او بیعت کردند. چون مفصل بود و نیز خوش نیاید که احوال غیری زیاده بر این در این مجموعهٔ محموده ثبت گرداند، بناء علیه به همین چند کلمه اختصار نمود. اگر کسی را در مقالات مسطوره خلجان به خاطر رسد، کتب مذکوره را به دست آورده، مطالعه نماید و به حکم آیهٔ کریمهٔ: «و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب اللّه علیه و لعنة و اعدّ له عذاباً عظیماً»[۲۰] و به مقتضای این دو حدیث نبوی که حدیث اول به روایت ابو دُردا و حدیث مانی[۲۱] در **صحیح** نسائی مسطور است که: «رسول گفت: کلّ ذنب عسی اللّه اَن یغفر الّا من مات مشرکاً و من یقتل مؤمناً متعمّداً.»[۲۲] و در حدیث دوم، در **صحیح** ابن ماجه از ابوهریره مروی است که گفت: «مَن اعان علیٰ قتل مؤمنٍ شطر کلمة لقی اللّه مکتوباً بین عنه آیس من رحمةاللّه» کشندهٔ اهل بیت و زوجهٔ اهل مطهّرهٔ رسول را از دایرهٔ اهل اسلام بیرون شمارد و بی‌شک مشرک انگارد.

مثنوی:

آنکه او روی به بهبودی نداشت　　دیدن روی نبی سودی نداشت

و در ***فتوحات الْقدس*** از ابوالْقاسم حسن‌بن محمد، مشهور به ابن الوفا منقول است که: «روزی در مسجد کوفه نشسته بودم که کثرت عجیب غریب مشاهده کردم. نزدیک به مقام ابراهیم چون رفته، دیدم راهبی جبّهٔ صوفی در بر دارد و به غایت خوش محاوره. قوی‌هیکل در برابر مقام مذکور نشسته، حکایت می‌کند که: روزی در صومعهٔ خود نشسته بودم و درِ آمد و شد بر روی خلق بسته، ناگاه دیدم مرغی بزرگ به صورت عقاب از هوا فرود آمده در کنار دریا بر سنگی نشسته، ربع بدن انسان قی کرده پرواز نمود. باز آمد ربع بدن انسانی قریب به ربع اول از منقار انداخته پرواز کرد. به همین طریق چهار مرتبه فرود آمده، هر مرتبه ربع بدن انسانی قی کرده، پرواز کرد تا تمام بدن انسان را بدان سنگ گذاشته، طیران کرد. ناگاه آن چهار جزو بدن با یکدیگر التیام گرفته، پیکر انسانی درست شد. مردی کریه‌منظر برخاسته در خود نگاه می‌کرد که آن مرغ در رسید به منقار ربعی از بدنش جدا کرده طیران کرد و همچنین به چهار دفعه ربع‌ربع از بدنش می‌ربود و باقی بدن اضطراب بسیار می‌نمود تا تمام بدنش را فرو برده، پرواز کرده برد. من از این معاینه به غایت متعجب ماندم و از این واقعه بی‌نهایت متفکر شدم و تأسف بسیار خوردم که کاش وقتی که آن شخص برخاسته بود و اعضایش درست

گشته، از او سؤال می‌کردم که وی کیست و وجه عذاب الیم و عقاب عظیم چیست؟ ناگاه دیدم که همان مرغ به دستور سابق ربع ربع قی کرد تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و به هم چسبید. من استعجال نموده، خود را به او رسانیدم و از احوال ندامتْ‌مآلش پرسیدم. گفت: عبدالرّحمن‌بن ملجمم؛ بدترین اولاد آدم که وصی رسول آخرالزمان را شهید ساخته‌ام. از آن روز خدایْ تعالیٰ این مرغ را بر من گماشته و بدین عذاب که می‌بینی گرفتار داشته و هر روز چند دفعه مرا چنین از یکدیگر جدا کرده قی می‌کند؛ چون زنده می‌شوم باز مرا بدین خواری می‌کشد.»

مؤلف گوید: بر ضمیر خورشید تنویر واقفان اسرار و منصفان روزگار پوشیده نماناد و آنچه از فضایل و مناقب و کمالات و کرامات وصی سیّد کاینات در این مجموعهٔ محموده مرقوم قلم شکسته رقم گردیده، لمعه‌ای است از انوار بی‌پایان و رشحه‌ای از بحر بیکران. و تعیین جملهٔ اوصاف و کمال آن برگزیدهٔ ایزد متعال مقدور بلغای فصاحتْ‌بیان نیست و منشور فصحای بلاغتْ نشان بی‌شمایل وی از آن بیشتر است که به تقریر زبان یا به تحریر بیان استقصای آن توان کرد؛ بنابراین مقداری که خامهٔ بدیعْ آثار اظهار نمود، اختصار یافت.

بیت:

هرچه گفتیم در اوصاف امیر مردان ‌ ‌ ‌ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است

نظم:

شکر آرایم ز فیض حقّ تعال	ختم شد این نامه در قرب سه سال
آفتاب عالم علم الْیقین	دانش آموز از تو شد روح‌الْاَمین
قبلهٔ اهل معانی آمده	شمع بزم جاودانی آمده
جسم او جان جهان کثرتست	رهنما تا بارگاه وحدتست
سر به سر مرآت حسن دو جهان	خضرآسا پیشوای انس و جان
راح روح‌افزای روح آدمست	روحِ اللّه مسیح عالمست
نافه از آهوی جانان آمده	پایِ تا سر یوسفی سان آمده
هم آب و انگور یقین	هم کلید باب گنج نور دین
رهروان عشق را باشد چراغ	هست صهبای محبت را ایاغ
مطلع انوار سبحانیست این	مظهر اسرار ربّانیست این
شمع خلوتخانهٔ جان و دلست	روشنی‌بخش روان محفلست
پای تا سر مشعل راه هداست	جملهٔ تفسیر حدیث مصطفاست
حرف‌هایش غنچه‌های باغ راز	سطرهایش سفلهای دل گداز

نقطه‌هایش چشم مردم جهان بل نجوم آسمان ملک جان
این نسیم از گلشن غیب آمده با شمیم شاه لاریب آمده
گشته طالع بر جهان انوار روح منکشف از ذات او اسرار روح
شاهدی از حجلهٔ دل آمده طالبان را سرّ کامل آمده
تاج انعام ولایت بر سرش خلعت تفسیر ***قرآن*** در برش
دلربای عاشقان این جهان پیشوای مردم آخر زمان
همچو خور یکتاست بر چرخ کمال بلکه روح‌افزاست بیرون از خیال
دوستان را تا به سبحان رهنما حاسدان را ذوالْفقار آمد سزا
مرحبا ای «کشفی مشکین قلم» سر به سر این نامه خوش کردی رقم
کلک مشکین تو هر دم چون سحاب ریخت در عالم بسی دُرهای ناب
ای پرآوازه ز تو ملک سخن بشکفاندی از بیان گل در چمن
سوزشی در ملک جان انداختی شورشی در دو جهان انداختی
حالتی خواهیم ما از روی حال لیک باید یک نظر از حق تعال
تا شود مقبول طبع عام و خاص [...؟]

للبتی منا تحیت و السلام
تمة الکتاب در کارخوانهٔ
عالی جاه‌الله قلی‌خان
انطباع پذیرفت
به تاریخ قره ماه صفر
الطرفی ۱۲۷۳
ممم

پی‌نوشت‌ها

۱ - اَلْاَحزاب (۳۳) آیهٔ ۶۲؛ اَلْفتح (۴۸) آیهٔ ۲۳: «و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت.»
۲ - نک: *اتحاف السّادة اُلمتّقین*؛ ج ۹، ص ۵۲۳؛ *احیاءاُلعلوم*؛ ج ۴، ص ۲۰۵ [با همین مضمون]. «بلا برای دوست خداست، همچنانکه آتش برای طلاست.»
۳ - در نسخهٔ بم: مؤکَّد.
۴ - مثنوی معنوی؛ (نیکلسون) دفتر دوم، بیت: ۱۴۶۱.
۵ - در نسخهٔ بم: رؤسای.
۶ - از نسخهٔ بم افزوده شد.
۷ - مثنوی معنوی (نیکلسون)؛ دفتر ششم، بیت: ۲۹۰۰.
۸ - در نسخهٔ بم: را مدد.
۹ - مثنوی معنوی (نیکلسون)؛ دفتر اول، بیت: ۲۴۱۴.
۱۰ - حکومت از آن خداست و نه برای توست و نه یاران تو.
۱۱ - در نسخهٔ بم: ـبه تک.
۱۲ - همان: نظم.
۱۳ - همان: سرّ این معنی نمود.
۱۴ - همان: + طیّار ـ رضی اللّه عنه.
۱۵ - همان: قتل خون.
۱۶ - همان:

رفت و زخمی سبک زد بر سر   که بدان زخم سخت شد مضطر

۱۷ - همان: آن سیه‌روی را ستاده بدید.
۱۸ - همان: تو به.
۱۹ - همان: ساعت به ساعت.
۲۰ - اَلنّساء (۴) آیهٔ ۹۳: «و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفر او جهنم است که در آن همواره خواهد بود و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند و برایش عذابی بزرگ آماده سازد.»
۲۱ - در نسخهٔ بم: ـحدیث مانی.
۲۲ - «چه بسا هر گناهی را خداوند ببخشاید و بیامرزد مگر کسی که به شرک بمیرد و کسی که به عمد مؤمنی را بکشد.»



کتابشناسی مراجع مصحح

احادیث مثنوی؛ فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.

احیاء علوم‌الدین؛ غزالی، ابوحامد محمد؛ ط ۲، ۶ ج، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۰ م.

از دریا به دریا؛ کشف‌الابیات مثنوی؛ جعفری، محمدتقی؛ تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵-۱۳۶۴.

الاعلام؛ زرکلی، خیرالدین؛ ۸ ج، دارالعلم ملّایین، بیروت، ۱۹۸۹.

التّاریخ الکبیر؛ ابی عبداللّه اسماعیل‌بن ابراهیم الحممی البحاری؛ دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۳۵۸.

الغدیر؛ امینی، عبدالحسین احمد؛ دارالکتاب العربی، ۱۱ ج، بیروت، ۱۳۸۷.

المستدرک؛ الحاکم النیشابوری، امام حافظ ابی عبداللّه، ۴ ج، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ ه.ق.

بحارالانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار؛ مجلسی، محمدباقر؛ ۱۱۰ ج، ط ۳، بیروت، دارالاحیاء التّراث العرملی، ۱۴۰۳ ه. / ۱۹۸۳ م.

بوستان سعدی؛ تصحیح یوسفی، غلامحسین؛ چاپ سوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.

تذکرة الاولیاء؛ عطار نیشابوری، فریدالدین، تصحیح استعلامی، محمد؛ تهران، زوّار، ۱۳۴۶.

توحید صدوق؛ ابن بابویه القمی، شیخ صدوق ابی جعفر؛ مکتبة الصدوق، تهران، ۱۳۹۸، ه.ق.

دیوان حافظ؛ تصحیح قزوینی ـ غنی؛ تهران، زوّار، ۱۳۲۰ (و تجدید چاپ‌های مکرر).

دیوان شمس (=*کلیات شمس*)؛ مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی؛ تصحیح فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ ۱۰ ج، چاپ دوم، دانشگاه تهران، امیرکبیر.

زبدة‌الحقایق (= *تمهیدات*)؛ عین القضات همدانی؛ تصحیح عسیران، عفیف؛ چاپ دوم، تهران، منوچهری (بی‌تا).

سنن الدار قطنی؛ دارقطنی، علی‌بن غمر؛ عالم‌الکتب، ۴ ج، بیروت، ۱۴۰۶ ه.ق.

شرح غررالحکم و دررالکلم؛ آمدی، عبدالواحد؛ خوانساری، جلال‌الدین محمد؛ به اهتمام ارموی، جلال‌الدین حسین (محدث)، تهران (دانشگاه تهران) ۱۳۳۹.

شرح نهج‌البلاغه؛ ابی الحدید مدائنی، عزّالدین عبدالحمید، تصحیح ابراهیم، محمد ابوالفضل؛ ۲۰ ج، دارالاحیاء التّراث العربی (بیروت) ۱۳۸۵-۱۳۸۷ ه.ق.

شرح نهج‌البلاغه؛ [فهارس]؛ اسماعیلیان، اسداللّه؛ قم.

شرف‌نامه نظامی؛ تصحیح دستگردی، محمدحسن وحید؛ تهران، ابن سینا، ۱۳۳۴.

فرهنگ فارسی معین؛ معین، محمد؛ ۶ ج، چاپ هشتم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.

فهرست کشف الاسرار و عدّة الابرار؛ به کوشش شریعت، محمد جواد، ۱ ج، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳.
قرآن مجید؛ آیتی، عبدالمحمد؛ سروش، تهران، ۱۳۷۱.
کشف الاسرار و عدّة الابرار؛ میبدی، رشیدالدین ابوالفضل؛ تصحیح حکمت، علی اصغر؛ ۱ ج، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
گلستان سعدی؛ تصحیح یوسفی، غلامحسین؛ چاپ سوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.
مثنوی معنوی؛ مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی؛ تصحیح نیکلسون، رینولد؛ ۴ ج، تهران، امیرکبیر.
مخزن‌الاسرار نظامی؛ تصحیح دستگردی، محمدحسن وحید؛ تهران، ابن سینا، ۱۳۳۴.
معجم البلدان؛ یاقوت حموی؛ ۷ ج، دارالکتب العلمیه، بیروت.
مناقب مغازلی؛ ۱ ج، المکتبة الاسلامیة، تهران.

فهرست آیات قرآنی

بهرست احادیث، اخبار و اقوال بزرگان

فهرست اشعار فارسی

فهرست اشعار عربی

فهرست نام کسان

فهرست جای‌ها

مراجع